نام كتاب : علم اخلاق اسلامى - جلد 2

نام مؤلف : عالم ربانى علامه مولى مهدى نراقى

مترجم : دكتر سيد جلال الدين مجتبوى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# مقام سوم از بخش سوم درباره رذائل و فضائل قوه شهويه و راه علاج رذائل

شره فوائد گرسنگى شهوت جنسى خمودى شهوت عفّت اعتدال در شهوت - دوستى دنيا - مؤمن ناگزير بايد كسب و كارى داشته باشد - دنياى نكوهيده همان هواى نفس است - نكوهش دنيا و اينكه دنيا دشمن خدا و انسان است - پستى صفات دنيا - تشبيهات دنيا و اهل آن - سرانجام دوستى و دشمنى دنيا - جمع ميان نكوهش و ستايش مال - مالدوستى - مذمّت مال - بديها و مفاسد مال و خوبيهاى و فوائد آن - راه نجات از مفاسد مال - زهد - ستايش زهد - اعتبارات و درجات زهد - زهد حقيقى - نكوهش ‍ ثروت و غنى - فقر - اختلاف حالات فقيران - مراتب فقر و ستايش آن - موازنه فقر و غنى - آنچه شايسته فقير است - وظيفه فقرا- مورد قبول و رَدّ عطا و بخشش - سؤال بدون نياز روا نيست - حرص و ذمّ آن - قناعت - علاج حرص - طمع و ذمّ آن - بى نيازى از مردم - بُخل - ذم بخل - سخاوت - شناخت آنچه بايد بذل كرد - ايثار - علاج بخل - زكات - سرّ وجوب زكات و ديگر انفاقها - تحريض و تشويق بر شتاب در بخشش و عطا كردن - فضيلت آشكار كردن صدقه واجب - مذمّت منّت نهادن و آزار كردن به هنگام صدقه دادن - آنچه براى بخشنده سزاوار است - آنچه براى فقرا به هنگام گرفتن صدقه سزاوار است - زكات بدن - خمس - انفاق بر زن و فرزند، آنچه درباره انفاق بر اهل و فرزند شايسته است - صدقه مستحب - فضيلتِ پنهان داشتن صدقه مستحب - هديه - مهمانى - قصد و نيّت شايسته در مورد مهمانى - آداب مهمانى - حق معلوم و حق درو و برداشت و فزونى محصول - وام - مهلت دادن به بدهكار تنگدست و حلال كردن او - بذل پوشاك و مسكن و امثال اينها - آنچه براى حفظ آبرو و جان بايد بذل كرد - آنچه در راه منافع عمومى بايد انفاق كرد - فرق بين انفاق و بِرّ و معروف - حرام خواهى - عزّت تحصيل حلال - انواع مال - فرق بين رشوه و هديه - ورع و پارسائى از حرام - مدح ورع - مداخل حلال - درجات ورع - زهد - انواع فجور - فرو رفتن در باطل - سخن بيهوده گفتن - حدّ و شناخت سخن گفتن بيهوده - موجبات فرو رفتن (خوض) در گفتگوى بيهوده - خاموشى.

## امّا دو جنس رذائل متعلّق به قوه شهوت، يكى : شره (آزمندى)

است، و آن اطاعت از شهوت شكم و دامن، و حرص شديد بر خوردن و آميزش كردن است. و گاهى آن را به معنى مطلق پيروى از قوه شهويّه در همه خواهشهاى آن گرفته اند : از شهوت شكم و شهوت جنسى و دوستىِ مال و ديگر تمايلات و شهوات، و بدين سان شره اعمّ از ديگر رذائل قوه شهوت است و جنس آنها به شمار مى رود. بنابراين شره به معنى اول، اخصّ از بعضى از رذائل قوه شهويّه - مانند دوستى دنيا - است، و چون علماى اخلاق شره را به معنى اول در نظر گرفته اند ما نيز از روش آنان پيروى مى كنيم، و به هر حال مساءله مهمّى نيست.

و بالجمله : رذيلت شره (آزمندى) در طرف افراط است و شكىّ نيست كه اين صفت از بزرگترين مُهلكات بنى آدم است، و از اين رو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «من وقى شرّ قبقبه و ذبذبه و لقلقه فقد وقى» «هر كه از شرّ شكم و فرج و زبان خود محفوظ باشد از همه شرور و بديها محفوظ است». و فرمود : «ويل للنّاس من القبقبين ! فقيل : و ما هما يا رسول اللّه ! قال : الحلق و الفرج» «واى بر مردم از دو قبقب ! پرسيدند دو قبقب كدامند؟ فرمود : حلقوم و فرج» و فرمود : «اكثر ما يلج به امّتى النّار الاءجوفان : البطن و الفرج» «بيشتر چيزى كه امّت مرا به دوزخ درآورد دو ميان تهى است : شكم و فرج».

و فرمود : «ثلاث آخافهنّ على امّتى من بعدى : الضّلالة بعد المعرفة، و مضلات الفتن، و شهوة البّطن و الفرج».

«بعد از خود از سه چيز بر امّتم مى ترسم : گمراهى پس از معرفت، و فتنه هاى گمراه كننده، و شهوت شكم و فرج».

و آنچه بر ذمّ شهوت شكم و حرص بر خوردن و آشاميدن دلالت مى كند گفتار رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ است كه فرمود :

«ما ملا اءبن آدم و عاء شرا من بطنه، حسب ابن آدم لقيمات يقمن صلبه، و ان كان لابدّ فاعلا فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفّسه».

«آدمى ظرفى بدتر از شكم پُر نمى كند، براى آدميزاد چند لقمه اى كه بنيه او را نگه دارد كافى است، و اگر به اين اكتفا نكند و بيشتر بخواهد ثلث شكم را براى غذا و ثلث آن را براى آب و ثلث ديگر را براى نفس كشيدن قرار دهد».

و فرمود : «لا تميتوا القلوب بكثرة الطّعام و الشّراب فانّ القلب كالزّرع يموت اذا كثر عليه الماء».

«دلها را به بسيار خوردن و آشاميدن نميرانيد، كه دل مانند كشت است كه چون بسيار آب داده شود مى ميرد. »

و فرمود : «افضلكم منزلة عنداللّه اطولكم جوعا و تفكّرا و اءبغضكم الى اللّه تعالى كل ذؤ وم اءكول شروب».

«بهترين شما در نزد خدا از حيث مرتبه و منزلت آن كس است كه گرسنگى و تفكّرش درازتر باشد، و دشمن ترين شما در نزد خدا كسانى اند كه بسيار مى خوابند و بسيار مى خورند و بسيار مى آشامند».

و فرمود : «المؤمن ياءكل فى معاء واحد، و المنافق ياكل فى سبعة اءمعاء».

«مؤمن به اندازه يك شكم مى خورد و منافق به اندازه هفت شكم مى خورد».

يعنى منافق هفت برابر مؤمن مى خورد يا هفت برابر مؤمن شهوت خوردن دارد (معاء كنايه از شهوت خوردن است).

و فرمود : «دشمن ترين مردم در نزد خدا كسانى اند كه آن قدر مى خورند كه تخمه مى شوند و شكمهاى آنها پُر مى گردد. و هيچ بنده اى از خوراكى كه زياد دوست دارد نمى گذرد مگر اينكه درجه اى در بهشت خواهد داشت». و فرمود : «دل ترسو و شكم پرخوار و نعوظ بسيار براى دين انسان بد ياورى است».

و فرمود : «اءطول النّاس جوعا يوم القيامة اءكثرهم شبعا فى الدنيا».

«در روز قيامت آن كس گرسنگى اش درازتر است كه در دنيا سيرتر بوده است».

و فرمود : «لا يدخل ملكوت السّماوات من ملا بطنه» «هر كه شكم پُر كرد، به ملكوت آسمانها راه نيابد».

و در تورات آمده است كه : «خدا عالِم فربه را دشمن دارد»، زيرا فربهى دلالت بر غفلت و پُر خورى مى كند. و لقمان به پسر خويش گفت : «اى فرزند! چون معده پر شود قوه فكر مى خوابد، و حكمت و دانائى گنگ مى شود، و اعضاء و جوارح از عبادت باز مى ايستد».

امام باقر عليه‌السلام فرمود : «اذا شبع البطن طغى» «هرگاه شكم سير شد طغيان مى كند». فرمود : «ما من شى ء ابغض الى اللّه - عزوجل - من بطن مملوّ» «هيچ چيز در نزد خداى عزوجل از شكم پُر مبغوض تر نيست».

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «انّ البطن ليطغى من اءكله، و اءقرب ما يكون العبد من اللّه اذا خفّ بطنه، و اءبغض ما يكون العبد الى اللّه اذا امتلا بطنه».

«شكم از بسيار خورى طغيان مى كند، و نزديكترين حالات بنده به خدا وقتى است كه شكم او سبك باشد و دشمن تر حالتى براى بنده در نزد خدا حالتى است كه شكم او ممتلى باشد».

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : (1) «فرزند آدم را چاره اى از خوراكى نيست كه او را به پاى دارد، پس وقتى يكى از شما چيزى مى خورد ثلث شكم را براى غذا و ثلث آن را براى آب و ثلث ديگر را براى تنفّس بگذارد، و خود را مانند خوكهاى پروارى كه [كفّار] براى ذبح كردن فربه مى سازند فربه مسازيد». و فرمود : «هيچ چيز براى دل مؤمن زيانبارتر از بسيار خوردن نيست، و پُر خوردن باعث دو چيز مى شود : سنگدلى و هيجان شهوت؛ و گرسنگى، خورش مؤمن و غذاى روح و طعام دل و صحّت بدن است».

اخبارى كه با اين مضامين وارد شده بسيار است. و شكّى نيست كه بيشتر بيماريها و دردها از پُر خورى است. امام صادق عليه‌السلام فرمود : «هر دردى از تخمه و پرخورى پديد مى آيد مگر تب كه ناگهان مى رسد» و فرمود : «با سيرى، غذا خوردن باعث پيسى مى شود» و در بدى و ذمّ شهوت شكم همين بس كه بيرون كردن آدم و حَوّاء از سراى آرامش و آسايش به سراى خوارى و نيازمندى به سبب آن شد، زيرا از درختى كه نهى شده بودند به واسطه غلبه شهوت خوردند و عورتشان نمودار شد.

شكم منشاء دردها و بيماريها و آفات و سرچشمه شهوات است، زيرا به دنبال آن شهوت فرج به هيجان مى آيد و باعث روى آوردن به آميزشهاى بسيار مى شود، و اين دو شهوت، ميل و رغبت به جاه طلبى و مال جوئى را افزون مى كند تا به خوراك و آميزش بيشتر دست يابد، و به دنبال آن انواع بيماريهاى روانى از حسد و هم چشمى و ريا و تفاخر و عجب و كبر پديد مى آيد و از اينها حقدو دشمنى پيدا مى شود و اين همه آدمى را بى انديشه به دست يازيدن به گناهان و ستم و تجاوز و منكرات و فحشاء مى كشاند. و تمامى اينها ثمره اهمال و رها ساختن شكم و سركشى سيرى و پُرخورى است. و اگر بنده اى نفس خود را به گرسنگى رام سازد و راه وسوسه هاى شيطان را ببندد به طغيان و سركشى نمى افتد و كارش به فرو رفتن در دنيا نمى كشد و در گردابهاى هلاكت گرفتار نمى شود، و از اين جهت در فضيلت گرسنگى اخبار وارد شده است. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «برترين مردم كسى است كه خوراكش كم و خنده اش اندك باشد، و از پوشش به مقدار ستر عورت قناعت كند». و فرمود : «سيّد اعمال گرسنگى است، و لباس پشمينه وسيله فروتنى و خضوع نفس است». و فرمود : «به اندازه نصف گنجايش معده بخوريد و بياشاميد، كه اين صفت جزئى از پيامبرى است». و فرمود : «اندك خوردن عبادت است». و فرمود : «خداوند به كسى كه خوراك او در دنيا كم باشد بر ملائكه مباهات مى كند و مى فرمايد : به بنده ام بنگريد كه او را در دنيا به خوردن و آشاميدن مبتلا كردم و او آن دو را رها كرد و صبر نمود، شاهد باشيد كه از هيچ خوردنى و لقمه اى نمى گذرد مگر اينكه درجاتى در بهشت به او عوض مى دهم». و فرمود : «نزديكترين مردم به خداى - عزّوجلّ - در روز قيامت كسى است كه گرسنگى و تشنگى و اندوهش در دنيا طولانى باشد».

و عيسى عليه‌السلام فرمود : «جگرهاى خود را گرسنگى دهيد و بدنهاى خود را برهنه داريد، تا شايد دلهايتان خدا را ببيند».

يكى از همسران رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ گفت : «رسول خدا هرگز غذاى سير نخورد، و بسا آن حضرت را گرسنه مى ديدم دلم بر او مى سوخت و گريه مى كردم، دستم را بر شكم او مى كشيدم و مى گفتم جانم فداى تو باد! چه مى شود اگر از دنيا بقدرى كه نيرو بگيرى و گرسنه نباشى بخورى، مى فرمود : برادران من از پيامبران الواالعزم بر سختتر از اين صبر نمودند و بر اين حال گذشتند و بر پروردگار خود وارد شدند و خداوند آنان را گرامى داشت و پاداش بزرگ داد، پس من شرم دارم كه در زندگى به رفاه بگذرانم و مرتبه ام از ايشان كمتر باشد. اين را كه روزهائى چند صبر كنم دوستتر دارم از آنكه بهره ام در آخرت كم باشد، و هيچ چيز نزد من محبوبتر از اين نيست كه به برادران و دوستان خود محلق شوم. »

و روايت است كه : «روزى فاطمه عليه‌السلام با پاره اى نان به خدمت پدر آمد و آن را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ تقديم كرد. حضرت فرمود : اين چيست ؟ عرض كرد : قرص نانى براى حسنين عليه‌السلام پخته ام پاره اى از آن را براى شما آوردم، فرمود: از سه روز تاكنون اين اول طعامى است كه به دهان پدرت رسيده (2)».

## فوائد گرسنگى

براى گرسنگى فوائدى است : دل را نورانى و روشن مى گرداند و آن را صفا و رقّت مى بخشد، و ذهن را تند مى كند، و آدمى از مناجات و طاعت لذت مى برد و از ذكر و عبادت ابتهاج و سرور مى يابد، و نسبت به بينوايان و مستمندان دلسوزى و رحم مى آورد، و گرسنگى روز قيامت را به ياد مى آورد، و شكسته نفسى و انكسار كه مانع سركشى و غفلت است پديد مى آيد، و مواظبت بر طاعت و عبادت آسان مى گردد، و شهوت معصيت را كه به سبب سيرى چيره مى شود كم مى كند، و خواب زياد را كه باعث تباهى عمر و كُندى و ماندگىِ طبع و از دست دادنِ نماز شب و تهجّد است دفع مى كند، و ايثار و صدقه دادن زائد بر هزينه را ميسّر مى سازد، و كم خرجى را كه خود موجب فراغ خاطر از اهتمام به تهيّه اسباب خوردن مى شود ممكن مى گرداند، و تندرستى و دفع بيماريها را سبب مى گردد زيرا معده خانه هر بيمارى و پرهيز و كم خورى سر آمد دواهاست. و در حديث آمده است كه : «به اندازه مقدارى از معده غذا بخوريد تا تندرست بمانيد. » و اضداد اين فوائد كه مفاسد است بر سيرى مترتّب مى باشد.

امّا راه علاج شَرَه و حرص بر خوردن و آشاميدن، اين است كه اخبارى را كه در ذم آن وارد شده به ياد داشته باشد، و خويشتن را بر پستى خوردنيها و مشاركت حيوانات در اين امور آگاه و متنبّه سازد؛ و در مفاسد حرص و ولع به آن، از ذلّت و خوارى و از دست دادن حشمت و مهابت و سستى و ضعف هوش و پديدار شدن بلادت و حدوث امراض، بينديشد. و آنگاه خويشتن را از افراط در خوردن هر چند با تكلّف و زحمت باشد نگاه دارد تا اعتدال و ميانه روى در او عادت شود.

## شهوت جنسى

و امّا دوم، يعنى پيروى از شهوت فرج و افراط در آميزش، شكّى نيست كه عقل را چنان مقهور و منكسوب مى كند كه همّت آدمى را مقصور بر تمتّع و بهره گيرى از زنان مى سازد، و انسان را از سلوك راه آخرت محروم مى گرداند، و بسا چنان چيره شود كه دين و ايمان را زايل نمايد و آدمى را به ارتكاب كارهاى زشت بكشاند، و اگر قوه واهمه كسى بر او غالب باشد اين شهوت او را به عشق بهيمى گرفتار سازد و در نتيجه نيروى وهم، عقل را در خدمت شهوت درآورد، و حال آنكه خدا عقل را آفريده تا مُطاع باشد نه خدمتگزار شهوت. و اين بيمارى دلهائى است كه از محبّت خدا و از همّت هاى عالى خالى و بى نصيب است.

و بايد از مبادى شهوت يعنى فكر و نظر كردن درباره آن احتراز نمود، زيرا اگر شهوت به هيجان آمد و استوار شد دفع آن دشوار است، و همچنين است دوستى جاه و مال و مِلك و فرزند. و مَثَل كسى كه آن را از همان آغاز انگيزش در هم شكند مانند كسى است كه عنان مركبى را از آغاز ورود به جائى به دست گيرد كه بازداشتن آن با كشيدن عنان آسان است، و مَثَل كسى كه بخواهد شهوت را بعد از استحكام و ريشه دار شدن معالجه كند مانند كسى است كه آن چارپا را واگذارد تا داخل خانه شود و آنگاه دُم او را بگيرد و بخواهد از عقب بيرون كشد، چه تفاوت بزرگى است بين اين دو حال از حيث آسانى و دشوارى. پس احتراز و احتياط بايد در ابتداى كار باشد كه در اواخر جز با كوشش شديد كه نزديك به جان كندن است علاج نمى پذيرد.

و گاهى افراط اين شهوت گروهى را بر آن مى دارد كه غذاهاى مقوّى مى خورند تا نيروى بيشتر براى آميزش پيدا كنند، اينان مانند كسانى هستند كه به چنگ درندگان گرفتار شده اند و در بعضى اوقات كه آن درندگان از ايشان غافل شوند حيله ها كنند تا آنها را به هيجان و حمله آورند، و پس از تهييج و بر انگيختن آنها به علاج و اصلاح آنها پردازند.

به تجربه رسيده است كه كسى كه مطيع و منقاد اين شهوت گردد و در افزودن وسائل تهييج آن و تزويج زنان و تجديد آنان و تخيّل و نگريستن و خوردن غذاها و داروهاى محرّك بكوشد بدن او ضعيف و بيمار و عمرش ‍ كوتاه مى شود، و افراط آن گاه به سقوط آن قوه و اختلال در قواى فكرى و فساد عقل منجر مى گردد - چنانكه در كتابهاى طبّى اثبات شده است - و آميزش براى مغز از هر چيز زيانبارتر است، زيرا جلب قسمتى از مواد منوى به آنجا مربوط است. و از اين رو غزّالى اين شهوت را به عامل و كارگزار ظالمى تشبيه كرده كه پادشاه او را مطلق العنان كند و وى را از ظلم باز ندارد و او به تدريج همه اموال رعايا را بگيرد و آنها را به فقر وفاقه مبتلا سازد و آنان از گرسنگى و ناتوانى از تحصيل قوت و آذوقه خود هلاك شوند. به همين گونه اگر عقل اين قوه را مقهور نكند و آن را بر راه اعتدال نگه ندارد همه موادِ مناسب و شايسته اى كه قوه غاذيه بايد آنها را بدل ما يتحلّل سازد به مصرف خود مى رساند و همه را منى مى سازد، و همه اعضاء بى غذا مى مانند و ضعيف مى گردند و بدن به سرعت رو به فنا مى رود. امّا اگر شهوت مطيع عقل باشد و به امر و نهى آن گردن نهد همچون عامل و كارگزارى است كه از روى عدل و مروت ماليات مى ستاند و آن را صرف مملكت و حفظ مرزها و اصلاح پلها و ديگر نيازهاى كشور مى كند و بقيّه اموال رعيّت براى خودشان مى ماند و صرف آذوقه و ساير مايحتاج زندگيشان مى شود.

و دليل بزرگىِ آفت اين شهوت و مقتضى هلاك دين و دنيا بودن آن، اگر از حدّ اعتدال بگذرد، اخبارى است كه در ذمّ آن وارد شده است. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در يكى از دعاهاى خود چنين مى گويد : «خدايا از شرّ گوش و چشم و دل و شرّ منى خود به تو پناه مى برم». و روايت است كه «وقتى آلت شهوت جنسى برخاست دو ثلث عقل مى رود». و در تفسير قول خداى تعالى :

«و من شرّ غاسق إ ذا وقب» (فلق، 3).

«و از شرّ شب (يا هر تاريكى) وقتى فرا گيرد».

چنين روايت شده است كه : از شرّ آن آلت وقتى كه برخيزد. و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «زنان دامهاى شيطانند». و فرمود : «خدا هيچ پيغمبرى از گذشتگان را برنينگيخت مگر اينكه ابليس اميد داشت كه او را به مهلكه زنان بيفكند، و من از هيچ چيز چنان نمى ترسم كه از اين»(3). و فرمود : «از فتنه دنيا و فتنه زنان بپرهيزيد و اول فتنه بنى اسرائيل از ناحيه زنان بود». و روايت است كه : «شيطان به موسى عليه‌السلام گفت : با زن بيگانه در خلوت منشين، كه هيچ مردى با زن نامحرم خلوت نكند مگر اينكه من خود - نه يارانم - سومى آنها خواهم بود تا او را به فتنه اندازم». و نيز روايت شده كه : «شيطان گفت زن نصف سپاه من است، و آن تيرى است براى من كه به هر جا مى افكنم خطا نمى شود، و زن محرم اسرار من و فرستاده من در حاجات من است». و شكّى نيست كه اگر اين شهوت نبود زنان بر مردان تسلّط نمى يافتند.

پس با دليل عقلى و نقلى روشن و آشكار است كه : افراط در اين شهوت و آميزش زياد مذموم است. هان تا مغرور نگردى به اينكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ زنان بسيار داشت، كه همه آنچه در دنياست نمى توانست دل او را به خود مشغول دارد. او در محبّت خدا چنان مستغرق بود كه بيم آن مى رفت كه دلش از شوق الهى آتش بگيرد و از آنجا به كالبدش ‍ سرايت كند، و از اين جهت زنان متعدّد خواست و جان شريف خويش را به آنان مشغول مى ساخت تا اندكى التفات به دنيا پيدا كند و كثرت استغراق به مفارقت روح از بدن نينجامد، و از اين رو وقتى شوق خدا در كانون سينه اش ‍ افروخته مى شد و در درياى حُبّ و اُنس فرو مى رفت دست بر پاى عايشه مى زد و مى فرمود : «كلّمينى و اشغلينى يا حميرا» «اى عايشه ! با من سخن گوى و مرا مشغول كن». و وى با سخن خود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را از آن حال عظيم كه قالب تن تاب تحمّل آن را ندارد مشغول مى ساخت.

لكن از آنجا كه طبيعت و جبلّت او اُنس به خدا بود و التفات او به خلق عارضى بود و براى مدارا با بدن و حفظ حيات خود را به آن وا مى داشت، هنگامى كه مجالست وى با آنان به طول مى انجاميد دلتنگ مى شد و شكيبائى در او نمى ماند و مى فرمود : «ارحنا يا بلال !» «اى بلال ! ما را آسوده كن (اذان بگوى») تا به حالتى كه دوست مى داشت باز گردد. و انسان ضعيف العقل از فهم اين حال معذور است، كه افهام از آگاهى بر اسرار كارهاى او قاصر است (4).

امّا معالجه افراط اين شهوت - بعد از ياد آورى مفاسد مذكور آن - اين است كه بايد قّوه شهوت را با گرسنگى ضعيف ساخت و از آنچه باعث هيجان آن مى شود از قبيل تخيّل و تصوّر زنان و نگاه كردن و سخن گفتن و خلوت با آنان احتراز كرد كه قويترين سبب تحريك و هيجان اين شهوت نگريستن و خلوت كردن است، و از اين جهت خداى تعالى فرمود :

«قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم» (نور، 30).

«به مؤمنان بگو كه ديدگان خويش باز گيرند».

و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «النظرة سهم مسموم من سهام ابليس فمن تركها خوفا من اللّه تعالى اءعطاه اللّه ايمانا يجد حلاوته فى قلبه».

«نظر كردن تير زهر آلودى است از تيرهاى شيطان، پس هر كه خود را از بيم خداى تعالى از آن نگاه دارد خداوند ايمانى به او عطا فرمايد كه شيرينى آن را در دل خود بيابد».

و فرمود : «لكلّ عضو من اءعضاء ابن آدم حظّ من الزّنا، فالعينان تزنيان و زنا هما النّظر».

«براى هر عضوى از اعضاء آدمى بهره اى از زناست، چشم ها نيز زنا مى كنند و زناى آنها نگريستن است». و فرمود : «به خانه زنانى كه شوهرشان غايب است نرويد كه شيطان همچون خون در هر يك از شما جريان دارد».

عيسى بن مريم عليه‌السلام فرمود : «از نگاه كردن (به نامحرم) بپرهيزيد، كه شهوت را در دل شما كشت مى كند و مى پرورد، و نگريستن براى فتنه كافى است». از يحيى بن زكريّا پرسيدند كه ابتداى زنا و سرچشمه آن چيست ؟ فرمود : «نگاه كردن و آرزو نمودن». و داود عليه‌السلام به پسر خود گفت : «فرزندم ! به دنبال شير راه برو و در عقب زن راه مرو». و ابليس گفته است : «نگاه كردن تير و كمان من است كه هرگز در آن خطا نمى كنم».

و چون نظر كردن انگيزنده شهوت است، در شريعت نگريستن زن و مرد به يكديگر حرام شده، و همچنين شنيدن سخنان يكديگر، مگر به ضرورت و بقدر حاجت. و همچنين نظر كردن مردان بر پسران امرد (بى مو، كه موى برزنخ نياورده اند) اگر از روى شهوت و موجب فتنه باشد حرام شده است. و از اين رو بزرگان دين و اخيارِ هر عصر و ديارى از نظر كردن به روى پسران احتراز مى نمودند، حتّى يكى از آنان گفته است : «ترس من براى جوان عابد و زاهدى كه با پسر امرد مى نشيند بيشتر از ترسى است كه براى او از درنده اى خطرناك دارم».

امّا اگر شهوت بر گرسنگى و روزه و نگاهداشت چشم ضعيف نشود سزاوار است كه با ازدواج آن را مهار كند، به شرط استطاعت و ايمنى از شرور و مفاسد آن. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «هر گاه زن روى آورد همچون شيطانى پيش آيد، اگر يكى از شما از ديدار زنى به شگفت آيد به كنار همسر خود رود، كه با او همان است كه با آن بيگانه است».

(و دوم) - يعنى دومين از دو جنس رذائل قوه شهوت :

## خمود

است، و آن عبارت است از تفريط و كوتاهى كردن در به دست آوردن قوت ضرورى، و سستى نمودن در شهوت نكاح، به حدى كه به سقوط و نابودى آن غريزه و ضايع گذاردن عيال و قطع نسل شود. و شكّى نيست كه آن در شرع مذموم و ناپسند است، زيرا تحصيل معارف الهى و اكتساب فضائل اخلاقى و عبادتهاى بدنى و نيرومندى تن بستگى دارد، پس كوتاهى در رساندن غذا به بدن (كه بايد بدل ما يتحلّل گردد) موجب حرمان از فوائد مترتّب بر آن است، و اين محروميّت در نهايت خسران و زيان است. و همچنين اهمال و سستى قوه شهوتِ نكاح آدمى را از فوائد مترتّب بر آن محروم مى سازد زيرا كه اين قوه بر انسان چيره گشته تا نسل باقى بماند و وجود وى دوام و استمرار يابد، و نيز براى اينكه لذتِ آن را ادراك كند و لذات آخرت را با آن بسنجد، زيرا لذت آميزش نيرومندترين لذايذ جسمانى است، چنانكه درد آتش بزرگترين دردهاى بدنى است، و ترغيب (راغب گردانيدن) و ترهيب (ترساندن) مردم را به سعادتهايشان پيش مى راند، و اين جز به ادراك لذت و الم محسوس كه مشابه لذّات و آلام اخروى است حاصل نمى شود.

و بقاء نسل را فوائدى است : 1- موافقت با اراده خداوند در كوشش براى تحصيل فرزند كه بقاء نوع انسان به آن بستگى دارد. 2- طلب دوستى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كه وسيله مباهات و افتخار او مى شود. 3- تبرّك جستن به دعاى فرزند صالح بعد از خود، و وصول به شفاعت فرزند خردسال هرگاه پيش از او بميرد - چنانكه از اخبار بر مى آيد.

و از فوائد زناشوئى اينهاست : نگاهداشت خود از شرّ شيطان و شكستن حِدّت و شدّت شهوت، و حفظ ديدگان و فرج از گناه و از ميان بردن وسوسه ها و خطرهاى شهوت از دل، و به اين حقيقت اشاره دارد گفتار پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ «من تزوّج فقد اءحرز نصف دينه» «هر كه ازدواج كرده نيمى از دين خود را مصون و محفوظ داشته».

و از فوائد نكاح نيز اين است : فارغ شدن از تدبير منزل و تنظيم خانه و كارهائى از قبيل پخت و پز و شست وشو و مانند اينها، كه آسودگى خاطر از اين امور بهترين كمك براى تحصيل علم و عمل است، و از اين جهت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «هر يك از شما بايد زبانى ذكرگو و دلى شكرگزار و همسرى مؤ من و شايسته فرا گيرد تا او را بر كار آخرتش كمك دهد».

و از فوائد نكاح اين است كه : آدمى به سبب آن در حاجات اهل و عيال (نانخور) رنج و زحمت مى كشد و در بهبود و اصلاح حال و راهنمائى آنها به ديندارى سعى مى كند، و در تحصيل مال حلال از طريق كسبهاى پاك مى كوشد، و به تربيت فرزندان قيام مى كند و بر اخلاق زنان و احيانا بدخوئى آنان شكيبائى مى ورزد، و اين همه از فضائل بزرگ است، و از اين رو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «الكادّ فى نفقة عياله كالمجاهد فى سبيل اللّه» «كسى كه براى به دست آوردن نفقه (خرجى و هزينه زندگى) عائله خود رنج و زحمت مى كشد همچون كسى است كه در راه خدا جهاد مى كند».

و فرمود : «هر كه نماز او نيكو و عائله او بسيار و مال او كم باشد و مسلمين را غيبت نكند با من در بهشت خواهد بود». و فرمود : «بعضى از گناهان هست كه هيچ چيز كفّاره آن نمى شود مگر كوشش و تلاش در طلب معيشت». و فرمود : «هر كه را سه دختر باشد و هزينه آنها را بدهد و به آنها احسان كند تا خداوند آنان را [به سبب ازدواج] از وى بى نياز سازد خداى تعالى بهشت را بر او واجب خواهد كرد».

شكّى نيست كه لازمه خمودى شهوت حرمان از فوائد مذكور و بر خلاف عقل است.

امّا براى نكاح آفات و بليّات نيز هست مانند احتياج به مال و دشوارى تحصيل حلال آن - بخصوص در امثال اين زمان - و كوتاهى از اداء حقوق زنان و شكيبائى بر اخلاق آنان، و تحمّل بدخوئى و آزارشان، و پريشانى خاطر براى تحصيل معيشت و آنچه به آن احتياج هست؛ و اينها غالبا آدمى را به دنيا فرو مى برد و از ياد خدا - سبحانه - و آنچه براى آن خلق شده غافل مى كند. پس سزاوار است كه هر كسى درباره خود و احوال خود بينديشد - و بعد از ملاحظه فوائد و مفاسد - بررسى كند كه براى او چه چيز بهتر است، آن را بر گزيند و به آن رفتار كند.

## پيوست : (عفت)

دانستى كه ضدّ دو جنس شره و خمود عفّت (خويشتن دارى و پاكدامنى) است، و آن اين است كه قوه شهوت مطيع و منقاد عقل باشد در خوردن و نكاح و آميزش از حيث كم و كيف، و از آنچه عقل نهى كند اجتناب نمايد، و اين حدّ اعتدال است كه در عقل و شرع پسنديده و ستوده است، و دو طرف افراط و تفريط آن ناپسند و مذموم است، كه در همه اخلاق و احوال حدّ وسط مطلوب است زيرا «خير الامور اءوساطها». و از اخبارى كه در فضيلت گرسنگى وارد شده گمان نكنى كه افراط در آن ممدوح است، كه چنين نيست بلكه از اسرار حكمت شريعت اين است كه در هر موردى كه طبع آدمى طرف افراط را خواستار است شرع در منع از آن مبالغه مى كند به نحوى كه جاهل مى پندارد طرف تفريط مطلوب است، و ليكن عالم در مى يابد كه مقصود حدّ وسط است. و چون طبع آدمى غايت سيرى را مى طلبد شرع گرسنگى را مى ستايد تا در اين كشاكش كه طبع انگيزنده و شرع منع كننده است اعتدال حاصل شود. مثلا گاهى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در ستايش شب زنده دارى و نماز شب و روزه تاءكيد مى كرد، سپس با آگاهى به اينكه بعضى همه شب به پا مى ايستند و همه روزها روزه دارند از آن نهى فرمود.

و اخبار وارده در ستايش عفّت و فضيلت آن بسيار است، امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «افضل العبادة العفاف» «برترين عبادتها عفاف و پاكدامنى است». و اما باقر عليه‌السلام فرمود : «ما من عبادة افضل من عفّة بطن و فرج» «هيچ عبادتى برتر از عفّت شكم و فرج نيست». و فرمود : «اءىّ الاجتهاد اءفضل من عفة بطن و فرج» «كدام مجاهده و كوشيدن بالاتر از عفّت ورزيدن در شكم و شهوت است». و در اين معنى اخبار ديگرى نيز هست.

پس از آگاهى به فضيلت عفّت، آدمى بايد بداند كه اعتدال در خوردن اين است كه به اندازه اى بخورد كه نه ثقل و سنگينى در معده احساس كند و نه درد گرسنگى. بلكه شكم را از ياد ببرد و از آن متاءثّر نشود، زيرا مقصود از خوردن زنده بودن و كسب نيرو براى عبادت است. و سنگينى طعام آدمى را كسل مى كند و از عبادت باز مى دارد، و درد گرسنگى نيز دل را مشغول مى كند و مانع از عبادت مى شود. پس سزاوار است كه به حدّ اعتدال بخورد به طورى كه اثرى از خوردن در او نباشد، تا همانند فرشتگان از سنگينى معده و درد گرسنگى آسوده و فارغ باشد، و از اين جهت خداى تعالى فرمود :

«... و كلوا و اشربوا و لا تسرفوا» (اعراف، 30).

«... بخوريد و بياشاميد و اسراف مكنيد».

و اين نسبت به اشخاص و حالات و غذاهاى گوناگون مختلف مى شود، و معيار اين است كه تا اشتها و رغبتِ كافى پيدا نكند نخورد، و هنوز اشتهاى او باقى باشد كه دست از طعام بدارد. و شايسته است كه غرض او از غذا خوردن لذت نباشد بلكه قوّت يافتن براى كارى باشد كه براى آن خلق شده است (يعنى عبادت). و از انواع طعام به نان خالى گاه از گندم و گاه از جو بسنده كند و اگر نان خورش خواهد به يك خورش اكتفا نمايد، و بر خوردن گوشت مداومت نكند و آن را يكسره هم رها نكند. امير مؤمنان فرمود : «هر كه چهل روز گوشت نخورد بدخو مى گردد، و هر كه چهل روز پياپى گوشت بخورد سنگدل مى شود».

اعتدال در شهوت (خوردن و آميزش). اعتدال در خوردن اين است كه شبانه روز يكدفعه هنگام سحر غذا بخورد، بعد از فراغ از نماز شب يا بعد از عشاء؛ و اگر نتواند به يكدفعه اقتصار كند، صبح و شام غذا بخورد. و اخبارى از ائمّه : در تشويق به خوردن شام رسيده است.

امّا عرفا بر گرسنگى ترغيب بسيار كرده اند و فوائد آن را بسيار ذكر نموده اند، و گفته اند كشف اسرار الهى و رسيدن به مقامات عالى به گرسنگى بستگى دارد، و داستانهائى درباره صبر بر گرسنگى حكايت كرده اند، كه بعضى يك يا چند ماه چيزى نمى خوردند، و اين امرى است و راى آنچه در اخبار رسيده و غير از آن است كه عموم مردم به آن مكلّف شده اند، و اگر خوب باشد براى عدّه اى مخصوص خواهد بود.

و امّا اعتدال در آميزش اين است كه بر آن به اندازه اى اقتصار كند كه نسل منقطع نگردد و از گناه مصون بماند و خطر شهوت از دل برود، و به ضعف بدن و قُوا منجر نشود.

و امّا ديگر انواع رذائل و نتايج و آثار متعلّق به قوّه شهوت - اگر چه بعضى از آنها اعمّ از آن دو جنس (شره و خمود) يا مساوى آن دو مى باشد - بسيار است :

از جمله :

### دنيا دوستى

بدان كه دنيا در ذات خود ماهيّت و حقيقتى دارد و نسبت به انسان و در حق بندگان نيز ماهيّت و حقيقتى دارد. امّا ماهيّت و حقيقت دنيا فى نفسه عبارت است از اشياء و اعيان موجود يعنى زمين و آنچه در آن است، و مراد از زمين املاك و باغ و امثال اينهاست و آنچه در آن است معادن و نباتات و حيوانات است. و به دست آوردن معادن يا براى اين است كه آلات و ابزار كار قرار گيرد مانند مس و آهن و يا به جهت زينت است مثل جواهر يا براى دادوستد است، مانند طلا و نقره. و از گياهان براى تحصيل قوت و غذا و دوا بهره بردارى مى شود. و حيوانات را يا براى كار و خدمت مورد استفاده قرار مى دهند مانند بردگان و غلامان، يا براى تسخير دلهاى آنان و تسلّط بر آنها به جهت جاه طلبى و بزرگداشت خود، يا براى لذت يافتن از آنها مانند زنان، يا براى كسب نيرو و پشتيبانى مانند فرزندان. اينها اشياء و اعيانى هستند كه از آنها به دنيا تعبير مى شود، و خداى سبحان آنها را در اين آيه شريفه جمعى فرموده :

«زيّن للنّاس حبّ الشّهوات من النّساء و البنين و القناطير المقنطرة من الذّهب و الفضّة و الخيل المسوّمة و الانعام و الحرث ذلك متاع الحياء الدّنيا... » (آل عمران، 14).

«دوست داشتن خواهشها (و خواستنى ها) از زنان و فرزندان و اموالِ گرد آمده از طلا و نقره و اسبان نشاندار و چارپايان و كشت، براى مردم آرايش (و جلوه) يافته، اينها كالاى زندگى دنياست... »

و محبّت اينها مربوط به قوه شهوت است، مگر دوست داشتن تسخير دلها به قصد غلبه و تسلّط كه از رذائل قوه غضب است - چنانكه قبلا گفته شد - و از اينجا معلوم مى شود كه حُبّ دنيا كه متعلّق است به قوه شهوت اعمّ است از شره به معناى اول از دو تفسيرى كه اشاره كرديم.

و امّا ماهيّت و حقيقت دنيا در حقّ بندگان عبارت است از آنچه پيش از مرگ براى آدمى در آن بهره و وسيله شهوت و حظّ و غرض و لذتى هست، و لذتى كه در حال كنونى خود، پيش از وفات، دارد نسبت به او دنياست. و براى او دو علاقه و بستگى در آنها هست، يكى علاقه قلبى كه دوستى آن است و ديگرى بستگى به بدن كه اشتغال به اصلاح و پرورش آن است تا از آن بهره بردارى كند. امّا همه آنچه انسان به آن ميل و رغبت دارد مذموم نيست، زيرا آنچه آدمى در دنيا به آن ميل دارد اگر ثمره و نتيجه آن بعد از مرگ برايش بماند - يعنى علم نافع و عمل صالح - در حقيقت به آخرت متعلّق است، و آن را به اين اعتبار دنيا نامند كه نزديك و در دسترس است، و هر يك از عالم و عابد از علم و عبادت خود لذّت مى برد و حتّى براى وى لذّت بخش ترين چيزهاست، اگر چه حظّ و بهره اى زودرس در دنياست، ليكن از دنياى مذموم نيست، بلكه در حقيقت از آخرت به شمار مى رود، هر چند از حيث اينكه محسوس و مشهود است از دنيا محسوب مى شود. زيرا هر چه در قلمرو حس و مشاهده است از عالم شهادت (محسوس) - يعنى دنيا - است و از اين رو پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نماز را از دنيا شمرد و فرمود :

«حبّب الىّ من دنياكم ثلاث : الطّيب و النّساء، و قرّة عينى فى الصّلاة».

«سه چيز از دنياى شما نزد من محبوب است : بوى خوش، و زنان، و روشنى چشم من در نماز است»، با اينكه نماز از اعمال آخرت است.

پس دنياى مذموم عبارت است از حظّ و بهره عاجز و زودرس كه نه از اعمال آخرت است و نه وسيله اى براى آن، و آن جز لذّت بردن از معاصى و تنعّم به چيزهاى مباحى كه زائد بر مقدار ضرورت است نيست.

و امّا تحصيل روزى به قدر ضرورت از كارهاى شايسته و نيكوست، چنانكه در اخبار به آن تصريح شده است. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «العبادة سبعون جزءا، اءفضلها طلب الحلال» «عبادت هفتاد جزء است كه برترين آنها طلب روزى حلال است. » و فرمود : «ملعون من اءلقى كلّه على النّاس» «ملعون است كسى كه كَلّ بر مردم شود. »

و حضرت سجّاد عليه‌السلام فرمود : «الدّنيا دنياءان : دنيا بلاغ، و دنيا ملعونة» «دنيا دو گونه است : دنيائى كه رساننده است (يعنى انسان را به سبب طلب قدر كفاف و ضرورت به طاعت و قرب خدا مى رساند) و دنيائى كه ملعون است (يعنى آدمى را كه در جستجوى بيش از مقدار ضرورت و احتياج است از رحمت خدا و سعادت و آخرت دور مى كند). »

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «هر كه براى بى نيازى از مردم و وسعت و گشايش بر اهل و عيال خود و نيكى و عطوفت با همسايگان در دنيا به طلب روزى برود در قيامت خداى عزّوجلّ را ملاقات خواهد كرد در حاليكه چهره اش مانند ماه شب چهاردهم مى درخشد».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «الكادّ على عياله كالمجاهد فى سبيل اللّه» «كسى كه براى عائله خود رنج مى برد مثل كسى است كه در راه خدا جهاد كند». و فرمود : «انّ اللّه تبارك و تعالى ليحبّ الاغتراب فى طلب الرّزق» «خداى متعال سفر كردن و تحمّل غربت را در طلب روزى دوست مى دارد. » و فرمود : «ليس منّا من ترك دنياه لآخرته و لا آخرته لدنياه» «كسى كه دنيا را براى آخرت يا آخرت را براى دنيا ترك نمايد از ما نيست».

و فرمود : «لا تكسلوا فى طلب معايشكم، فانّ آباءنا كانوا يركضون فيها و يطلبونها».

«در طلب روزى تنبلى مكنيد كه پدران مادر اين راه تلاش مى كردند و به دنبال روزى مى رفتند».

شخصى به آن حضرت عرض كرد : «ما دنيا را مى طلبيم و دوست داريم كه به ما رو آورد، فرمود : مى خواهى با آن چه كنى ؟ عرض كرد : خود و عائله ام از آن منتفع شويم و به آن صله رحم و تصدّق كنم، و حج و عمره به جا آورم. فرمود : اين طلب دنيا نيست بلكه طلب آخرت است».

امام موسى بن جعفر عليه‌السلام در زمينى كار مى كرد به طورى كه قدمهايش را عرق فرا گرفته بود، شخصى عرض كرد : «فدايت شوم، كارگران شما كجايند؟ فرمود : كسى كه از من و پدرم بهتر است با دست در زمين خود كار مى كرد، پرسيد : او كدام شخص بود؟ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و اميرالمؤمنين و همه پدرانم با دست خود كار مى كردند، و اين كار انبياء و مرسلين و اوصياء ايشان و صالحان است». و به اين مضامين اخبار بسيار هست.

### دنباله : مؤمن را كسب و شغل بايد

از اين اخبار معلوم شد كه براى هر مؤمنى نيك و پسنديده بلكه لازم است كه كسب و كار پاك و حلالى داشته باشد تا آنچه را كه مورد احتياج او از روزى و وسائل زندگى است به دست آورد، و اين معنى در اخبار بسيار ديگرى تصريح شده است. امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «خداى - عزّوجلّ - به داود عليه‌السلام وحى فرستاد كه تو نيكو بنده اى هستى اگر از بيت المال نمى خوردى و به دست خود كار مى كردى و چيزى مى ساختى. پس داود چهل روز گريست، و خداوند آهن را فرمود كه براى داود نرم شود. داود هر روز يك زره مى ساخت و هزار درم مى فروخت، پس سيصد و شصت زره بساخت و سيصد و شصت هزار درم فروخت و از بيت المال بى نياز شد».

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «من اءحبّنا اهل البيت فلياءخذ من الفقر جلبابا او تجفافا» «هر كه ما اهل بيت را دوست دارد بايد در مقابل فقر جِلباب يا تِجفافى بگيرد». جِلباب كنايه از ستر و پوشش نسبت به فقر است، و تِجفاف (به وسيله حفظ در جنگ مانند زره) كنايه از كسب پاكى است كه فقر را دفع كند. به آن حضرت عرض كردند كه مردى مى گويد : من در خانه خود مى نشينم و نماز و روزه به جا مى آورم و پروردگار خود را عبادت مى كنم و روزى من خواهد رسيد. امام فرمود : «اين يكى از سه نفرى است كه دعايشان مستجاب نمى شود».

و ملكه تحصيل مال حلال از راه كسبهاى پاك و مصرف آن در هزينه هاى پسنديده يكى از دو معنى حرّيت و آزادگى است، زيرا آزادى دو معنى دارد : يكى همين معنى مذكور كه آزادى به معنى اخصّ است، و دوم رهايى از اسارت هوى و هوس و بندگى قوه شهويّه، و اين آزادى به معنى اعم است و ضد آن رقّيّت و بردگى به معنى اعمّ است كه پيروى از قوه شهوت و متابعت هوى است.

و ضد آزادى به معنى اول - يعنى رقّيّت و بندگى به معنى اخصّ - عبارت است از نيازمندى به مردم در آنچه از رزق بدان محتاج است و نظر به دست ديگران و چشم دوختن به اموال ايشان، يا بروجه حرام، مانند غصب و عارت و دزدى و انواع خيانتها، يا به طريق غير حرام مثل گرفتن صدقات و مانند آن، بلكه مطلقِ گرفتن از مردم كه انسان دست خويش را دست زيرين و دست ديگران را دست برين قرار دهد. و شكّى نيست كه رقّيّت به اين معنى مذموم و ناپسند است، زيرا وجه اول (گرفتن مال مردم به طريقى كه حلال نيست) در شريعت حرام و موجب هلاك ابدى است، و وجه دوم (صدقه گرفتن) گرچه وقتى فقير و مستحق است حرام شرعى نيست، ليكن موجب توقّع از مردم و چشم داشتن به دست آنان است و باعث ذلّت و انكسار و خضوع و بردگى نسبت به آنان خواهد بود، و اين حالت، وثوق به خدا و اعتماد و توكّل بر او را كم مى كند و سرانجام بكلّى منجر به سلب توكّل مى شود به طورى كه مخلوق را بر خالق ترجيح مى دهد، و اين با مقتضاى ايمان و معرفت واقعى به خداى سبحان منافات دارد.

## فصل 1 : دنياى مذموم همان هوى است

از آنچه گفته شد معلوم گرديد كه دنياى مذموم اين است كه به دنبال كسب لذت و بهره بردارى از آنچه در امر آخرت به آن نيازى نيست باشى كه از آن به هوى تعبير مى شود، و قول خداى تعالى به همين معنى اشارت دارد :

«و نهى النّفس عن الهوى فانّ الجنّة هى الماءوى» (نازعات، 40).

«... و كسى كه خود را از هوى باز داشته بهشت جايگاه اوست. »

و موارد هوى در اين قول خداى تعالى گرد آمده است :

«اعلموا اءنّما الحياة الدّنيا لعب و لهو و زينة و تفاخر بينكم و تكاثر فى الاموال و الاءولاد» (حديد، 20).

«بدانيد كه زندگى اين دنيا بازيچه و سرگرمى و زينت و فخر فروشى ميان خودتان و فزون جوئى اموال و فرزندان است. »

و چيزهائى كه اين امور بدانها حاصل مى شود در اين آيه ذكر شده است :

«زيّن للنّاس حبّ الشّهوات من النّساء و البنين و القناطير المقنطرة من الذّهب و الفضّة و الخيل المسوّمة و الاءنعام و الحرث ذلك متاع الحياة الدّنيا و اللّه عنده حسن المآب» (آل عمران، 14).

«دوستى شهوتها (خواهشها و آرزوها) از زنان و فرزندان و اموال گرد آمده از زر و سيم و اسبان نشاندار و چارپايان و كشت، در نظر مردم جلوه كرده، اينها كالاى زندگى دنياست و سرانجام نيك نزد خداست».

اينها اشياء اين دنياست، و آدمى ممكن است به اينها دو گونه علاقه و دلبستگى داشته باشد :

1- علاقه قلبى : و آن عبارت است از دوست داشتن آنها و لذّت بردن از آنها و به كار بردن فكر و همّت خويش براى به دست آوردن آنها، به طورى كه دل گرفتار آنها گردد. و همه صفات دل كه متعلّق به دنياست مانند ريا و سُمعه (شنوانيدن عمل خير خود به مردم) و بد گمانى و چرب زبانى و حسد و كينه و دشمنى و كدورت و كبر و حُبّ مدح و تفاخر و زياده جوئى، در اين دلبستگى قرار دارد؛ و اين دنياى باطن است و دنياى ظاهر خود اين چيزهاست.

2- علاقه بدنى : و آن اشتغال به اصلاح اين چيزهاست بدان سان كه خود و ديگران از آنها بهره مند شوند، و اين اشتغال و گرفتارى عبارت است از صنعتها و حرفه هايى كه مردم خود را به آنها مشغول ساخته اند به نحوى كه خود و خالق خود را يكسره فراموش كرده اند و از كارى كه براى آن آفريده شده اند باز مانده اند. و اگر سبب و مقدار نياز به آنها را مى دانستند و به قدر ضرورت خود را به آنها مشغول مى كردند به دنيا چنان فرو نمى رفتند، و ليكن چون حكمت آمدن به دنيا و اندازه بهره و نصيب خود را از آن نفهميدند از قدر حاجت فراتر رفتند و خود را به مشاغل دنيوى گرفتار ساختند و اين شغلها و مشغله ها پى در پى مى آيد و به يكديگر متّصل است و حدّ و نهايت ندارد تا آنجا كه آدمى از مقصود اصلى آنها غافل و در مشغله هاى بسيار گرفتار مى شود. آرى امور دنيا چنين است كه چون در يك شغل گشوده شود در ده شغل ديگر از پى آن باز مى شود، و باز هر يك از آن درها را درهاى ديگر به دنبال مى رسد تا بى نهايت، گويى دنيا چاهى است عميق كه نهايتى براى عمق آن نيست، كه هر كس در پرتگاهى از آن بيفتد از آنجا به پرتگاههاى ديگر سقوط مى كند... و همين طور پى درپى. مگر نمى بينى كه آنچه انسان ذاتا به آنها نيازمند است خوراك و پوشاك و مسكن است ؟ و به همين جهت نياز به پنج صنعت كه اصول صناعات است پديد آمد : كشاورزى و دامدارى و بافندگى و بنّائى و اقتناص - يعنى شكار و استخراج معدن و حتّى فراهم كردم هيزم - و بر هر يك از اين پنج صنعت صنعتهاى ديگر مترتّب است، و بدين سان همه صناعاتى كه اكنون در عالم مى بينى پيدا شد. و هيچ كس نيست مگر اينكه به يكى يا بيشتر از اين شغلها مشغول است بجز تنبلان و اهل بطالت كه از آغاز كودكى به هرزگى نشو و نما يافته اند و بر اين غفلت و بطالت خويش ادامه دادند تا بيكاره و بدون شغل ماندند و از اين رو دست نياز به نتيجه كار و كوشش ديگران دراز كردند، و بدين سبب دو شغل خبيث پيدا شد يكى دزدى و ديگرى گدائى، و هر يك از اين دو انواع بسيار دارد كه بر شخص انديشمند پوشيده نيست.

## فصل 2 : نكوهش دنيا و اينكه دشمن خدا و انسان است (5)

بدان كه دنيا دشمن خدا و دوستان و دشمنان اوست : امّا دشمنى دنيا با خدا اين است كه راهزن بندگان خدا در طريق عبادت است، و به همين جهت از روى كه آن را آفريد نظر بر آن نيفكند، چنانكه در اخبار آمده است (6). و امّا دشمنى دنيا با دوستان خدا به اين است كه با زيورها و جلوه ها و خرّمى هايش خود را در نظر ايشان مى آرايد تا صبر و شكيبائى را در كامشان تلخ سازد. و امّا دشمنى آن با دشمنان خدا به اين است كه در راه آنان دام افكنده و با مكر و فريب آنها را به كمند خود گرفتار مى سازد و با ايشان چنان رفتار مى كند تا دلهاى آنها را به خود كشيده و مطمئن سازد آنگاه يكباره دامن خويش از دستشان مى رهاند و آنان را به حيرت و پشيمانى و اندوه مى نشاند، و از سعادت جاويد محرومشان مى سازد، و آن فريب خوردگان بيچاره در آتش حسرت مى سوزند و از مكر و فريب آن ناله هاى سوزناك و آههاى آتشبار مى كشند و كسى به فريادشان نمى رسد، بلكه ندا به ايشان مى رسد :

«إ خسؤ ا فيها و لا تكلّمون» (مؤمنون، 109).

«خفه شويد و با من سخن مگوئيد».

«اءولئك الّذين اشتروا الحياة الدّنيا بالآخرة فلا يخفّف عنهم العذاب و لا هم ينصرون» (بقره، 86).

«اينانند كه زندگى دنيا را به بهاى آخرت خريدند، عذابشان سبك نشود و ياريشان نكنند».

و آيات وارده در نكوهش دنيا و دوستى آن بسيار است، و بيشتر قرآن مشتمل بر اين معنى و باز داشتن مردم از آن و دعوت به آخرت است، بلكه مقصود از بعثت پيامبران همين است، و چون آيات قرآن در اين باره ظاهر و بسيار روشن است نيازى به گواه گرفتن آنها نيست. بنابراين به برخى از رواياتى كه در ذمّ دنيا و دوستى آن و سرعت زوال آن رسيده اشاره مى كنيم. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود :

«لو كانت الدّنيا تعدل عنداللّه جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء».

«اگر دنيا نزد خدا به قدر بال پشه اى ارزش داشت كافر را از آن شربت آبى نمى نوشانيد». و فرمود : «الدّنيا سجن المؤمن و جنّة الكافر» «دنيا زندان مؤمن و بهشت كافر است».

و فرمود : «من اءصبح و الدّنيا اءكبر همه فليس من اللّه فى شى ء، و اءلزم اللّه قلبه اءربع خصال : هما لا ينقطع عنه اءبدا، و شغلا لايتفرّغ منه اءبدا، و فقرا لا ينال غناه اءبدا، و اءملا لا يبلغ منتهاه اءبدا».

«هر كه روز را آغاز كند در حالى كه توجّه و فكر او به غير خدا باشد با خدا كارى ندارد(7)، و خدا دل او را به چهار خصلت گرفتار مى سازد : غم و اندوهى كه هرگز از او جدا نشود، و شغلى كه هرگز از آن آسوده نگردد، و فقر و نيازى كه هيچگاه به غنا و بى نيازى نرسد، و آرزوئى كه هرگز به پايان نرسد».

و فرمود : «يا عجبا كلّ العجب للمصدّق بدار الخلود و هو يسعى لدار الغرور».

«سخت در عجبم از آنكه خانه جاويد را باور دارد و براى خانه فريب مى كوشد».

و فرمود : «بعد از من دنيايى به شما رو خواهد آورد كه ايمان شما را مى خورد همان گونه كه آتش هيزم را مى خورد». و فرمود : «فزون خواهى (يا بسيار نمائى به يكديگر) سر گرمتان كرد، فرزند آدم مى گويد : مال من مال من، و آيا از مال تو جز آنچه صدقه مى دهى و باقى مى ماند يا مى خورى و از ميان مى برى يا مى پوشى و كهنه مى كنى چيزى عايد تو مى شود؟»

و فرمود : «خداى تعالى به موسى وحى كرد : هرگز به دوستى دنيا متمايل مشو، كه هيچ گناه كبيره اى براى تو از آن بزرگتر نيست».

و فرمود : «حبّ الدّنيا راءس كلّ خطيئة» «دوستى دنيا منشاء همه گناهان است». و فرمود : «من اءحب دنّياه اءضرّ بآخرته و من اءحب آخرته اءضرّ بدنياه فآثروا ما يبقى على ما يفنى» «هر كه دنيا را دوست دارد به آخرت خود زيان مى زند و هر كه آخرت را دوست دارد به دنياى خويش ‍ زيان مى زند، پس آنچه را باقى است بر آنچه فانى است ترجيح دهيد».

روزى آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بر مزبله اى مى گذشت، در آنجا ايستاد و فرمود : «بيائيد و دنياى خود را ببينيد!» آنگاه پاره اى لباس ‍ فرسوده و استخوانى پوسيده برداشت و فرمود : «اين است دنيا».

و فرمود : «انّ اللّه لم يخلق خلقا اءبغض اليه من الدّنيا، و انّه لم ينظر اليها منذ خلقها».

«خداوند مخلوقى كه نزد او مبغوضتر از دنيا باشد نيافريده، و [از بس آن را دشمن دارد] از هنگام آفرينش بر آن نظر نيفكنده».

و فرمود : «الدّنيا دار من لادار له و مال من لا مال له، و لها يجمع من لا عقل له، و عليها يعادى من لم علم عنده، و عليها يحسد من لا فقه له، و لها يسعى من لا يقين له».

«دنيا خانه كسى است خانه ندارد و مال كسى است كه مالى ندارد، و كسى بر دنيا مال جمع مى كند كه عقل ندارد، و كسى به جهت آن دشمنى مى كند كه دانش ندارد، و كسى بر آن حسد مى برد كه فهم و بصيرت ندارد، و كسى براى آن مى كوشد كه يقين ندارد».

و فرمود : «هنگامى كه آدم از بهشت به زمين فرود آمد، به او گفت : بساز براى ويران شدن، و توليد نسل كن براى مردن». و فرمود : «در روز قيامت مردمى را مى آورند كه اعمالشان مانند كوههاى تهامه است، پس امر الهى مى رسد كه آنان را به جهنّم افكنند»، بعضى پرسيدند يا رسول اللّه ! آيا اينها اهل نماز بودند؟ فرمود : «آرى اهل نماز و روزه بودند و پاره اى از شبها بيدار بودند، و ليكن هر گاه چيزى از دنيا بر آنها عرضه مى شد خود را بر آن مى افكندند».

و فرمود : «هل منكم من يريد اءنّ يذهب اللّه عنه العمى و يجعله بصيرا؟ اءلا انّه من رغب فى الدّنيا و طال فيها اءمله اءعمى اللّه قلبه على قدر ذلك، و من زهد فى الدّنيا و قصر اءمله اءعطاه اللّه علما بغير تعلّم و هدى بغير هداية».

«آيا در ميان شما كسى هست كه مى خواهد خدا كورى او را بر طرف كند و او را بينا گرداند؟ آگاه باشيد كه هر كه به دنيا مايل شود و آرزويش در دنيا دراز باشد خداوند به هر قدر كه ميل او به دنيا بيشتر شود دلش را كور مى كند (مى ميراند)، و كسى كه به دنيا بى ميل باشد و آرزوى خود را كوتاه كند خداوند به او علم بدون تعلّم و هدايت بدون راهنمائى [ديگرى] عطا خواهد كرد».

و فرمود : «فو اللّه ما الفقر اءخشى عليكم، و لكنّى اءخشى عليكم اءن تبسط عليكم الدّنيا كما بسطت على من كان قبلكم، فتنا فسوها كما تنافسوها، و تهلككم كما اءهلكتهم».

«به خدا من بر شما از فقر نمى ترسم بلكه مى ترسم كه دنيا براى شما گسترده شود و به شمارو آورد همچنانكه به كسانى كه پيش از شما بودند رو آورد، و به آن رغبت نمائيد و بر سر آن مسابقه دهيد همچنانكه آنان چنين كردند، و شما را مانند آنان هلاك كند».

و فرمود : «بيشترين چيزى كه بر شما مى ترسم بركاتى است كه خداوند براى شما از زمين بيرون مى آورد»، پرسيدند بركات زمين چيست ؟ فرمود : «زهرة الدّنيا» «آنچه رونق دنياست (زيورها و تجمّلهاى آن»).

و فرمود : «دعوا الدّنيا لاءهلها، من اءخذ من الدّنيا فوق ما يكفيه فقد اءخذ حتفه و هو لا يشعر».

«دنيا را به اهل آن واگذاريد، هر كه از دنيا بيش از نياز خود بگيرد هلاك خويش را گرفته و نمى داند. »

و فرمود : «زود باشد كه بعد از من مردمى بيايند كه پاكيزه ترين غذاها و انواع آن را بخورند، و زيباترين زنان را بگيرند، و نرمترين و بهترين جامه هاى رنگارنگ را بپوشند، و راهوارترين مركبهاى گوناگون را سوار شوند، اينان شكمهايى دارند كه با كم سير نشوند، و نفوسى كه به بسيار قانع نگردند، خويشتن را وقف دنيا كرده اند، صبح و شام مشغول دنيا باشند، آن را به جاى خدا معبود خود قرار دهند و از هواى خود پيروى كنند. پس فرمانى است از محمدبن عبداللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به هر كه آن زمان را دريابد از فرزندان شما كه پى درپى مى آيند كه بر آنان سلام نكنند و بيمارانشان را عيادت ننمايند و به مشايعت جنازه هاى آنها نروند و بزرگسالانشان را احترام و توقير نكنند، و هر كه اينها را به جا آورد به ويرانى و نابودى اسلام كمك كرده است».

و فرمود : «مالى و للدّنيا [و ما انا و الدّنيا]!؟ انّما مثلى و مثلها كمثل راكب سار فى يوم صائف، فرفعت له شجرة، فقال تحت ظلّها ساعة، ثمّ راح و تركها».

«مرا با دنيا چه كار؟! حكايت من و دنيا حكايت سوارى است كه در روز گرمى به زير درختى در آيد و ساعتى در سايه آن بيارامد (خواب نيمروز) سپس آن را واگذارد و برود».

و فرمود : «از دنيا بپرهيزيد، كه سِحر آن را سحر هاروت و ماروت بيشتر است».

و فرمود : «بر خداست كه چيزى از دنيا بلند نشود مگر اينكه آن را پست گرداند».

و عيسى بن مريم عليه‌السلام فرمود : «واى بر دنيادار! چگونه خواهد مرد و آن را خواهد گذاشت، و به آن اعتماد مى كند در حالى كه دنيا او را فريب مى دهد، و به آن اطمينان و وثوق مى كند و حال آنكه او را خوار مى سازد، واى بر فريب خوردگان چگونه آنچه را از آن كراهت دارند (يعنى مرگ) به گردنشان مى افكند، و آنچه را دوست دارند از آنان جدا مى كند، و وعده هائى كه به آنان داده شده مى آيد، واى بر كسى كه دنيا فكر و همّ او و گناهان و لغزشها عمل و كار او باشد! چگونه فردا - قيامت - به گناه خود رسوا شود. » فرمود : «كيست كه بر امواج دريا خانه كند؟! اين است دنياى شما، آن را قرارگاه خود نگيريد. » و فرمود : «حُبّ دنيا و آخرت در دل مؤمن پايدار و برقرار نخواهد بود چنانكه آب و آتش در يك ظرف قرار نخواهند گرفت. »

خداى تعالى به موسى عليه‌السلام وحى فرمود كه : «اى موسى ! ترا با خانه اى كه جايگاه ستمكاران است چه كار! اين خانه تو نيست، فكر و همّ خود را از آن فارغ كن و به عقل خود از آن دور باش كه بد خانه اى است، مگر براى كسى كه در آن به عمل خير بكوشد، اى موسى ! من در كمين ظالم نشسته ام تا حقّ مظلوم را از او باز ستانم». و نيز به او وحى كرد كه : «اى موسى ! به محبّت دنيا دل مبند، كه هيچ گناه كبيره اى بدتر از آن به نزد من نخواهى آورد. » و موسى عليه‌السلام به مردمى گذشت كه مى گريست، و چون بازگشت هنوز او را گريان ديد، موسى گفت : «پروردگارا! اين بنده تو از خوف تو گريان است». خداى تعالى به او خطاب كرد : «اى پسر عمران ! اگر چندان بگريد كه مخش از چشمهايش فرو افتد و آنقدر دستهايش را بلند كند كه ساقط شوند او را نخواهم آمرزيد زيرا او دنيا را دوست دارد».

شخصى از امير مؤمنان عليه‌السلام خواست كه دنيا را توصيف كند، فرمود :

«و ما اءصف لك من دار من صحّ فيها سقم، و من اءمن فيها ندم، و من افتقر فيها حزن، و من استغنى فيها افتتن، فى حلالها الحساب، و فى حرامها العقاب».

«چگونه وصف كنم خانه اى را كه سالم در آن بيمار است، و هر كه در آن ايمن باشد پشيمان شود، كسى كه در آن نيازمند و بينوا باشد غمگين است، و هر كه در آن بى نياز و غنى باشد گرفتار و در فتنه است، حلال آن را حساب و حرام آن را عقاب در پى است. »

و فرمود : «انّما مثل الدّنيا كمثل الحيّة، ما اءلين مسّها و فى جوفها السّمّ النّاقع، يحذرها الرّجل العاقل و يهوى اليها الصّبى الجاهل».

«داستان دنيا همچون داستان مار است، كه سودن آن نرم و در درونش ‍ زهر كشنده است، مرد عاقل از آن مى گريزد و كودك نادان به سوى آن مى گرايد. »

و در وصف دنيا فرمود : «ما اءصف من دار اءوّلها عناء و آخرها فناء، فى حلالها حساب و فى حرامها عقاب، من استغنى فيها فتن، و من افتقر فيها حزن، و من ساعاها فاتته، و من قعد عنها اءتته، و بصربها بصرته، و من ابصر اليها اعمته».

«چگونه وصف كنم خانه اى را كه اول آن رنج و آخر آن نيستى است، حلال آن حساب و حرامش عقاب دارد، غنى و بى نياز آن گرفتار و مفتون است، و فقير و نيازمند آن محزون و غمگين است، كسى كه در تحصيل آن كوشيد به آن نرسيد، و كسى كه از طلبش باز ايستاد به او رو كرد، كسى كه به عبرت و با ديده بصيرت به آن نگريست او را بينا و آگاه ساخت، و كسى كه [به چشم خريدارى] به آن نظر كرد او را كور گردانيد. »

و در بعضى از مواعظ خود فرمود : «دست از دنيا بدار كه دوستى دنيا آدمى را كور و كر و لال مى كند و گردنها را به بند ذلّت و خوارى مى كشد، پس باقيمانده عمر خود را درياب و گذشته را جبران و تدارك كن، و فردا و پس فردا مگوى، كه پيشينيان به سبب آرزوها و امروز و فردا كردنها هلاك شدند، تا امر خدا - مرگ - ناگهان در رسيد در حالى كه در غفلت به سر مى بردند، سپس آنان را بر تابوتهاشان به گورهاى تنگ و تاريك در آوردند و اهل و اولادشان به خاكشان سپردند و پا از آنان كشيدند. پس با دلى بريده از همه چيز به سوى خدا بازگشت كن. كسى كه به دنيا پشت پا زند و آن را رها كند شكسته و درمانده نشود. »

و فرمود : «زنهار زندگانى دنيا شما را نفريبد، كه دنيا خانه اى است به رنج و بلا پيچيده و به ناپايدارى و فنا شناخته شده، و به بى وفائى وصف كرده شده، هر آنچه در آن است رو به زوال است، و در ميان اهل آن دست به دست مى گردد، احوال آن پاينده نيست، و مهمانان آن از شرّش سالم نمى مانند، اهل دنيا در همان حال كه در فراخى و راحتى و شادى اند در بلا و غرور گرفتارند، حالاتش مختلف و متزلزل و نوبتهايش زود گذر و در تغيير است، عيش و خوشى آن نكوهيده و آسودگى در آن ناپايدار است، ساكنانش آماج تير بلا هستند كه دنيا با پيكان هاى خود به سوى آنان مى افكند، و به مرگ نابودشان مى كند. بندگان خدا، بدانيد كه شما و آنچه در آن هستيد نيز در همان راهى قرار داريد كه پيش از شما كسانى در آن بودند و گذشتند، عمرشان درازتر، نيرو و هيبتشان بيشتر، شهرهاشان آبادتر و آثارشان مهمتر بود، ولى صداهاشان خاموش شد، و اندامشان پوسيد و شهرهاشان ويران گشت و آثارشان از صفحه روزگار برافتاد. كاخهاى افراشته و استوار و تختها و فرشها گسترده بر سنگهاى محكم به تنگناى گورها و لحدها مبدّل شد، گورهائى كه به هم نزديكند ولى ساكن آنها غريب و تنهاست. عمارتى كه اهل آن وحشت زده اند، محلّه اى كه اهل آن همه نزديك به هم و همسايگانند ولى با يكديگر رفت و آمد و انس و آميزشى ندارند، و چگونه ميان آنان پيوند و رفت و آمد باشد و حال آنكه آسياب بلا آنها را خرد كرده و خاك و سنگلاخ آنان را خورده، و مرگ دفتر زندگيشان را در هم نورديده، و بعد از عيش و عشرت دست روزگار بر خاكشان نشانده، محبوبهاشان به آنها جفا كرده و از آنان جدا شدند، به زير خاك خانه گرفتند و به سفرى رفتند كه بازگشتى ندارد، هيهات، هيهات !

«كلاّ، انّها كلمة هو قائلها، و من ورائهم برزخ الى يوم يبعثون. »

(مؤمنون، 101)

«هرگز، اين سخنى است كه او گوينده آن است، و پشت سر آنها برزخى است تا روزى كه بر انگيخته شوند. »

چنان تصور كنيد كه به همان سرنوشت دچار شده ايد و پيك مرگ در رسيده و به آن جايگاه منتقل شده ايد و در خوابگاه گور تنها خفته ايد، حال شما چگونه خواهد بود اگر آن امور را ببينيد، و قبرها شكافته شود و رازها از پرده برون افتد و شما را در پيشگاه پادشاه جليل به پا دارند، در آن وقت گوئى دلها از ترس از سينه ها پريده، و پرده ها از جلو ديدگان برداشته شده، و عيوب و رازهاتان آشكار گشته، در آنجاست كه :

«تجزى كلّ نفس بما كسبت. » (مؤمن، 17)

«هر كس را به آنچه كرده جزا و پاداش دهند. »

و نيز در خطبه ديگرى فرمود : «شما را سفارش مى كنم كه تقوا داشته باشيد و دنيائى را كه رهاتان خواهد كرد رها كنيد، هر چند كه رها كردن آن را دوست نداريد، دنيائى كه بدنهاى شما را كهنه و پوسيده خواهد كرد، در حالى كه مى خواهيد جوان و تازه بماند، داستان شما و دنيا حكايت آن مردمى است كه در حال سفرند و راهى را مى پيمايند، گويى كه آن را به پايان برده اند و يا به نشانه و هدفى كه مى خواستند رسيده اند، چه بسيار كه كسى به راهى مى رود تا به منظور و غايت خود برسد و نمى رسد، چه بسيار كه كسى آرزومند است در دنيا بماند و حال آنكه بيش از يك روز از دنيا نصيب ندارد، و بسا طلب كننده اى كه با شتاب آن را مى جويد تا اينكه از آن جدا مى گردد، پس از سختى و رنج دنيا فغان و زارى نكنيد كه سپرى مى شود، و از متاع و نعمتهاى آن شاد و مسرور نباشيد كه رو به زوال و فنا دارد، از طالب دنيا در شگفتم كه مرگ جويا و در پى اوست، و غافلى كه خدا از او غافل نيست. »

حضرت سجّاد عليه‌السلام فرمود : «انّ الدّنيا قد ارتحلت مدبرة، و انّ الآخرة قد ارتحلت مقبلة، و لكلّ واحدة منهما بنون، فكونوا من اءبناء الآخرة و لا تكونوا من اءبناء الدّنيا، الا و كونوا من الزاهدين فى الدّنيا الراغبين فى الآخرة، اءلا انّ الزاهدين فى الدّنيا اتّخذوا الاءرض بساطا و التّراب فراشا و الماء طيبا، و قرّضوا من الدّنيا تقريضا، اءلا و من اشتاق الى الجنّة سلاعن الشّهوات، و من اءشفق من النار رجع عن المحرّمات، و من زهد فى الدّنيا هانت عليه المصائب، اءلا انّ اللّه عبادا كمن راى اءهل الجنّة فى الجنّة مخلّدين، و كمن رأی اءهل النّار فى النّار معذّبين، شرورهم ماءمونة، و قلوبهم محزونة، اءنفسهم عفيفة، و حوائجهم خفيفة، صبروا اياما قليلة، فصاروا بعقبى راحة طويلة، اءمّا اللّيل فصافّون اءقدامهم، تجرى دموعهم على خدودهم، و هم يجاءرون الى ربّهم، يسعون فى فكاك رقابهم، و اءمّا النّهار فحلماء علماء بررة اتقياء كاءنّهم القداح، قدبراهم الخوف من العبادة، ينظر إ ليهم الناظر فيقول : مرضى، و ما بالقوم من مرض، اءم خولطوا، فقد خالط القوم اءمر عظيم من ذكر النّار و ما فيها. »

«دنيا پشت كرده مى رود و آخرت روى آورده مى آيد و هر يك از اين دو را فرزندانى است، شما از فرزندان آخرت باشيد و از فرزندان دنيا نباشيد، و آگاه باشيد كه زاهدان در دنيا و راغبان به آخرت باشيد. بدانيد كه زاهدان در دنيا زمين را بستر خود گرفتند و خاك را فرش و آب را آشاميدنى گواراى خود قرار دادند و خويشتن را از دنيا بريدند. آگاه باشيد كه هر كه مشتاق بهشت است از شهوتها فراموش مى كند، و هر كه از دوزخ مى ترسد از محرّمات رو گردان است، و كسى كه در دنيا زهد ورزد مصيبتها بر او آسان مى شود. بدانيد كه خدا را بندگانى است كه گويى بهشتيان را در بهشت جاودان و دوزخيان را در دوزخ گرفتار عذاب مى بينند، مردم از شرّ آنها در امانند، دلهاشان محزون و جانهاشان عفيف، حاجاتشان سبك و اندك است، چند روزى صبر كردند و به راحت طولانى آخرت رسيدند. امّا شبانگاه گامهايشان براى عبادت صف كشيده و اشكهاشان بر رخسار جارى است و به پروردگار خويش پناه مى برند و براى رهائى خود از آتش دوزخ مى كوشند، و امّا چون روز در آيد به حلم و علم و نيكى و تقوا رفتار مى كنند، در لاغرى مانند چوب تير از خوف خدا و عبادت تراشيده شده اند، هر كه به آنها بنگرد گويد : بيمارند، و حال آنكه بيمارى ندارند، يا گويند عقلشان پريشان شده و ديوانه اند، در صورتى كه پريشانى ايشان از امر عظيمى است كه ياد آتش دوزخ و آنچه در آن است آنان را مشغول ساخته است».

و نيز فرمود : «ما من عمل بعد معرفة اللّه - عزّوجلّ - و معرفة رسوله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ - اءفضل من بغض الدّنيا، فانّ لذلك لشعبا كثيرة، و للمعاصى شعبا. فاءوّل ما عصى اللّه به الكبر معصية ابليس حين اءبى و استكبر و كان من الكافرين. ثمّ الحرص، و هى معصية آدم و حوّاء حين قال اللّه - عزّوجلّ - لهما :

«فكلا من حيث شئتما و لا تقربا هذه الشّجرة فتكونا من الظّالمين».

(اعراف، 19)

«فاءخذ ما لا حاجة بهما اليه، فدخل ذلك على ذرّيّتهما الى يوم القيامة، و ذلك اءنّ اءكثر ما يطلب ابن آدم ما لا حاجة به اليه، ثمّ الحسد، و هو معصية ابن آدم حيث حسد اءخاه فقتله، فتشعّب من ذلك حبّ النساء، و حبّ الدّنيا، و حبّ الرّئاسة، و حبّ الرّاحة، و حبّ الكلام، و حبّ العلوّ و الثروة، فصرن سبع خصال، فاجتمعن كلّهنّ فى حبّ الدّنيا. فقال الاءنبياء و العلماء - بعد معرفة ذلك - : حبّ الدّنيا راءس كلّ خطيئة، و الدّنيا دنياعان : دنيا بلاغ و دنيا معلونة».

«هيچ عملى بعد از معرفت خداى عزّوجلّ و معرفت رسولش بهتر از بغض دنيا نيست، و اين را شعبه هاى بسيار است، و گناهان نيز شعبه ها دارد. نخستين چيزى كه سبب نافرمانى خدا شد تكبّر، نافرمانى شيطان، بود هنگامى كه سر پيچى و گردنكشى كرد و از كافران شد. سپس حرص و آن گناه آدم و حوّا بود وقتى كه خداى عزّوجلّ به آنان فرمود : «از هر چه خواهيد بخوريد ولى به اين درخت نزديك مشويد كه ستمكار خواهيد بود».

پس آدم و حوا چيزى را كه بدان نياز نداشتند گرفتند و اين خصلت تا قيامت در نسلشان رخنه كرد، و از اين رو بيشتر چيزهايى كه آدميزاد مى جويد به آن نياز ندارد. بعد از آن حسد است كه گناه فرزند آدم (قابيل) بود زمانى كه به برادرش (هابيل) حسد برد و او را كشت. و از اين نافرمانيها دوستى زنان و دوستى دنيا و جاه طلبى و راحت طلبى و حبّ سخن گفتن و حبّ سرورى و ثروت منشعب گشت، و اينها هفت خصلت است كه همگى در دوستى دنيا گرد آمده اند. و به همين جهت پيامبران و دانشمندان - بعد از شناخت اين مطلب - گفتند : دوستى دنيا سر هر خطاست، و دنيا دو گونه است : دنياى رساننده [به طاعت خدا و سعادت آخرت] و دنياى ملعون (كه موجب دورى از رحمت خداست»).

و امام باقر عليه‌السلام به جابر فرمود : «يا جابر! إ نّه من دخل قلبه صافى خالص دين اللّه شغل قلبه عما سواه، يا جابر! ما الدّنيا و ما عسى اءن تكون الدّنيا؟! هل هى الاّ طعام اءكلته، اءو ثوب لبسته، اءو اءمراة اءصبتها؟ يا جابر! إ نّ المؤمنين لم يطمانّوا الى الدّنيا ببقائهم فيها، و لم ياءمنوا قدومهم الآخرة، يا جابر! الآخرة دار قرار، و الدّنيا دار فناء و زوال، و لكن اءهل الدّنيا اءهل غفلة، و كاءنّ المؤمنين هم الفقهاء اءهل فكرة و عبرة لم يصمّهم عن ذكر اللّه - جل اءسمه - ما سمعوا بآذانهم، و لم يعمهم عن ذكر اللّه ما راءوامن الزّينة باءعينهم ففازوا بثواب الآخرة كما فازوا بذلك العلم»(8).

«اى جابر! هر كس دين صافى خالص خداوند به دلش در آيد، دلش از غير او تهى خواهد گشت. اى جابر! دنيا چيست و چه مى تواند بود؟ مگر دنيا غير از خوراكى است كه بخورى يا جامه اى كه بپوشى يا زن و همسرى كه به او برسى ؟ اى جابر! مؤمنان به ماندن در دنيا اطمينان نكردند، و از وارد شدن به آخرت ايمن نشدند. اى جابر! آخرت خانه بقا و قرار و دنيا خانه فنا و نابودى است. ولى اهل دنيا غافلند و گويى مؤمنانند كه داراى فهم و بصيرت و اهل فكر و عبرتند. آنچه با گوش هاى خود شنوند آنان را از ياد خدا - جلّ اسمه - كر نكند و هر زيورى كه با ديدگان خود ببينند از ياد خدا كورشان نكند، پس به پاداش آخرت رسيدند، چنانكه به اين دانش ‍ رسيدند. »

اما صادق عليه‌السلام فرمود : «مثل الدّنيا كمثل ماء البحر، كلّما شرب منه العطشان ازداد عطشا حتى يقتله» «دنيا مانند آب درياست كه تشنه هر چه بيشتر از آن بنوشد تشنگيش زياد مى شود تا او را بكشد. »

و فرمود : از مناجاتهاى خداى عزّوجلّ با موسى عليه‌السلام اين بود كه :

«يا موسى ! لاتركن الى الدّنيا ركون الظالمين و ركون من اتّخذها اءبا و اءما. يا موسى ! لو و كلتك الى نفسك لتنظر لها اذن لغلب عليك حبّ الدّنيا و زهرتها. يا موسى ! نافس فى الخير اءهله و استبقهم اليه، فانّ الخير كاسمه، و اترك من الدّنيا مابك الغنى عنه، و لا تنظر عينك الى كلّ مفتون بها و موكّل الى نفسه، و اعلم اءنّ كلّ فتنة بدؤ ها حبّ الدّنيا، و لا تغبط اءحدا بكثرة المال، فانّ مع كثرة المال تكثر الذّنوب لواجب الحقوق، و لا تغبطنّ احدا برضى النّاس عنه حتّى تعلم اءنّ اللّه راض عنه، و لا تغبطنّ مخلوقا بطاعة النّاس له، فانّ طاعة النّاس له و اتّباعهم اياه على غير الحقّ هلاك له و لمن تبعه».

«اى موسى ! به دنيا تكيه مكن (يا دل مبند) مانند تكيه كردن (يا دل بستن) ستمكاران و تكيه كردن (يا دل بستن) كسى كه آن را پدر و مادر خود قرار داده. اى موسى ! اگر ترا به خودت واگذارم كه به آن بنگرى دوستى دنيا و زيور آن بر دلت چيره خواهد شد. اى موسى ! در كار خير با اهلش مسابقه گذار و پيشى گير، زيرا كار خير مانند اسمش [نيك و ستوده] است، و از دنيا آنچه را بدان نيازى ندارى رها كن، و به فريفتگان دنيا و به خود واگذاشتگان چشم مدوز، و بدان كه آغاز هر فتنه اى حُبّ دنياست و به مال زياد هيچ كس ‍ غبطه مخور، كه مال بسيار مايه گناه بسيار است زيرا حقوق واجب آن بسيار است. و به خشنودى مردم از كسى غبطه مبر تا بدانى كه خدا از او خشنود است، و به حال مخلوقى كه مردم از او اطاعت مى كنند غبطه مخور، زيرا پيروى و اطاعت مردم از او به غير حق موجب هلاك او و پيروان اوست. » و چون خدا موسى و هارون را به سوى فرعون فرستاد به ايشان وحى فرمود : «اگر بخواهم چندان زينت و زيور به شما مى دهم كه وقتى فرعون آن را ديد عجز و بيچارگى خود را دريابد ولى من اين را بر شما نمى پسندم و دنيا و زيور آن را از شما دور مى سازم، و با همه دوستان خود چنين مى كنم، و نعمتهاى دنيا را از آنان دور مى كنم همچنانكه شبان مهربان گوسفندان خود را از جاى خطرناك و موقع هلاك دور مى كند، و ايشان را از خوشى و عيش ‍ و نوش بر حذر مى دارم همچنانكه چوپان مهربان شترش را از جايگاههاى فريب و خطر دور نگه مى دارد، و اين نه از آن است كه آنان نزد من پست و بى ارزشند بلكه بدان جهت است كه نصيب خود را از كرامت من به كمال رسانند. اولياء من به فروتنى و خشوع و خوف و تقوا براى من، آراسته اند. »

و امام كاظم عليه‌السلام فرمود : «قال اءبوذرّ - رحمة اللّه - : جزى اللّه الدّنيا عنى مذمّة بقدر رغيفين من الشّعير، اءتغذّى باءحدهما و اءتعشّى بالآخر، و بعد شملتى الصّوف، اءتّزر بإ حداهما و اءتردّى بالاءخرى».

«ابوذر - رحمه اللّه - گفت : خداوند به دنيا از طرف من جزاى مذموم بودنش را داده است كه روزى مرا به قدر دو قرص نان جو كه يكى را صبحانه و ديگرى را شام خود سازم و دو پارچه پشمين كه يكى را شلوار و ديگرى را ردا كنم قرار داده است. »

لقمان به فرزند خود گفت : «پسرم ! دنياى خود را به آخرت بفروش تا از هر دو سود برى، و آخرتت را به دنيا مفروش تا از هر دو زيان كنى. » و نيز به فرزند خود گفت : «پسرم ! دنيا دريائى است عميق كه مردم بسيارى در آن غرق شدند، كشتى تو در اين دريا بايد تقواى خداوند - عزوجل - و كالاى آن ايمان و بادبانش توكّل بر خدا باشد، شايد نجات يابى. » و گفت : «اى فرزند! پيش از تو مردمان براى اولاد خود اموال گرد كردند امّا نه مال بر ايشان باقى ماند و نه فرزندانشان. و تو بنده اى مزدور هستى، ترا كارى فرموده اند و مزدى به تو وعده داده اند كار خود را درست انجام ده و مزد خويش را تمام بستان، و در اين دنيا همچون گوسفندى مباش كه در سبزه زارى افتد و از آن چندان بخورد تا فربه گردد و فربهى اش سبب كشتنش شود، و لكن دنيا را به منزله پلى قرار ده كه بايد از آن بگذرى و آن را پشت سر گذارى و هرگز به آن باز نخواهى گشت، دنيا را واپس بيفكن و آن را آباد مكن، كه تو را به آن امر نفرموده اند، و بدان كه فردا كه تو را در پيشگاه خدا - عزوجل - بدارند از چهار چيز از تو خواهند پرسيد : جوانى خود را در چه صرف كردى، و عمر خود را در چه به پايان بردى، و مالت را از كجا آوردى و آن را در چه راه خرج كردى، پس خود را آماده اين بازخواست كن و پاسخ آن را فراهم ساز، و غم آنچه از دنيا از دستت مى رود مخور، كه اندك دنيا بقا و دوامى ندارد، و بسيارش از بلا و آسيب ايمن نيست، پس احتياط از دست مده و در كار خود بكوش، و پرده [غفلت] از چهره ات بردار، و به كار نيك پروردگارت روى آور، و در دل خود تجديد توبه كن، و پيش از آنكه [مرگ] قصد تو كند و حكم تو در رسد و بين تو و خواسته ات جدائى افتد از فرصت و فراغ خود هر چه زودتر بهره گير».

يكى از حكما گفته است : «دنيا خانه خراب و ويرانى است، و ويران تر از آن دل آن كس است كه به عمارت آن پردازد، و بهشت سراى عمران و آبادى است، و آبادتر از آن دل كسى است كه به آبادى آن كوشد». و يكى ديگر از حكما گويد : «دنيا براى كسى است كه آن را رها كند و آخرت براى كسى حاصل است كه آن را بجويد». و يكى از ايشان گفته است : «هيچ چيز از دنيا به دست تو نمى آيد مگر اينكه پيش از تو به دست ديگران بوده و بعد از تو نيز از آنِ ديگران خواهد بود، و چيزى از دنيا به تو نمى رسد مگر شام شبى و چاشت بامدادى، پس خود را براى يك خوردن به هلاكت ميفكن، در دنيا چنان باش كه گويى روزه اى و با آخرت افطار كن، كه سرمايه دنيا هوى و هوس است و سود آن دوزخ. »

يكى از زاهدان بزرگ گويد : «دنيا بدنها را كهنه و فرسوده و آرزوها را نو و تازه مى كند، مرگ را نزديك و خواهش ها و آرزوها را دور مى سازد، هر كه بر آن دست يابد به محنت و تعب افتد، و هر كه آن را از دست دهد به رنج و سختى گرفتار شود. » و يكى از ايشان گفته است : «در دنيا هيچ چيز نيست كه ترا شاد و خشنود كند مگر اينكه در كنارش چيزى هست كه ترا غمگين و ناخشنود كند. » و ديگرى گفته است : «جان آدميزاد از دنيا بيرون نمى رود مگر اينكه سه حسرت با خود دارد : از آنچه جمع كرده سير نشده، و به آرزوهاى خود نرسيده، و توشه نيك براى جائى كه به آن وارد مى شود فراهم نكرده است. »

حكيمى گفته است : «دنيا بود و من در آن نبودم، و خواهد بود و من در آن نخواهم بود، پس چگونه دل به آن بندم ؟ عيش آن ناگوار و صافى اش تيره و تار است، اهل آن از آن بيمناك كه چه وقت نعمت از دستم در رود يا كدام روز حادثه و بلائى به سرم فرود آيد يا مرگم فرا رسد. » و عارفى گفته است : «دنيا دكان شيطان است، از دكان او چيزى بر ندارى كه به تعقيب تو آيد و آن را از تو بازستاند. » ديگرى گفته است : «اگر دنيا طلاى فانى و آخرت سفال باقى بودى، عاقل سفال باقى را بر طلاى فانى اختيار كردى، و حال آنكه آخرت طلاى باقى و دنيا از سفال فانى پست تر است. »

و روايت است كه «بنده چون دنيا را بزرگ بدارد در روز قيامت نگهش ‍ مى دارند و مى گويند : اين كسى كه آنچه را خدا كوچك شمرده بزرگ شمرده است. » و نيز روايت شده است كه : «چون پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مبعوث شد، سپاه ابليس گرد او جمع شده گفتند : خدا پيغمبرى برانگيخته و امّتى براى او قرار داده، شيطان گفت : آيا امّت او دنيا را دوست خواهند داشت ؟ گفتند : آرى ! گفت : اگر دنيا را دوست بدارند باكى نيست كه ديگر بت پرستى نكنند، من روز و شب آنان را از سه راه به كار مى دارم : به دست آوردن مال به غير حق، و خرج كردن آن در غير حق، و انفاق نكردن آن در راه حق، و همه بديها به دنبال اينها مى آيد. »

و روايت است كه : «خداى تعالى به يكى از پيغمبران خود وحى كرد : از دشمنى و دشمن داشتن حذر كن كه از چشم من مى افتى، آنگاه نعمت دنيا را بر تو فراوان مى ريزم. »

يكى از صحابه گفته است : «هيچ كس صبح نمى كند مگر اينكه در دنيا مهمان است، و مالش عاريه است، مهمان رفتنى و كوچ كننده است و عاريه پس دادنى است. »

ديگرى گفته است : «خداوند دنيا را سه بخش كرد : بخشى براى مؤمن و بخشى براى منافق و بخشى براى كافر است. پس مؤمن توشه بر مى گيرد، و منافق به زيور و زينت كردن مى پردازد، و كافر از آن بهره و لذت مى ستاند. » و گفته اند : «هر كه به دنيارو آورد آتش دنيا او را بسوزاند تا خاكستر شود، و هر كس به آخرت رو آورد آتش دنيا او را صافى كند و همچون زر خالص و سره گردد كه سود دهد، و كسى كه به خداى سبحان رو كند آتش توحيد او را بسوزاند، و گوهرى شود كه ارزش آن بى حد و بى اندازه است. »

و نيز گفته اند : «عاقلان سه گروهند : يكى آن كه دنيا را رها كرده پيش از آنكه دنيا او را رها كند، و دوم آن كه قبر خود را آباد كند پيش از آنكه به آنجا وارد شود، و سوم آنكه خدا را از خود راضى كند پيش از آنكه او را ملاقات كند. »

يكى از اميران شخصى را كه عمر او به بيش از صد سال رسيده بود درباره دنيا پرسيد، گفت : «چند سالى بلا و سختى و چند سالى آسانى و راحتى، روزى در برابر روزى و شبى در برابر شبى، يكى به دنيا مى آيد و يكى از دنيا مى رود، اگر كسى زاده نمى شد خلق از ميان مى رفت و اگر كسى نمى مرد دنيا بر مردم آن تنگ مى شد. امير گفت : از من چيزى بخواه، گفت : مى خواهم كه عمر گذشته ام را به من بازدهى، و اجل مرگ را از من دور كنى، گفت : توانائى اين را ندارم، گفت : پس مرا به تو حاجتى نيست. »

و اخبار و آثار در مذمّت دنيا و محبّت آن و سرعت زوال و بى اعتبارى آن و درباره هلاك هر كه آن را بجويد و به آن رغبت ورزد و درباره ضديّت آن با آخرت بيش از حد شمار است، و سخنانى كه از امامان معصوم ما و بخصوص سرور ما امير مؤمنان - صلوات اللّه عليهم اجمعين - وارد شده براى مردم زاهد كافى است. و هر كه در خطبه ها و مواعظ على عليه‌السلام چنانكه در نهج البلاغه و غير آن مذكور است ملاحظه و تاءمّل كند پستى و زبونى دنيا براى او آشكار خواهد شد. و داستان سؤال و جواب ميان جبرئيل و نوح در چگونگى ناپايدارى و زوال دنيا مشهور است، و حكايت گذشتن عيسى روح اللّه بر قريه اى كه اهل آن از دوستى دنيا هلاك شده بودند معروف است. (9)

و چون آفات دنيا بسيار است و دنيا در نزد خداوند حقير و پست است آن را براى هيچ يك از دوستان خود نپسنديده، و آنان را از شرور و مفاسد آن بر حذر داشته است. ايشان هم دل از آن بر كندند و در دنيا زهد پيشه كردند و به اعتدال و ميانه روى از آن بهره گرفتند و اضافه را از پيش [به آخرت] فرستادند، بقدر كفايت از آن برخوردار شدند و لهو و غفلت را ترك كردند، از جامه به آنچه ساتر عورت باشد پوشيدند و از طعام به اندازه رفع گرسنگى خوردند. دنيا را ناپايدار و فانى و آخرت را پايدار و باقى ديدند، و از اين رو از دنيا ره توشه اى گرفتند، دنياى خود را ويران و آخرت را آبادان ساختند، به آخرت با چشم دل نگريستند و دانستند كه به زودى آن را خواهند ديد، پس دلها را به سوى آن گسيل داشتند چون دانستند كه به زودى با بدن هاى خود به آنجا كوچ خواهند كرد. زمانى كوتاه صبر كردند و به راحت و نعمت جاويد رسيدند.

## فصل 3 : پستى صفات دنيا

بدان كه دنيا را صفات و حالاتى پست است كه در هر صفتى آن را به چيزى مانند كرده و مثال زده اند :

مثال آن در سرعت زوال و فنا و بى ثباتى مانند گياهى است كه آب باران بر آن ببارد و سر سبز و خرّم گردد سپس خشك و زرد شود و باد آن را پراكنده سازد. يا به منزلى تشبيه كرده اند كه در آن فرود آيند و ساعتى بعد از آنجا كوچ كنند، يا به پلى مثال زده اند كه بايد از آن گذشت و بر آن درنگ نكرد.

و در خصوص اينكه خيال و وهمى بيش نيست و اصل و حقيقتى ندارد به سايه ها و خيالات و خواب تشبيه كرده اند، كه آدمى در خواب خواسته هاى خود را مى بيند و چون بيدار مى شود هيچ چيز با او نيست.

و در دشمنى و هلاك كردن دنيا اهلش را، آن را به زنى مثل زده اند كه خود را براى دلربائى مى آرايد و چون وقت نكاح فرا رسد سر آنان را مى بُرد.

روايت شده است كه : «براى عيسى عليه‌السلام حقيقت دنيا مكشوف شد، او را در چهره پيرزنى دو موى (سياه و سپيد) كه دندان پيشين او شكسته ولى خود را به انواع زيور زينت كرده ديد، به او گفت : چند شوى گرفته اى ؟ گفت : از شمار بيرون است، پرسيد : همه مُردند يا همه طلاقت دادند؟ بلكه همگى را كشتم، عيسى عليه‌السلام گفت : بدا به حال همسران آينده ات كه چگونه از گذشتگان عبرت نمى گيرند؟ چگونه آنان را هلاك مى كنى و آنها از تو حذر نمى كنند؟!»

و در مخالفت ظاهر دنيا با باطنش گفته اند كه دنيا مانند پيرزنى است كه ظاهر خود را زينت دهد تا مردم را بفريبد، و چون نقاب از چهره اش بردارند و بر باطنش آگاه شوند زشتيهايش آشكار شود.

روايت است كه : «دنيا را در روز قيامت به صورت پيرزنى دو موى كبود چشم گراز دندان كريه منظر زشت چهره بياورند و در برابر خلايق نمايش ‍ دهند و به آنان گويند : آيا اين را مى شناسيد؟ مردم گويند از شناختن اين به خدا پناه مى بريم ! آنگاه به آنان گويند كه اين دنيائى است كه به آن فخر مى فروختيد، و به واسطه آن قطع رحم مى كرديد و به يكديگر حسد مى برديد، سپس دنيا را به دوزخ مى افكنند، و دنيا فرياد مى كشد كه خدايا! دوستان و پيروان من كجايند؟ و خداى عزّوجلّ مى فرمايد : دوستان و پيروانش را به او ملحق كنيد».

و در كوتاهى عمر دنيا براى هر شخصى نسبت به گذشته ازلى و آينده ابدى او گفته اند كه مانند يك گام بلكه كمتر از آن است نسبت به سفرى طولانى و حتّى نسبت به مسافت زمين كه بى نهايت بيش از آن است. و هر كه دنيا را با اين ديده ببيند دل به آن نمى بندد، و باكى ندارد كه اين چند روزه چگونه مى گذرد در تنگى و سختى يا در فراخى و آسودگى، بلكه خشتى بر خشتى نمى گذارد. سرور پيامبران صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از دنيا رفت در حالى كه خشتى بر خشتى و نيى بر نيى ننهاد. روزى يكى از اصحاب را ديد كه خانه اى از گچ مى ساخت، فرمود : «كار را از اين شتابانتر مى بينم». و عيسى عليه‌السلام به همين معنى اشاره كرده است كه گفت : «دنيا پُلى است، از آن بگذريد و بر آن عمارت مكنيد».

و دنيا را در نرمى ظاهر و خشونت باطن به مار تشبيه كرده اند كه پوستش ‍ نرم و هموار و زهرش كشنده است.

و دنيا را در كمى آنچه از آن نسبت به گذشته باقى مانده و به جامه اى مانند كرده اند كه سراپا دريده شده و به نخى آويخته است، و نزديك است آن نخ نيز پاره شود.

و كمى دنيا را نسبت به آخرت تشبيه كرده اند به اينكه آدمى انگشت خود را در دريا فرو بَرد و بيرون آورد، دنيا آن قدر رطوبتى است كه به انگشت باقى ماند.

و دنيا را از اين لحاظ كه دلبستگى و علاقه اى از آن به دلبستگى و علاقه ديگر مى كشاند تا آدمى را به هلاكت افكند به آب دريا تشبيه نموده اند كه تشنه هر اندازه بيشتر بنوشد تشنه تر شود تا او را هلاك كند.

و در اينكه حرص بر دنيا آدمى را به گرفتارى و هلاك مى كشاند آن را به كرم ابريشم مانند كرده اند كه هر چه بيشتر بر خود مى تند بيرون شدنش ‍ دشوارتر مى گردد تا اينكه از گرفتارى بميرد.

و در صعوبت خلاصى از دنيا بعد از گرفتارى به پى آمدهاى بد آن و در محال بودن آلوده نشدن به كثافتهاى آن اهل دنيا را به كسى تشبيه كرده اند كه بخواهد در آب رود و پايش تر نشود.

و دنيا را در طراوت و خرّمى اول آن و كثافت و پليدى آخرش به خوراكى مثل زده اند كه هر چه لذيذتر و چربتر است ثقل آن كثيف تر و متعفّن تر است. همچنين هر شهوتى از شهوات دنيا كه مرغوبتر و مطبوعتر است در وقت مرگ فتنه آن بزرگتر و كراهت آن شديدتر و اذيّت آن بيشتر است، و اين حال در دنيا مشهود است. زيرا هر چه محبّت و دلبستگى به آن بيشتر و التذاذ به وجود آن افزونتر باشد مصيبت و درد و رنج و ماتم در فراق آن شديدتر است، چنانكه كسى كه خانه و مالش به غارت رفته و زن و فرزندش از او گرفته شده درد و رنج و غم او بيشتر است از كسى كه خويشاوند دورى را از دست داده. پس هر چه وجودش محبوبتر و لذت بخش تر است فقدانش ‍ سخت تر و تلختر است، و مرگ چيزى جز مفارقت و از دست دادن دنيا نيست.

و در برخوردارى از نعمتهاى دنيا و درد و رنجى كه بعد از فراق و جدائى از آن پديد مى آيد دنيا را مثل زده اند به خانه اى كه كسى آماده ساخته و طَبَقى از طلا نهاده و بر آن گلها و بخور معطّر قرار داده و مردم را دعوت كرده كه يكايك به ترتيب به خانه در آيند و هر يك آن را ببيند و آن گلها و رياحين را ببويد و براى ديگرانى كه بعد مى آيند بگذارد و برود نه اينكه آن گلها را بردارد و با خود ببرد. حال اگر شخصى وارد شود و اين رسم را نداند و گمان كند كه آنها را به او بخشيده اند و به آنها دل ببندد و از آن خود پندارد، وقتى مى خواهد از آنجا بيرون رود آنها را از او مى گيرند و او دلتنگ و اندوهناك مى شود. امّا كسى كه به رسم صاحبخانه آشناست از آنها بهره مى گيرد و سپاس مى گويد و آنها را با خشنودى و طيب خاطر باز پس مى دهد و از آن خانه با شادى بيرون مى رود. همچنين كسى كه سنّت خدا را در دنيا شناخت، دانست كه آنجا مهمانخانه اى است كه براى مسافران آماده شده تا از آن بهره گيرند و براى مسافران آينده بگذارند و خود روانه مقصد شوند بى آنكه به آن دل بندند و هنگام فراق و جدائى از آن گرفتار مصيبت و اندوهى بزرگ شوند. و هر كه از سنّت خدا در دنيا نادان است مى پندارد كه دنيا ملك اوست و به آن دل مى بندد، و چون دنيا را از او بازستانند محنت و مصيبت او سخت و شديد مى شود.

و در فريب خوردن مردم به دنيا و ضعف ايمانشان به گفتار خداى تعالى در بر حذر داشتن آنان از دنيا و شرور و مفاسد آن، دنيا را به بيابان بى پايانى تشبيه كرده اند كه مردمى بى زاد و توشه در آن راه گم كرده و سرگردان مانده اند و به هلاك خود يقين كرده اند، كه در اين ميان مردمى به ايشان رسد و گويد : اگر شما را به باغهاى سبز و آب خوشگوار راهنمائى كنم چه مى كنيد؟ گويند : تو را در هيچ چيز نافرمانى نمى كنيم. آنگاه از آنان عهد و پيمان گيرد و ايشان را به آب گوارا و باغهاى سرسبز برساند، و در آن تا هنگامى كه خدا بخواهد درنگ كنند، سپس به آنان گويد : كوچ كنيد! گويند : به كجا؟ گويد : به آبى كه مانند اين آب نيست و به بستانهائى كه غير از اين باغهاست. بيشترشان گويند : ما زندگيى بهتر از اين نمى خواهيم، و از او سرپيچى كنند. و گروهى - كه در اقلّيّت اند - گويند : مگر شما عهد و پيمان نبستيد كه اين مرد را نافرمانى نكنيد، و حال آنكه او در نخستين گفتار خود راستگو بود و به وعده خود وفا نمود؟ به خدا او در اين گفتار نيز صادق است. پس اين گروه به دنبال او به راه افتند تا آنان را به آب و باغهائى كه به مراتب بهتر از اوّلى است برساند، ولى اكثريّت از او تخلّف كنند و در آنجا بمانند تا گرفتار دشمن شوند كه بعضى را كشته و بعضى را اسير كند.

## دنباله : تشبيهات دنيا و اهل آن

يكى از حكما حال انسان و فريفتگى وى را به دنيا و غفلت او را از مرگ و وقايع هولناك بعد از آن و فرو رفتن در لذات زودگذر فانى را كه آميخته به رنجها و ناملايمات است به شخصى تشبيه كرده كه در چاهى به ريسمانى آويخته و در ته چاه اژدهائى بزرگ دهان گشوده منتظر سقوط اوست تا او را فرو بَرد. و در بالاى آن چاه دو موش سفيد و سياه پيوسته آن ريسمان را مى جوند و از بريدن آن آنى درنگ نمى كنند، و آن شخص يا اينكه اژدها را مى بيند و بريدن ريسمان را مشاهده مى كند، به اندكى عسل كه به ديوار چاه با خاك آميخته و زنبورها بر آن گرد آمده اند سرگرم شده و مشغول ليسيدن آن گشته و لذت مى برد و با آن زنبورها بر سر آن زد و خورد مى كند و همه حواس او به آن متوجّه است و هيچ التفاتى به بالا و پائين خود ندارد. در اين مَثَل، چاه همان دنياست، و ريسمان عُمر آدمى است، و اژدهاى دهن گشوده مرگ است، و دو موش شب و روزند كه ريسمان عمُر انسان را مى جوند، و عسلِ آميخته به خاك لذتهاى دنياست كه به كدورتها و درد و رنجها آلوده است، و زنبورها اهل دنيا هستند كه بر آن گرد آمده مزاحم يكديگرند.

عارفى دنيا و اهل آن را، در اشتغال به لذايذ و سرگرمى هاى آن و غفلت از آخرت و حسرت هاى عظيمى كه بعد از مرگ دارند، كه به سبب فرو رفتن در لذتهاى پست دنيا از نعمت هاى بهشت محروم شده اند، تشبيه كرده است به مردمى كه در كشتى نشسته و به جزيره اى برسند، و كشتيبان به آنان گوشزد كند كه براى قضاى حاجت به آنجا در آيند و از درنگ و ماندن در آن بپرهيزند و بدانند كه كشتى به زودى حركت خواهد كرد.

پس مسافران كشتى در اطراف جزيره پراكنده شوند، بعضى كار خود را انجام دهند و زود به كشتى باز گردند و جائى وسيع و موافق خواست خود بگيرند و آسوده بنشينند. و جمعى به تماشاى گلها و درختها و سنگها مشغول شوند و به نغمه هاى پرندگان گوش فرا دهند، سپس خطر رفتن كشتى را به ياد آورند و به سرعت خود را به كشتى برسانند و جاى تنگى به دست آورند. امّا بعضى با اينكه خطر رفتن كشتى به خاطرشان مى آيد به سبب دلبستگى به پاره اى از سنگها و گلها و ميوه هاى آن جزيره نمى توانند از آنها بگذرند. بنابراين بارى سنگين از آنها با خود برداشته و به كشتى برند ولى در كشتى جاى بسيار تنگى بيابند كه با زحمت بسيار خود را جاى دهند و چون جا براى بار خود پيدا نمى كنند ناچار آن را بر دوش خود مى نهند و وبال گردن خود مى سازند و از آوردن آنها پشيمان مى شوند ولى جائى براى افكندن آنها نمى يابند. امّا بعضى ديگر چنان مشغول تماشاى جزيره شوند به طورى كه در آغاز خطر رفتن كشتى و هشدار كشتيبان را فراموش كنند تا اينكه سرانجام به خود آيند و با بار سنگينى كه از سنگها و گياهان جزيره برداشته اند به سوى كشتى بر گردند ولى وقتى به كنار دريا رسند كه كشتى رفته باشد يا اصلا جايى در كشتى نيابند و ناگزيرند در آنجا بمانند.

و بعضى چنان سرگرم مشاهده جزيره و آنچه در آن است مى شوند كه يكسره كشتى و سفر را از ياد مى برند و به سبب فرو رفتن در خوردن ميوه ها و آشاميدنى ها و تفرّج در ميان گلها و درختها اصلا هيچ ندائى به گوششان نمى رسد. كشتى مى رود و آنان بدون توجّه به خطر تنها ماندنشان و رفتن كشتى در آنجا پراكنده مى شوند، بعضى از آنها گرفتار مارها و عقربها و بعضى طعمه درندگان مى گردند و بعضى در گل و لاى فرو رفته مى ميرند و بعضى از ندامت و حسرت و غصّه و گرسنگى هلاك مى شوند.

و امّا آنان كه با بارى گران كه از جزيره آورده اند به كشتى رسيدند از غم حفظ آنها و ترس از تباه شدن آنها و تنگى جا به ستوه آيند و پس از زمانى كوتاه آنچه از گلها و ميوه ها كه آورده اند پژمرده و گنديده شود و رنگ خوش ‍ سنگها دگرگون گردد و بوى تعفّن فراورده ها آنان را آزار دهد در حالى كه از افكندن آنها به دريا ناتوانند زيرا كه جزئى از بدنشان شده است، و وقتى به وطن رسند كه بيماريها و دردها آنان را فرا گرفته و پس از مدتى رنج و بيمارى در آغوش مرگ قرار گيرند.

و امّا كسانى كه دير به كشتى رسيده و به تنگى مكان دچار شدند تا در كشتى هستند در زحمت و رنجند لكن بعد از رسيدن به وطن از سختى بيرون مى آيند و به راحت و آسايش نائل مى شوند. و كسانى كه از آغاز به كشتى در آمدند و جاى وسيع و راحت يافتند هيچ رنجى نبينند و سالم به وطن مى رسند.

اين است مثال احوال اصناف اهل دنيا در اشتغال به لذتها و بهره هاى زودگذر و فراموش كردنِ وطن حقيقى و غفلت از سرانجام كار. و چقدر ناروا و زشت است كه انسان عاقل بصير در دام سنگها و گياهان زمين افتد و به آنها دل بندد با اينكه مى داند كه هنگام مرگ از آنها جدا مى گردد و حساب آنها وبال او خواهد شد.

## فصل 4 : سرانجام حُبّ و بغض ذنيا

بدان كه به هنگام مرگ چيزى انسان را به سعادت و قرب حق تعالى نمى رساند مگر صفاى دل، يعنى پاكى از پليديها و آلودگيهاى دنيا، و داشتن حُبّ خدا و اُنس به ياد او، و صفا و پاكى دل به دست نمى آيد مگر از راه خوددارى و بازداشتن نفس از شهوات دنيا، و حُب خدا جز به معرفت، و معرفت جز به دوام فكر، و انس جز به كثرت ياد خدا و مداومت بر آن حاصل نمى شود. و اين سه صفت است كه آدمى را نجات مى دهد و پس از مرگ او را به سعادتها مى رساند و اينها باقيات صالحاتند.

امّا پاكى و صفاى دل از آلودگيهاى دنيا سپرى است بين بنده و عذاب خدا، چنانكه در خبر وارد شده است : «اعمال بنده از او حمايت و دفاع مى كنند، پس اگر عذاب از طرف پاها آيد نماز شب مى آيد و آن را از او دفع مى كند، و اگر از سوى دستها آيد صدقه مى آيد و آن را از او دفع مى كند... » تا آخر حديث.

و امّا حُب و انس به خدا، بنده را به لذت مشاهده و لقاء نائل مى سازد و اين سعادت بلافاصله در پى مرگ رخ مى نمايد تا آنگاه كه او را به بهشت در آورد، پس قبر او باغى از باغهاى بهشت خواهد بود، و چگونه صاحب اين صفات سه گانه بعد از مرگ به نهايت بهجت و لذّت مشاهده جمال حق نرسد، و قبرش باغى از باغهاى جاودانى نباشد، و حال آنكه او را جز آن محبوب يگانه نبوده، و موانع دنيوى او را از انس به مداومت ياد خدا و مطالعه جمال او باز مى داشت، و با مرگ آن عوائق كنار رفت و روح از زندان تن آزاد گشت و پرده بين او و محبوبش برداشته شد، و شاد و مسرور و سالم از موانع و ايمن از فراق به آستان قدس كبريائى اش گام نهاد؟

و چگونه دوستدار دنيا هنگام مرگ گرفتار عذاب نباشد و حال آنه محبوبى جز دنيا نداشته و اكنون آن را قهرا از او مى گيرند و بين او و دنيا حايل مى افكنند، و راههاى بازگشت به آن بسته مى شود؟ مرگ نابودى نيست، بلكه جدائى و فراق از وابستگى هاى دنيا و وارد شدن بر خداست. بنابراين سالك راه آخرت بر وسائل و اسباب تحصيل اين سه صفت مواظبت خواهد كرد، و آنها ذكر و فكر و عملى است كه او را از شهوات دنيا جدا سازد و دنيا را مبغوض او گرداند و او را از آن ببُرد. و اين همه ممكن نيست مگر به صحّت بدن، و تندرستى جز با خوراك و پوشاك و مسكن تاءمين نمى شود و هر يك از اينها به اسبابى چند نياز دارد، پس هر كه از اينها به همين قدر براى آخرت بر گيرد از اهل دنيا و وابسته به آن نخواهد بود و دنيا براى او كشتزار آخرت خواهد بود. و اگر اينها را به قصد تنعّم و تن پرورى و لذت جوئى فراگيرد از دنيا داران و خواستاران لذت آن است. ولى ميل و رغبت به لذات و بهره هاى دنيا دو گونه است يكى آنكه صاحب خود را به عذاب الهى در آخرت مى كشاند، و آن را حرام نامند و ديگر آنكه حايل و مانع بين او و مراتب عالى مى شود و باعث طول حساب مى گردد و اين قسم حلال خوانده شده است. و انسان آگاه و بصير مى داند كه طول معطّلى در عرصات قيامت به جهت محاسبه نيز عذابى است، و هر كه تحت محاسبه و بازپرسى و چون و چرا قرار گيرد در عذاب است، و از اين رو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «فى حلالها حساب و فى حرامها عقاب» «در حلال دنيا حساب است و در حرام آن عقاب. » بلكه اگر محاسبه هم نباشد، همان از دست رفتن درجات عاليه در بهشت و آن حسرتها و ندامتها كه به سبب لذات پست و كوچك و ناپايدار، به قيمت محروميّت از آن درجات، بر دل انسان وارد مى شود خود عذابى سخت است.

و آنچه اين حقيقت را براى تو روشن مى كند حال تست در دنيا هرگاه امثال و اقران خود را ببينى، كه به سعادتهاى دنيوى از تو پيش اند كه چگونه دل تو از حسرتى كه بر آنها دارى نا آرام و اندوهگين است با اينكه مى دانى كه سعادتها و مراتب دنيوى ناپايدار و بى بقا و آميخته به كدورتهاست. پس ‍ حال تو چگونه خواهد بود آنگاه كه سعادتهائى را از دست بدهى كه افكار و اذهان اهل روزگار از بيان و وصف عظمت آن و از رسيدن به نهايت آن ناتوان باشند؟ و هر كه در دنيا نعمتى به او رسد، اگر چه به شنيدن آواز پرنده اى باشد يا به تماشاى سبزه زارى يا به نوشيدن آب خنگ و گوارائى، همين مقدار از بهره او در آخرت مى كاهد، و او را در معرض بازخواست و پاسخگوئى در مى آورد كه در آن ذلّت و ترس و بيم و خطر و شرمگينى و انكسار و مشقّت و بى تابىِ انتظار هست، و اين همه مايه نقصان بهره و برخوردارى است.

پس دنيا - كم و زيادش، حلال و حرامش - ملعون (سبب دورى از خدا) است، مگر آنچه انسان را بر تقواى الهى كمك كند، كه اين اندازه از دنيا به شمار نمى رود، و هر كه معرفتش قويتر و كاملتر باشد اجتنابش از نعمتهاى دنيا بيشتر و شديدتر است، تا آنجا كه عيسى عليه‌السلام چون سر بر سنگى نهاد و خوابيد ابليس بر او نمودار شد و گفت : به دنيا رغبت نمودى، سپس ‍ آن سنگ را دور افكند. و حتّى سليمان عليه‌السلام هنگام پادشاهى مردم را از غذاهاى لذت بخش اطعام مى كرد و خود نان جو مى خورد، و بدين طريق سلطنت را وسيله امتحان و سختگيرى بر خود قرار داد، كه صبر و خويشتن دارى با وجود طعامهاى لذيذ بسى دشوار است. و از اين رو بود كه خداى تعالى دنيا را از پيامبر ما صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دور كرد چنانكه روزها را به گرسنگى به سر مى برد و از شدّت گرسنگى سنگ بر شكم مى بست. و به همين جهت خداوند انواع محنت و بلا را بر انبيا و اولياء خود فرو ريخت و هر كه درجه عاليتر داشت بلا و محنتش افزونتر بود. اين همه از نظر لطف و منّت نهادن بر آنان بود، تا در آخرت بهره شان وافرتر و مراتب قربشان بيشتر باشد. همچنانكه پدر مهربان فرزند را از خوردن طعامهاى لذيذ باز مى دارد و گاه او را به قصد و حجامت وا مى دارد، و اين از راه مهربانى و محبّت است نه از بخل و مضايقه بر او.

از آنچه گفتيم دانسته شد كه هر چه از خدا نيست از دنياست و هر چه براى خداست از دنيا نيست. بنابراين آنچه در دنياست بر سه گونه است :

اول - آنچه نمى توان تصور كرد كه براى خدا باشد بلكه در صورت و در معنى از دنياست، اينها عبارتند از انواع معاصى و محرّمات و اقسام تنعّم و لذّت جوئى به مباحات، و اين است آن دنيائى كه مطلقا مذموم است.

دوم - آنچه صورتش از دنياست، مانند خوردن و خوابيدن و نكاح و مانند اينها، و ممكن است در معنى و حقيقت براى خدا باشد. بنابراين ممكن است مقصود از آن لذت نفس باشد، در اين حال در معنى و در صورت از دنياست و ممكن است مقصود از آن استعانت و كسب نيرو براى تقوا باشد، كه در اين حال در معنى براى خداست هر چند در صورت از دنياست. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود :

«من طلب من الدّنيا حلالا مكاثرا مفاخرا لقى اللّه و هو عليه غضبان، و من طلبها استعفافا عن المساءلة وصيانة لنفسه جاء يوم القيامة و وجهه كالقمر ليلة البدر. »

«هر كه از دنيا حلال آن را بجويد امّا به اين قصد كه مال دنيا را زياد كند و به آن وسيله بزرگى بفروشد خدا بر او خشمگين خواهدبود، و هر كه براى حفظ آبرو و خوددارى از سؤال و بى نيازى از مردم آن را طلب كند در روز قيامت با چهره اى تابان مانند ماه شب چهارده خواهد بود. »(10)

سوم - آنچه صورت آن براى خداست، ولى معنى و حقيقت آن ممكن است يا براى خدا باشد يا براى دنيا. چنانكه ترك شهوات و تحصيل علم و عمل طاعات و عبادات هرگاه انگيزه اى جز امر خدا و درك سعادت اخروى نداشته باشد در صورت و ظاهر و در معنى و باطن براى خداست، و اصلا از دنيا نيست. و اگر مقصود از آنها حفظ مال و منصب و شهرت به زهد و ورع و خواستن قبول و پسند مردم باشد در حقيقت و معنى از دنياست اگر چه به صورت گمان رود كه براى خداست.

و از آنهاست :

### مالدوستى

مالدوستى از شاخه هاى دنيا دوستى است، زيرا دوستى دنيا شامل دوستى هر لذت زودرس و عاجل است، و مال يكى از اجزاء دنياست، چنانكه جاه يكى ديگر از آنهاست، و متابعت شهوت شكم و فرج يكى ديگر، و انتقام جوئى به حكم غضب و حسد يكى ديگر، و تكبّر و برترى جوئى يكى ديگر.

بالجمله، دنيا اجزاء بسيار دارد كه همه آنها در اين جمعند كه حظّ و بهره عاجل و نقد دارد. بنابراين آفات دنيا شاخه ها و نواحى بسيار و گسترده دارد، و ليكن بزرگترين آفات دنيا كه متعلّق به قوه شهويّه است مال است، زيرا هر موجود زنده اى به آن محتاج است و از آن بى نياز نيست، پس در نبودن آن فقر پديد مى آيد و فقر در آستانه كفر است، و در بودن آن (غنا و ثروت) سركشى و طغيان دست مى دهد كه سرانجام جز خسران نيست.

بنابراين مال از فوائد و آفاتى خالى نيست، و فوائدش از مُنجيات و آفاتش از مُهلكات است. و تشخيص و تمييز خير و شرّ آن از مشكلات است، زيرا از فقدان آن صفت فقر پديد مى آيد و از وجود آن صفت غنا حاصل مى شود، و اين هر دو صفت حالاتى است كه مورد امتحان و آزمايش انسان است.

امّا فاقد مال ممكن است دو حالت داشته باشد : قناعت و حرص، كه يكى ستوده و پسنديده است و ديگرى نكوهيده و ناپسند. و حريص ‍ (آزمند) دو حالت دارد : يكى آنكه حرصش براى كسب و حرفه و صنعت است و به مال كسى چشم نمى دوزد و حرص خود را با كار و از دسترنج خود كامياب مى سازد، ديگر آنكه طمع در مال مردم دارد. حرص هر دو مذموم است امّا حالت دومى از اولى بدتر است.

غنى و ثروتمند نيز دو حالت دارد : يكى بخل و امساك و ديگرى بذل و انفاق، كه اوّلى بدو مذموم و دومى خوب و پسنديده است. بذل و انفاق هم دو گونه است : اسراف و ميانه روى، كه اوّلى مذموم و دومى ممدوح است.

و اينها امورى هستند متشابه (مورد اشتباه) كه فهميدن آنها دشوار است، و ناگزير ابتدا بايد آنها را شناخت و هر يك را از ديگرى تميز داد، سپس ‍ خوبها و پسنديده هاى آنها را گرفت و بدها و ناپسندهاى آنها را رها كرد، تا از شرور و مفاسد و فتنه هاى مال نجات و رستگارى يافت. و از اينجاست كه يكى از بزرگان گفته است : مال و نقدينه مانند عقرب است، كه اگر در بند كردنش را خوب ندانى آن را مگير، زيرا اگر ترا بگزد زهرش كشنده است، پرسيدند در بند كردنش چيست ؟ گفت : از حلال به دست آوردن و در جاى سزاوار و حقّش بكار بردن.

## فصل 5 : مذمت مال

در قرآن و احاديث مذمّت مال و بدى دوستى آن آشكار است، خداى سبحان مى فرمايد :

«يا ايّها الّذين آمنوا لاتلهكم اموالكم و لا اولادكم عن ذكر اللّه و من يفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون. » (منافقون، 9)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد اموالتان و فرزندانتان شما را از ياد خدا غافل نسازد و كسانى كه چنين كنند آنها زيانكارند. »

و مى فرمايد : «و اعلموا انّما اموالكم و اءولادكم فتنة. » (انفال، 28)

«بدانيد كه اموال و فرزندانتان باعث فريفته شدن دلها و وسيله آزمايش اند. »

و فرمود : «المال و البنون زينة الحياة الدّنيا. » (كهف، 47)

«مال و فرزندان زيور زندگى دنياست. »

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «حبّ المال و الشّرف ينبتان النّفاق، كما ينبت الماء البقل. » «دوستى مال و بزرگى (جاه) نفاق را مى روياند همچنانكه آب گياه را مى روياند. »

و فرمود : «ما ذئبان ضاريان اءرسلا فى زريبة غنم باءكثر فسادا من حبّ المال و الجاه فى دين الرّجل المسلم. » «دو گرگ درنده كه در آغل گوسفندان درآيند زيان و فسادشان بيش از زيان و فساد دوستى مال و جاه براى دين مرد مسلمان نيست».

و فرمود : «شرّ اءمّتى الاءغنياء» «بدترين امّت من مالداران توانگرند. »

و فرمود : «خداى تعالى مى فرمايد : اى پسر آدم ! مال من از آن من است. و آيا تو از مالت جز آنچه صدقه داده اى و گذرانده اى، يا خورده اى و از ميان برده اى، يا پوشيده اى و پوشانده اى چيزى براى تو هست ؟!»

و فرمود : «دوستداران فرزند آدم سه چيز است : يكى تا هنگام قبض روح با اوست و آن مال است، و يكى ديگر تا لب گور دنبال اوست و او اهل و خانواده اوست، و سوم تا محشر همراه اوست و آن عمل اوست».

و فرمود : «در قيامت صاحب مالى را مى آورند كه خدا را درباره آن اطاعت كرده و مال او در پيش روى اوست، و چون به صراط مى رسد هرگاه رفتن بر او مشكل شود مالش به او مى گويد : بگذر كه تو حق خدا را در من ادا كردى. سپس دنيا دارى را مى آورند كه خدا را اطاعت ننموده و مالش نزد اوست، و چون بخواهد از صراط بگذرد و رفتن نتواند مال او گويد : واى بر تو! چرا حق خدا را در من نپرداختى ؟ و پيوسته چنين خواهد بود تا به عذاب جهنّم افتد و هلاك شود. »

و فرمود : «دينار و درهم كسانى را كه پيش از شما بودند هلاك كرد و شما را نيز هلاك خواهد كرد».

و فرمود : «هر امّتى را گوساله اى است، گوساله اين امّت دينار و درهم است».

و فرمود : «در روز قيامت مردى را بياورند كه از حرام مال جمع كرده و در حرام صرف كرده، فرمان آيد كه او را به دوزخ برند. و ديگرى را بياورند كه از حلال مال جمع كرده و در حرام مصرف نموده، فرمان رسد كه او را به دوزخ برند. و مردى ديگر را بياورند كه از حرام مال جمع كرده و در حلال خرج نموده، خطاب آيد كه او را نيز به جهنّم برند. ديگرى را بياورند كه از حلال مال گرد آورده و در حلال صرف كرده خطاب رسد كه بايست، شايد در طلب اين مال به يكى از فرايض و واجبات خود قصور كرده اى مثلا نماز را از وقتش تاءخير انداخته اى و در چيزى از ركوع و سجود و وضوء آن كوتاهى نموده اى، عرض كند : نه پروردگارا! مال را از حلال به دست آوردم و در حلال خرج كردم، و چيزى از واجبات فروگذار نكردم. به او گويند : شايد اين مال را وسيله فخرفروشى و مباهات در مركبى يا لباسى مصرف كرده اى، پاسخ دهد : نه خداوندا! آن را وسيله فخرفروشى و مباهات قرار ندادم. خطاب رسيد : شايد حقّ يكى از كسانى را كه امر كردم به آنها بدهى از خويشاوندان و يتيمان و مسكينان و راه گذاران ادا نكرده باشى، گويد : نه پروردگارا! حقّ هيچ يك از كسانى را كه امر فرمودى ضايع نكردم، در اين وقت اين صاحبان حق مى آيند و با او مخاصمه مى كنند و مى گويند : پروردگارا، مال به او عطا كردى و او را توانگر ساختى و در ميان ما قرار دادى و به او امر كردى كه به ما بدهد. اگر توانست از عهده مخاصمه بر آيد و معلوم شود كه حقّ آنان را داده و چيزى از فرائض از او ضايع نشده و در چيزى فخرفروشى و مباهات نكرده؛ خطاب رسد : بايست و شكر نعمتى را كه به تو ارزانى داشتم از آنچه خورده اى و آشاميده اى و لذاتى كه برده اى به جاى آور... و بدين سان همواره مورد سؤال و محاسبه است (11)».

پس اى برادر! كاش در مى يافتيم كه اگر كسى كه كارى جز حلال نكرده و همه واجبات را به جا آورده، و همه حقوق الهى را ادا نموده، با اين دقّت به محاسبه او مى رسند، حال امثال ما چگونه خواهد بود كه در فتنه هاى دنيا غرقيم و به شبهات و شهوات و زيورهاى آن آلوده و سرگرميم، آه كه چه بزرگ است مصيبت ما و چه عظيم است بليّه ما و چه بسيار است حسرت و ندامت ما! نمى دانيم كه دنيا با ما چه مى كند و فردا در پيشگاه خداوند قهّار چگونه از عهده جواب بر خواهيم آمد.

و از بيم اين خطر است كه يكى از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ گفت : «خشنود نيستم كه روزى هزار دينار از حلال به دست آورم و در راه اطاعت خدا خرج كنم با اينكه آن كسب مرا از نماز جماعت باز ندارد»، به او گفتند : خدا ترا رحمت كند، چرا؟ گفت : «مى خواهم از ايستادن و محاسبه روز قيامت بى نياز باشم، آنجا كه خداوند مى فرمايد : «بنده من از كجا آوردى و در چه چيز خرج كردى ؟»

پس سزاوار هر مؤمنى اين است كه خود را به دنيا آلوده نسازد و به قدر كفاف خرسند باشد، و اگر نزد او زيادتى هست براى خود پيش فرستد، كه اگر بعد از او بماند برايش مفسده ها و آفتها خواهد داشت. روايت است كه : «مردى به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ عرض كرد : اى رسول خدا، چرا من مرگ را دوست ندارم ؟ فرمود : آيا مالى اندوخته دارى ؟ گفت : بلى يا رسول اللّه، فرمود : مال خود را پيش از خود بفرست، زيرا دل مؤمن همراه مال اوست، اگر پيش فرستد دوست دارد كه به آن ملحق شود، و اگر بگذارد مى خواهد با آن باشد».

امير مؤمنان عليه‌السلام درهمى در دست گرفت و فرمود : «تا از دست من نروى براى من سودى ندارى».

و روايت است كه «نخستين بار كه دينار و درهم (زر و سيم) سكّه زده شد ابليس آنها را برداشت و بر روى خود نهاد و بوسيد و گفت : هر كه شما را دوست دارد حقّا بنده من است».

عيسى عليه‌السلام گفت : «به اموال اهل دنيا منگريد، كه برق اموال آنان نور ايمان شما را از ميان مى برد». و يكى از بزرگان گفته است : «دو مصيبت براى بنده در مالش هنگام مرگ هست كه اولين و آخرين مانند آنها را نشنيده اند»، پرسيدند : آن دو مصيبت كدامند؟ گفت : «يكى آنكه همه مال را از او مى گيرند، و ديگر آنكه از همه آن بازخواست مى شود».

و همه آنچه در مذمّت مال اندوزى و ثروتمندى و ستايش فقر و سبكبارى وارد شده - چنانكه قسمتى از آن بيايد - و همه آنچه در مذمّت دنيا رسيده - چنانكه قسمتى از آن گفته شد - مذمّت مال را نيز فرا مى گيرد، زيرا مال بزرگترين ركن دنياست.

## فصل 6 : نكوهش و ستايش مال چگونه با هم سازگارند

بايد دانست كه همچنانكه آيات و اخبار در مذمّت مال رسيده در ستايش آن نيز آيات و اخبارى وارد شده، و خداوند در مواضعى آن را خير ناميده است، مانند :

«... إ ن ترك خيرا الوصيّة... » (بقره، 180)

«... اگر خير (مالى) به جاى مى گذارد وصيّت كند... »

و در مقام بر شمردن نعمتها و نيكى هاى خود مى فرمايد :

«و يمددكم باءموال و بنين و يجعل لكم جنات و يجعل لكم انهارا»

(نوح، 12)

«و شما را به اموال و فرزندان يارى مى كند و برايتان بهشت ها و جويبارها پديد مى آورد». و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «نعم المال الصالح للرّجل الصالح» «چه نيك است مال شايسته براى مرد شايسته». و همه اخبارى كه در ثواب و پاداش صدقه و مهمانى و سخاوت و حج و ديگر چيزهايى كه وصول به آنها جز به مال ممكن نيست در واقع ستايش مال است.

و نحوه جمع و سازش ميان آيات و اخبار مدح كننده و ذم كننده مال اين است كه : مال گاهى وسيله رسيدن به مقصود صحيح يعنى سعادت اخروى است، زيرا وسائل وصول به آن در دنيا سه چيز است : فضائل نفسانى، و فضائل بدنى، و فضائل خارجى كه وابسته به مال است. و گاهى وسيله رسيدن به مقاصد فاسد است، كه مانع انسان از علم و عمل است. بنابراين مال نسبت به اين دو هدف ستوده و نكوهيده است. و آيات و اخبارى كه دلالت بر ذمّ آن مى كند بر اين صورت كه وسيله براى مقاصد فاسد است حمل مى شود، و آنچه دلالت بر مدح آن مى كند بر اين صورت كه وسيله براى مقاصد صحيح است حمل مى شود. و چون طبع آدمى به پيروى از شهوات، كه راهزن او در سير به سوى خداست، مسايل است و مال و ثروت همواركننده راه شهوات و آلت و وسيله آنهاست، زائد بر قدر كفايت آن خطرى بزرگ در بردارد، و بدين جهت انبياء و اولياء از شرّ آن به خدا پناه مى بردند، تا آنجا كه پيامبر ما صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «اللّهمّ اجعل قوت آل محمّد كفافا» «خدايا روزى آل محمّد را به قدر كفاف ده». و گفت : «اللّهمّ اءحينى مسكينا و اءمتنى مسكينا» «پروردگارا مرا در زندگى مسكين دار و مسكين بميران».

## فصل 7 : مفاسد و فوائد مال

از آنچه گفته شد روشن است كه مال مانند مار است كه در آن هم زهر است و هم پاد زهر (ترياق = دافع زهر). مفاسد آن زهر است و فوائد آن پادزهر. هر كه آن دو را بشناسد مى تواند از شرّ مال احتراز نمايد و از خير آن بهره مند شود. و در بيان اين مطلب مى گوئيم : مفاسد مال يا دنيوى است يا دينى و اخروى.

مفاسد دنيوى آن رنجها و زحمتهائى است كه مالداران و ثروتمندان به آنها گرفتارند از ترس و بيم، و غم و اندوه، و پريشانى خاطر، و بدحالى، و رنج در كسب اموال و نگهدارى آن، و دفع كيد بدخواهان و ستمكاران و غير اينها.

و امّا مفاسد دينى آن بر سه گونه است :

اول - كشاندن مالدار به معصيت و گناه. زيرا مال از وسائل معاصى و گناهان و نوعى قدرت تحريك آنهاست. پس آدمى وقتى اين توانائى را در خود يافت داعى و انگيزه معصيت به حركت مى آيد و به معاصى دست مى يازد و مرتكب انواع فسق و فجور مى شود.

و امّا اگر از قدرت بر گناه ماءيوس باشد داعى و انگيزه گناه به حركت نمى آيد. زيرا عجز و ناتوانى بين انسان و گناه حايل و مانع مى شود، و از اسباب عصمت از گناه ناتوانى بر آن است. و امّا با وجود قدرت، اگر مرتكب گناه شود هلاك مى گردد و اگر صبر كند و مرتكب نشود در زحمت و ناراحتى شديد مى افتد. زيرا صبر با وجود قدرت بسيار سخت و دشوار است، و فتنه و آزمايش در راحتى و فراخى از فتنه و آزمايش در سختى و تنگى بزرگتر است.

دوم - كشاندن او به خوش گذرانى و لذت جوئى از نعمتهاى در امور مباح. زيرا غالب آنست كه مالدار در لذات و نعمتهاى دنيا فرو مى رود و به آنها عادت مى كند، و خوش گذرانى نزد او ماءلوف و محبوب مى گردد، به طورى كه نمى تواند از لذتها و نعمتها بگذرد و يكى به ديگرى مى كشاند. و چون به آنها الفت گرفت و عادت كرد چه بسا كه نتواند از حلال به دست آورد پس به مال مشتبه دست مى يازد و در محرّمات فرو مى رود : از خيانت و ظلم و غصب و ريا و دروغ و نفاق و چرب زبانى و ديگر اخلاق هلاك كننده و كارهاى پست، تا امر دنيا برايش ساز شود و خوش گذرانى و تنعّم ميسّر گردد. و بسيار كم اتّفاق افتد كه مالدار و ثروتمند به لذت جوئى و خوشگذرانى اُنس و الفت نگيرد، زيرا ثروتمند كجا مى تواند به نان جو و لباس درشت و ترك خوراكهاى لذيذ قناعت و خو كند، كه اين كار در خور افرادى نادر و انگشت شمار است كه صاحب نفس قوى و قدسى باشند مانند سليمان بن داود عليه‌السلام و امثال او.

به علاوه كسى كه مالش بسيار شد نيازش به مردم بيشتر مى شود، و هر كه به مردم نيازمند باشد ناچار با آنان به نفاق و دوروئى رفتار مى كند و در طلب خشنودى آنها به ناخشنودى خداوند تن در مى دهد. پس مالدار توانگر اگر هم از آفت اوّل يعنى دست يازيدن به محرّمات، ايمن و سالم بماند از آفت دوم يعنى رذائل اخلاقى هرگز در امان نخواهد بود. و نياز و احتياج به مردم باعث دشمنى و كينه و حسد و كبر و ريا و دروغ و غيبت و تهمت و سخن چينى و ديگر گناهان دل و زبان مى گردد، و اين همه از شومى مال و نياز به نگاهداشت آن پديد مى آيد.

سوم - و آن آفت و مفسده اى است كه هيچ مالدارى از آن بر كنار نيست، و آن اين است كه پرداختن به مال و حفظ آن انسان را از ياد خداى تعالى باز مى دارد، و هر چه آدمى را از ياد خدا غافل و به خود مشغول دارد همانا خسران و وبال است و از اين رو عيسى عليه‌السلام فرمود : «در مال سه آفت است، يكى آنكه از غير حلال به دست آيد»، پرسيدند : اگر از حلال به دست آيد؟ فرمود : «آفت ديگر دارد كه در غير حقّ آن مصرف شود»، گفتند : اگر در حقّش صرف شود؟ فرمود : «نگاهدارى و پرداختن به آن آدمى را از خدا باز مى دارد». و اين دردى است بسيار صعب و مشكل، زيرا اصل و ريشه عبادات و روح و حقيقت آن ياد خدا و تفكّر در جلال و عظمت اوست، و اين حال دلى مى خواهد فارغ و خالى از چيزهاى ديگر، صاحب ده و املاك صبح و شام در فكر كشمكش با كشاورزان و كارگران و در انديشه حسابرسى و بيم از خيانت در آن و نزاع با شريكان و درگيرى در آب و زمين و خصومت با ماءموران ماليات و غير اينهاست. و تاجر و بازرگان روز و شب در فكر خيانت شريكان و سود بيشتر آنان و كوتاهيشان در كار و تباهى مال است، قسمتى از عمر را در بلاد غربت و با اندوه از دورى اهل و عيال و با دغدغه خاطر از كسادى بازار كالائى كه همراه اوست مى گذراند. و همچنين است حال گله داران و رمه داران و ديگر مالداران. و از همه اينها دل مشغولتر آن كس است كه پول نقد و زر و سيم و جواهر اندوخته دارد، كه صاحب آن پيوسته در انديشه چگونگى حفظ آن و متردّد در نحوه به كار انداختن آن است و در بيم و هراس از اينكه آن را چه پيش آيد و در فكر دفع طمع ديگران از آن.

خلاصه آنكه افكار و خيالات اهل دنيا را نهايت و پايانى نيست. امّا كسى كه تنها به فكر تحصيل روزى به قدر كفاف است و افزون بر آن نمى طلبد از همه اين آفات و خيالات پريشان سالم و ايمن است.

فوائد مال نيز بر دو گونه است : دنيوى و دينى (اخروى)

امّا فوائد دنيوى مال متعلّق به بهره هاى عاجل است مانند خلاصى از ذلّت سؤال و پستى فقر و رسيدن به عزّت و آبرو ميان مردم، و بسيارى دوستان و ياران.

و امّا فوائد دينى آن بر سه نوع است :

اول - آنكه صرف خود كند براى انجام عبادت مانند حج و جهاد و آنچه مايه قوّت يافت بر طاعت است، مثل خوراك و پوشاك و مسكن.

دوم - اينكه به مصرف اشخاص معيّن مى رساند مانند صدقه و احسان و جوانمردى و حفظ آبرو و پرداخت مزد كارگر و خدمتگزار و امثال اينها. امّا انواع صدقه پاداش بى اندازه دارد و ما به فضيلت آن در جاى خود اشاره خواهيم كرد. و امّا احسان و جوانمردى، يعنى صرف مال در مهمانى يا هديه يا كمك به مردم و مانند اينها كه بدان وسيله دوستان و ياران به دست مى آيد و صفت جود و سخاوت حاصل مى شود. زيرا كسى به صفت جود متّصف نمى شود مگر اينكه راه نيكى و مردانگى و مروّت را برگزيند، و در اين شكّى نيست كه پاداشى بزرگ دارد، و اخبار بسيار درباره هديه و مهمانى و اطعام رسيده است و فقر و بينوائى در مورد اين مصارف شرط نيست. و امّا حفظ آبرو يعنى بذل مال براى دفع سرزنش و عيب گوئى ابلهان و بى خردان و بستن زبان هرزه گويان و غيبت كنندگان و جلوگيرى از شرّ ظالمان و امثال اينها نيز از فوائد دينى مال است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «ما وقى المرء به عرضه فهو له صدقة» «آنچه آدمى براى حفظ آبرو خرج كند در حكم صدقه است». و امّا مزد كارگر و خدمتگزار، شكّى نيست كه در كمك به انجام امور دينى مؤ ثرّ است، زيرا كارهائى كه انسان در زندگى به آنها نياز دارد بسيار است و اگر همه را خود به عهده گيرد وقت او ضايع مى شود و از ذكر و فكر كه برترين مقامات سالكان راه آخرت است باز مى ماند، و كسى كه مال ندارد بايد همه كارها را خود انجام دهد، حتّى كتابى را كه به آن نياز دارد بايد رو نويسى كند، و با فرض انجام اين كارها توسط ديگران ضايع كردن وقت در آن موجب زيان و ندامت است.

سوم - آنكه آن را به مصرف نامعيّنى كه خير عام در آن است مى رساند، يعنى خيرات جاريه از قبيل ساختن مسجد و مدرسه و پل و كاروانسرا و راهسازى و جارى كردن قناعت و نوشتن قرآن و انتشار كتب علمى و غير اينها از چيزهائى كه وقف مى كند و براى هميشه باقى مى ماند و پيوسته باعث دعاى بندگان شايسته خدا مى شود.

## فصل 8 : رهائى از مفاسد مال

هر كه بخواهد از مفاسد مال رهايى يابد بايد امورى چند را رعايت كند :

اول - آنكه مقصود و غرض از مال و سبب آفرينش آن و علّت احتياج به آن را بداند، تا در طلب بيش از اندازه حاجت بر نيايد.

دوم - آنكه راه و جهت در آمد و عايدى خود را مراعات نمايد و از حرام و مشتبه پرهيز كند، و از كسبهائى كه مكروهند و با مردانگى و آزادگى ناسازگارند، مانند هدايائى كه در آنها شائبه رشوه مى رود، و سؤال و درخواستى كه در آن شكست و ذلّت است، اجتناب نمايد.

سوم - آنكه راه خرج و مصرف مال را مراعات كند و در آن ميانه روى داشته باشد، نه اسراف كند و نه بخل ورزد. خداى تعالى مى فرمايد :

«و الّذين اذا انفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و كان بين ذلك قوما»

(فرقان، 67)

«و آنان كه چون خرج كنند اسراف نكنند و بخل نورزند و ميان اين دو معتدل باشند».

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «ما عال من اقتصد» «هر كه ميانه روى كند محتاج نشود».

و براى اقتصاد و ميانه روى در خوراك و پوشاك و مسكن سه درجه هست : پست، متوسّط و عالى. و ظاهرا ميل به طرف درجه پائين تر سزاوارتر و بهتر است (12) تا در قيامت در زمره سبكباران در آيد.

چهارم - آنكه آنچه را از حلال كسب مى كند به مصرف حقّش خرج كند و در غير حقّش صرف نكند، كه گناه به دست آوردن از غير حلال و خرج كردن در غير حق يكسان است.

پنجم - آنكه نيّت خود را در گرفتن و ترك نمودن و انفاق و امساك خالص ‍ كند، پس آنچه را به دست مى آورد براى استعانت در جهت هدف آفرينش ‍ خود بگيرد، و آنچه را ترك مى كند براى زهد و بى ميلى به آن و كوچك شمردن مال و اجتناب از وزر و گرانبارى باشد، كه اگر چنين كند وجود مال به او زيانى نمى رساند.

امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «لو انّ رجلا اءخذ جميع ما فى الارض ‍ و اءراد به وجه اللّه فهو زاهد، و لو ترك الجميع و لم يرد به وجه اللّه فليس ‍ بزاهد».

«هرگاه مردى همه آنچه روى زمين است به دست آورد و در آن نيّت قُرب به خدا داشته باشد او زاهد است، و اگر از همه دست بردارد ولى براى خدا نباشد زاهد نيست».

پس سزاوار است كه مؤمن انگيزه همه كارهايش تقرّب به خدا باشد تا همه آنها عبادت به حساب آيد؛ كه دورترين اعمال از عبادت خوردن و آميزش كردن و قضاى حاجت است، ولى همين كارها اگر به قصد انجام تكليف باشد عبادت است، پس هر كه از مال به قدر نياز خود و در طريق دين به دست آورد و زائد آن را به برادران مؤمن بذل كند در حقيقت از مار پادزهرش را گرفته و از زهرش پرهيز كرده است و بسيارى مال به او زيانى نمى رساند. و لكن اين كار ميسّر نمى شود مگر براى كسى كه علمش بسيار و قدمش در دين استوار باشد. امّا عامى جاهل وقتى در مالدارى بخواهد به آن شخص عالم تشبّه نمايد مانند كودكى است كه مار آشناى افسونگرى را ببيند كه مارى را مى گيرد و چنان در آن تصرف مى كند كه پادزهر به دست آورد او هم به تقليد مار را مى گيرد و فريب خط و خال و نرمى پوست آن را مى خورد و ناگهان آن مار او را مى كشد. امّا فرق اين است كه كشته مار كشته شدن خود را در مى يابد و كشته مال بسا كه نمى داند كشته شده است. و همچنانكه محال است كه نابينا بتوانند مانند بينا قلّه هاى كوه و كناره هاى دريا و راههاى پر خار و خاشاك را در نوردد، همين طور ممتنع است كه عامى جاهل در بسيار داشتن مال به عالم كامل تشبّه نمايد و مفاسد آن دامنگيرش نشود.

## پيوست : زهد

ضدّ دنيا دوستى و ميل و رغبت به آن را زهد گويند و آن اين است كه آدمى به دنيا علاقه و دلبستگى نداشته باشد و اندامهاى خود را از آن نگه دارد مگر به قدر ضرورت براى حفظ بدن. و به عبارت ديگر زهد عبارت است از رو گرداندن از متاع دنيا و خوشى هاى آن از اموال و منصب ها و ديگر چيزهائى كه با مرگ زوال مى پذيرد. و به بيان ديگر زهد يعنى پشت كردن به دنيا و رو آوردن به آخرت يا از غير خدا گسستن و به خدا پيوستن، كه اين بالاترين درجه زهد است.

پس هر كه از هر چه غير خداست حتّى از بهشت دل بردارد و به جز خدا به هيچ چيز عشق و محبّت نداشته باشد او زاهد مطلق است. و كسى كه از لذتها و بهره هاى دنيا دست بر مى دارد از بيم آتش دوزخ يا به طمع نعمت هاى بهشت از حور و قصور و ميوه ها و آب ها او نيز زاهد است، و لكن مرتبه او پائين تر از مقام اول است. كسى كه از بعضى از لذايذ دنيا دست بر مى دارد نه از همه آنها، مانند آنكه مال را رها مى كند امّا جاه را مى طلبد، يا از پرخورى صرف نظر مى كند امّا به تجمّل و لباس فاخر و زيور و زينت علاقه مند است مطلقا سزاوار نام زاهد نيست.

از آنچه گفته شد معلوم است كه زهد وقتى تحقّق مى يابد كه توانائىِ نيل به دنيا و ترك آن وجود داشته باشد، و باعث ترك دنياپستى و حقارت آن باشد نسبت به مورد رغبت او يعنى خداوند و آخرت.

پس اگر ترك دنيا به سبب عدم دسترسى به آن باشد يا براى غرضى ديگر غير از خداى تعالى و آخرت باشد مانند نام نيك و به دست آوردن دلها، يا شهرت به جوانمردى و سخاوت يا سنگينى كار و بار و سختى و رنج و مشقّت حفظ اموال، يا از اين قبيل چيزها، اصلا آن زهد نيست.

## فصل 9 : ستايش زهد

زهد يكى از منازل و مراحل دين و بالاترين مقامات سالكان است، خداى سبحان مى فرمايد :

«فخرج على قومه فى زينته... و قال الّذين اءوتوا العلم و يلكم ثواب اللّه خير» (قصص، 79 و 80).

«قارون با تجمّل و زيور در ميان قوم خود آمد... و كسانى كه علم داشتند گفتند : واى بر شما پاداش خدا بهتر است».

در اين آيه زهد به علما نسبت داده شده و زاهدان به علم و صف شده اند و اين بالاترين ستايش است.

و نيز فرمود : «و لاتمدّن عينيك الى ما متّعنا به ازواجا منهم زهرة الحياة الدّنيا لنفتنهم فيه و رزق ربّك خير و ابقى».

(طه، 131)

«و هرگز به آن چيزها كه مايه رونق زندگى دنياست و به گروههاى از آنها بهره داده ايم تا درباره آن امتحانشان كنيم چشم مدوز كه روزى پروردگارت بهتر و پايدارتر است».

و فرمود : «و من كان يريد حرث الدّنيا نؤ ته منها و ماله فى الآخرة من نصيب» (شورى، 20).

«و هر كه كشت و حاصل دنيا خواهد از آن به او مى دهيم و در آخرت نصيبى براى او نيست».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «من اءصبح و همه الدّنيا شتّت اللّه عليه امره، و فرق عليه ضيعته، و جعل فقره بين عينيه، و لم يؤ ته من الدّنيا الاّ ما كتب له. و من اءصبح و همّه الآخرة جمع اللّه له همه، و حفظ عليه ضيعته، و جعل غناه فى قلبه و اءتته الدّنيا و هى راغمة».

«هر كه بامداد كند و فكر و همّتش دنيا باشد خداوند كارش را پريشان سازد، و شغل و پيشه او را پراكنده كند، و فقرش را پيش چشمش نهد و بجز آنچه خداوند از دنيا براى او مقرّر كرده به او نرسد. و هر كه بامداد كند و انديشه و همّت او آخرت باشد خداوند فكر و همّتش را جمع كند و پيشه و شغلش را حفظ نمايد و بى نيازى و توانگرى را در دلش نهد و دنيا خوار و ذليل نزد او آيد».

و فرمود : «إ ذا راءيتم العبد قد اءعطى صمتا و زهدا فى الدّنيا فاقتربوا منه، فانّه يلقى الحكمة (يلقى الحكمة»).

«هر گاه بنده اى را ديديد كه به او خاموشى و زهد داده شده به او نزديك شويد، زيرا كه او القاء حكمت مى كند (يا به او حكمت القاء مى شود»).

و فرمود : «من اءراد اءن يؤ تيه اللّه علما بغير تعلّم، و هدى بغير هداية فليزهد فى الدّنيا».

«هر كه مى خواهد خداوند به او علمى بدون تعلّم و درس خواندن، و هدايتى بدون راهنماى ديگرى بدهد، بايد در دنيا زهد پيشه كند و دل به دنيا نبندد».

و فرمود : «ازهد فى الدّنيا يحبّك اللّه، و ازهد فيما فى اءيدى النّاس ‍ يحبّك النّاس».

«از دنيا چشم بپوش و دل بردار تا خدا ترا دوست دارد، و از آنچه در دست مردم است چشم بپوش و دل بردار تا مردم تو را دوست دارند».

و به امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «اى على، هر كه دنيا و آخرت به او عرضه شود و آخرت را برگزيند و دنيا را رها كند بهشت از آنِ اوست، و هر كه دنيا را به سبب سبك و حقير شمردن آخرت انتخاب كند دوزخ جايگاه اوست».

و فرمود : «بعد از من مردمى مى آيند كه پادشاهى براى آنان مستقر نشود مگر با كشتار و ظلم و جور، و توانگرى و ثروت به دست نياورند مگر با فخرفروشى و بخل، و به يكديگر دوستى و محبّت نكنند مگر به پيروى از هوى و هوس. بدانيد كه هر كه آن زمان را درك كند و بر فقر صبر كند و حال آنكه قدرت بر فراهم آوردن مال و ثروت دارد، و بر دشمنى و كينه توزى شكيبائى ورزد و حال آنكه مى تواند به طريقى جلب محبّت كند، و بر تحقير و خوارى بردبارى نمايد و حال آنكه بر كسب عزّت و بزرگى قادر باشد، و اين همه را براى خدا كرده باشد خداوند ثواب پنجاه صدّيق به او عطا فرمايد».

و در معنى شرح صدر براى اسلام، هنگامى كه از آن سؤال شد، فرمود : «هر گاه نور به دل راه يابد باز و گشاده شود»، گفتند : اى رسول خدا، آيا اين را نشانه اى هست ؟ فرمود : «آرى ! پهلو تهى كردن از خانه فريبنده و رو آوردن به خانه پاينده، و آماده شدن براى مرگ پيش از رسيدن آن».

و فرمود : «از خدا شرم كنيد چنانكه بايد». عرض كردند : ما البتّه از خدا شرم مى كنيم، فرمود : «چنين نيست در حالى كه آنچه را كه مسكن نخواهيد كرد مى سازيد، و آنچه را كه نخواهيد خورد جمع مى كنيد».

روايت است كه جماعتى به آن حضرت وارد شدند و گفتند : ما اهل ايمانيم، فرمود : نشانه ايمان شما چيست ؟ عرض كردند : به هنگام بلا صبر و شكيبائى و به وقت آسايش و فراخى شكر گزارى، و خشنودى به قضاى الهى، و ترك شماتت دشمنان موقعى كه مصيبتى به آنان رسد.

فرمود : «اگر چنين هستيد چيزى را كه نمى خوريد جمع نكنيد و آنچه را كه در آن مسكن نمى كنيد مسازيد و درباره آنچه از آن جدا مى شويد و مى گذاريد و مى رويد دلبستگى و رشك و حسد نداشته باشيد». بنابراين حضرت زهد را مكمّل ايمان آنان قرار داد. و فرمود : «هر كه به لا اله الاّ اللّه معتقد باشد و چيز ديگرى را به آن نياميزد بهشت براى اوست». و «چيز ديگر» به دنيا دوستى و دنياطلبى تفسير شده است.

و فرمود : «هر كه از دنيا بگذرد خداوند حكمت را در دلش وارد مى سازد، پس زبانش به حكمت سخن مى گويد، و درد و دواى دنيا را به او مى شناساند و او را از دنيا به سلامت به دارالسّلام (خانه سلامت و آرامش) مى برد». و روايت است كه «يكى از زنان آن حضرت از گرسنگى شديدى كه در او مشاهده كرد به گريه افتاد و گفت : يا رسول اللّه، آيا از خدا نمى خواهى كه تو را طعامى برساند؟ فرمود : به خدائى كه جانم به دست اوست اگر از خدا بخواهم كه كوههاى دنيا را طلا كند و هر جا روم با من فرستد چنين مى كند و لكن من گرسنگى دنيا را بر سيرى آن و فقر دنيا را بر غناى آن و اندوه دنيا را بر شادى آن بر گزيدم. دنيا در خور و سزاوار محمّد و آل محمّد نيست. خداوند براى پيامبران اولواالعزم جز صبر بر ناخوشى ها و خوشى هاى دنيا را نپسنديده، و من را نيز به آنچه ايشان را تكليف كرده مكلّف ساخته و فرموده :

«فاصبر كما صبر اءولواالعزم من الرّسل». (احقاف، 35)

«صبر كن چنانكه پيغمبران اولواالعزم (صاحب ثبات و پايدارى) صبر كردند».

به خدا سوگند كه چاره اى به جز اطاعت او ندارم ! و به خدا قسم كه به قدر توانائيم صبر مى كنم و قوه و نيروئى نيست مگر از سوى خدا».

و فرمود : «ايمان بنده كامل نخواهد بود تا اينكه گمنامى را از شهرت و شناخته شدن دوستتر دارد و كمى چيزى را از زيادى آن دوستتر دارد».

و فرمود : «اذا اءراد اللّه بعبد خيرا زهّده فى الدّنيا، و رغّبه فى الآخرة، و بصّره بعيوب نفسه».

«وقتى خداوند براى بنده اى نيكى خواهد وى را در كار دنيا بى ميل و بى اعتنا سازد و در كار آخرت رغبت در او پديد آورد و وى را به عيوب خود آگاه و بينا كند».

و فرمود : «من اشتاق الى الجنّة سارع إ لى الخيرات، و من خاف من النّار سهى عن الشّهوات، و من ترقّب الموت ترك اللّذات، و من زهد فى الدّنيا هانت عليه المصيبات».

«هر كه مشتاق بهشت است به كارهاى نيك مى شتابد، و هر كه از آتش ‍ دوزخ ترسان است از شهوات و خواستنى ها دست برمى دارد، و هر كه انتظار مرگ دارد از لذتها چشم مى پوشد، و هر كه به دنيا بى رغبت است مصيبت ها بر او آسان شود».

و فرمود : «پروردگارم - عزوجل - به من فرمود : اگر خواهى سنگهاى مكّه را براى تو طلا كنم، گفتم نه خداوندا، ولكن مى خواهم يك روز گرسنه باشم و يك روز سير، تا در روز گرسنگى ترا بخوانم و به درگاهت تضرّع كنم، و در روز سيرى ترا حمد و ثنا گويم».

و روايت است كه : «آن حضرت روزى بيرون آمد و جبرئيل همراه او بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بر كوه صفا بالا رفت و به جبرئيل فرمود : به خداى كه ترا به حق بر من فرستاد! براى آل محمّد نه مشتى گندم هست و نه قدرى آرد جو. و هنوز سخن او تمام نشده بود كه ناگاه از آسمان صداى فرو ريختن شنيده شد كه آن حضرت را به وحشت انداخت، از جبرئيل پرسيد : آيا امر خداست كه قيامت برپا شود؟ گفت : نه ! اين اسرافيل است كه با شنيدن سخن تو بر تو فرود مى آيد. پس اسرافيل آمد و گفت : خداى - عزوجل - سخن ترا شنيد و مرا با كليدهاى زمين فرستاده و به من فرمان داده تا به خدمت تو آورم و عرضه كنم كه اگر خواهى كوههاى تهامه را براى تو زمرّد و ياقوت و طلا كنم، و اگر خواهى پيغمبرى پادشاه باش و اگر خواهى پيغمبرى بنده باش. پس جبرئيل اشارت كرد كه براى خدا تواضع كن، و پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ سه بار فرمود : پيغمبرى بنده».

و نيز از آن حضرت روايت است كه : «قال اللّه تعالى : انّ من اءغبط اءوليائى عندى رجلا خفيف الحال ذا حظّ من صلاة، اءحسن عبادة ربّه بالغيب، و كان غامضا فى النّاس، جعل رزقه كفافا فصبر عليه، عجّلت منيّته فقلّ تراثه و قلّت بواكيه».

«خداى تعالى فرمود : بهترين دوستان من (كه شايسته رشك بُردن اند) نزد من مرديست سبك حال و سبك بار كه از نماز خود لذت بيابد، عباد پروردگار خود را در نهان نيكو به جا آورد، و در ميان مردم گمنام باشد، و روزى به قدر كفاف به او رسد و بر اين صبر نمايد، مرگش زود برسد و ميراثش كم باشد و گريه كنندگانش اندك باشند».

و از على بن الحسين - صلوات اللّه عليهما - روايت شده است كه : «روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به شتر چرانى گذر كرد كسى را نزد او فرستاد و شير طلبيد، وى گفت : امّا شيرى كه در پستان شتران است صبحانه قبيله است و امّا شيرى كه در ظرف است براى شام آنهاست، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : خدايا مال و فرزندان اين مرد را زياد كن. سپس به شبانى رسيد كسى را نزد او فرستاد و شير خواست، شيرى را كه در پستان گوسفندان بود دوشيد و آنچه در ظروف خود داشت در ظرف رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ريخت و پُر كرد و با گوسفندى نزد حضرت فرستاد و پيام داد كه اين مقدار حاضر بود اگر بخواهيد بيش از اين مى فرستم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : خداوندا به قدر كفاف به او روزى كن. يكى از اصحاب عرض كرد : يا رسول اللّه، براى كسى كه درخواست ترا رد نمود دعائى كردى كه مطلوب و محبوب همه ماست، و براى كسى كه درخواست ترا به خوبى بر آورد دعائى كردى كه همه ما از آن كراهت داريم.

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : اندك و به قدر كفايت بهتر است از بسيارى كه دل را مشغول و غافل كند. خداوندا به محمّد و آل محمّد به قدر كفاف روزى كن».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «مردم سه دسته اند : زاهد، و صابر، و راغب. امّا زاهد همه اندوهها و شادى هاى دنيا را از دل خود بيرون كرده، نه به چيزى كه از دنيا به او برسد شاد مى شود و نه از چيزى كه از دست او برود غمگين مى گردد، پس به هر حال راحت است. و امّا صابر، در دل دنيا را مى خواهد ولى اگر به آن رسيد خود را نگه مى دارد و بر نفس خويش لگام مى نهد چون سرانجام بد و شوم آن را مى داند. و اگر بر دل وى آگاهى يابى از خويشتن دارى و فروتنى و حزم و دور انديشى او در شگفت خواهى شد. و امّا راغب (به دنيا)، باك ندارد كه دنيا از كجا به او رو آورده، از حلال است يا حرام، و پروا نمى كند كه در طلب دنيا آبرويش برود و خود را به هلاكت افكند و مروّت را از ميان ببرد، اينان همواره در گرداب دنيا گرفتار و در تشويش و اضطرابند».

و فرمود : «إ نّ من اءعون الاخلاق على الدّين الزّهد فى الدّنيا».

«مددكارترين اخلاق به دين بى رغبتى نسبت به دنياست».

و فرمود : «هر كه شش خصلت را در خود جمع كند چيزى براى رسيدن به بهشت و وسيله اى براى گريز از دوزخ فرو گذار نكرده : خدا را بشناسد و اطاعت كند، و شيطان را بشناسد و با او مخالفت ورزد، و دنيا را بشناسد و آن را رها سازد، و آخرت را بشناسد و آن را بجويد، و باطل را بشناسد و خود را از آن نگاه دارد، و حق را بشناسد و دنبال آن رود».

و فرمود : «إ نّ علامة الرّاغب فى ثواب الآخرة زهد فى عاجل زهرة الدّنيا، اءما إ نّ زهد الزّاهد فى هذه الدّنيا لا ينقصه ممّا قسم اللّه عزّوجلّ له فيها و إ ن زهد، و إ نّ حرص الحريص على عاجل زهرة الدّنيا لا يزيده فيها و إ ن حرص، فالمغبون من حرم حظّه من الآخرة»(13).

«نشانه مشتاق به پاداش آخرت بى رغبتى نسبت به شكوفه ها و زيورهاى نقد و زودرس دنياست. بدانيد كه زهد زاهد در اين دنيا از آنچه خداى عزوجل برايش در دنيا قسمت كرده كم نمى كند هر چند كه به آن بى رغبت باشد، و حرص حريص بر شكوفه ها و زيورهاى نقد دنيا برايش فزونى نياورد اگر چه حرص زند؛ پس مغبون كسى است كه از بهره و نصيب خويش ‍ از آخرت محروم شود».

و على بن الحسين عليه‌السلام فرمود : «پس از معرفت خداى عزوجل و معرفت رسول او صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ عملى بهتر از بغض دنيا نيست (14)... »

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «اءكثر ذكر الموت، فانّه لم يكثر انسان ذكر الموت الاّ زهد فى الدّنيا».

«بسيار ياد مرگ كن، زيرا هيچ انسانى از مرگ بسيار ياد نمى كند مگر اينكه به دنيا بى رغبت مى شود».

و فرمود : «قال اللّه عزّوجلّ : و عزّتى و جلالى و عظمتى و بهائى و علوّ ارتفاعى لا يؤ ثر عبد مؤمن هواى على هواه فى شى ء من امر الدّنيا الاّ جعلت غناه فى نفسه، و همّته فى آخرته، و ضمّنت السّماوات و الاءرض رزقه، و كنت له من وراء تجارة كلّ تاجر».

«خداى تعالى فرمود : به عزت و جلال و عظمت و شرف و بلندى مقامم، كه هيچ بنده اى خواست مرا بر خواست خود در چيزى از امور دنيا بر نگزيند مگر اينكه بى نيازى او را در روح او قرار مى دهم و فكر و همّت او را متوجّه آخرت مى گردانم و آسمانها و زمين را عهده دار روزى او مى سازم و خودم براى او بهتر از هر تاجرى تجارت مى كنم».

و فرمود : «اعظم النّاس قدرا من لا يناول الدّنيا فى يد من كانت فمن كرمت عليه نفسه صغرت الدّنيا فى عينيه، و من هانت عليه نفسه كبرت الدّنيا فى عينيه».

«بلند مرتبه ترين مردم كسى است كه اهميّت ندهد كه دنيا در دست كه باشد، هر كس كه نفس خود را گرامى و بزرگوار شمارد دنيا در چشمش ‍ كوچك و بيقدر است، و هر كه نفس خود را پست و خوار دارد دنيا در نظرش بزرگ و با ارج است».

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «جعل الخير كلّه فى بيت، و جعل مفتاحه الزّهد فى الدّنيا». «همه خوبى و خير در خانه اى نهاده شده و كليد آن را زهد و بى رغبتى به دنيا قرار داده اند». و فرمود : «هيچ چيز نزد رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ محبوبتر از اين نبود كه در راه خداى تعالى ترسان و گرسنه باشد».

و فرمود : «اذا اراد اللّه بعبد خيرا زهّده فى الدّنيا و فقّهه فى الدّين و بصّره عيوبها، و من اءوتيهنّ فقد اءوتى خير الدّنيا و الآخرة».

«چون خدا خير بنده اى را بخواهد او را نسبت به دنيا بى رغبت و بى اعتنا و در دين دانا مى كند و به عيوب دنيا بينا و آگاهش مى سازد، و به هر كه اين صفات داده شود خير دنيا و آخرت به وى داده شده».

و روايت است كه فرمود : «لم يطلب احد الحقّ بباب افضل من الزّهد فى الدّنيا و هو ضدّ لما طلب اعداء الحقّ، قلت : جعلت فداك ممّا ذا؟ قال : من الرّغبة فيها».

«هيچ كس حق را از درى بهتر از زهد در دنيا جستجو نكرده است و آن ضدّ مطلوب دشمنان حق است، [راوى گويد] گفتم : قربانت، از چه راه مى جويند؟ فرمود : از رغبت به دنيا».

و فرمود : «اءلا من صبّار كريم ؟ فانّما هى ايّام قلائل، اءلا انّه حرام عليكم اءن تجدوا طعم الايمان حتّى تزهّدوا فى الدنيا».

«آيا شكيباى بزرگوارى هست ؟ دنيا چند روز اندك است، بدانيد كه بر شما حرام است كه مزه ايمان را بچشيد تا آنگاه كه نسبت به دنيا بى رغبت و بى اعتنا شويد(15)».

و فرمود : «زهد كليد درِ آخرت و رهائى از دوزخ است، و زهد اين است كه هر چه ترا از خدا باز دارد بدون تاءسّف آن را ترك كنى، و در ترك آن گرفتار عُجب و خودپسندى نشوى، و بدان سبب منتظر فرجى نباشى و نخواهى مورد ستايش قرارگيرى، و عوضى طلب نكنى، بلكه از دست دادن آن را راحت خود دانى و آن را آفت شمارى و همواره از آفت گريزان باشى و به راحت پناه برى، و زاهد كسى است كه آخرت را بر دنيا و ذلّت دنيا را بر عزّت آن و كوشش [در راه آخرت] را بر راحت [دنيا] و گرسنگى را بر سيرى و عافيت عاقبت (آخرت) را بر دوستى نقد و عاجل (دنيا) و ياد [خدا] را بر غفلت اختيار كند، و با اينكه هنوز در دنياست دلش در آخرت باشد».

و امام رضا عليه‌السلام فرمود : «هر كه صبح و شام كند در حالى كه تندرست و داراى امنيّت و آرامش خاطر باشد و قوت روزانه خود را داشته باشد گويا كه همه دنيا براى او فراهم است».

و در فضيلت و ستايش زهد همين بس كه شناخته ترين صفت انبيا و اولياست، و هيچ پيغمبرى مبعوث نشد مگر با زهد، و اگر تقرّب به خدا و رستگارى در سراى آخرت به آن بستگى نداشت بزرگان نوع انسان و شناساترين مردمِ به حقيقت حال و كار بر خود تنگ نمى گرفتند و از شهوات و لذات دنيا نمى بُريدند و كناره نمى گرفتند.

به موسى كليم اللّه عليه‌السلام بنگر كه چگونه بيشتر قُوت او گياه زمين و برگ درختان بود و از كثرت رياضت چنان ضعيف و لاغر شده بود كه سبزى گياه از روى پرده شكمش نمايان بود، چنانكه امير مؤمنان عليه‌السلام در نهج البلاغه بدين امر خبر داده است. آنگاه به عيسى روح اللّه عليه‌السلام بنگر كه چگونه جامه اى از مو مى پوشيد و از درختان مى خورد، نه فرزندى داشت كه از مرگش بترسد و نه خانه اى كه از خرابيش بينديشد و هيچ روزى براى فردا ذخيره نمى كرد، هر جا به شب مى رسيد مى خوابيد. روزى يكى از حواريّون به او گفت : «اگر فرمان دهى خانه اى بسازيم كه در آن خدا را عبادت كنى». فرمود «برويد و خانه اى بر آب بسازيد»، گفتند : چگونه مى توان بر آب بنا كرد؟ فرمود : «بناى عبادت را چگونه مى توان بر دوستى دنيا برپا كرد».

آنگاه ديده بصيرت بگشا و در سيره و رفتار رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و زهد او در دنيا تاءمّل كن، كه در زمان نبوّت خود و اهل بيت او هيچ صبحى سير نشدند مگر اينكه شام گرسنه بودند، و شبى سير نشدند مگر اينكه صبح آن گرسنه به سر مى بردند، و خود و اهل بيت او خرماى سير نخوردند تا اينكه خداوند خيبر را بر ايشان گشود، روزى نزد او طعامى را بر سفره اى بلندتر از زمين نهادند، اين كار بر او چنان گران و ناخوشايند آمد كه رنگش دگرگون شد و فرمود سفره را بر چيدند و طعام را بر زمين نهادند. و براى خواب عبائى را دو تا مى كرد و بر آن مى خوابيد شبى عبا را چهار تا كردند (تا نرمتر باشد) و حضرت بر آن خوابيد، چون بيدار شد فرمود : مرا با اين بستر از بيدارى و قيام در شب باز داشتيد، عبا را همچنان دو تا بيندازيد. آن حضرت جامه خود را براى شستن از تن بيرون مى كرد و هرگاه بلال اذان نماز مى گفت و پيغمبر عليه‌السلام جامه ديگرى نداشت كه بپوشد و براى نماز بيرون رود، صبر مى كرد تا جامه اش خشك شود و آنگاه براى نماز بيرون مى رفت.

روايت است كه : «زنى از بنى ظفر دو تكّه جامه، يكى اِزار (شلوار) و ديگرى رداء (بالاپوش)، براى او دوخت و يكى را پيش از آنكه ديگرى تمام شود براى او فرستاد، حضرت با همان يكى براى نماز خارج شد و دو طرف آن را به گردن گره زد و با اين حال نماز گزارد».

و شدّت زهد على عليه‌السلام و رها كردن او دنيا را مشهورتر از آن است كه نياز به بيان داشته باشد، و همچنين بعد از او ائمّه راشدين (نمايندگان راه راست) و اصحاب و تابعين و ديگر بزرگان دين و گذشتگان صالح، تا آنجا كه يكى از آنان پنجاه شصت سال مى زيست نه جامه خواب برايش ‍ مى گستردند و نه ديگى برايش بر سر آتش مى نهادند و نه بين او و زمين چيزى مى افكندند و نه اهل خانه را دستور مى داد كه طعامى بسازند، شبها بر پا مى ايستادند و رخسارهاى خود را بر خاك مى نهادند اشكها بر گونه هايشان روان بود و با پروردگارشان در مناجات و زارى بودند كه آنان را از عذاب دوزخ رهائى بخشد.

حكايت كرده اند كه يكى از خلفا ده هزار درهم براى يكى از آنان فرستاد او نپذيرفت، اين كار بر اهل خانواده اش گران آمد، گفت : مَثَل من و مَثَل شما مانند آن طايفه اى است كه گاوى داشتند و با آن زمين را شخم مى زدند و زراعت مى كردند همينكه پير شد و از كار افتاد او را ذبح كردند تا از پوستش ‍ سود برند، شما نيز مى خواهيد مرا در اين پيرى ذبح كنيد، امّا اگر از گرسنگى بميريد بهتر است از اينكه مرا ذبح كنيد.

و زهد يكى از آنان به مرتبه اى رسيده بود كه در شبهاى گرم كه به نماز مى ايستاد جائى را بر مى گزيد كه نسيم سحرى به آنجا نوزد مبادا استراحتى برايش حاصل شود. و يكى ديگر سبوئى سرشكسته داشت كه آب در آن بود آن را از آفتاب بر نمى داشت و آب گرم را مى آشاميد و مى گفت كسى كه لذت آب سرد را يافت مفارقت دنيا بر او دشوار خواهد بود.

پس اى دوست از مستى هوى و هوس به خود آى و ضديّت بين دنيا و آخرت را بشناس و به كسانى اقتدا كن كه چون از حقيقت حال و سرانجام كار آگاه بودند راه زهد و پارسائى و تقوى را پيش گرفتند و خود را از لذتهاى دنيا كنار كشيدند، و اين كار اگر چه دشوار و شاقّ است ديرى نمى پايد و به اندك زمانى مدّت آن به سر مى رسد، و خويشتن دارى و پرهيز در مدتى اندك براى نعمتها و لذتهاى جاويد بر اهل معرفت كه نفس خود را با سياست شرع مبين مقهور ساخته اند و به ريسمان يقين به آنچه خداوند براى بندگان زاهد در آخرت وعده داده است چنگ زده اند گران و دشوار نيست.

## فصل 10 : اعتبارات و درجات زهد

بدان كه زهد اعتبارات مختلف دارد و با ديدهاى گوناگون مى توان به آن نگريست و به هر ديدگاهى مراتب و درجاتى تحقّق مى يابد.

اول - زهد به اعتبار و از لحاظ خود آن يعنى از حيث خود ترك دنيا، و به اين اعتبار سه درجه دارد :

1- با اينكه ميل و محبت به دنيا دارد با مجاهده و مشقّت آن را ترك مى كند و نفس خويش را از آن باز مى دارد، و اين در واقع تزهّد است.

2- اينكه دنيا را به اختيار و به آسانى ترك كند زيرا دنيا در نظر او نسبت به آخرت و نعمت ها و لذت هاى آن حقير و ناچيز است، و اين مانند آن است كه از يك درهم دست بردارد تا در عوض دو درهم به دست آورد، و اين مرتبه از زهد چندان دشوار و شاق نيست اگر چه به انتظارى اندك نياز دارد، و چنين شخصى بسا هست كه به خود ببالد و عُجب كند كه چيز با ارزشى را در برابر چيز با ارزشترى رها كرده و نسبت به آن زاهد است.

3- عاليترين درجه زهد به اين اعتبار آنست كه دنيا را به اختيار و با شوق و رغبت ترك مى كند بدون اينكه دنيا در نظر او قدر و ارزشى داشته باشد و فكر كند كه چيزى را از دست مى دهد [يعنى در زهد نيز زاهد است]، زيرا مى داند كه دنيا چيزى نيست و او مانند كسى است كه از پشگلى بگذرد و ياقوت صاف سرخى را بگيرد، و چنين شخصى نمى پندارد كه معاوضه كرده يا از چيزى دست برداشته بلكه زهد و ترك دنيا از كمال معرفت اوست، كه عارف دانا يقين دارد كه دنيا نسبت به آخرت از پشگلى نسبت به ياقوت پست تر است، و چنين زاهدى از خطر توجّه و التفات به دنيا و ميل و رغبت به آن ايمن است، چنانكه آن كه پشگل را براى ياقوت رها مى كند هرگز نمى خواهد اين معامله و بيع را فسخ كند.

و صاحبدلان اهل معرفت گفته اند كه كسى كه دنيا را براى آخرت رها مى كند همچون كسى است كه بخواهد به كاخ پادشاهى داخل شود و سگى در كاخ وى را منع كند و او لقمه نانى كه آن هم عطاى پادشاه است به پيش ‍ سگ بيفكند كه بدان مشغول شود و او به درون كاخ راه يابد و به مقام قرب پادشاه برسد تا آنجا كه كار مملكت را به او بسپرد و فرمان او بر همه كشور نافذ گردد، آيا چنين شخصى مى پندارد كه آن لقمه نان عوضى است در برابر مقام قرب و آن نعمت ها كه از پادشاه به او رسيده با اينكه آن لقمه نيز از پادشاه است.

در اين مثال شيطان سگى است كه مردم را از دخول به درگاه الهى ممانعت مى كند، و حال آنكه بارگاه الهى گشوده است و پرده و حجابى هم وجود ندارد و دنيا مانند آن لقمه نان است كه تا در دهان او بود لذتى مى برد و با فرو بردن آن لذتش پايان مى پذيرد و آنگاه ثقل آن در معده اش باقى مى ماند و سپس به نجاستى گنديده و متعفّن تبديل مى شود كه ناگزير بايد بيرون بيفكند. پس كسى كه آن را ترك كند تا به مقام قُرب پادشاه نائل گردد چگونه به آن لقمه توجّه و التفات مى كند. و شكّى نيست كه نسبت دنيا براى هر شخصى كه او را فراهم و مسلّم باشد اگر چه هزار سال عمر كند نسبت به نعمت هاى بى پايان آخرت كمتر از لقمه اى نسبت به ملك دنياست، زيرا متناهى يا نامتناهى قابل مقايسه نيست، و دنيا متناهى است و هر چند هزار هزار سال بدون رنج و ناراحتى ادامه يابد نسبتى به ابديّت ندارد، تا چه رسد به اين چند روزه كوتاه عمر كه لذاتش آميخته با رنج و كدورت و ناخوشى است كه آن را هيچ نسبتى با نعمت هاى جاويدان و ابدى نيست.

دوم - زهد به اعتبار مرغوب عنه يعنى آنچه ترك مى كند و به آن زهد مى ورزد و به اين اعتبار پنج درجه دارد.

1- ترك محرّمات، و اين زهد در حرام است و زهد فرض (واجب) ناميده مى شود.

2- ترك مشتبهات، و اين زهد در شبهه (امور مشتبه) است و زهد سلامت ناميده مى شود.

3- زهد در زائد بر قدر حاجت و ضرورت، با اينكه از حلال باشد، امّا بقدر ضرورى از خوراك و پوشاك و مسكن و اثاث خانه و همسر و آنچه وسيله اينهاست از مال و جاه را رها نكند و زهد نورزد بلكه از آنها بهره مند شود. و امير مؤمنان عليه‌السلام به همه يا بعضى از اين درجات در اين گفتار خود اشاره فرموده است :

«كونوا على قبول العمل اءشدّ عناية منكم على العمل، الزّهد فى الدّنيا قصر الاءمل و شكر كلّ نعمة و الورع عن كلّ ما حرّم اللّه عزّوجلّ». (16)

«به قبول عمل بيش از خود عمل عنايت داشته باشيد، زهد در دنيا عبارت است از كوتاهى آرزو و سپاسگزارى بر هر نعمتى و پارسائى نسبت به آنچه خداى عزّوجلّ حرام كرده است».

و امام صادق عليه‌السلام در اين سخن خود : «الزّهد فى الدّنيا ليس ‍ بإ ضاعة المال و لا تحريم الحلال بل الزّهد فى الدّنيا اءلاّ تكون بما فى يدك اءوثق بما فى يداللّه عزّوجلّ». (17)

«زهد و بى رغبتى به دنيا تباه ساختن مال و تحريم حلال نيست بلكه زهد اين است كه به آنچه در دست تست مطمئن تر از آنچه در دست خداى عزوجل است نباشى». اين زهد و زهدى كه بعد از آن بيان مى شود زهد در حلال است؛ و زهد ثقل ناميده مى شود.

4- اين است كه همه آنچه را كه نفس از آن لذت و تمتّع مى يابد ترك نمايد اگر چه قدر ضرورت باشد، نه به اين معنى كه آنها را يكسره رها كند، زيرا كه اين ممكن نيست، بلكه تمتّع و لذت جويى آن را ترك كند هر چند از راه اضطرار به آن دست مى يازد از قبيل «اكل ميته» با اينكه در درون نسبت به آن بى ميلى و اكراه دارد، و اين درجه زهد شامل ترك همه مقتضيات طبع از شهوت و غضب و كبر و رياست و مال و جاه و مانند اينها مى شود، و سخن حضرت صادق عليه‌السلام به اين درجه اشاره دارد :

«الزاهد فى الدّنيا الّذى يترك حلالها مخافة حسابه و يترك حرامها مخافة عذابه» «زاهد در دنيا كسى است كه حلال آن را از بيم حساب و حرامش را از ترس عقاب رها مى كند».

و به اين معنى راجع است سخن امير مؤمنان عليه‌السلام : «الزّهد كلّه بين كلمتين من القرآن قال اللّه سبحانه :

«لكليلا تاءسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم» (حديد، 23)

«فمن لم ياءس على الماضى و لم يفرح بالآتى فقد اءخذ الزّهد بطرفيه»(18).

«همه زهد در ميان دو كلمه از قرآن است كه خداى سبحان مى فرمايد :

«تا براى آنچه از دستتان رفته غمگين مشويد و به آنچه به دستتان آمده شاد مگرديد». پس هر كه بر گذشته تاءسّف نخورد و به آينده شادان نگردد دو طرف زهد را به دست آورده است».

و نيز سخن آن حضرت : «زهد در دنيا سه حرف است : زاء و هاء و دال، زاى آن ترك زينت و هاء آن ترك هوى و دال ترك دنياست».

5- اينكه همه ما سوى اللّه را ترك كند و حتّى درباره بدن و جان خود نيز زهد و بى رغبتى نمايد به طورى كه با هر چه مصاحبت دارد و به هر چه دست مى يازد از راه ناچارى و اكراه باشد بى آنكه لذت و تمتّع بجويد، و به اين درجه اشاره دارد سخن حضرت صادق عليه‌السلام :

«زهد كليد درِ آخرت و رهايى از دوزخ است و آن اين است كه هر چه ترا از خدا مشغول كند ترك كنى بى آنكه از ترك آن تاءسّف خورى يا دچار خودپسندى شوى و يا انتظار فرج و گشايشى داشته باشى و يا بخواهى مورد ستايش قرارگيرى يا عوضى بخواهى بلكه از دست دادن آن را راحت و بودنش را آفت شمارى» تا آخر حديث. (19)

مطلبى كه در اينجا بايد ذكر شود اين است كه التفات به بعضى از ما سوى اللّه و اشتغال به ضرورات مانند اندازه ضرورى از خوردن و پوشيدن و معاشرت با مردم و گفتگو با آنان و امثال اينها با اين مرتبه از زهد منافات ندارد، زيرا معنى بريدن از دنيا براى توجّه به سوى خداى تعالى همان رو آوردن با تمام دل و ذكر و فكر به سوى اوست، و اين بدون ادامه زندگى و زندگى بدون ضروريّات آن قابل تصور نيست، پس هرگاه به اين ضروريّات اكتفا و اقتصار نمايد و قصدش محافظت بدن باشد براى يارى جستن به آن در عبارت و آنچه او را به خدا نزديك مى سازد چنين شخصى مشغول به غير خدا نخواهد بود، زيرا آنچه جز به وسيله آن نمى توان به مقصود رسيد از مقصود شمرده مى شود، همچنانكه كسى كه در راه حج مشغول علف دادن به چارپاى خود است رو گردان از حج نيست، و لكن سزاوار است كه بدن در راه خدا مانند چارپا در طريق حج باشد، يعنى همان گونه كه مقصود از تهيّه آنچه مورد نياز مركب است محافظت آن است تا انسان را به مقصد برساند نه تنعّم و لذت يافتن، همين طور شايسته است كه مقصود از خوردن و آشاميدن و لباس و مسكن حفظ بدن از گرسنگى و تشنگى و گرما و سرما باشد به قدر ضرورت يعنى با رعايت تقوى و اطاعت خداوند بدون لذت جوئى و تن پرورى و اين با زهد منافات ندارد بلكه شرط آن است. پس ‍ لذت بردن اگر مقصود بالذات نباشد زيانى نمى رساند كه انسان گاهى به هنگام قيام و عبادت در شب به نسيم سحرى و آواز پرندگان احساس لذّت و راحت مى كند و اين به عبادت او ضرر ندارد كه قصدش طلب جايى مخصوص براى اين لذّت و راحت نيست، علاوه بر اينكه در خوردن و آشاميدن و لباس پوشيدن حقيقتا لذتى نيست بلكه به وسيله آنها درد گرسنگى و تشنگى و گرما و سرما دفع مى شود.

و پوشيده نماند كه ترك زيادتر از آنچه آدمى در دنيا به آن نيازمند است از خوردنى و نوشيدنى و لباس و مسكن و اثاث خانه و همسر و مال و جاه شايسته است زيرا تحصيل آنچه بدان نيازى نيست با زهد منافات دارد. و امّا آنچه زيادى نيست و انسان بدانها محتاج است، يعنى امور هشتگانه مذكور، سزاوار است كه زهد در آنها را نيز به كلّى ترك نكند، زيرا آنچه مهم و ضرورى است ممكن است در مقدار و جنس و اوقات آن زيادى و بيشى راه يابد و بنابراين شايسته است كه در آنها نيز زهد را رها نكند.

غايت زهد اين است كه بيش از قوت شبانه روز خود نگاه ندارد و چنانچه زائد بر اين داشته باشد به مستحقّان بذل كند، و اگر از جنس قوت به نان جو اكتفا و اقتصار كند اين نهايت زهد در خوراك خواهد بود، امّا گاه گاهى خوردن نان گندم با يك نان خورش وقتى چندان لذت بخش نباشد با زهد منافات ندارد، و خوردن گوشت در بعضى از اوقات نيز منافى زهد نيست. و از لباس، كه از پنبه يا پشم باشد، به اندازه اى اكتفا كند كه اعضاء بدن را بپوشاند و از گرما و سرما محافظت كند، و اگر دو جامه داشته باشد كه وقتى يكى را مى شويد ديگرى را بپوشد با زهد منافاتى ندارد. و از مسكن به قدرى طلب كند كه خود و اهل خانه اش از گرما و سرما محفوظ باشند. و از اثاث خانه يعنى فرش و ظرف و ديگ و كوزه و امثال اينها به اندازه رفع حاجت تحصيل نمايد و به آنچه مى توان از آنها بى نياز بود و بدون آنها حاجات ضرورى برآورده مى شود دست نيازد. و از همسر به اين اندازه بسازد كه حدّت و شدّت شهوت را درهم شكند و او را از نظر بازى و وسوسه هاى قوه شهويّه كه مانع حضور در عبادات است حفظ كند.

و از مال به مقدارى كه حاجت روزانه اش بر طرف شود و اگر كاسب است همينكه نياز روز را به دست آورد كسب را رها كند و به كار دين پردازد، و اگر ملكى و آب و زمينى دارد و بجز آن درآمد ديگرى ندارد كه خرج روزانه خود را بقدر حاجت به دست آوردن ظاهرا نگه داشتن قوت سالانه براى سدّ رمق و ادامه حيات وى را از زهد بيرون نمى برد به شرط آنكه زائد بر نفقه كافى خود را انفاق كند. و گفته اند كه چنين شخصى از زاهدان ضعيف است به اين معنى كه مقامات عالى و درجات بلند مرتبه اى كه در آخرت نصيب زاهدان است بهره او نخواهد شد، اگر چه نام زاهد بر او صدق كند، زيرا چنين فردى داراى قوه يقين نيست، كه صاحب يقين واقعى چون قوت روزانه خود را داشته باشد چيزى براى فرداى خود ذخيره نمى كند، و كسى كه توكّل را شرط زهد مى داند آن فرد به نزد او زاهد نيست. و اين مرتبه غايت زهد در امور مذكور است و طايفه انبياء و گروه اوصياء و بعد از ايشان گذشتگان صالح بر اين شيوه بودند و همين راه را پيمودند.

حق اين است كه حكم زاهد به اختلاف اشخاص و اوقات مختلف و متفاوت مى شود زيرا كار يك نفر تنها سبك تر و آسان تر از كار فرد عائله مند است، و كسى كه همه همّتش بر تحصيل علم و عمل مقصور است حال او غير از حال اهل كسب است، و همچنين در بعضى اوقات و در بعضى جاها به دست آوردن قدر ضرورى و حاجت در هر روز ممكن است و در بعضى ديگر چنين نيست. پس سزاوار هر كس آنست كه حال و وقت و جاى خود را ملاحظه كند و بينديشد كه شايسته تر در امر آخرت او و مددكارتر بر تحصيل آنچه براى آن آفريده شده نگه داشتن چه مقدار از مال و مصرف چه اندازه و چه جنس از قوت است، به طورى كه اگر كمتر از آن مقدار باشد به تحصيل آنچه او را به قرب پروردگار مى رساند قادر نخواهد بود پس آن را بگيرد و زائد بر آن را ترك كند. و چنين شخصى بعد از درستى نيّت و خلوص قصد در نگاهداشتن اين مقدار از مال از زهد واقعى بيرون نخواهد رفت، هر چند تصور مى رود كه به كمتر از آن مى توان اكتفا نمود با توجه به اينكه موجب از دست رفتن چيزى مى شود كه براى تكميل نفس مهم تر است.

امّا درباره جاه گفته شد كه قدر ضرورى آن در امر معيشت مانند تحصيل وقع و منزلت در دل زيردستان و خادم خود، و در نزد دستگاه حكومت براى دفع اشرار و متجاوزان از خود، ظاهرا با زهد منافات ندارد، و يكى از علما گفته است :

اين قدر از جاه و مقام اگرچه اشكالى ندارد لكن به جائى مى كشاند كه آدمى را به وادى هلاكت بى پايان مى افكند و هر كه گرد گودال لجن و گل و لاى بگردد نزديك است كه در آن بيفتد. زيرا كسى كه نيازمند به جذب دلها مردم است يا براى جلب نفع يا دفع ضرر يا رهائى از ظلم است : امّا جلب نفع، مال آدمى را از آن بى نياز مى كند زيرا كسى كه كار و خدمتى مى كند در برابر اجرت است هر چند اجرت دهنده نزد او قدر و منزلتى نداشته باشد، و اگر كسى بخواهد بدون اجرت به وسيله جاه و مقام از مردم خدمت و كار بگيرد معلوم است كه از ستمكاران است و چگونه مى تواند از زاهدان به شمار رود. و امّا دفع ضرر، در درياى كه عدالت در آنجا كامل نيست يا خطر ستم و تجاوز از همسايگان وجود دارد و دفع شرّ آنها جز به اينكه در دلها يا نزد حكمران وقع و جايگاهى داشته باشد ميسرّ نيست به جاه و مقام براى رفع ظلم و تعدّى نياز هست. و مقدار نياز به آن را مخصوصا هنگامى كه بيم از آينده و بدگمانى به عواقب آن وجود داشته باشد نمى توان تحت قاعده و ضابطه در آورد، و كسى كه در جاه طلبى فرو رود در واقع راه هلاك را مى پيمايد، بلكه حق اين است كه زاهد اصلا در طلب تحصيل جاه و مقام نيست و درصدد به دست آوردن جايگاهى در دلها بر نمى آيد، زيرا اشتغال وى به دين و عبادت پايگاهى در دلها فراهم مى كند كه حتى اگر در ميان كفّار باشد از آزار مردم ايمن است تا چه رسد به آنكه ميان مسلمين باشد.

امّا توهّمات و پندارهائى كه آدمى را به زياده جوئى در جاه و مقام مى كشاند اوهامى دروغين و باطل است، زيرا جستجوى جاه و مقام نيز خود گاهى خالى از رنج و آزار نيست. بنابراين علاج و چاره كردن كمبودها و مشكلات با شكيبائى و تحمّل و بهتر و برتر است از علاج و حلّ آنها از طريق جاه طلبى. از اين رو جستجوى جايگاه در دلها اجازه و رخصتى ندارد و كم آن به بسيار دعوت مى كند و آزمندى و خو كردن به آن از حرص و اعتياد به شراب بيشتر و شديدتر است، پس بايد از اندك و بسيار آن احتراز كرد. بلى جاه و مقامى كه خداوند به بعضى از بندگان خود، بدون سعى خود آنان در طلب آن، براى نشر دين يا براى داشتن بعضى از كمالات كه به حصول منزلت ايشان در دلها اختصاص مى يابد مى دهد، در اين صورت اشكالى ندارد و منافى زهد نيست، چنانكه جاه و مقام رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ برترين و گسترده ترين جاه و مقام است با اينكه آن حضرت زاهدترين مردم بود.

حق اين است كه جاه مانند مال است در دفع شر و زيان به قدرى كه انسان در زمانى يا در شهرى كه امر معيشت او ناگزير به آن نياز و بستگى دارد در اين مقدار ضرورى مانعى نيست و با زهد منافاتى ندارد، لكن زائد بر نياز زهر كشنده است. بنابراين اندازه ضرورى آن را نبايد از دنيا دانست، بلكه اين مقدار از دين به شمار مى رود، زيرا از شرايط ديندارى است و شرط از مشروط به حساب مى آيد، چنانكه روايت شده است كه ابراهيم عليه‌السلام را حاجتى روى نمود پس به نزد دوستى رفت تا چيزى قرض كند امّا او وامى نداد، و ابراهيم اندوهناك بازگشت، خداى تعالى به او وحى كرد : «اگر از خليل خود (خداوند) مى خواستى به تو عطا مى كرد»، ابراهيم عرض ‍ كرد : «منفور بودن دنيا را در نزد تو مى دانستم از اين رو ترسيدم كه درباره آن از تو چيزى بخواهم»، خداوند به او وحى فرستاد : «مقدار حاجت از دنيا نيست. » و گفتار امام صادق عليه‌السلام با سفيان ثورى نيز - چنانكه به تفصيل در كتاب كافى ذكر شده است - بر اين معنى دلالت دارد.

بنابراين مقدار حاجت از دنيا نيست و زائد بر آن در آخرت وبال خواهد بود، بلكه در دنيا نيز، چنانكه اين حقيقت با تاءمّل در احوال ثروتمندان و مالداران و رنجها و محنتهائى كه در كسب مال و اندوختن و نگاهدارى آن و انواع ذلّت و خوارى كه متحمّل مى شوند به روشنى دانسته مى شود، و نهايت سعادت مال اندوز اين است كه آن را براى ورثه خود بگذارد، و آنان بخورند در حالى كه [احتمالا] دشمنان اويند و يا از مال او بر معصيت كمك مى گيرند و بنابراين وى در راه گناه مددكار آنها خواهد بود، و از اين جهت دنيادار و جمع كننده اموال را به كرم ابريشم تشبيه كرده اند كه پيوسته بر گرد خود مى تند تا در پيله اى كه بر دور خود تنيده گرفتار آيد و آنگاه راه بيرون شدن و رهائى نمى يابد و در آنجا مى ميرد و بدين گونه به سبب عمل خود هلاك مى شود، چنانكه در اين باره گفته اند :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مگر نمیبينى كه آدمى درطول زندگى خويش |  | همواره به قصد امرى تلاش مى كند |
| همچون كرم ابريشم كه پيوسته گرد خود میتند |  | و در ميان بافته خويش با اندوه مى ميرد |

پس هر كه خود را بر دنيا بيفكند و پيرو شهوات شود پيوسته نفس ‍ خويش را به زنجيرها و غلهائى كه توانائى گسيختن آنها را ندارد مقيّد و در بند مى كند تا سرانجام فرشته مرگ ناگهان بين او و شهواتش جدائى افكند در حالى كه آن زنجيرها از قلب او به دنيائى كه پشت سر گذاشته بسته شده و او را به سوى دنيا مى كشد و چنگالهاى ملك الموت به رگهاى قلب او فرو رفته و به سوى آخرت مى كشد، و آسان ترين حال او هنگام مرگ مانند كسى است كه با اره بندها و اندامهاى بدن او را از يكديگر جدا كنند. و اين نخستين عذابى است كه بعد از رفتن از دنيا به او مى رسد يعنى پيش از آن حسرتها و ندامت ها كه هنگام فرو شدن به اسفل السّافلين و منع و محروميّت از مقامات برين و جوار رب العالمين با آنها روبروست. پس به سبب آرزومندى و اشتياق به دنيا از ديدار خداوند محجوب و محروم مى ماند و در اثر اين حجاب و حرمان آتش دوزخ بر او چيره و مسلط خواهد شد، كه آتش براى همه محجوبان از خدا آماده گشته است، چنانكه خداى تعالى مى فرمايد :

«كلاّ انّهم عن ربّهم يومئذ لمحجوبون. ثمّ انّهم لصالوا الجحيم».

(مطففين، 15-16)

«نه چنين است، كه آنان از پروردگارشان دور و محجوبند. و آنگاه به دوزخ وارد مى شوند».

و چون صاحبدلان دريافته اند كه آدمى با پيروى هوى و فرو رفتن در دنيا خويشتن را هلاك مى كند، چنانكه كرم ابريشم كه خود را درون پيله اش ‍ گرفتار و هلاك مى سازد، دنيا را به كلّى دور افكندند. از خداى تعالى مى خواهيم كه در دلهاى ما همان را قرار دهد كه در جان و روح حبيب خود صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دميده، كه به او چنين وحى فرستاد : «هر چه خواهى دوست بدار كه از آن جدا خواهى شد».

سوم - زهد به اعتبار مرغوب فيه يعنى آن كه به خاطر او از چيزها دست برداشته مى شود. زهد به اين اعتبار سه درجه دارد :

1- اينكه مرغوب فيه (كه براى آن زهد مى ورزد) نجات از جهنّم و ديگر عذابهاى آخرت باشد، و اين زهد خائفان است.

2- اينكه زهد براى پاداش خداوند و نعمت هاى بهشت باشد، و اين زهد اميدواران است.

3- درجه سوم كه بالاترين درجه زهد است اين است كه بجز قرب خدا و لقاء او نطلبد و وى را التفاتى به دردها و عذاب نباشد تا به خلاصى از آنها بينديشد، و نه به لذتها توجّهى دارد تا به فكر نيل به آنها باشد. بلكه همه انديشه و همّت او مستغرق خداست، و اين زهد عارفان است، زيرا كسى محبّت را منحصر و خاصّ خدا نمى كند مگر اينكه او را به صفات كمال بشناسد. پس همان طور كه كسى كه دينار و درهم را شناخت، و دانست كه نمى تواند هر دو را با هم جمع كند جز به دينار (طلا) دل نمى بندد، همين طور كسى كه خدا را شناخت و لذت نظر به وجه كريم او را دريافت، و دانست كه جمع ميان اين لذت و لذت حور و قصور و باغ و بستان غير ممكن است، بجز لذت نظر و ديدار را دوست نخواهد داشت و غير او را بر نخواهد گزيد.

يكى از عرفا گفته است : گمان مبر كه اهل بهشت هنگام نظر به وجه خداى تعالى ديگر جائى براى لذت حور و قصور در دلشان باقى مى ماند، بلكه آن لذت نسبت به لذت نعمت هاى بهشت مانند لذت پادشاهى دنيا و تسخير همه كشورهاى عالم و استيلا بر مردم جهان است نسبت به لذّتِ داشتنِ گنجشكى و بازى با آن. نزد اهل معرفت و مردم صاحبدل خواستاران لذت ها و نعمت هاى بهشت به كودكى مانند كه براى بازى با گنجشك از لذت سلطنت دست بردارد، و اين به سبب كوتاهى و نارسائى ادراك اوست از لذت پادشاهى، نه براى اينكه بازى با گنجشك به خودى خود برتر و لذت بخش تر از حكمرانى و سلطنت بر همه مردم است.

### تتميم : زهد حقيقى

مپندارى كه هر كه مال دنيا را ترك كرد زاهد است، زيرا ترك مال و ثروت و تظاهر به سختى و تنگى در معاش و پستى و درشتى در خوراك و پوشاك بر كسى كه دوست دارد به زهد شناخته و ستايش شود آسان است. چه بسيار رهبانان و رياكارانى كه دست از مال دنيا برداشتند و هر روز با قوت و خوراكى اندك به خويشتن رياضت دادند، و به هر مسكنى در هر جائى قناعت نمودند و غرضشان از اين روش اين بود كه مردم آنان را به زهد بشناسند و بستايند. اينان مال را براى نيل به جاه ترك كرده اند. امّا زهد حقيقى ترك مال و جاه بلكه همه لذّت ها و بهره هاى دنياست. و نشانه اين آنست كه فقر و غنا و ذمّ و مدح و ذلّت و عزت در نزد انسان مساوى باشد و اين حالت به سبب غلبه انسان به خداست. زيرا مادامى كه انس و حُبّ به خدا بر دل غالب نباشد محبّت دنيا به كلّى از دل بيرون نمى رود، كه دوستى خدا و دنيا در دل مانند آب و هوا در ظرف است كه اگر يكى داخل شد ديگرى خارج مى شود، و بنابراين نه هر دو با هم جمع مى شوند و نه هر دو رفع و نفى مى گردند. پس دلِ آكنده از دوستى دنيا تهى از دوستى خدا است، چنانكه دلِ مشغول به محبّت و انس به خدا خالى و فارغ از حبّ دنيا است، و به هر اندازه كه يكى بيرون رود ديگرى داخل مى شود و بر عكس.

و از آنهاست :

### غنا

غِنا (بى نيازى و توانگرى) عبارت است از داشتن اموالى كه مورد نياز و احتياج است، و اين كمترين مرتبه غناست، و بالاتر از آن مراتب بى شمار وجود دارد، تا آنجا كه به گرد آوردن بيشتر اموال دنيا منتهى مى شود، چنانكه براى بعضى از پادشاهان انفاق افتاده است.

امّا توانگر و ثروتمند چند گونه است :

1- كسى كه در كسب و جمع مال و ثروت سعى و كوشش مى كند و در تحصيل و نگاهداشت آن زحمت مى كشد و اگر از دستش بيرون رود ناراحت و اندوهناك مى شود، و اين غنىّ حريص است.

2- شخصى كه در كسب و تحصيل ثروت سعى و كوششى نمى كند و رنج و زحمتى نمى برد، امّا اگر ثروتى به دستش رسد مى گيرد و به آن شاد و خوشحال مى گردد، و از فقدان آن ناراحت و آزرده مى شود، چنين فردى نيز از حرص و آز خالى نيست زيرا از دست دادن مال براى او هم حزن آور و غم انگيز است.

3- آن كه نه رنج و زحمتى در به دست آوردن آن كشيده و نه بدان چنان رغبت دارد كه از حصول آن شاد و از رفتن آن غمناك گردد، وليكن از به دست آمدن آن خشنود است : خواه وجود و عدم مال براى او مساوى باشد يا وجودش در نظر وى از عدمش بهتر و محبوب تر باشد. چنين غنىّ و ثروتمندى راضى و قانع است.

و همچنين ثروتمند يا همه مال او حلال است و يا قسمتى از آن حلال و يا همه آن حرام است.

و نيز مالدار يا بخيل و ممسك است به طورى كه حقوق واجب و مستحبّ مال را نمى پردازد، يا فقط در جاى شايسته و مصرفِ در خور آن انفاق و خرج مى كند. انفاق نيز مراتبى دارد : پائين ترين مرتبه آن اداى حقوق واجب است، و بالاترين مرتبه آن بذل كردن آنچه زائد بر كمترين مراتب غنا و ثروتمندى است، به نحوى كه اگر كمى بيشتر ببخشد فقير شود.

## فصل 11 : نكوهش غنا

ثروت و غنائى كه از حلال به دست آمده باشد و زائد بر كمترين مرتبه آن در مصرفهاى درست و در خور بذل شود و وجود و عدم آن در نزد صاحبش ‍ مساوى باشد از آفتها و خطرها مصون و ايمن است. امّا ديگر اقسام آن از آفت يا خطر خالى و بر كنار نيست، و دوستى آن يكى از موارد و مصاديق محبّت دنياست، بلكه به خود حُبّ مال باز مى گردد. و آنچه در ذمّ دنيا و مال وارد شده است بر ذمّ آن نيز دلالت دارد. و در ذمّ و نكوهش بخصوص آن بعضى از آيات و اخبار رسيده است، خداى سبحان مى فرمايد :

«انّ الانسان ليطغى ان رآه استغنى» (علق، 6 و 7)

«انسان همينكه خود را بى نياز ديد طغيان مى كند».

و از رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پرسيدند : چه كسانى از امّت تو بدترين اند؟ فرمود : «اغنياء». و به بلال فرمود : «خدا را ملاقات كن در حالى كه فقير باشى و ملاقات مكن او را در حالى كه غنى باشى». و فرمود : «فقيران امّت من پانصد سال پيش از اغنياى آنان به بهشت خواهند رفت».

و فرمود : «إ طّلعت على الجنّة، فراءيت اءكثر اءهلها الفقراء. و اطّلعت على النّار، فراءيت اءكثر اءهلها الاءغنياء».

«به بهشت نگريستم و از آن آگاهى يافتم، بيشتر اهل آن را فقيران ديدم، و به جهنّم نگريستم و از آن مطلّع شدم بيشتر اهل آن را اغنياء ديدم».

خداى تعالى به موسى عليه‌السلام وحى فرمود : «اى موسى، هرگاه ديدى فقر به تو روى آور است، بگو : خوشا به شعار صالحان. و چون ديدى كه غِنا به سوى تو مى آيد، بگو : گناهى است كه عقوبتش شتاب كرده است».

و روايت است كه : «هيچ روزى نيست مگر اينكه فرشته اى از زير عرش ‍ ندا مى كند و پيام مى دهد كه : اى فرزند آدم، اندكى كه ترا كفايت كند بهتر است از بسيارى كه ترا سركش و طاغى سازد». و عيسى عليه‌السلام فرمود : «غنى به سختى و دشوارى به بهشت مى رود».

### پيوست : فقر

ضد غنا فقر است. و فقر به معنى نداشتن چيزهائى است كه مورد احتياج است. و نداشتن آنچه مورد نياز نيست فقر ناميده نمى شود. البته اگر نياز و احتياج به طور اعم منظور باشد و مختص به مال نباشد، هر موجود ممكنى محتاج و نيازمند است، زيرا براى بقا و ادامه وجود خود و ديگر حاجاتى كه از خداى سبحان بهره وى مى شود به او احتياج دارد. و بى نياز منحصر به يك وجود است كه به ذات خود واجب است و افاده وجود به موجودات ديگر مى كند، و او خداى سبحانه است، كه غنىّ مطلق است، و ديگر اشياء موجود فقيرانِ محتاجند. و در كتاب الهى به اين حصر غنا و بى نيازى براى خداوند و فقر و نياز ديگران اشاره شده است :

«و اللّه الغنىّ و اءنتم الفقراء» (محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، 37)

«فقط خدا بى نياز است و شما نيازمنديد».

و اگر احتياج تنها به مال اختصاص يابد همه مردم فقير نيستند، بلكه هر كه مالى را كه به آن نياز دارد نداشته باشد نسبت به آن فقير است، و فقر به اين معنى است كه در اينجا مى خواهيم بيان كنيم.

## فصل 12 : اختلاف احوال فقيران

فقير چند گونه است :

1- آنكه مال را دوست دارد و مورد ميل و رغبت اوست، به طورى كه اگر راهى به آن بيابد در طلب آن مى كوشد، هر چند با رنج و مشقّت باشد، و اگر جستجوى آن را ترك كند به سبب عجز و ناتوانى است، و اين را فقير حريص نامند.

2- آنكه داشتن ما را از نداشتن آن دوست تر دارد، و ليكن محبّت او به مال به درجه اى نيست كه او را به طلب آن بر انگيزد، بلكه اگر بدون طلب و بى زحمت به دست آيد مى گيرد و شاد مى شود، و اگر طلب آن نياز به سعى و كوشش دارد به آن دست نمى يازد، و اين را فقير قانع نامند.

3- آنكه محبّت و رغبتى به مال ندارد و از آن گريزان و آزرده است و آن را دشمن دارد و از شرّش پرهيز مى كند، اين را فقير زاهد نامند. اعراض فقير زاهد از مال و نكوشيدن وى در محافظت و اندوختن آن دو صورتى كه به دست آيد، اگر از بيم عقاب باشد فقر او فقر بيمناكان است. و اگر زهد او براى شوق به ثواب و پاداش باشد فقر او فقر اميدواران است. و اگر بى التفاتى او به مال به سبب روى آوردن به خدا با تمام وجود و بدون غرض ‍ دنيوى يا اخروى باشد فقر او فقر عارفان است.

چنين فقيرى نه محبّتى به مال دارد كه از حصولش شاد شود و نه كراهت و نفرتى از آن دارد كه از بودنش آزرده و متاءذّى گردد، بلكه وجود و عدم مال نزد او يكسان است، چنانكه نه از به دست آمدنش فرح و شادى مى نمايد و نه از فقدان و نبودنش رنجيده و بدحال مى شود، بلكه در هر دو حالت به طور يكسان خرسند و راضى است، و از آمدن و ماندنش و رفتن و از دست شدنش بى نياز است، بدون اينكه اگر نيايد از فقر و احتياج ترسان باشد، مانند حريص و قانع، و اگر بيابد از شرّ و زيانش در بيم و حذر باشد، مانند زاهد. چنين شخصى اگر همه اموال دنيا را داشته باشد به او زيانى نخواهد رسانيد، زيرا اموال را در خزانه خداوند مى بيند نه در دست خويش، و از اين رو براى او فرقى نمى كند كه در دست او باشد يا در دست ديگرى. بدين سان مال و هواى جوّ در نزد او يكسان است، يعنى همان گونه كه بسيارى هوا در كنار او به وى رنج و آزارى نمى رساند، و دلش مشغول انديشه گريز از آن و نفرت و دشمنى با آن نيست، بلكه به قدر ضرورت تنفّس از آن بهره مند مى شود و با هيچ كس درباره آن بخل نمى ورزد، همين طور بسيارى مال نه او را مى آزارد و نه دلش را مشغول مى دارد، و خود و غير خود را در مالكيّت مساوى مى بيند.

چنين شخصى را بايد «بى نياز راضى» ناميد كه از وجود و عدم مال مستغنى است، و خشنودى و خرسندى او نسبت به آن دو حالت يكسان است، و مرتبه اين شخص از مرتبه زاهد بالاتر است، زيرا بالاترين درجه زهد كمال نيكان و ابرار است و حال آنكه صاحب اين مرتبه از مقرّبان است، پس زهد در حقّ او نقصان و كاهش مرتبه است، زيرا كه : «حسنات الاءبرار سيّئات المقرّبين». راز مطلب اين است كه زاهد از دنيا كراهت دارد و كراهت دنيا خود نوعى دل مشغولى به آن است، چنانكه راغب و متمايل به دنيا مشغول به آن است، و دل مشغولى به غير خدا حجاب و پرده است ميان بنده و خدا؛ خواه به حُب باشد يا به بغض. و هر چه غير خداست همچون رقيبى است كه در مجلس انس عاشق و معشوق در آمده است. همانطور كه التفات و توجّه دل عاشق به رقيب و بغض و نفرت از حضور او موجب دل مشغولى و نقص در عشق است، همين طور التفات دل بنده به غير خداى تعالى و بغض و كراهت نسبت به آن غير علّت نقصان در حُبّ و انس است، چنانكه التفات به حب غير نيز نقص در حُبّ به آن دو (معشوق و خدا)ست. زيرا همان گونه كه دو محبّت در يك حال در دلى جمع نمى شود، حُبّ و بُغض در دل واحد در يك حالت نيز با هم جمع نمى شوند. پس مشغول به بغض دنيا همانند مشغول به حُبّ آن از خدا غافل مى ماند، هر چند حبّ دنيا بدتر است از بغض آن. زيرا مشغول به حُبّ دنيا چون از غفلت خود غافل است بر خلاف راه مقصود مى رود و از آن دور مى شود، امّا مشغول به بُغض دنيا غافلى است كه در هنگام غفلت در طريق قرب خدا راه مى پيمايد، و احتمال زوال غفلت او و دگرگون شدن آن به شهود و حضور هست، پس براى وى انتظار كمال بجاست. زيرا بُغض ‍ دنيا راه و وسيله اى است براى رسيدن بنده به خدا.

امّا اينكه انبياء و اولياء از مال گريزان بودند و نداشتن مال را برداشتن آن ترجيح مى دادند - چنانكه در برخى از اخبار و آثار بدان اشاره شده است - : يا براى اين است كه زندگى خود را در حدّ ضعيفان پائين آورند تا مردم در ترك مال دنيا به ايشان اقتدا كنند، زيرا براى مردم كمال در حُبّ ترك ثروت و بغض وجود آن است و با داشتن مال براى آنان بسيار دشوار است كه وجود و عدم آن يكسان و در نظرشان مانند آب دريا باشد. پس اگر انبياء نفرت و كراهت از مال و ثروت دنيا نشان نمى دادند و مردم ضعيف به آن رو مى كردند البته هلاك مى شدند. مَثَل پيامبر مانند داستان افسونگر ماهرى است كه در برابر فرزندان خود از مار مى گريزد، نه اينكه نمى تواند آن را بگيرد، بلكه بدين سبب كه مى داند اگر در پيش چشم فرزندان مار را به دست گيرد كودكان او نيز چنين مى كنند و هلاك مى شوند. از اين رو داشتن سيره ضعفا صفت انبياء و اوصياء شد.

يا براى اين است كه نفرت و گريز آنان از مال مانند نفرت و كراهت آنان از آب است، به اين معنى كه از آن فقط به قدر حاجت و رفع عطش ‍ مى نوشيدند و باقى را در نهرها و جويبارها براى نيازمندان مى گذاشتند، بدون اينكه به حُب و بغض آن دل مشغولى داشته باشند. نمى بينى كه گنجينه هاى ثروت زمين به سوى رسول اللّه و جانشينان راستين او حمل مى شد و ايشان آنها را مى گرفتند و در مواضع شايسته مصرف مى كردند بدون اينكه از آن بگريزند و يا بغضى از آن داشته باشند، و اين از آن روست كه مال و آب و سنگ و طلا در نزد ايشان يكسان بود.

امّا نامگذارى صاحب اين مرتبه به فقير و غنى موجب تنافى و تناقض ‍ نيست، زيرا اطلاق فقير بر او براى اين است كه به محتاج بودن خود به خداى تعالى در همه امور عموما و در بقاى بى نيازى از مال خصوصا معرفت دارد، و بنابراين نام فقير بر او مانند اسم بنده است بر كسى كه خود را بنده خدا مى داند و به آن معترف است، كه اسم عبد اگرچه براى همه مردم است او را بيشتر سزاوار است تا غافلان. و نكته ديگر اين است كه هر مرتبه اى از مراتب مذكور كه براى فقر ياد شد، بجز مرتبه اخير، اعم است از آنكه به حدّ اضطرار برسد، به طورى كه آنچه از مال ندارد واقعا به آن نيازمند است مانند گرسنه اى كه نان ندارد و عريانى كه جامه ندارد، يا نه.

و بعد از آنكه دانستى كه فقر ميان معانى مذكور مشترك است (20)، ديگر براى تو دشوار نيست كه ميان اخبارى كه در مدح فقر رسيده - چنانكه خواهد آمد - و اخبارى كه در ذم آن وارد شده جمع كنى، مانند اين گفتار پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ «كاد الفقر ان يكون كفرا» «بيم آن است كه فقر به كفر انجامد». و نيز سخن ديگر او صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «الفقر الموت الاكبر»(21). «فقر مرگ بزرگتر است».

و قول امير مؤمنان عليه‌السلام «من ابتلى بالفقر فقد ابتلى باءربع خصال : بالضّعف فى يقينه، و النّقصان فى عقله، و الرّقّة فى دينه، و قلّة الحياء فى وجهه. فنعوذ باللّه من الفقر!».

«هر كه به فقر دچار شود به چهار خصلت گرفتار شده : به ضعف در يقين، و نقصان در عقل، و نازكى در دين، و كمىِ شرم؛ پس، از فقر به خدا پناه مى بريم»(22).

## فصل 13 : مراتب فقر و ستايش آن

دانستى كه بعضى از مراتب فقر به قناعت و بعضى به زهد و بعضى به بالاتر از آن، يعنى رضا و استغناء، باز مى گردد. و فضيلت اين مراتب آشكار است، و اخبارى كه در فضيلت زهد و رضا و قناعت رسيده بر فضيلت مراتب مذكور فقر دلالت دارد. و امّا مرتبه اول فقر كه متضمّن حرص است نسبت به غناى متضمّن حرص خالى از فضيلت نيست و اخبارى كه در ستايش فقر وارد شده با عموميّتى كه دارد شامل همه مراتب فقر مى شود، خداى سبحان مى فرمايد :

«للفقراء المهاجرين الّذين اءخرجوا من ديارهم و اءموالهم» (حشر، 8)

«براى مهاجران فقيرى كه از ديار و اموالشان رانده شده اند».

و مى فرمايد :

«للفقراء الّذين احصروا فى سبيل اللّه... » (بقره، 273).

«[انفاق] براى فقيرانى است كه در راه خدا از كار مانده شده اند... » (تا آخر آيه).

خداى سبحان سياق كلام را به مدح فقر در آورده، و توصيف آنان به فقر را بر توصيف ايشان به هجرت و اِحصار مقدّم داشته، و اين خود دلالت آشكار بر ستايش فقر دارد(23).

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «خير هذه الامّة فقراؤ ها، و اءسرعها تصعّدا فى الجنّة ضعفاؤ ها». «بهترينِ اين امّت فقيران ايشانند، و آنان كه زودتر به بهشت بالا مى روند ضعيفان آنها هستند».

و فرمود : «اللّهمّ اءحينى مسكينا و اءمتنى مسكينا، و احشرنى فى زمرة المساكين». «خدايا مرا در زندگى فقير دار و فقير بميران و در زمره فقيران محشور ساز».

و فرمود : «مرا دو پيشه است، هر كه آن دو را دوست دارد مرا دوست داشته و هر كس آنها را دشمن دارد مرا دشمن داشته : فقر و جهاد».

و فرمود : «الفقر اءزين للمؤمنين من العذار الحسن على خدالفرس» «فقر براى مؤمن از رشته لجام زيبا بر بنا گوش اسب خوش ‍ نماتر است».

از آن حضرت درباره فقر پرسيدند، فرمود : «يكى از گنجينه هاى خداست». بار دوم از آن پرسيدند، فرمود : «كرامتى است از خدا»(24). بار سوم پرسيدند، فرمود : «چيزى است كه خدا جز به پيغمبر مرسل يا مؤمنى كه در نزد خدا گرامى باشد نمى دهد».

و فرمود : «در بهشت غرفه اى است از ياقوتى سرخ كه اهل بهشت به آن مى نگرند چنانكه اهل زمين به ستارگان آسمان نظر مى كنند، به آنجا داخل نمى شود مگر پيغمبرى فقير يا مؤمنى فقير».

و فرمود : «روز فقيران امّت من روز قيامت است، كه جامه هايشان سبز، گيسوانشان به دُرّ و ياقوت بافته، چوبدستى از نور به دستشان بر منبرها سخن مى گويند، و چون انبياء آنان را ببينند گويند : اينان فرشتگانند، و فرشتگان گويند : اينان پيغمبرانند، امّا خود ايشان مى گويند : ما نه فرشته ايم و نه پيامبر! بلكه فقراى امّت محمّديم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، مى پرسند : چگونه به اين كرامت نائل شديد؟ پاسخ مى دهند : «ما نه اعمال سخت و بسيار داشته ايم، و نه همواره روزه بوده ايم و نه شبها به عبادت برخاستيم، و ليكن نماز پنجگانه را به پا داشتيم، و چون نام محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را مى شنيديم اشكها بر رخسارهاى ما روان مى شد».

و فرمود : «پروردگارم با من سخن گفت و فرمود : اى محمّد، هر گاه بنده اى را دوست داشته باشم، سه چيز به او مى دهم : دلى محزون، و تنى رنجور، و دستى تهى از مال دنيا. و هر گاه بنده اى را دشمن بدارم، به او سه چيز مى دهم : دلى شاد، و بدنى صحيح، و دستى پُر از مال دنيا».

و فرمود : «مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقيران است». و فرمود : «الفقر فخرى» «فقر فخر من است (25)». و فرمود : «تحفة المؤمن فى الدّنيا الفقر» «ارمغان مؤمن در دنيا فقر است».

و فرمود : «روز قيامت بنده [مؤمن محتاج] را بياورند، خداى تعالى از او عذرخواهى كند، چنانكه كسى از برادر خويش پوزش مى خواهد، و مى فرمايد : به عزت و جلالم سوگند! دنيا را نه براى خوارى و بى ارجى تو نزد خود دريغ كردم، بلكه براى كرامت و فضيلتى كه براى تو آماده ساخته ام. اينك اى بنده من بر صفهاى مردم بگذر، و هر كه را ببينى خوراك يا پوشاكى به خاطر من به تو بخشيده دست گير كه وى را در كار تو كردم. و مردم آن روز در عرق غرق باشند و او داخل صفهاى مردم شود و بنگرد چه كسى به او احسان كرده، وى را به بهشت برد».

و فرمود : «با فقرا بسيار آشنائى كنيد و در نزد ايشان دستى داشته باشيد كه براى آنان دولتى خواهد بود». گفتند : يا رسول اللّه، دولت آنها چيست ؟ فرمود : «در روز قيامت به ايشان گويند : بنگريد هر كه به شما خوردنى يا آشاميدنى يا پوشيدنى داده دستش را بگيريد و به بهشت بريد».

و فرمود : «اءلا اءخبركم بملوك اءهل الجنّة ؟» قالوا : بلى يا رسول اللّه ! قال : «كلّ ضعيف مستضعف اءغبر اءشعث ذى طمرين لا يؤ به به لو اءقسم على اللّه لاءبرّه».

«مى خواهيد شما را از پادشاهان اهل بهشت خبر دهم ؟ گفتند : آرى اى رسول خدا، فرمود : هر ضعيف ناتوان غبار آلوده ژوليده موى ژنده پوش (دو تكّه جامه كهنه در بر) كه هيچ كس به او اعتنا نكند و اگر قسم خورد خدا قسم او را راست كند».

آن حضرت بر مردم فقيرى وارد شده و نزد او چيزى نيافت، فرمود : «اگر نور اين را بر اهل زمين تقسيم كنند بر همه گسترش خواهد يافت».

و فرمود : «زمانى كه مردم فقراى خود را دشمن دارند و به عمارت دنيا مشغول شوند و بر سر جمعِ درهم و دينار همچون سگان حرص ورزند و به جان هم افتند، خدا آنان را آماج چند خصلت قرار دهد : قحط زمان و ستم سلطان و خيانت و جنايت واليان حكومت و قاضيان و شوكت و تسلّط دشمنان (26)».

از طريق اهل بيت عليه‌السلام روايت شده : «خداى تعالى وقتى بنده اى را دوست دارد او را مبتلا مى كند، و چون او را بيشتر دوست دارد اهل و عيال و مال را از او مى گيرد».

امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «و كلّ الرّزق بالحمق و وكّل الحرمان بالعقل، و وكّل البلاء بالصّبر».

«روزى به كم خِرَدى و محروميّت به خردمندى و بلا به شكيبائى واگذار شده (27)».

امام باقر عليه‌السلام فرمود : «چون روز قيامت شود، خداى تعالى فرمان دهد كه ندا كننده اى بانگ برآرد فقيران كجايند؟ بسيارى از مردم برخيزند، خدا فرمايد : بندگان من ! گويند : لبيّك پروردگارا! فرمايد : شما را براى خوارى و پستى در نظرم فقير نكردم، بلكه براى مِثل امروز برگزيدم. به چهره هاى مردم بنگريد، هر كه به شما احسانى كرده نسبت به من كرده است از جانب من بهشت را به تو پاداش دهيد».

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «لولا الحاح المؤمنين على اللّه فى طلب الرّزق، لنقلهم من الحال الّتى هم فيها الى حال اءضيق منها».

«اگر اصرار مؤمنان به درگاه خداوند براى طلب روزى نبود، خدا آنان را از حالى كه دارند به تنگدستى بيشترى مى بُرد».

و فرمود : «براى شيعيان خالص ما در زمان دولت باطل بجز قوت [ضرورى] نيست، به مشرق رويد يا به مغرب، بيش از قوت [ضرورى] روزى نيابيد».

و فرمود : «از فرزندان آدم مؤمنى نبود مگر اينكه فقير بود و كافرى نبود مگر اينكه توانگر بود، تا آنكه ابراهيم عليه‌السلام آمد و گفت :

«ربّنا لا تجعلنا فتنة للّذين كفروا» (ممتحنه، 5).

«پروردگارا ما را آزمايش كافران قرار مده».

آنگاه خدا در ميان آنان اموال و حاجت قرار داد».

و فرمود : «فقراى مؤمن چهل خريف (28) پيش از توانگرانشان در باغهاى بهشت مى خرامند».

سپس فرمود : «برايت مثَلى مى زنم، مَثل اين مانند دو كشتى است كه به گمرك رسند، ماءمور گمرك يكى را خالى بيند و گويد روانه كنيد و ديگرى را پُر از بار بيند و گويد نگهش داريد».

و فرمود : «المصائب منح من اللّه و الفقر مخزون عنداللّه». «مصيبت ها بخشش هاى خداست و فقر در خزانه خدا محفوظ است». يعنى مصائب عطاياى الهى است كه به بندگان خاصّ خود مى دهد، و فقر از جمله آنهاست كه در نزد او محفوظ و عزيز است و جز به كسى كه او را به عنايت ويژه مخصوص گردانيده عطا نمى كند.

و فرمود : «خداى عزوجل روز قيامت مانند كسى كه پوزش مى خواهد به فقراى مؤمنين توجّه كند و فرمايد : به عزت و جلالم سوگند كه شما را در دنيا براى خوارى و بى قدرى شما نزد خود فقير نكردم، امروز خواهيد ديد كه با شما چه مى كنم، هر كه به شما نيكى كرده دست او را بگيريد و به بهشت در آوريد. مردى از آنان خواهد گفت : پروردگارا! اهل دنيا در دنيا با يكديگر مسابقه نهادند، زنان متعدد گرفتند و جامه هاى نرم و نازك پوشيدند، طعامها[ى لذيذ] خوردند، در كاخها نشستند، و مركبهاى راهوار و مشهور سوار شدند، به ما نيز آنچه به آنها دادى عطا كن، خداى تبارك و تعالى مى فرمايد : براى تو و براى هر يك از شما هفتاد برابر آن چيزى است كه به اهل دنيا، از آغاز تا انجام، دادم».

و فرمود : «انّ اللّه جلّ ثناؤ ه ليعتذر الى عبده المؤمن المحوج فى الدّنيا كما يعتذر الاءخ الى اءخيه، فيقول : و عزّتى و جلالى ! ما احوجتك فى الدّنيا من هوان كان بك علىّ، فارفع هذالسّجف فانظر الى ماعوّضتك من الدّنيا، قال : فيرفع فيقول : ماضرّنى ما منعتنى مع ما عوّضتنى».

«خداوند - جل ثناؤ ه - از بنده مؤمن محتاج در دنيا عذرخواهى مى كند، چنانكه برادرى از برادر خود پوزش مى خواهد، و مى فرمايد : به عزت و جلالم سوگند كه ترا در دنيا از آنرو فقير نكردم كه در نزد من خوار بودى، اين روپوش را بردار و بنگر كه به جاى دنيا به تو چه داده ام، بنده پرده بردارد و گويد : با اين عوض كه به من كرامت كردى آنچه در دنيا به من ندادى زيان نكردم».

و فرمود : «در روز قيامت جمعى از مردم بر مى خيزند و تا درِ بهشت مى روند، و درِ بهشت را مى زنند، مى پرسند شما كيستيد؟ مى گويند : ما فقرائيم، به آنان گويند : براى حساب برويد، گويند به ما چيزى نداده ايد تا حسابرسى كنيد، خداى عزوجل مى فرمايد : راست گفتند، به بهشت در آئيد». و به يكى از اصحاب خود فرمود : «آيا به بازار مى روى ؟ و آيا ميوه و چيز ديگرى كه آن را خواهى مى بينى ؟ گفتم : آرى، فرمود : بدان كه در عوض ‍ هر چه مى بينى و نمى توانى خريد براى تو حسنه اى هست».

امام كاظم عليه‌السلام فرمود : «انّ اللّه عزّوجلّ يقول : انّى لم اءغن الغنىّ لكرامة به علىّ، و لم اءفقر الفقر لهوان به علىّ، و هو مما ابتليت به الاءغنياء بالفقراء، و لولا الفقراء لم يستوجب الاءغنياء الجنّة (29)».

«خداى عزوجل مى فرمايد : «من توانگر را براى كرامتى كه نزد من داشت غنى نساختم و درويش را براى خواريش نزد من فقير نكردم، بلكه اين چيزى است كه اغنيا را به وسيله فقرا امتحان مى كنم، و اگر درويشان نبودند توانگران سزاوار بهشت نمى شدند».

و فرمود : «پيامبران و فرزندان و پيروانشان به سه خصلت مخصوص ‍ شده اند : بيمارى تن، و بيم از سلطان، و فقر».

و امام رضا عليه‌السلام فرمود : «هر كه فقير مسلمانى را ملاقات كند و بر او نه بدانگونه كه بر غنى سلام مى كند سلام كند خدا را در روز قيامت در حالى كه بر او خشمگين است ملاقات خواهد كرد».

و فرمود : «فقر در نزد مردم عيب و بدى و در روز قيامت نزد خدا آرايش و خوبى است».

و موسى عليه‌السلام در مناجاتى مى گفت : «خدايا، دوستان تو كيستند تا براى تو ايشان را دوست گيرم ؟ فرمود : هر فقيرى».

و عيسى عليه‌السلام فرمود : «من بيش از هر اسمى اين را دوست دارم كه بگويند : اى مسكين».

و يكى از صحابه گويد : «هر كه توانگر را گرامى و محترم شمارد و فقير را تحقير و اهانت كند ملعون است».

و لقمان به فرزند خود گفت : «كسى را به جامه كهنه حقير مشمار كه خداى تو و او يكى است».

از آنچه بر فضيلت فقر دلالت دارد، هر گاه با خشنودى يا قناعت يا صبر يا صدق يا پنهان داشتن آن همراه باشد، اين گفتار پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ است : «اى گروه فقيران : رضا و خشنودىِ قلبى را به خدا دهيد تا پاداش فقر بيابيد، وگرنه ثوابى نخواهيد يافت». و نيز اين سخن او صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «محبوبترين بندگان در نزد خدا فقيرى است كه به روزى خود قانع و خرسند و از خداى تعالى راضى و خشنود باشد». و گفته آن حضرت : «هيچ كس از فقيرى كه راضى و خشنود باشد برتر نيست». و نيز قول او صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «خداى تعالى در روز قيامت مى فرمايد : «برگزيدگان خلق من كجايند؟ فرشتگان مى پرسند : پروردگارا آنها كيستند؟ مى فرمايد : فقيران مسلمان كه به داده من قانع و به قضاى من خشنود بودند، آنان را به بهشت بريد. پس ايشان به بهشت در آيند و هنوز مردم گرفتار محاسبه اند در حالى كه آنان از نعمتها برخوردارند». و گفتار او صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «هيچ كس، توانگر يا درويش، نيست مگر اينكه در روز قيامت آرزو خواهد كرد كه در دنيا بيش از قوت نمى يافت». و گفتار آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «خوشا مسكينان شكيبا! آنانند كه ملكوت آسمانها و زمين را مى بينند». و كلام آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «هر كه گرسنه يا نيازمند باشد و آن را از مردم پنهان كند و نياز خويش به خداى تعالى بَرد، بر خدا حق است كه روزى يك سال او را از حلال برساند». و سخن او صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «هر چيزى را كليدى است، و كليد بهشت دوستى مسكينان و فقيران صابر است، اينان روز قيامت همنشينان خدا خواهند بود».

و روايت است كه : «خداوند به اسماعيل عليه‌السلام وحى فرستاد : مرا نزد شكسته دلان بجوى، پرسيد : آنها كه اند؟ فرمود : فقيران صادق».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «يا على، خدا فقر را نزد خلق خود امانت نهاده، هر كه آن را پنهان و پوشيده دارد خداى تعالى به او پاداشى همانند پاداش روزه دار شب زنده دار عطا خواهد كرد، و كسى كه فقر خود را نزد كسى بَرد كه بر آوردن حاجت وى تواند و بر نياورد پس در واقع شخص توانگر، فقير را كشته است، اما نه به شمشير و نيزه بلكه با جريحه دار ساختن قلب فقير بى آنكه بر آن التيام نهد و حاجتش بر آورد».

و شكى نيست كه هر كه از مناعت پارسائى قُوت خود را نيابد و نياز خود را پنهان دارد و صبر و خشنودى پيشه كند مشمول اين اخبار است و فضيلتى كه در آن روايات وارد شده براى او خواهد بود، و بى ترديد اين صفتى است كه در هزاران تن يكى يافت نمى شود.

و اما فقير حريصى كه فقر و نياز خود را آشكار مى كند و به جزع و ناله مى پردازد، هر چند ظاهر بعضى از اخبار شامل او نيز مى شود، امّا چنانكه بعضى از اخبار مذكور بدان اشارت دارد به نظر مى رسد از شمول فضيلتى كه در آنهاست بيرون است، اگر چه حال چنين فقيرى از توانگر و مالدار حريص بهتر است.

## فصل 14 : موازنه فقر و غنا

شكى نيست كه فقر با صبر و قناعت و خرسندى و به قصد آسودگى خاطر از غناى با حرص و بخل و امساك برتر است، چنانكه بى ترديد غناى با انفاق و به قصد مدد گرفتن براى عبادت و كمك به بندگان خدا از فقر با حرص و ناخرسندى و جزع بهتر است؛ آنچه مورد ترديد است ترجيح بين فقر و غنا در دو موضع است :

اول - در ترجيح بين فقر با صبر و قناعت، و غناى همراه با انفاق و قصد كمك گرفتن براى عبادت :

بعضى اول را برتر مى دانند به دليل اين روايت كه : «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به اصحاب خود فرمود : كداميك از مردم بهترند؟ گفتند : مالدارى كه حقّ خداى تعالى را از مال خود بپردازد، فرمود : اين خوب مردى است ولى مراد من او نيست. گفتند : يا رسول اللّه پس بهترين مردم كيست ؟ فرمود : فقيرى كه حاصل كوشش خود را عطا كند». و نيز روايت است كه : «فقر نماينده اى نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرستادند، وى آمد و عرض كرد : من فرستاده فقيرانم به نزد شما، فرمود : مرحبا به تو و به كسانى كه از نزد ايشان آمده اى، از نزد كسانى آمده اى كه آنان را دوست دارم، عرض كرد : فقرا مى گويند اغنيا به بهشت مى روند زيرا حج مى كنند و ما قدرت نداريم، و عمره مى گزارند و ما نمى توانيم، و چون بيمار شوند زيادتى اموال خود را انفاق و ذخيره آخرت مى كنند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : از من به فقرا اين پيام را برسان كه هر كه از شما صبر كند و مواظب اعمال خود باشد سه خصلت دارد كه اغنيا ندارند : (اول) آنكه در بهشت غرفه (بالاخانه)هائى هست كه اهل بهشت به آنها نظاره مى كنند چنانكه مردم زمين ستاره هاى آسمان را مى نگرند، به آنها داخل نمى شود مگر پيغمبر فقير يا شهيد فقير يا مؤمن فقير، (دوم) آنكه فقرا نصف روز كه پانصد سال است پيش از اغنيا به بهشت مى روند. (سوم) هرگاه غنى بگويد : سبحان اللّه و الحمدللّه و لا اله الا اللّه و اللّه اكبر، و فقير نيز اين را بگويد، غنى به ثواب فقير نمى رسد هر چند ده هزار دهم انفاق كند، و همچنين همه كارهاى نيك. فرستاده بازگشت و آنان، با شنيدن آن سخن، گفتند راضى شديم».

و بعضى، شقّ دوم (يعنى غناى همراه با انفاق و استعانت بر عبادت) را برتر مى دانند، زيرا غنا از صفات خدائى و فقر از لوازم بندگى است، و وصف حق برتر از وصف بنده است.

از اين استدلال پاسخ داده اند كه غناى خداى سبحان با اسباب و اغراض نيست، و حال آنكه غناى بنده به وسيله اينهاست، زيرا بنده به وجود مال غنى است و به بقاء آن نيازمند است، پس چگونه غنائى كه بنده به آن متّصف است مى تواند از صفات ربوبى باشد. بلى غنا به معنى بى نيازى از وجود و عدم مال به اين نحو كه هر دو در نزد او يكسان باشد به اوصاف حق شباهت دارد، جز اينكه چنانكه دانستى خود اين نوعى فقر است. و نيز تكبّر از صفات ربوبى است، پس بايد - به زعم شما - از تواضع برتر باشد، با اينكه چنين نيست. بلكه حق اين است كه براى بنده صفات بندگى مانند خوف و رجا برتر است، زيرا سزاوار نيست كه صفات ربوبى مشارك و منازع داشته باشد، و به همين دليل خداى سبحان مى فرمايد : «عظمت، اِزار (زيرپوش) من، و كبريا، رداء(روپوش) من است (30)، پس هر كه در اين دو با من منازعه كند او را درهم خواهم شكست». و بنابراين فقر از غنا بهتر و افضل است.

حق اين است كه ترجيح يكى از صفات ربوبيّت و صفات عبوديّت بر ديگرى درباره بنده به طور مطلق نادرست است، زيرا همان طور كه ترجيح اوّلى بر دومى [در مورد بنده] به واسطه تكبّر نقض مى شود عكس آن (يعنى ترجيح صفات بندگى بر صفات الهى در مورد او) به سبب علم و معرفت و جهل و غفلت قابل نقض است، زيرا علم از صفات ربوبى و جهل از صفات بنده است، و بالضرورة اوّلى (علم و معرفت) از دومى (جهل و غفلت) افضل است.

در حقيقت از فقر و غنا آن افضل است كه بنده را از خدا به چيز ديگر مشغول نكند، پس اگر فقر او را مشغول مى سازد غنا در مورد او بهتر است و اگر غنا او را به خود مشغول و از خدا غافل مى گرداند فقر براى او برتر است. زيرا غنا به خودى خود ممنوع و حذر كردنى نيست بلكه از اين جهت كه مانع از وصول به پروردگار مى شود بد است. و فقر بذاته مطلوب نيست، بلكه از اين رو كه مانع از وصول به خداوند نيست مطلوب است. و البته مانعيّت غنا و عدم مانعيّت فقر كلّى و عام نيست، زيرا چه بسيار فقيرانى كه فقر آنها را از مقصد و وصول به اللّه باز مى دارد، و بسا اغنيائى كه غنا آنان را از او منصرف نمى گرداند. پس مشغول كننده اصلى چيزى جز دوستى دنيا نيست كه با دوستى خداى تعالى تضاد دارد، و دوستدار چيزى مشغول به آن است، خواه در وصال آن باشد يا در فراق آن.

بنابراين برترى و فضيلت درويش و توانگر به حسب دلبستگى آنهاست به وجود يا عدم مال. اگر نسبت به آن مساوى باشند مرتبه آن دو يكسان است، و اگر تفاوت داشته باشند هر كدام كه دلبستگيش كمتر باشد درجه اش برتر و افضل است، بلكه با وجود دلبستگى به مال و تساوى آن دو در اين امر داشتن مال به قدر حاجت از نداشتن آن بهتر و افضل است، زيرا گرسنه راه مرگ را مى پيمايد نه راه معرفت و طاعت را. و در صورتى كه دل آن دو اصلا به مال علاقه و بستگى نداشته باشد به نحوى كه وجود و عدم مال در نظرشان يكسان باشد مال نزد آن دو مانند هوا و آب درياست - و براى آنها آخرين مرتبه فقر يعنى استغناء و رضا حاصل شده است - و دارنده مال از فاقد آن افضل است، زيرا در عدم التفات به مال يكسانند، و حال آنكه مالدار با كمك و احسان به فقرا و مساكين از دعاهاى آنها برخوردار است.

امّا نكته اينجاست كه دل برداشتن و انقطاع از مال - وجود و عدم آن - تنها درباره افرادى بسيار نادر قابل تصور است و صبر بسيار ببايد تا روزگار يكى مانند ايشان پديد آورد، و دلهاى عموم مردم از دوستى مال و بستگى به آن خالى نيست. بنابراين سختى كه به تفصيل گفته شد - يعنى درباره افضليّت كسى كه كمتر به مال دلبستگى دارد و يكسان بودن درجه درويش و توانگر با يكسانى آن دو در دلبستگى، و برترى و مزيّتِ داراى مال بر فاقد آن در صورت انقطاع و گسستنِ هر دو از آن، لغزشگاه و جاى غرور و فريب است، زيرا چه بسيار كه توانگر مى پندارد كه دل از مال بريده و حال آنكه دوستى مال در درون او پنهان و نهان است و خود نمى داند، و تنها به هنگام از دست دادن مال به آن پى مى برد و آگاه مى شود.

پس غير از انبياء و اوليا و اندك افرادى از بزرگان اهل تقوى اگر كسانى كه گمان مى برند از دنيا گسسته اند هنگامى كه مالى را از كف مى دهند خود را بيازمايند براى آنان آشكار خواهد شد كه فريب خورده اند و كاملا از دنيا نبريده اند. چون چنين است و بريدن كامل از دنيا و مال محال يا بسيار دشوار است پس به طور كلّى مى توان گفت كه براى عموم مردم فقر بهتر و افضل است، زيرا از خطر دورتر است، كه فتنه و آزمايشِ آسايشِ و خوشى، شديدتر از فتنه و آزمايش سختى و بينوائى است، و دلبستگى فقير و انس او به دنيا غالبا ضعيف تر است، و به اندازه ضعف دلبستگيش ثواب ذكرها و عبادتش مضاعف خواهد بود. زيرا مراد از حركات زبان و جوارح خود آنها نيست بلكه براى اين است كه اُنس به مذكور (خداى تعالى) استوار و مستحكم شود، و تأثیر آنها در برانگيختن انس در دلِ خالى از غير خدا از تأثیر آنها در قالب مشغول و غافل بيشتر و شديدتر است، و از اين رو اخبار در برترى فقر بر غنا و فضيلت فقرا بر اغنيا به طور مطلق وارد شده است.

دوم - در ترجيح بين فقر با حرص و جزع، و غناى با حرص و امساك :

حق اين است كه مطلوب فقير اگر چيزى باشد كه در زندگى و معيشت خود چاره اى از آن ندارد - و حرص او براى به دست آوردن اين مقدار است بدون زياده جوئى - و قصد وى اين است كه از مال براى انجام تكاليف دينى كمك بگيرد، چنانكه حرص و امساك غنى نيز به همين اندازه و به همين قصد باشد، داشتن مال افضل است؛ زيرا نداشتن آن انسان را از امور دينى باز مى دارد، از اين رو كه ناچار بايد به دنبال روزى برود و در طلب آن بكوشد. و اگر قصد غنى چنين باشد و مطلوب فقير بيش از مقدار نياز يا به اندازه نياز باشد امّا بدون كمك گرفتن از مال براى امور دينى، غنى افضل است. و اگر مطلوب هر يك از آن دو به دست آوردن بيش از نياز باشد، يا قصد هيچ يك از آن دو كمك گرفتن از مال در امر دين نباشد، فقدان مال اصلح و افضل است، زيرا آن دو در آزمندى و مالدوستى و در عدم قصد كمك گرفتن از مال در راه دين يكسانند؛ لكن در اين امر با هم فرق دارند كه مالدار دوستى دنيا در دلش استوار شده و به سبب انس به مال به آن اطمينان مى كند، ولى فاقد آن ناچار دل را از محبّت آن خالى مى سازد، يا دنيا در نظرش مانند زندانى است كه از آن رهائى مى جويد، و بنابراين فقير افضل است، اگر قصد وى چنين باشد و قصد غنىّ زياده جوئى يا طلب مقدار نياز بدون استعانت به مال در امر دين باشد.

سوم - در ترجيح بين فقير حريص كه همچون سگان بر دنيا يورش مى برد و انديشه اى جز آن ندارد، و آن غنى كه آزمنديش بر نگهدارى مال كمتر و دردمندى و اندوهش از فقدان مال كمتر از ناراحتى و اندوه آن فقير به سبب از دست دادن آن است.

ظاهرا حال چنين فقيرى از آن غنى بدتر است، زيرا دورى از خدا به قدر فزونى و قوّت دردمندى و اندوه از فقدان مال است، و قرب به او به اندازه كمى و ضعف ناراحتى و اندوه از فقدان آن است.

## فصل 15 : آنچه شايسته فقير است

فقير را شايسته اين است كه نسبت به فقر از آن رو كه كار خداست و از اين جهت كه فقر است كراهت و ناخشنودى نداشته باشد، بلكه بدان خشنود و خواهان آن باشد(31)، و از آن جهت كه به فسادها و پى آمدهاى بد غنا آگاهى دارد به فقر خود شاد است. و سزاوار است كه در درون خود بر خدا توكّل كند و در رسيدن اندازه ضرورى و قدر حاجت خود به او اعتماد و وثوق داشته باشد، و به آنچه به او مى رسد قانع و خرسند باشد و زائد بر حاجت و ضرورت را نخواهد، و از مردم طمع ببُرد و به آنچه در دست ايشان است التفاتى نكند و بر تحصيل ثروت و مال از هر جا و به هر گونه برسد حرص نورزد، و بر فقر خود صابر و شاكر باشد.

امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «إنّ للّه عقوبات بالفقر، و مثوبات بالفقر، فمن علامات الفقر اذا كان مثوبة ان يحسن خلقه، و يطيع به ربّه، و لا يشكو حاله، و يشكر اللّه تعالى على فقره، و من علاماته اذا كان عقوبة ان يسوء عليه خلقه، و يعصى ربّه بترك طاعته، و يكثر الشكاية، و يتخّط بالقضاء».

«خداوند فقر را نسبت به بعضى عقوبت و نسبت به بعضى پاداش و ثواب قرار داده است. از نشانه هاى فقرى كه ثواب و كرامت است اين است كه صاحب خود را خوش خُلق مى كند و مطيع پروردگار مى سازد و از حال خود شكايت نمى كند و خداى تعالى را بر فقر خود سپاس مى گزارد. و از علامات فقرى كه عقوبت است آنست كه صاحب خود را بدخو مى كند و با ترك طاعت پروردگار او را معصيت مى نمايد و زبان شكايت بسيار مى گشايد و از قضاى الهى ناخشنود است».

اين حديث دلالت دارد بر اينكه هر فقيرى به سبب فقر خود ثواب و پاداش ندارد، بلكه آن كه به فقر خود خشنود و شاد است و به كفاف قناعت كند و آرزوى خود را كوتاه و اندك سازد اجر و پاداش مى برد. و اگر به فقر خشنود نباشد و انتظار و چشم داشت كثرت مال و تحقّق آرزوهاى دراز را داشته باشد، و عزت قناعت را از دست بدهد، و به ذلّت حرص و طمع گرفتار و آلوده گردد، و آزمندى او را به بدخوئى و اخلاق ناپسند بكشاند، و منكراتى كه مروّت را از ميان مى برد مرتكب شود اجرش پايمال و دلش ‍ گناهكار خواهد بود.

و سزاوار است كه فقير صبر و خويشتن دارى پيشه كند و بينوائى خود را پنهان و پوشيده دارد و حتّى پوشيده و پنهان داشتن آن را نيز بپوشاند، و با مالداران و ثروتمندان معاشرت و آميزش نكند، و نسبت به آنان براى غنا و ثروتشان تواضع و فروتنى ننمايد بلكه بر آنها تكبّر ورزد. امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «چه نيكوست تواضع غنى براى فقير به اميد ثواب خدا، و بهتر از آن تكبّر نمودن فقير است بر غنى به واسطه اطمينان و اعتماد به خدا».

و فقير بايد از گفتار حق از راه چرب زبانى و خوشامدگوئى و چاپلوسى براى اغنيا و طمع در مال آنها سكوت و مضايقه نكند، و به سبب تهيدستى و فقر خود در عبادت سستى ننمايد، و اگر اندكى از قوت او زياد آمد بذل كند كه اين جهد مُقلّ (كوشش بينواى تهيدست) است، و فضيلت آن بيشتر از مالهاى فراوانى است كه توانگر بذل كند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «يك درهم صدقه نزد خدا از صد هزار دينار برتر است»، پرسيدند كه اين چگونه است يا رسول اللّه ؟ فرمود : «شخصى از مال خود صد هزار دينار صدقه مى دهد، و مردى فقط دو درهم دارد و به غير از اين هيچ چيز ندارد يكى از آن دو درهم را بذل مى كند و با آن به جاى خويش ‍ صفا و پاكى مى بخشد، پس صاحب درهم از صاحب صدهزار دينار افضل مى گردد».

و شايسته است كه فقير زيادتر از قدر نياز خود ذخيره نكند، پس اگر بيش ‍ از قُوت يك شبانه روز خود را ذخيره نكند از صدّيقان است، و اگر زيادتر از قوت چهل روز نيندوزد از متّقين خواهد بود و اگر بيش از قوت سال خود ذخيره نسازد - كه اين فضيلت ميان درويش و توانگر مشترك است [و به عبارت ديگر از فضيلت فقر محروم است] - از صالحان است و اگر بيش از اين اندوخته كند از زمره فقرا بيرون است.

## فصل 16 : وظيفه فقرا و بينوايان

اگر كسى فقير باشد و چيزى به او داده شود اگر آن چيز حرام يا شبه حرام باشد واجب است كه آن را رد كند و از آن اجتناب نمايد، و اگر حلال باشد، قبول آن اگر بى منّت باشد براى تاءسّى به پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مستحب است، و اگر در آن منّت باشد ترك آن بهتر است. يكى از اين طايفه وقتى دوستى به وى چيزى عطا مى كرد به او مى گفت من آن را نزد خودت مى گذارم، بنگر اگر من بعد از قبول آن در دل تو نسبت به قبل از قبول افضل باشم مرا آگاه كن تا آن را بپذيرم، وگرنه، نه. و نشانه اين آن است كه ردّ آن بر عطا كننده شاق و رنج آور باشد، و با قبول آن شاد شود، و قبول هديه را منّتى بر خويشتن [از سوى يك مؤمن] بداند.

و اگر به عنوان صدقه يا زكات يا از اين قبيل باشد كه صرفا براى ثواب و انجام امر الهى پرداخته مى شود بايد بنگرد كه آيا مستحقّ آن است يا نه. اگر استحقاق آن را دارد بپذيرد، وگرنه رد كند. و اگر عطا كننده چيزى را براى صفتى كه در او سراغ دارد مانند علم يا ورع يا سيادت به او مى دهد، به طورى كه اگر اين صفت در او نباشد طبع وى خواهد رميد و از اعطاء آن خوددارى خواهد كرد، اگر آن شخص اين صفت و امتياز را در خود نمى بيند و در واقع فاقد آن است گرفتن آن بروى حرام است. و اگر نه هديه باشد و نه صدقه بلكه براى شهرت و ريا و خودنمائى به او داده مى شود بايد آن را رد كند و نپذيرد، وگرنه وى (دهنده) را در غرض فاسدش يارى و كمك كرده، و كمك به گناه، گناه است.

## فصل 17 : موارد قبول و ردّ عطا و بخشش

آنچه به فقير داده مى شود اگر به آن محتاج باشد و بيش از حاجتش ‍ نباشد افضل آن است كه اگر از آفات مذكور مصون بماند آن را بگيرد؛ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «اجر و پاداش عطا كننده از گيرنده، هرگاه به آن محتاج باشد، بيشتر نيست»؛ و فرمود : «هر كه چيزى از اين مال براى او آورند بى آنكه سؤال و درخواست كرده باشد و يا چشم طمع به آن دوخته و بر كسى ستم روا داشته باشد آن چيز روزيى است كه خدا به سوى او فرستاده پس آن را رد نكند». ولى اگر بيش از مقدار نياز باشد اگر طالب راه آخرت است آن زيادى را رد كند، زيرا زائد بر اندازه حاجت به جهت آزمايش و امتحان فرستاده شده تا خدا ببيند با آن چه مى كند. و مقدار حاجت به جهت راءفت و رحمت به او مى رسد، و از اين رو در گرفتن اندازه نياز ثواب خواهد بود، و در آنچه زائد بر آن است يا گناهكار است يا در معرض حساب قرار خواهد گرفت، پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «فرزند آدم جز در سه چيز حق ندارد : طعامى كه خويشتن را بر پا دارد، و جامه اى كه تن خود را بپوشاند، و خانه اى كه در آن سكنى كند، بيش ‍ از آن گرفتار حساب است».

پس سزاوار است كه طالب سعادت زائد بر مقدار حاجت نگيرد، زيرا نفس آدمى اگر در شكستن عزم و عهد رخصت يافت به آن عادت مى كند و الفت مى گيرد، و برگرداندنش بعد از الفت و عادت دشوار است.

خلاصه آنكه گرفتن به قدر حاجت رجحان دارد زيرا چاره اى از آن نيست، و موجب رسيدن ثواب به عطا كننده است، و به همين جهت وقتى موسى بن عمران عليه‌السلام ماءمور شد كه نزد بنى اسرائيل افطار كند گفت : خدايا چرا روزى مرا به دست بنى اسرائيل پراكنده كردى كه يكى به من چاشت و ديگرى شام دهد. خدا به او وحى فرمود : «من با دوستان خود چنين مى كنم و روزى ايشان را به دست بندگان ناچيز و بيكاره ام قرار مى دهم تا آنها نيز به اجرى رسند». پس گيرنده نبايد عطا كننده را جز از اين حيث ببيند كه مسخّر [خداوند] است و بايد به پاداشى برسد.

و امّا زيادتر از قدر حاجت را روانيست كه بگيرد، بلى اگر كفالت امور فقرا و انفاق بر آنان را به عهده گرفته، چون طبع او بذل و سخاوت و بخشش و دهش است، گرفتن زياده جائز است تا بر مستحقّان بذل كند، و لكن لازم است كه بى درنگ مبادرت به انفاق كند و ذخيره ننمايد، زيرا در نگاهداشتن آن اگر چه يك روز يا يك شب باشد فتنه و آزمايش است، و بسا هست كه نفس آدمى به جمع و ذخيره كردن آن مايل مى شود و در نتيجه وبال گردن او مى گردد، چنانكه نقل شده جمعى متصدى خدمت فقرا و متكفّل امور و احوال ايشان شدند و نفس امّاره به كمك شيطان آنها را فريفت و از اغنيا مى گرفتند و آن را وسيله اى براى توسعه و ازدياد مال و تنعّم و لذت بردن در خوراك و غيره مى ساختند، و كارشان به هلاكت كشيد.

## فصل 18 : سؤال بدون نياز روا نيست

سزاوار مؤمن اين است كه بدون حاجت و نيازى كه بدان ناچار باشد از مردم چيزى نخواهد، بلكه تا آنجا كه ممكن است از سؤال و خواستن چيزى از كسى خوددارى نمايد، كه سؤال (گدايى) خود فقر و بينوائى عاجل و زودرس است و در قيامت باعث حساب طولانى خواهد بود. و حكم اصلى آن تحريم است زيرا متضمّن شكايت از خدا و موجب خوار ساختن خود در نزد غير خداست، و همچنين غالبا موجب آزردن كسى است كه از او سؤال و خواهش مى كند زيرا بسا هست كه با طيب خاطر نمى بخشد بلكه شرم و رودربايستى يا ريا و خودنمائى او را بر آن مى دارد كه چيزى بدهد، و معلوم است كه بخشش به روى و ريا و از ترس اينكه مبادا به بخل نسبت داده شود گرفتنش شرعا حلال نيست.

و به سبب متضمّن بودن اين مفاسد است كه در شريعت مقدّس اسلام از آن نهى شده است، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «سؤال از مردم از فواحش (كارهاى زشت) است». و فرمود : «هر كه با وجود بى نيازى سؤال كند آتش دوزخ را زياد مى كند، و هر كه با داشتن مالى كه او را بى نياز مى كند از مردم چيزى بخواهد در روز قيامت در حالى مى آيد كه چهره اش ‍ استخوان بى گوشتى است كه جنبان و مضطرب است و صدا مى كند». و فرمود : «هر كه قُوت سه روز خود را داشته باشد و از مردم سؤال كند روز قيامت با چهره اى كه هيچ گوشت ندارد خدا را ملاقات خواهد كرد». (32)

و فرمود : «بنده اى نيست كه درى از سؤال بر خود بگشايد مگر اينكه خدا هفتاد درِ فقر بر روى او مى گشايد». و فرمود : «سؤال حلال نيست مگر با فقرى كه موجب هلاك است يا وامى كه به رسوائى و آبرو ريزى كشد». و فرمود : «سؤال با بى نيازى رنجى در سر و دردى در شكم دارد». و فرمود : «هر كه اموال مردم را براى مال اندوزى بخواهد آتش دادن به دوزخ است، كم باشد يا زياد».

روايت است كه : «گروهى از انصار به خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمدند و سلام كردند و جواب شنيدند، سپس گفتند : يا رسول اللّه ما به تو حاجتى داريم فرمود : بگوئيد، عرض كردند : حاجتى بزرگ است، فرمود : بگوئيد چيست، گفتند : مى خواهيم بهشت را براى ما ضمانت كنى، حضرت سر به زير انداخت و با حال تفكّر به زمين مى نگريست، سپس ‍ سر برداشت و فرمود : اين را براى شما ضمانت مى كنم به شرطى كه از هيچ كس چيزى نخواهيد. پس از آن اگر يكى از آنان در سفر تازيانه از دستش ‍ مى افتاد، براى گريز از سؤال كراهت داشت كه به كسى بگويد تازيانه را به من بده و خود فرود مى آمد و بر مى داشت. و اگر بر سر سفره بود و آب نزديك ديگرى بود به او نمى گفت آب را به من ده، خود بر مى خاست و آن را برمى داشت و مى آشاميد».

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بيعت قومى را بر اسلام پذيرفت و با آنان شرط كرد كه بشنوند و اطاعت كنند، آنگاه پنهانى به آنان فرمود : «از مردم چيزى نخواهيد». بعد از اين اگر تيشه و كلنگى از دست يكى از آنها مى افتاد فرود مى آمد و به كسى نمى گفت آن را به من بده. آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ غالبا به خوددارى از سؤال امر مى كرد، و مى فرمود : «هر كه از ما چيزى بخواهد به او مى دهيم، و هر كه بى نيازى نمايد خدا او را بى نياز مى كند، و هر كه از ما چيزى نخواهد نزد ما محبوبتر است». و فرمود : «سؤال هر چه كمتر بهتر» گفتند : حتى از شما يا رسول اللّه ؟ فرمود : «از من نيز». و فرمود : «اگر يكى از شما ريسمانى بردارد و بر پشت خود هيزم بكشد و بفروشد و آبروى خويش نگه دارد، براى او از سؤال بهتر است». (33)

سيد السّاجدين حضرت على بن الحسين عليه‌السلام فرمود : «خدا را بر اين سخن ضامن مى گيرم كه هيچ كس بدون نياز از كسى سؤال نكند مگر اينكه روزى ناچار شود كه از روى حاجت سؤال و گدايى كند». و در روز عرفه مردان و زنانى را ديد كه گدايى مى كنند، فرمود : «هؤ لاء شرار خلق اللّه، النّاس مقبلون على اللّه و هم مقبلون على النّاس» «اينها بدترين خلق خدا هستند، مردم به خدا روى مى آورند و آنها روى به مردم مى آورند».

امام باقر عليه‌السلام فرمود : «اقسم باللّه و هو حقّ ما فتح رجل على نفسه باب مساءلة الاّ فتح اللّه عليه باب فقر» «به خدا سوگند كه هيچ مردى درى از سؤال به روى خود نمى گشايد مگر اينكه خدا درى از فقر به روى او مى گشايد».

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «طلب الحوائج الى النّاس استلاب للعزّ مذهبة للحياء، و الياءس مما فى اءيدى النّاس عزّ للمؤمن فى دينه، و الطّمع هو الفقر الحاضر».

«خواستن حوائج از مردم كندن لباس عزت و از ميان بردن شرم است، و نااميدى از آنچه در دست مردم است عزت دينى مؤمن است، و طمع فقر حاضر است».

و فرمود : «اگر سائل بداند كه چه وِزْرى دارد هرگز از كسى سؤال نمى كند، و اگر كسى كه از او سؤال مى شود بداند ردّ سائل چقدر بد است هيچ كس ‍ سائلى را رد و محروم نمى كند».

و فرمود : «هر كه بدون حاجت سؤال كند چنانست كه گوئى آتش ‍ مى خورد».

امّا منع و تحريمى كه درباره سؤال و گدايى شده در صورتى كه ناچار و مضطر نباشد، لكن در صورت حاجت و درماندگى، شكّى در جواز و رخصت آن نيست. خداى سبحان مى فرمايد :

«و امّا السائل فلا تنهر» (ضحى، 10)

«و امّا خواهنده را از خود مران».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «لا تردّوا السائل و لو بشقّ تمرة» «سائل را از خود مرانيد اگر چه به دادن نصف خرمائى باشد». و فرمود : «لولا اءن السّائل يكذب ما قدّس من ردّه» «اگر دروغگوئى گدايان نبود هر كه نوميد وردّشان مى كرد تقديس نمى شد». و فرمود : «للسّائل حقّ و إ نّ جاء على الفرس» «خواهنده حقّى دارد اگرچه بر مركبى سوار باشد و بيايد». و فرمود : «سائل را رد مكنيد اگر چه به پاچه سوخته باشد». و اگر سؤال مطلقا حرام بود خدا و رسول او اجازه نمى دادند كه گناهكار بر گناه يارى شود.

امّا حاجتى كه سؤال را تجويز مى كند : يكى آن است كه به حدّ اضطرار رسيده باشد مانند سؤال گرسنه اى كه اگر قُوت و غذائى نيابد بيم مرگ يا بيمارى او مى رود، و سؤال برهنه اى كه تن پوشى ندارد و از سرما و گرما ترس از تلف شدن يا بيمارى دارد. ديگر آنكه به اين حد نمى رسد، و اين نيز دو گونه است : يا حاجت مهمّى است مثل احتياج به بالاپوش در زمستان كه اگر نباشد از سرما رنج مى برد گو اينكه به حدّ ضرورت نرسيده باشد، و احتياج به مركب، با اينكه مى تواند به مشقّت و سختى پياده برود. يا حاجت غير مهم است مثل احتياج به نان خورش با وجود نان. ظاهرا در همه اين موارد سؤال جايز است (با اينكه در صورت اول سؤال رجحان دارد، و در دوم مباح است، و در سوم مكروه است)، به شرطى كه از محذوراتى كه ذكر كرديم، يعنى اظهار شكايت و ذلّت خود و اذيّت ديگرى خالى باشد، و اين محذورات به اين نحو برطرف مى شود كه احتياج خود را به كنايه و تعريض ‍ بفهماند نه به تصريح، آن هم پس از شكر و سپاس خداوند، و نزد بعضى از دوستان يا سخاوتمندان اظهار كند و از مردم بى نيازى نمايد، زيرا سؤال از دوست موجب خوارى و ذلّت نيست، و سخاوتمند از سؤال ناراحت و آزرده نمى شود بلكه شاد مى گردد.

نكته ديگر اين است كه آنچه ذكر شد درباره سؤالى است كه در همان وقت به آن احتياج داشته باشد، و امّا سؤالى كه در آينده به آن احتياج پيدا خواهد كرد، اگر اين نياز مربوط به يكسال بعد باشد قطعا حرام است، و اگر مربوط به قبل از آن و در عرض سال باشد، اگر سؤال بعد از رسيدن وقت احتياج ممكن باشد حلال نيست، و اگر بداند كه در وقت نياز قدرت بر سؤال نخواهد داشت اين سؤال با اينكه مكروه است جايز است، و هر اندازه زمان حاجت ديرتر است كراهت شديدتر است.

امّا شناخت درجات حاجت و شدّت و ضعف آن و وقت احتياج موكول به خود انسان و اجتهاد و تشخيص خود اوست و بايد خدا را به ياد داشته باشد، و بنابراين بعد از آنكه در دل از مردم بى نياز بود بايد بر مقتضاى سلوك راه آخرت عمل كند، و هر اندازه يقينش قوى تر و وثوقش به رسيدن روزى تمامتر و قناعتش به قُوت در وقت آشكارتر باشد درجه و مرتبه اش ‍ نزد خداوند بالاتر است.

پس اى دوست در انديشه رسيدن روزى، بيهوده خود را از اوج توكّل و اعتماد بر خدا به حضيض خوف و اضطراب مينداز، و گوش به تهديد شيطان مده، كه «او شما را به فقر مى ترساند و به كارهاى زشت و بد فرمان مى دهد»، و به وعده پروردگار خود مطمئن باشد كه مى فرمايد :

«و اللّه يعدكم مغفرة منه و فضلا» (بقره، 268)

«و خدا آمرزش و فزونى به شما وعده مى دهد».

و به سخن پيغمبرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ گوش فرا ده كه فرمود : «اگر آنچنانكه بايد بر خدا توكّل كنيد همچون پرندگان روزى يابيد، بامداد گرسنه ايد و شامگاه سير».

و از آنهاست :

### حرص

حرص، حالت و صفتى است نفسانى كه آدمى را بر گرد آوردن آنچه بدان نياز ندارد برمى انگيزد بى آنكه به حد و مقدار معيّنى اكتفا كند، و آن نيرومندترين شاخه هاى دوستى دنيا و مشهورترين انواع آن است. و شكى نيست كه خلق و خويى هلاك آور و صفتى گمراه كننده است، بلكه بيابانى است تاريك و بيكران و درّه اى بس عميق كه ژرفاى آن ناپيداست، هر كه در آن گرفتار آمد گمراه و نابود شد، و هر كه در آن افتاد به هلاكت رسيد و بازنگشت.

از مشاهده و تجربه و اخبار و آثار آشكار است كه حريص هرگز به حدّى كه در آنجا توقّف كند منتهى نمى شود، بلكه پيوسته در گردابهاى دنيا فرو مى رود تا غرق شود، و از سرزمينى به سرزمينى ديگر مى افتد تا سرانجام به هلاكت رسد.

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «لو كان لابن آدم و اديان من ذهب لابتغى وراء هما ثالثا، و لا يملاء جوف ابن آدم الاّ التّراب، و يتوب اللّه على من تاب».

«اگر فرزند آدم دو درّه (وادى) زر مى داشت درّه سومى مى خواست، شكم فرزند آدم را جز خاك پر نمى كند، و خدا توبه هر كه را كه توبه كند مى پذيرد و به هر كسى كه به او باز گردد باز مى گردد».

و فرمود : «منهومان لا يشبعان : منهوم العلم، و منهوم المال» «دو گرسنه اند و سير نمى شوند : گرسنه علم و گرسنه مال».

و فرمود : «يشيب ابن آدم و تشبّ فيه خصلتان : الحرص، و طول الاءمل» «آدميزاد پير مى گردد و دو خصلت در او جوان مى شود : حرص ‍ و آرزوى دراز».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «مثل الحريص على الدّنيا كمثل دودة القزّ، كلّما ازدادت من القزّ على نفسها لفّا كان اءبعد لها من الخروج، حتّى تموت غما».

«حريص بر دنيا مانند كرم ابريشم است، هر چه بيشتر برگرد خود مى پيچد راه بيرون شدنش دورتر و بسته تر مى شود تا از غصّه بميرد».

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «از آنچه از راه وحى نازل شده اين است : اگر فرزند آدم دو وادى از طلا و نقره مى داشت باز در جستجوى سومى بود. اى پسر آدم شكم تو دريائى از درياها و درّه اى از درّه هاست كه هيچ چيز جز خاك آن را پر نمى كند».

يكى از بزرگان گفته است : «از شگفتيهاى انسان اين است كه اگر او را خبر دهند كه در دنيا هميشه خواهى ماند حرص او بر جمع كردن بيش از اين نخواهد بود كه اكنون با اين عمر كوتاه و بهره مندى اندك و انتظار مرگ حرص مى ورزد».

و اخبارى كه در نكوهش حرص وارد شده بيشمار و چنان مشهور است كه نيازى به ذكر آنها نيست.

حضرت باقر عليه‌السلام فرمود : «چه بسيار كسانى كه بر چيزى حرص ‍ ورزيدند و چون به آن دست يافتند به بدبختى دچار شدند، و چه بسيار كسانى كه از چيزى كراهت داشتند و چون به آن رسيدند سعادتمند شدند».

و چه زيان و خسرانى بيشتر و بدتر از اينكه انسان در طلب چيزى بر آيد كه هلاكش در آن است ؟ و چه جاى انديشه و ترديد است كه هرگاه انسان بر اموال دنيا حرص بورزد همين هلاك كننده اوست ؟!

## پيوست : قناعت

ضدّ حرص قناعت است و آن ملكه اى است براى نفس كه موجب اكتفا كردن از مال به قدر حاجت و ضرورت است بدون اينكه در طلب زياده بر آن سعى كند وجود را به رنج و تعب افكند، و اين صفت فضيلتى است كه اكتساب ديگر فضائل به آن بستگى دارد، و فقدان آن آدمى را به بدى ها و رذائل اخلاق مى كشاند، و آن وسيله اى است براى وصول به مقصد و حتّى بزرگترين وسيله است براى تحصيل سعادت ابدى. زيرا هر كه در خوراك و پوشاك به قدر ضرورت قناعت نمود و به نوع پست آن اكتفا كرد، و آرزوى خود را به يك روز يا يك ماه محدود ساخت، و دل خود را مشغول زائد بر آن نكرد، هميشه فارغ البال و آسوده خاطر است، و اشتغال به امر دين و سلوك راه آخرت براى او ممكن خواهد بود. و كسى كه قناعت را از دست بدهد و به حرص و طمع و آرزوى دراز گرفتار و آلوده شود، و در گردابهاى دنيا فرو رود، دلش پريشان و خاطرش پراكنده و آشفته مى گردد. پس چنين كسى چگونه مى تواند در تحصيل امر دين و رسيدن به درجات متّقين دامن همّت به كمر زند؟ و به همين جهت در ستايش قناعت اخبار بسيار رسيده است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «طوبى لمن هدى للاسلام، و كان عيشه كفافا و قنع به !» «خوشا آنكه به اسلام هدايت يابد و معيشت او به قدر كفاف باشد و به آن قناعت كند».

و فرمود : «هيچ كس، از توانگر و درويش، نيست مگر اينكه در روز قيامت دوست دارد كه در دنيا فقط به قدر قُوتى به او مى رسيد».

و فرمود : «ايّها النّاس اجملوا فى الطّلب، فإ نّه ليس للعبد الاّ ما كتب له فى الدّنيا، و لن يذهب عبد من الدّنيا حتّى ياءتيه ما كتب له فى الدّنيا و هى راغمة».

«اى مردم، در طلب روزى معتدل و نيكروش باشيد، كه براى بنده نخواهد بود مگر آنچه براى او در دنيا مقدّر شده، و هيچ بنده اى از دنيا نمى رود مگر آنكه آنچه براى او از دنيا مقدّر شده به وى برسد».

و فرمود : «روح القدس در جان من دميد كه هيچ كس نميرد تا آنكه روزى خود را به تمامى بيابد، پس از خدا بترسيد و در طلب روزى نيك روش ‍ باشيد».

و فرمود : «كن ورعا تكن اءعبد النّاس، و كن قانعا تكن اءشكر النّاس، و اءحبّ للنّاس ما تحبّ لنفسك تكن مؤمنا».

«پرهيزكار باش تا عابدترين مردم باشى، و قانع باش تا سپاسگزارتر از همه باشى، و هر چه براى خويش خواهى براى مردم بخواه تا مؤ من باشى».

و در حديث قدسى است : «اى فرزند آدم، اگر همه دنيا از آنِ تو باشد جز قُوتى عايد تو نخواهد شد، پس هرگاه من قُوت تو را به تو برسانم و حساب آن را بر عهده ديگرى قرار دهم به تو احسان كرده ام».

و روايت است كه «موسى عليه‌السلام از خداى تعالى پرسيد كه كداميك از بندگان تو غنى ترند؟ فرمود : هر كدام قانع ترند».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «ابن آدم، ان كنت تريد من الدّنيا ما يكفيك، فإ نّ ايسر ما فيها يكفيك، و ان كنت انّما تريد ما لا يكفيك، فانّ كلّ ما فيها لا يكفيك».

«اى فرزند آدم، اگر از دنيا به قدر كفايت مى خواهى اندكى از آن ترا كافى است و اگر زيادتر از كفايت مى طلبى همه آنچه در آن است ترا كافى نخواهد بود».

امام باقر عليه‌السلام فرمود : «إ يّاك اءن تطمح بصرك الى من هو فوقك، فكفى بما قال اللّه عزّوجلّ لنبيّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ :

«فلا تعجبك اموالهم و لا اءولادهم» (توبه، 56)

و قال : «و لا تمدّن عينيك الى ما متّعنابه ازواجا منهم زهرة الحياة الدّنيا». (طه، 131)

«فان دخلك من ذلك شى ء فاذكر عيش رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، فانّما كان قوته الشّعير و حلواه التّمر و وقوده السّعف إ ذا وجده ».

«زنهار به بالا دست خود چشم ندوزى، كه آنچه خداى عزوجل به پيغمبرش فرمود بس است : «اموال و فرزندانشان ترا به شگفت نيارد» و فرمود : «ديدگان خويش را به آنچه رونق زندگى دنياست و بهره گروهى از آنان كرده ايم نگران مساز»، و اگر در اين باره ترديدى در خود مى يابى، زندگى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را به ياد آور كه خوراك او جو و شيرينى او خرما و هيزمش پوست درخت خرما بود، اگر به دست مى آورد».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «من رضى من اللّه باليسير من المعاش رضى اللّه عنه باليسير من العمل» «هر كه از خدا به معيشت اندك راضى شود خدا نيز به عمل اندك او راضى مى شود».

و فرمود : «مكتوب فى التّوارة : ابن آدم، كن كيف شئت كما تدين تدان، من رضى من اللّه بالقليل من الرّزق قبل اللّه منه اليسير من العمل، و من رضى باليسير من الحلال خفّت مؤ نته و زكت مكسبته و خرج من حدّ الفجور».

«در تورات نوشته است : اى فرزند آدم، هر گونه خواهى باش كه هر چه كنى جزا بينى، هر كه به روزى اندك از خدا راضى شود خدا نيز عمل اندك او را مى پذيرد، و هر كه به حلال اندك خشنود باشد هزينه اش سبك و كسبش پاكيزه شود و از مرز گناه و بدكارى بيرون رود».

و فرمود : «خداى عزوجل مى فرمايد : بنده مؤمن من هرگاه بر او تنگ مى گيرم اندوهناك مى شود و حال آنكه اين، او را به من نزديكتر مى سازد، و اگر به او فراخى و گشايش دهم خوشحال مى گردد، لكن از من دورتر مى شود».

و فرمود : «هر چه ايمان بنده افزوده مى شود تنگى معاش او بيشتر مى گردد(34)».

و اخبارى كه در فضيلت قناعت رسيده است از حدّ شمار بيرون است، و آنچه ياد كرديم براى اهل بصيرت كافى است.

## فصل 19 : علاج حرص

راه معالجه حرص و تحصيل صفت قناعت اين است كه :

1- علاج علمى : خوبى و شرافت و عزت نفس و فضيلت آزادگى را كه در قناعت نهفته است به ياد داشته باشد و بدى و پستى و تحمّل خوارى و ذلّت و پيروى از شهوت و هواى نفس را متذكّر باشد. و بداند كه هر كه عزت نفس را بر شهوت شكم بر نگزيند كم عقل و ناقص الايمان است. سپس ‍ توجّه كند كه گرد كردن مال و ثروت چه آفات دنيوى و عقوبت هاى اخروى در پى دارد، و بينديشد كه بزرگان خَلق و شريفترين و عزيزترين آدميان يعنى پيامبران و اوصياى ايشان و پيروان پارساى آنان چگونه به اندكى از دنيا قناعت و شكيبائى كردند. و در شيوه كافران از يهود و نصارا و مردمان فرومايه و مال اندوز و پول پرست بنگرد كه چگونه در خوشگذرانى و تن پرورى و جمع ثروت بسر مى برند.

بعد از اين تاءمّل گمان نمى كنم كه در پيروى و اقتدا به بهترين آدميان ترديد نمايد و راه و رسم مردم پست و فرومايه دنيادار را برگزيند. بلكه انسان انديشه مند مى داند كه حريص سگ صفت كه همّتش لذات دنياست از مرتبه انسانيّت بيرون است و در زمره چارپايان به شمار مى رود؛ زيرا حرصِ بر شهوتهاى شكم و فرج از لوازم بهيميّت است، و حريص ترين مردم بر شهوات در اين صفت به درجه چارپايان نمى رسد. هيچ حريص شكم پرستى نيست مگر اينكه خر از او بيشتر مى خورد و هيچ حريص شهوت پرستى نيست مگر اينكه خوك از او بيشتر مى آميزد. و آشكار است كه حريص در مرتبه خوكان و خران و يهودان است، و قانع، در مرتبت، جز با انبياء و اولياء انباز و همانند نيست و سنجيده نمى شود. و بعد از تاءمّل در آنچه گفته شد معالجه علمى تمام مى شود، و بدان وسيله بر طرف كردن آزمندى و اكتساب قناعت آسان مى گردد. پس از آن بايد به علاج عملى پردازد.

2- علاج عملى : اين است كه در امر معيشت ميانه روى پيش گيرد و تا آنجا كه ممكن است درهاى مخارج را ببندد، و به قدر ضرورت اكتفا كند. زيرا كسى كه خرجش زياد باشد قناعت براى او ممكن نيست. پس اگر تنها و منفرد است به جامه درشت و ارزان و به هر غذائى كه به دست آيد قانع باشد، و نان خورش را كم و محدود كند. و همچنين در ديگر چيزهاى مورد نياز، خود را بر اين شيوه وا دارد. و اگر زن و فرزند دارد هر يك را بر اين حد عادت دهد. و اگر معيشت خود را بر پايه ميانه روى بنا كند به تلاش و كوشش فراوان احتياج نخواهد داشت اگر چه عيالمند باشد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «ما عال من اقتصد» «هر كه ميانه روى كند محتاج نشود».

و فرمود : «ثلاث منجيات : خشية اللّه فى السّر و العلانية، و القصد فى الغناء و الفقر، و العدل فى الرّضا و الغضب».

«سه چيز نجات دهنده است، ترس از خدا در نهان و آشكار، و ميانه روى در توانگرى و فقر، و عدالت در حال خشنودى و خشم».

و فرمود : «التّدبير نصف المعيشة» «تدبير نيمى از معيشت است».

و فرمود : «من اقتصد اءغناه اللّه، و من بذّر اءفقره اللّه» «هر كه ميانه روى كند خدا بى نيازش كند، و هر كه اسراف و تبذير كند خدا فقيرش ‍ گرداند».

و فرمود : «ميانه روى، و خاموشى بجا، و هدايت شايسته، يك جزء از بيست و چند جزء نبوت است».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «القصد مثراة و السّرف متواة» «ميانه روى ثروت خيز و زياده روى هلاك انگيز است».

حضرت سجّاد عليه‌السلام فرمود : «مرد بايد به اقتصاد و به اندازه كفاف خرج كند، و زياده را براى آخرت فرستد، كه اين روش نعمت را پاياتر مى سازد، و به افزوده شدن از جانب خداى تعالى نزديكتر و به عافيت نافع تر است».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «انّ القصد امر يحبّه اللّه، و انّ السّرف امر يبغضه اللّه، حتى طرحك النّواة، فانّها تصلح لشى ء، و حتّى صبّك فضل شرابك».

«ميانه روى را خدا دوست دارد و اسراف را خدا دشمن دارد، حتّى دور انداختن هسته خرما، كه آن هم به كار مى آيد، و حتّى ريختن زيادتى آشاميدنى ات».

و فرمود : «ضمنت لمن اقتصد اءلاّ يفتقر» «ضمانت مى كنم كه هر كس ميانه روى كند فقير نشود».

و فرمود : «انّ السّرف يورث الفقر، و انّ القصد يورث الغناء».

«اسراف فقر مى آورد، و ميانه روى بى نيازى و توانگرى».

اخبارى كه در ستايش ميانه روى رسيده بيش از آن است كه به شمار آيد.

نكته اين است كه بعد از آنكه معيشت كنونى و بالفعل انسان درست شد ديگر نبايد براى آينده مضطرب و پريشان خاطر باشد، بلكه بايد بر فضل الهى اعتماد كند و وعده او را حق بداند كه روزىِ هر كسى مقدّر شده و به او خواهد رسيد اگر چه حرص نورزد و نگران و آشفته نباشد و راهى براى روزى و مداخل خود نداند. خداى تعالى مى فرمايد :

«و ما من دابّة فى الاءرض الاّ على اللّه رزقها» (هود، 6)

«هيچ جنبنده اى در زمين نيست مگر اينكه روزى او بر خداست».

و مى فرمايد : «و من يتّق اللّه يجعل له مخرجا. و يرزقه من حيث لا يحتسب» (طلاق، 2 و 3).

«و هر كه از خدا بترسد و پرهيزكارى كند براى وى راه گشايش و برون رفتنى قرار مى دهد. و از جائى كه گمان ندارد و به حساب نمى آورد روزيش ‍ مى دهد».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «اءبى اللّه اءن يرزق عبده المؤمن الاّ من حيث لا يحتسب».

«خداوند روزى بنده مؤمن خود را از جائى كه گمان و انتظار ندارد مى رساند».

مطلب ديگر اين است كه انسان در معيشت و مال دنيا نبايد به بالاتر از خود نگاه كند، بلكه به پست تر از خود بنگرد، كه شيطان نظر هر كسى را در امر دنيا به بالاتر از خود متوجّه مى سازد و به او مى گويد : در طلب دنيا كوتاهى و سستى مكن كه مالداران تنعّم و خوشگذرانى مى كنند و خوراكهاى لذيذ مى خورند و جامه هاى نيكو مى پوشند؛ و در كار دين چشم آدمى را به پست تر از خود مى گشايد و مى گويد : چرا بر خود تنگ و سخت مى گيرى و اين قدر از خدا مى ترسى و حال آنكه فلان از تو عالم تر است و از خدا نمى ترسد؟

ابوذر (رحمة اللّه عليه) گفت : «خليل من رسول اللّه مرا سفارش كرد كه در امر دنيا به پائين تر از خود بنگرم نه بالاتر از خود».

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «اذا نظر احدكم الى من فضّله اللّه عليه فى المال و الخلق، فلينظر الى من هو اءسفل منه».

«وقتى يكى از شما به كسى مى نگرد كه خداوند در مال و جمال وى را برترى داده، بايد به پست تر از خود نيز نگاه كند».

و از آنهاست :

### طمع

طمع عبارت است از توقّع داشتن در اموال مردم، و آن نيز يكى از شاخه هاى دوستى دنيا و از انواع آن است. طمع از جمله رذائل هلاك كننده است.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «إ يّاك و الطّمع، فانّه الفقر الحاضر» «زنهار طمع مورز كه آن فقر حاضر است».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «استغن عمّن شئت تكن نظيره، و ارغب الى من شئت تكن اءسيره، و اءحسن الى من شئت تكن اميره».

«از هر كه خواهى بى نياز باش كه نظير او خواهى بود و به هر كه خواهى طمع بند كه اسير او خواهى شد، و به هر كه خواهى احسان كن كه امير او خواهى گشت».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «بئس العبد عبد له طمع يقوده، و بئس ‍ العبد عبد له رغبة تذلّه».

«بد بنده اى است آن بنده اى كه گرفتار طمعى باشد كه او را بكشاند، و بد بنده اى است آن بنده اى كه در او خواهش و رغبتى باشد كه او را خوار گرداند».

از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدند : چه چيز ايمان را در بنده پايدار و استوار مى كند؟ فرمود : «الورع، و الّذى يخرجه منه الّطمع» «ورع (پارسائى)، و آنچه او را از ايمان بيرون مى برد طمع است».

اخبار در مذمّت طمع بسيار است و همين اندازه در نكوهش آن كافى است كه هر آزمندى در نظر مردم خوار و ذليل و بى ارزش است، و اعتماد و وثوقش به مردم بيشتر است تا به خدا، زيرا اگر اعتمادش به خدا بيشتر از اعتماد به مردم بود چشم طمع به آنان نمى دوخت، بلكه از هيچ كس جز خداى سبحان توقّع و طمعى نمى داشت.

## پيوست : بى نيازى از مردم

ضدّ طمع، بى نيازى از مردم است؛ و اين از جمله فضائلى است كه موجب تقرّب بنده به خداى سبحان است. زيرا هر كه از غير خدا قطع طمع كند و بى نيازى را از خدا خواهد، خدا او را دوست دارد. و اخبارى كه به اتّصاف به اين خوى فرمان مى دهد و آن را مى ستايد بسيار است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «ليس الغنى عن كثرة العروض، انّما الغنى غنى النّفس» «بى نيازى، به داشتن مال بسيار نيست، بى نيازى حقيقى بى نيازى نفس است. » و به عربى بيابانى كه از آن حضرت درخواست موعظه كرد فرمود : «هرگاه نماز مى گزارى نماز كسى گزار كه دنيا را وداع مى كند (زيرا چه مى دانى كه تا نماز ديگر خواهى بود). و چون سخن گوئى سخنى گوى كه نبايد فردا پوزش بخواهى، و از آنچه در دست مردم است نوميد باش».

و نيز فرمود : «از آنچه در دست مردم است نوميد باش، كه اين خود بى نيازى حاضر و آماده است».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «ليجتمع فى قلبك الافتقار الى النّاس و الاستغناؤ عنهم، فيكون افتقارك اليهم فى لين كلامك و حسن بشرك، و يكون استغناؤ ك عنهم فى نزاهة عرضك و بقاء عزّك».

«در دل خود نياز به مردم و بى نيازى از آنان را جمع كن، كه نياز تو به آنان در نرمى سخن و خوشروئيت باشد، و بى نيازى تو از ايشان در پاك نگه داشتن آبرو و حفظ عزّتت باشد».

و حضرت سيّد السّاجدين عليه‌السلام فرمود : «راءيت الخير كلّه قد اجتمع فى قطّع الطّمع عمّا فى اءيدى النّاس، و من لم يرج النّاس فى شى ء و ردّ اءمره الى اللّه تعالى فى جميع اءموره استجاب اللّه تعالى له فى كلّ شى ء».

«همه خوبيها را در قطع طمع از آنچه در دست مردم است ديدم، و هر كه در چيزى اميد به مردم نداشته باشد و امر خود را در هر كارى به خدا واگذارد خداى تعالى در هر چيزى او را اجابت كند».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «سخاوت آدمى در گذشتن از آنچه در دست مردم است بيشتر از سخاوت نفس و بذل كردن است، و مردانگىِ شكيبائى در حال تنگدستى و نيازمندى و خويشتن دارى و بى نيازى نمودن بيشتر از مردانگىِ بخشش و اعطاست، و بهترين سرمايه اعتماد به خدا و نوميدى از مال مردم است».

و فرمود : «الياءس ممّا فى اءيدى النّاس عزّ المؤمن فى دينه» «دل بر كندن و نوميدى از آنچه در دست مردم است عزت دينى مؤمن است».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «شرف المؤمن قيام اللّيل، و عزّه استغناؤ ه عن النّاس» «شرف و بزرگى مؤمن به شب زنده دارى، و عزت او بى نيازى از مردم است».

و فرمود : «پيرو ما كسى است كه از مردم سؤال و گدائى نكند، اگر چه از گرسنگى بميرد».

و فرمود : «ثلاث هنّ فخر المؤمن و زينته فى الدّنيا و الآخرة : الصّلاة فى آخر اللّيل، و ياءسه ممّا فى اءيدى النّاس، و ولايته للامام من آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌».

«سه چيز در دنيا و آخرت فخر مؤمن و زيور اوست : نماز شب در سحرها و دل برداشتن از آنچه در دست مردم است، و ولايت و دوستى براى امامى كه از آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ است».

و فرمود : «إ ذا اءراد اءحدكم الاّ يساءل ربّه شيئا الاّ اعطاه، فليياءس من النّاس كلّهم، و لا يكون له رجاء الاّ عنداللّه، فاذا علم اللّه ذلك من قلبه، لم يساءل اللّه شيئا الاّ اءعطاه (35)».

«چون يكى از شما خواهد كه هر چه از خدا بطلبد به او عطا كند بايد از همه مردم نااميد شود و اميدى به غير خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنين يافت هر چه از خدا خواهد به او عطا كند».

طريق معالجه طمع و به دست آوردن صفت بى نيازى نزديك به آن است كه در علاج حرص و تحصيل قناعت ذكر شد، آن را به ياد آور.

و از آنهاست :

### بخل

و آن عبارت است از خوددارى از بذل كردن آنجا كه بايد بذل كرد، چنانكه اسراف، بذل كردن است آنجا كه بايد امساك كرد، و اين هر دو مذموم است، و آنچه پسنديده است حدّ وسط است كه جود و سخا باشد، زيرا رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ جز به سخاوت ماءمور نشده، و خداى تعالى به وى مى فرمايد :

«و لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كلّ البسط» (اسراء، 29)

«دستت را به گردنت مبند و آن را به تمامى مگشاى».

و مى فرمايد : «و الّذين اذا انفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و كان بين ذلك قواما» (فرقان، 67)

«و كسانى كه چون خرج كنند اسراف نمى كنند و بخل نمى ورزند و ميان اين دو معتدل اند».

پس جود حدّ وسط ميان بخل و اسراف و بين قبض و بسط است، و آن عبارت است از بذل و امساك به حدّ اعتدال و به اندازه واجب و در خور. و در تحقّق جود و سخاوت كافى نيست كه تنها با جوارح بذل و بخشش انجام پذيرد بلكه دل بايد در اين كار خوشحال باشد و به منازعه برنخيزد. بنابراين اگر كسى در جايى كه بايد بذل كرد، بذل كند در حالى كه نفس او به آن ميل و رغبت ندارد و با وى منازعه مى كند او متسخّى (بخشنده به تكلّف) است نه سخى، بلكه در دلش بايد علاقه به مال نباشد مگر از اين جهت كه مال را در جائى كه بايد صرف كرد مصرف كند.

## فصل 20 : مذمت بخل

بخل از پى آمدها و نتايج دنيا دوستى است، و از صفات پليد و زشت و اخلاق رذيله به شمار مى رود، و از اين رو آيات و اخبار بسيار در ذم آن رسيدن است. خداى سبحان مى فرمايد :

«الّذين يبخلون و ياءمرون النّاس بالبخل و يكتمون ما آتاهم اللّه من فضله...» (نساء، 36)

«كسانى كه بخل مى ورزند و مردم را به بخل وا مى دارند و آنچه را خدا از كرم خويش به آنان داده نهان مى كنند... »

و نيز مى فرمايد : «و لا يحسبنّ الّذين يبخلون بما آتاهم اللّه من فضله هو خيرا لهم بل هو شرّ لهم سيطوّقون ما بخلوا به يوم القيامة» (آل عمران، 180)

«كسانى كه به آنچه خدا از فضل و كرم خود به آنان داده بخل مى ورزند اين را خير خويش مپندارند بلكه شرّشان است و به زودى در روز قيامت آنچه را بخل كرده اند طوق گردنشان شود».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «إ ياكم و الشّحّ، فانّه اهلك من كان قبلكم، حملهم على اءن سفكوا دماءهم و استحلّوا محارمهم».

«از بخل بپرهيزيد، كه پيشينيان شما را هلاك كرد و آنها را به خونريزى و حلال شمردن حرامها واداشت».

و فرمود : «لا يدخل الجنّة بخيل، و لاخبّ، و لا خائن، و لاسىّء الملكة». «بخيل و حيله گر و خائن و بدخوى به بهشت نمى روند».

و فرمود : «البخيل بعيد من اللّه، بعيد من النّاس، بعيد من الجنّة، قريب من النّار. و جاهل سخىّ اءحبّ الى اللّه من عابد بخيل. و اءدوى الدّاء البخل»(36)

«بخيل از خدا دور است، و از مردم و از بهشت دور است و به آتش ‍ نزديك است. و نزد خدا جاهل سخى از عابد بخيل محبوبتر است. و بدترين بيمارى ها بخل است».

و فرمود : «الموبقات ثلاث : شحّ مطاع، و هوى متّبع، و اعجاب المرء بنفسه» «سه چيز هلاك كننده است : بخلى كه اطاعت شود، و هواى نفسى كه پيروى شود، و عُجب آدمى به خود».

و فرمود : «انّ اللّه يبغض الشّيخ الزّانى، و البخيل المنّان، و العميل المختال» «خداوند پير زناكار و بخيل منّت گذار و عيالمند متكبّر را دشمن دارد».

و فرمود : «از بخل بپرهيزيد، كه پيشينيان شما به سبب بخل هلاك شدند، بخل آنان را به دروغ وادار كرد پس دروغ گفتند و به ستم فرمان داد و ستم كردند و به بريدن از خويشاوندان وادارشان كرد و از خويشاوندان بريدند».

و فرمود : «بخل درختى است كه ريشه آن در آتش است، و به دوزخ نمى رود مگر بخيل».

و فرمود : «بخل از دشمنى او (خدا) آفريده شده، و درختى است كه ريشه آن به ريشه درخت زقّوم فرو رفته است، و بعضى از شاخه هايش به دنيا آويخته است، پس هر كه به شاخصى از آن چنگ زند او را به آتش ‍ مى كشد. بدانيد كه بخل ناشى از كفر است، و كفر در آتش است».

مردى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در جهاد كشته شد، زنى بر او گريست و گفت : وا شهيداه ! پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «چه مى دانى كه او شهيد است، شايد بيهوده گو بوده، يا نسبت به آنچه از زندگى او كم نمى شده بخل مى ورزيده».

و فرمود : «خداوند زندگى بخيل و مرگ سخى را دشمن دارد».

و فرمود : «سخىّ جاهل نزد خدا از عابد بخيل محبوبتر است».

و فرمود : «بخل و ايمان در يك دل جمع نمى شوند».

و فرمود : «دو خصلت در مؤمن فراهم نشود، بخل و بدخوئى».

و فرمود : «سزاوار نيست كه مؤمن بخيل و يا ترسو باشد».

و فرمود : «ممكن است كسى از شما بگويد : بخيل از ستمكار معذورتر است، لكن در نزد خدا چه ظلمى بالاتر از بخل است ؟ خداوند به عزت و جلال خود سوگند ياد كرده كه آزمندى و بخيل را داخل هشت نكند».

و فرمود : «خدايا من از بخل به تو پناه مى برم !».

و روايت است كه آن حضرت به طواف خانه خدا مشغول بود، مردى را ديد كه پرده كعبه را گرفته و مى گويد : خدايا به حُرمت اين خانه مرا بيامرز! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : گناه تو چيست ؟ گفت : گناهم بزرگتر از آن است كه برايت توصيف كنم. فرمود : واى بر تو! گناه تو بزرگتر است يا زمين ها؟ گفت : گناه من يا رسول اللّه. فرمود : واى بر تو! گناه تو بزرگتر است يا كوهها؟ گفت : گناه من يا رسول اللّه. فرمود : گناه تو بزرگتر است يا آسمانها؟ گفت : گناه من يا رسول اللّه. فرمود : گناه تو بزرگتر است يا عرش ‍ خدا؟ گفت : گناه من يا رسول اللّه. فرمود : گناه تو بزرگتر است يا خدا؟ گفت : خدا اعظم و اعلى و اجلّ است. فرمود : واى بر تو! گناه خود را برايم وصف كن. گفت : يا رسول اللّه، من مردى ثروتمندم و هر وقت سائلى رو به من مى آيد كه از من چيزى بخواهد گويا شعله آتشى رو به من مى آورد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : از من دور شو! و مرا به آتش خود مسوزان ! قسم به آن كه مرا به هدايت و كرامت برانگيخته است اگر ميان ركن و مقام بايستى و دو هزار هزار سال نماز گزارى و چندان بگريى كه نهرها از اشكهاى تو جارى شود و درختان از آن سيرابِ گردند و آنگاه بسا بخل و لئامت بميرى خدا ترا سرنگون به جهنّم مى افكند! واى بر تو! مگر نمى دانى كه خدا مى فرمايد :

«و من يبخل فانّما يبخل عن نفسه» (محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، 38)

«و هر كه بخل كند تنها بر خود بخل مى كند».

«و من يوق شحّ نفسه فاولئك هم المفلحون» (حشر، 9، تغابن، 16)

«و آنان كه از بخل نفس خويش محفوظ مانند رستگارانند».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «ياءتى على النّاس زمان عضوض، يعضّ المؤمن (الموسر) على ما فى يديه، و لم يؤ مر بذلك. قال اللّه تعالى :

«و لا تنسوا الفضل بينكم» (بقره، 237)

«بر مردم زمانى بسيار گزنده مى آيد، كه مؤمن (يا توانگر) آنچه را در دست دارد مى گزد (در مال خود بخل مى ورزد) و به اين كار ماءمور نشده. خداى تعالى مى فرمايد :

«بزرگوارى و نيكوكارى را ميان خود فراموش مكنيد».

و روايت است كه، «هيچ بامدادى نيست مگر آنكه خداى تعالى دو فرشته را موكّل مى كند كه ندا دهند : خداوندا مال هر بخيل را تباه كن، و هر كه انفاق كند عوض به او ده !» و اخبار در مذمّت بخل بيشمار است، علاوه بر اينكه اين صفت متضمّن مفاسد دنيوى و اخروى است كه وجدان به آن حكم مى كند و نيازى به دليل و برهان ندارد، تا آنجا كه نگاه كردن به روى بخيل دل را سخت و سياه مى كند، و هر كه داراى صفاى درون است دلش ‍ از ديدار بخيل گرفته و تاريك مى شود، و گفته اند : «بخيل ترين مردم نسبت به مال خود بخشنده ترين آنهاست نسبت به آبروى خويش».

## پيوست : سخاوت

ضدّ بخل سخاوت است، كه معناى آن را دانستى، و آن از ميوه هاى زهد است، چنانكه بخل ميوه دوستى دنياست. پس سزاوار است كه هر پوينده راه آخرت اگر دستش از مال تهى است قناعت ورزد، و اگر ثروت و مالى دارد سخاوت و نيكوكارى پيشه كند. و شكّى نيست كه جود و سخاء از شريفترين صفات و برترين اخلاق انسانى به شمار مى رود و يكى از ريشه هاى رستگارى است، و مشهورترين اوصاف پيغمبران و معروفترين اخلاق فرستادگان الهى است. و آنچه در ستايش آن رسيده بيرون از شمار است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «السّخاء شجرة من شجر الجنّة، اءغصانها متدلّيه الى الارض، فمن اءخذ منها غصنا قاده ذلك الغصن الى الجنّة».

«سخاوت درختى از درختهاى بهشت است كه شاخه هايش بر زمين آويخته است، هر كه شاخه اى از آن را بگيرد همان شاخه وى را به بهشت مى كشاند».

و فرمود : «سخاوت از ايمان است، و ايمان در بهشت است».

و فرمود : «سخاوت درختى است كه در بهشت مى رويد، و جز سخاوتمند به بهشت نمى رود».

و فرمود : «خداى سبحان مى فرمايد : اين دينى است كه آن را پسنديده و برگزيده ام چيزى مايه بهبودى آن نيست مگر سخاوت و خوشخوئى، تا جائى كه مى توانيد آن را به اين دو گرامى داريد».

و فرمود : «خداوند اولياء خود را بر سخاوت و حُسن و خُلق قرار داد».

و فرمود : «از موجبات آمرزش : طعام دادن، و آشكار كردن سلام، و نيكى گفتار است».

و فرمود : «سخى (بخشنده) به خداوند نزديك، و به مردم نزديك، و به بهشت نزديك است، و از آتش دوزخ دور است».

و فرمود : «از گناه سخاوتمند درگذريد، كه هرگاه بلغزد خدايش دست گيرد».

و فرمود : «خداى سخاوتمند دوا، و غذاى بخيل درد است». (37)

و فرمود : «بهترين اعمال صبر و سماحت (رادى و جوانمردى) است».

و فرمود : «دو صفت را خدا دوست دارد، و آن دو خوشخوئى و سخاوت است».

و فرمود : «خداوند بخشنده است و بخشندگى را دوست دارد، و اخلاق عالى را دوست دارد، و از اخلاق پست و زشت ناخشنود است».

و فرمود : «رسيدن روزى به اطعام كننده سريعتر است از فرو شدن كارد در كوهان شتر، و خداى تعالى بر فرشتگان به اطعام كننده مباهات مى كند».

و فرمود : «خداوند بندگانى دارد كه نعمتهاى خويش خاصّ ايشان كند تا به بندگان نفع رسانند، پس هر كه در اين نعمتها و منافع بخل ورزد و امساك كند، خداوند آنها را از وى بگيرد و به ديگران دهد».

و فرمود : «الجنّة دار الاءسخياء» «بهشت خانه سخاوتمندان است».

و فرمود : «جوان سخى گناهكار نزد خدا از پير عابد بخيل محبوبتر است».

و فرمود : «إ صنع المعروف الى من هو اءهله و الى من ليس باءهله فإ ن اءصبت اءهله فقد اءصبت اءهله، و إ ن لم تصب اءهله فاءنت من اءهله».

«با كسى كه سزاوار نيكى است و كسى كه شايسته آن نيست نيكى كن، اگر نيكى تو به اهل آن رسيد چه بهتر وگرنه تو خود اهل آن هستى».

و فرمود : «نيكان و خاصّان امّت من به نماز و روزه به بهشت نمى روند، بلكه با سخاوت نفس و سلام دل و خيرخواهى براى مسلمين به بهشت مى روند».

و فرمود : «انّ اللّه تعالى جعل للمعروف وجوها من خلقه حبّب اليهم المعروف، و حبّب اليهم فعاله، و وجّه طلاب المعروف اليهم، و يسّر عليهم إ عطاءه كما ييسّر الغيث الى البلدة الجدبة فيحييها و يحيى بها اءهلها».

«خداى تعالى كسانى را از خلق خود براى نيكى قرار داده و نيكى را محبوب آنها ساخته و ميل آن را در دلشان انداخته و طالبان نيكى را به سويشان روان كرده و انجام نيكى را بر آنان آسان نموده چنانكه باران را آسان به سرزمينى بى آب مى رساند تا آن را آباد و اهل آن را احيا كند».

و فرمود : «سخىّ را اهل آسمانها و زمينها دوست دارند و طينت او از خاك پاك سرشته شده و آب ديدگانش از آب كوثر خلق شده، و بخيل را اهل آسمانها و زمينها دشمن دارند و طينت او از خاك پليد آفريده شده و آب چشمش از آب عوسج (نوعى درخت خاردار) خلق شده است».

و فرمود : «بهترين مردم در ايمان گشاده دست ترين آنهاست».

و فرمود : «در روز قيامت مردى را مى آورند و به او مى گويند : حجّت خود را بگو. مى گويد : پروردگارا مرا آفريدى و هدايت كردى، و بر من گشايش ‍ دادى و من همواره بر خلق تو گشايش دادم، و بر آنان بذل و بخشش كردم تا امروز رحمت خود را بر من بگسترانى و آسان گيرى. خداى تعالى مى فرمايد : بنده ام راست گفت، او را به بهشت درآوريد».

روايت است كه : «گروهى از اهل يمن بر پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ وارد شدند، در ميان ايشان مردى بود كه سخنورتر و در گفتگو با پيامبر شديدتر و تندتر بود تا آنجا كه آن حضرت به خشم آمد و رگ پيشانيش از خشم پيچيده شد و رنگ چهره اش دگرگون گشت و چشم را متوجّه زمين كرد كه جبرئيل عليه‌السلام فرود آمد و گفت : پروردگارت به تو درود مى فرستد و مى فرمايد : اين مرد سخى است و به مردم اطعام مى كند. پس خشم پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرو نشست و سر برداشت و فرمود : اگر نه اين بود كه جبرئيل مرا از جانب خداى عزوجل خبر داد كه اهل سخاوت و اطعامى ترا از خود مى راندم و عبرت ديگران مى ساختم ! مرد گفت : آيا خداى تو سخا را دوست دارد؟ فرمود : بلى. آن مرد گفت : اشهد ان لا اله الا اللّه، و انّك رسول اللّه، به خدائى كه ترا به حق بر انگيخت هيچ كس را از مال خود محروم نساختم». (38)

و فرمود : «كلّ معروف صدقة، و كلّ ما انفق الرّجل على نفسه و اءهله كتب له صدقه، و ما وقى المرء به عرضه فهو له صدقة، و ما اءنفق الرّجل من نفقة فعلى اللّه خلفها».

«هر كار نيكى صدقه است، و هر چه را مرد براى خود و اهل خويش ‍ خرج كند برايش صدقه نوشته مى شود، و هر چه آدمى به وسيله آن آبروى خويش را حفظ كند برايش صدقه نويسند، و هر چه را كه انسان انفاق كند بر خداوند است كه به وى عوض دهد».

و فرمود : «كلّ معروف صدقة، و الدالّ على الخير كفاعله، و اللّه تعالى يحبّ اغاثة اللّهفان».

«هر كار نيكى صدقه است، و رهبر و راهنماى نيكى چون نكوكار است، و خداى تعالى فريادرسىِ بيچاره را دوست دارد».

و روايت است كه : «خداوند به موسى عليه‌السلام وحى كرد : سامرى را مكش، زيرا كه او سخاوتمند است». (39)

و عيسى عليه‌السلام فرمود : «چيزى را كه آتش نمى تواند فرو خورد افزون سازيد».

پرسيدند آن چيست ؟ فرمود : «كار نيك و احسان».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «و هر كه به هنگام توانائى دست خود را به نيكى بگشايد، خداوند آنچه را كه در دنيا انفاق كرده به وى عوض ‍ دهد، و پاداش آخرتش را مضاعف كند». (40)

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «خورشيد كه طلوع مى كند چهار فرشته با اوست : فرشته اى كه ندا مى دهد : اى صاحب خير، نيكى خود را كامل كن و بر تو مژده باد، و فرشته اى كه بانگ بر آرد : اى صاحب شر دست از بدى بدار و كوتاه بيا، و فرشته اى كه مى گويد : به بخشنده عوض ده و مال ممسك را تباه كن، و فرشته اى كه خاك را به آب مى آميزد و اگر چنين نكند زمين شعله ور شود».

و امام صادق عليه‌السلام به يكى از همنشينان خود فرمود : «مى خواهى تو را از چيزى آگاه كنم كه به وسيله آن به خدا و به بهشت نزديك شوى و از آتش دوزخ دور گردى ؟» گفت : آرى. فرمود : «بر تو باد سخاوت».

و فرمود : «خوبان جوانمردان و سخاوتمندان شمايند، و بدان شما بخيلان شمايند. از نشانه هاى ايمان خالص، نيكى به برادران و سعى در حوائج آنهاست، و آن كه به برادران نيكى كند خداى رحمان او را دوست دارد، و در اين كار، بينى شيطان به خاك ماليده مى شود، و وسيله دورى از آتش و رفتن به بهشت است».

و حضرت كاظم عليه‌السلام فرمود : «سخاوتمند خوشخو در حفظ و حمايت خداست، و خداوند او را وا نگذارد تا به بهشت بَرد. و خدا هيچ پيامبر و وصيّى را بر نينگيخت مگر اينكه سخى بود، و هيچ يك از صالحان نبود مگر اينكه سخى بود، و پدرم همواره مرا به سخاوت سفارش مى فرمود تا اينكه در گذشت».

## فصل 21 : معرفت بذل و بخشش واجب

ممكن است گفته شود كه پيش از اين اشاره شد كه سخاوت حدّ وسط بين بخل و اسراف است، يعنى صرف مال در آنجا كه مصرف آن واجب يا سزاوار و مستحسن است، و اين براى شناخت حدّ سخاوت كافى نيست، زيرا اين شناخت خود متوقّف است بر معرفت موارد واجب يا شايسته، و اين براى ما مبهم و ناشناخته است.

مى گوئيم : موارد واجب يا مستحسن بر حسب شرع و مروّت و عادت شناخته مى شود. بنابراين سخى كسى است كه واجب شرع و واجب مروّت و عادت را ادا كند، و اگر در يكى از اينها امساك ورزد بخيل خواهد بود، هر چند كسى كه در اداء حقوق شرعى امساك مى كند بخيل تر است.

امّا آنچه بذل آن شرعا واجب مقرّر و معيّن شده است مانند زكات و خمس و غير اين دو كه بايد از پاكترين و بهترين مال يا متوسط آن باشد نه از پليد و بد آن، و نيز انفاق بر اهل و عيال خود به قدر احتياج آنها. پس هر كه همه اينها را ادا كند واجب شرعى را ادا كرده است، و شرعا شايسته نام سخى است، به شرط آنكه اداء حقوق واجب با خوشحالى و خشنودى قلبى باشد نه به سختى و مشقّت، زيرا اگر اداء آن بر او شاق باشد طبعا بخيل است و به تكلّف متسخّى است.

و امّا آنچه از لحاظ مروت و عادت واجب است، ترك مضايقه و تنگ گيرى است در بذل آنچه مضايقه درباره آن عرفا و عادة زشت است، و اين نسبت به احوال و اشخاص تفاوت مى كند، چنانكه در جائى ممكن است مضايقه براى غنى زشت باشد ولى براى فقير زشت نباشد، يا با خانواده و نزديكان قبيح باشد ولى با بيگانه قبيح به شمار نيايد، و يا با همسايه زشت باشد و با غير همسايه زشت نباشد، و يا در مهمانى قبيح شمرده شود و در معامله و خريد و فروش زشت به حساب نيايد، و گاه مضايقه در خوردنيها زشت انگاشته مى شود و در غير آنها زشت دانسته نمى شود.

و بالجمله مضايقه نسبت به مورد آن از قبيل مهمانى يا معامله، يا نسبت به چيزهائى كه در آنها مضايقه مى شود مثل خوراك يا پوشاك يا فرش و مانند اينها، يا نسبت به كسى كه مضايقه مى شود مثل دوست يا خويشاوند يا همسايه يا بيگانه يا دور، يا نسبت به آن كه مضايقه از او رخ مى دهد مثلا از غنى يا فقير يا امير يا رعيّت يا عالم يا جاهل يا كودك يا بزرگسال تفاوت مى كند. پس سخى آن است كه در جائى كه شرعا يا بر حسب عرف و عادت نبايد از انفاق و احسان خوددارى و مضايقه كرد امساك نكند، و بخيل آن است كه از انفاق و بذل در جائى كه نبايد امساك كرد مضايقه و امتناع ورزد. امّا مقدار آن را نمى توان معيّن كرد، و شايد بتوان حدّ بخل را به اين عبارت در آورد كه آن «امساك مال براى غرضى است كه اين غرض ‍ مهمتر از حفظ مال باشد»، و در مقابل آن جود و سخاوت است.

امّا كسى كه حقّ واجب را ادا مى كند و مروّت را مراعات مى نمايد، ولى مال بسيارى دارد و به مصرف نيازمندان نمى رساند و در صدقات مستحب انفاق نمى كند به اميد اينكه ذخيره براى زمان درماندگى و بينوائى و حوادث روزگار باشد، اگرچه در نزد عامّه مردم بخيل شمرده نمى شود، ولكن در نظر دانايان و تيزفهمان بخيل به شمار مى آيد. زيرا در نزد آنان پاك شدن از بخل و اتّصاف به صفت جود و سخاوت تحقّق نخواهد يافت مگر آنكه بيش از اندازه واجب شرعى و واجب عرفى به مقتضاى مروت و عادت بذل و احسان كند تا به درك فضيلت اخلاقى و پاداش و درجات اخروى نائل آيد. و اين بخشش اضافى با اختلاف مقدار مال و حاجت نيازمندان و شايستگى و پارسائى آنان اختلاف مى پذيرد. بنابراين اتّصاف او به جود و بخشندگى به مقدارى است كه نفس او كمابيش گنجايش و توسّع دارد، و درجات آن متفاوت است. پس نيكى كردن امرى است وراء آنچه بر حسب عادت و مروت جريان مى يابد، و آن اينست كه جود و بخشندگى از طيب خاطر و خشنودى قلبى صورت پذيرد نه براى غرض و مقصودى از قبيل خدمت يا مدح و ثنا، زيرا هر كه مال را به عوض مدح و ثنا و مانند آن بذل كند جواد و بخشنده نيست، بلكه سوداگرى است كه مدح را به مال خود مى خرد، از اين جهت كه مدح و ستايش براى او از مال لذت بخش تر است.

پس جود عبارت است از بذل و بخشش چيزى به طيب نفس و بدون غرض، و اين امر اگرچه حقيقت است، ولى جز در مورد حقوق الهى تصور نمى شود، زيرا هيچ انسانى نيست مگر اينكه مال خود را براى غرضى بذل مى كند، لكن هرگاه غرض او جز ثواب اخروى و بلندى درجات و كسب فضيلت جود و پاك ساختن نفس از رذيلت بخل نباشد، جواد سخى ناميده مى شود، و اگر غرض او چيزى از امور دنيوى باشد جواد و سخى ناميده نمى شود.

## تنبيه : ايثار

برترين درجات جود و سخاء ايثار است، و آن عبارت است از جود و بخشش مال با وجود نياز و احتياج به آن. خداى سبحان در مدح اهل ايثار مى فرمايد :

«و يؤ ثرون على اءنفسهم و لو كان بهم خصاصة» (حشر، 9)

«و آنان را بر خود مرجّح مى دارند اگرچه خود نيازمند باشند».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «اءيّما امرء اشتهى شهوة فردّ شهوته و آثر على نفسه، غفرله».

«هر مردى كه چيزى را بخواهد و خود را از آن خواهش نگاه دارد و ديگرى را بر خود ترجيح دهد آمرزيده مى شود».

ايثار، شعار رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بود، يكى از همسرانش گفته است : «آن حضرت هرگز سه روز پى سير نخورد تا از دنيا رفت، و اگر مى خواستيم مى توانستيم سير بخوريم، و لكن ديگران را بر خود مقدّم مى داشتيم».

روايت است كه موسى عليه‌السلام عرض كرد : «خدايا، برخى از درجات محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و امّت او را به من بنماى. خداوند فرمود : موسى، تو تاب اين را ندارى، لكن يكى از منزلتهاى او را به تو مى نمايانم، منزلتى بزرگ كه او را به سبب آن بر تو و بر همه خلق برترى داده ام. آنگاه ملكوت آسمانها را بر او مكشوف ساخت، پس منزلتى را ديد كه نزديك بود از درخشش انوار آن و قُرب به خدا جانش تلف شود، پرسيد : خدايا، به چه چيز به اين كرامت مخصوص گرديد؟ فرمود : به خُلق و خوئى كه ويژه او ساختم، و آن ايثار است. اى موسى، هيچ يك از آنان در عمر خود ايثار نخواهد كرد مگر اينكه از حسابرسى او شرم خواهم داشت، و او را در هر جاى بهشت كه خواهد جاى خواهم داد».

از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدند : «چه صدقه اى برتر است ؟ فرمود : كوشش و بخشش فقير بينوا، مگر گفتار خداى عزوجل را نشنيده اى كه «و يؤ ثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصة ؟»

و ايثار على عليه‌السلام در همه عمر خويش مشهور و در كتابها ياد شده است. او بود كه در ليلة المبيت (شب بيتوته) جان رسول اللّه را بر جان خويش ترجيح داد، و خداوند به وجود او بر فرشتگان مباهات نمود و در شاءن او اين آيه را فرستاد :

«و من النّاس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات اللّه» (بقره، 207)

«در ميان مردم كسانى هستند كه در جستجوى خشنودى خدا از جان خويش مى گذرند».

و خواصّ شيعه و پيروان او در سنّت و سيرتش، همواره كوشيده اند كه تا حدّ امكان اين فضيلت را نگاه دارند.

## فصل 22 : معالجه بيمارى بخل

درمان بيمارى بخل از دو راه كامل مى شود، علمى و عملى.

راه علمى آن است كه آدمى آفت بخل و فايده جود سخاوت را بشناسد، و طريق عملى آن است كه بذل و بخشش كند هر چند با تكلّف و مشقّت باشد تا اينكه صفت جود و كرم براى او طبيعى شود.

پس هر كه خواستار معالجه بخل و بر طرف كردن اين بيمارى است و بخواهد صفت جود و سخاوت را كسب كند بايد در اخبارى كه در ذمّ بخل و مدح سخاوت رسيده بسيار بينديشد، و وعده و وعيد عذابى را كه خداوند بر صفت بخل داده به نظر آورد، و احوال بخيلان و نفرت طبع را از ايشان ملاحظه كند، تا به نور معرفت در يابد كه در دنيا و آخرت بذل و احسان براى او از امساك بهتر است. آنگاه خود را بر بذل و گذشت از مال وادار سازد، و پيوسته چنين كند تا ميل و رغبت او به بذل و بخشش بر انگيخته شود، و چون اين رغبت در وى پديد آيد بايد از حالت نخست اجتناب نمايد و در عطا و بخشش درنگ نكند، زيرا شيطان او را از فقر مى ترساند و در مقام وسوسه از جود و بذل باز مى دارد.

و اگر مرض بخل مزمن شده باشد و به آنچه گفته شد دفع نشود، از راههاى علاجش اين است كه خود را به نام نيك و اشتهار به جود و كرم بفريبد و حتى به قصد ريا و شهرت بذل و بخشش كند تا نفس خود را به طمع شهرت به صفت جود و سخاوت راغب نمايد و مطيع سازد، و به اين ترتيب رذيلت بخل را از خود بزدايد و خبث ريا را به دست مى آورد، و لكن بعد از آن بايد به علاج ريا پردازد. و اين مانند آن است كه چون كودك را مى خواهند از شير بگيرند و پستان را از ياد او ببرند وى را به گنجشك و امثال آن سرگرم مى كنند، نه براى اينكه گنجشك بازى بذاته مطلوب است، بلكه براى اينكه از پستان منصرف شود و آنگاه از آن نيز با تدبيرى ديگر دست بدارد، پس طلب شهرت و نام آورى به منزله دلدارى نفس است هنگام باز داشتن او از مال، و سپس به اصلاحِ قصد و نيّت پرداخته مى شود. بنابراين اين صفات رذيله و پست را بايد با تسلّط يكى بر ديگرى از ميان بُرد تا همگى دفع و ريشه كن شود، چنانكه شهوت بر غضب مسلّط مى شود و از شدت آن مى كاهد، و غضب بر شهوت مسلّط مى شود و هيجان آن فرو مى نشيند. و سنّت خداوند به دفع بعضى از امور زيان آور و هلاك كننده به وسيله بعضى ديگر جارى است تا آنكه همگى از ميان برود، خواه اين موذى ها از قبيل صفات باشند يا اشخاص ستمكار و شرير. مگر نمى بينى كه ظالمان و اشرار را بر يكديگر مسلّط مى كند تا سرانجام همگيشان نابود شوند؟

مثال اين - چنانكه گفته اند - آن است كه همه اجزاء بدن ميّت به كرم مبدّل مى شود، سپس كرمها يكديگر را مى خورند، تا دو كرم نيرومند باقى مى ماند، آنگه اين دو پيوسته به مقابله و تعارض مى پردازند تا يكى بر ديگرى غالب مى شود و او را مى خورد. اين يكى هم سرانجام گرسنه مى ماند و مى ميرد. همچنين است آن صفات رذيله كه ممكن است بعضى را بر بعض ديگر مسلّط سازد تا آن را قلع و قمع كند، يعنى ضعيفتر خوراك قويتر شود تا تنها يكى بماند، آنگاه آن يكى را با مجاهده محو و نابود كند، به اين نحو كه خوراك او را ببُرد، يعنى به مقتضاى آن عمل نكند، و در نتيجه مخالفت خاموش مى شود و مى ميرد. مثلا مقتضاى بخل نگاهداشتن مال است، و چون از مقتضاى آن جلوگيرى شود و مال را اگرچه با كوشش و مشقّت مكرّرا بذل كند، صفت بخل مى ميرد و صفت بذل و بخشش به صورت طبع و ملكه در مى آيد و رنج و مشقّت پيشين از ميان مى رود.

امّا راه عمده در علاج بخل از بين بردن سبب آن است و سبب آن دوستى مال است، و سبب دوستى مال : يا دوستى خواهشها و شهوات است كه به وسيله مال به آنها مى توان رسيد و معمولا با آرزوى دراز همراه است، زيرا اگر آرزوى دراز نداشته باشد و بداند كه بعد از اندك زمانى مى ميرد شايد نسبت به مال خود بخل نورزد؛ يا ذخيره كرده و نگاهدارى براى فرزندان است، كه آدمى بقاء فرزندان را بقاء خود مى شمارد؛ يا خود مال را از اين حيث كه مال است دوست دارد، چنانكه پيرى را مى بينيم كه چندان مال دارد كه براى آنچه اميد به عمر خود دارد كافى است، و باز هم اموال بسيار مى ماند، و فرزندى هم ندارد كه در انديشه او باشد، مع ذلك نفسش اين اندازه گذشت ندارد كه زكات مال خود را بيرون كند يا هنگام بيمارى به معالجه خود پردازد، بلكه عاشق پول است كه از داشتن آن لذت مى بَرد، با اينكه مى داند مرگ او نزديك است، و حاصل عمر او بر باد مى رود يا دشمنانش مال او را غارت مى كنند، و با اين همه راضى نمى شود كه خود بخورد و بهره بَرد يا قسمتى از آن را تصدّق و احسان كند. و اين مرضى است كه معالجه آن در نهايت دشوارى است بخصوص در ايّام پيرى، زيرا در اين زمان بيمارى مزمن شده و قوّت گرفته و بدن ضعيف گشته و در دفع مرض ناتوان است. مَثَل او مانند كسى است كه عاشق شخصى است و به خاطر او فرستاده وى را نيز دوست دارد، آنگاه محبوب خود را فراموش كند و به اين فرستاده پردازد. پول و زر و سيم همچون رسولى است براى بر آوردن حاجات، و از اين رو محبوب است نه از اين حيث كه درهم و دينار است، پس كسى كه نيازها را از ياد ببرد و پول فى نفسه محبوب او شود در نهايت گمراهى و زيانكارى است، بلكه هر كه بين مال زياده از قدر حاجت و سنگ فرق و تفاوت قائل شود در غايت نادانى و بى خبرى است.

و چون راه قطع و ريشه كَنىِ سبب هر بيماريى اين است كه بر ضدّ آن سبب بكوشد، بنابراين دوستى شهوات را بايد به قناعت به اندك و با صبر و شكيبائى معالجه كند، و درازى آرزو را به يادآورى بسيار از مرگ همكاران و همقطاران و درازى رنج و زحمت آنها در گردآورى مال و بر باد رفتن آن بعد از آنان علاج نمايد، و انديشه و التفات دل به فرزندان را با اين اعتقاد معالجه كند كه آفريدگار آنها روزى آنان را نيز خلق كرده است، و چه بسيار فرزندانى كه مالى از پدر به ارث نبردند و حالشان از ميراث بران بهتر بوده، و بداند كه فرزندش اگر صالح و با تقوا باشد خداوند او را كافى و كارساز است، و اگر فاسق و تبهكار باشد از مال پدر در راه گناه و معصيت كمك مى گيرد و مظلمه آن به پدر بر مى گردد.

و معالجه حبّ مال از حيث مال بودن به اين طريق است كه در مقاصد مال و اينكه براى چه خلق شده بنگرد، و در نتيجه جز به قدر حاجت نگاه ندارد و باقى را بر مستحقّان بذل كند تا به ثواب جاويد آخرت برسد.

### دنباله

بدان كه بذل و انفاق اموال كه لازمه و نتيجه صفت جود و سخاوت است شامل امورى چند است كه بعضى واجب و بعضى مستحب است. و در خصوص فضيلت هر يك از آنها اخبارى وارد شده كه براى تاءكيد در بيان فضيلت سخاوت بايد به آنها اشاره كنيم و بعضى از آداب و نكات باطنى آنها را ذكر كنيم؛ و احكام و شرايط ظاهرى آنها را به كتب فقهى احاله مى نمائيم. بنابراين [در بيان بعضى از آداب و نكته هاى باطنى] مى گوئيم :

امّا امور واجب، اول آنها زكات است :

### زكات (41)

آيات و اخبارى كه در مذمّت تارك زكات و مدح ادا كننده آن رسيده بسيار است. خداى سبحان مى فرمايد :

«فاءقيموا الصّلوة و آتوا الزّكاة» (حج، 78)

«نماز را بپا داريد و زكات را بپردازيد».

و مى فرمايد : «و الّذين يكنزون الذّهب و الفضّة و لاينفقونها فى سبيل اللّه فبشرّهم بعذاب اليم» (توبه، 35)

«و كسانى كه طلا و نقره مى اندوزند و در راه خدا انفاق نمى كنند آنان را به عذابى دردناك مژده ده».

معنى انفاق در راه خدا پرداخت زكات است، چنانكه از اهل بيت - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ - وارد شده و مفسّران نيز بر آن اجماع دارند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «اذا منعت الزّكاة منعت الاءرض بركاتها» «هرگاه زكات داده نشود زمين بركات خود را باز مى دارد».

و حضرت باقر عليه‌السلام فرمود : «خداى عزّوجلّ زكات را با نماز قرين و همراه ساخته و فرمود : «فاءقيموا الصّلوة و آتوا الزّكاة» «نماز كنيد و زكات دهيد». پس هر كه نماز بگزارد و زكات ندهد، نماز نكرده است».

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «هيچ صاحب زر و سيمى نيست كه زكات مال خود ندهد مگر اينكه خداوند در روز قيامت او را در بيابانى هموار حبس مى كند و مارى بزرگ و سهمگين بر او مسلّط مى سازد كه در پى وى مى دود و او از آن مار مى گريزد، و چون مى بيند كه از مار خلاصى ندارد دست مى برد كه آن را بگيرد، پس او را همچون شتر نر گاز مى گيرد، و سپس ‍ به گردن او مى پيچد، و اين است كه خداى تعالى مى فرمايد :

«سيطوّقون ما بخلوا به يوم القيامة» (آل عمران، 180)

«روز قيامت آنچه را كه بخل ورزيدند طوق گردنشان مى شود».

«و هيچ صاحب گوسفند و گاو و شترى نيست كه زكات مال خود را ندهد مگر اينكه خداوند او را در روز قيامت در بيابانى هموار حبس فرمايد، و هر حيوان سُمدارى او را پايمان كند و هر نيشدارى او را بگزد، و هيچ صاحب درختان خرما يا انگور يا زراعتى نيست كه زكات آنها را ندهد مگر اينكه خداى تعالى زمين زراعت او را تا هفت طبقه طوق كند و بر گردن او افكند».

و فرمود : «خداوند بر اين امّت چيزى را كه بر آنها شديدتر از زكات باشد واجب نكرده، و در مورد زكات عامّه مردم هلاك مى شوند».

و فرمود : «هر كه يك قيراط از زكات خود را حبس و منع كند نه مؤمن است، و نه مسلمان، و اين است گفتار خداى تعالى :

«... قال ربّ ارجعون لعلى اءعمل صالحا فيما تركت» (مؤمنون 99 - 100)

«... گويد پروردگارا مرا باز گردان، شايد در آنچه واگذاشته ام كار شايسته اى بجاى آرم».

و فرمود : «زكات براى آزمايش توانگران و يارى كردن بينوايان قرار داده شده. و اگر مردم زكات اموال خود را ادا مى كردند، هيچ مسلمانى فقير و نيازمند نمى ماند، و بواسطه آنچه خدا براى او مقرر فرمود بى نياز مى شد. و هيچ كس فقير نشد و نيازمند و گرسنه و برهنه نماند مگر به سبب گناه توانگران و مالداران (كه زكات خود را ندادند)، و بر خدا حق است كه رحمت خود را از هر كه حقّ خدا را در مال خود حبس و منع كند باز دارد. و سوگند به آن كه خلق را آفريد و بساط روزى را گسترانيد كه : هيچ مالى در صحرا و در دريا تباه نشد مگر به سبب ندادن زكات آن. و هيچ صيدى در صحرا و در دريا صيد نمى شود مگر آنكه تسبيح خدا را در آن روز ترك كرده. و محبوب ترين مردم نزد خداى تعالى سخى ترين و گشاده دست ترين آنهاست، و سخى ترين مردم كسى است كه زكات مال خود را بدهد، و نسبت به آنچه خداوند در مال او واجب كرده بر مؤمنين بخل نورزد».

و فرمود : «زكات دادن چيزى نيست كه بايد صاحب آن را ستود، بلكه زكات چيزى است كه به واسطه آن مسلمان شمرده مى شود و خون او محفوظ مى ماند، و اگر زكات را ادا نكند نمازش پذيرفته نيست». (42)

و اخبار در فضيلت زكات دادن و ذمّ تارك آن بسيار است، و آنچه ياد كرديم براى بيدارى طالبان كافى است.

## فصل 23 : سرّ وجوب زكات و فضيلت ديگر انفاقها

سرّ وجوب زكات، بلكه سرّ فضيلت مطلق بذل و انفاق مال، سه چيز است :

اول - اينكه توحيد و خداپرستى تامّ و تمام اين است كه انسان موحدّ محبوبى به غير از خداى يكتا نداشته باشد، زيرا محبّت شركت برنمى دارد، و توحيد زبانى چندان سودى ندارد، و قدر و درجه محبّت به جدائى و گذشتن از محبوبان ديگر شناخته مى شود، و اموال در نزد مردم محبوب است، زيرا وسيله بهره گيرى ايشان از لذات دنياست، و به جهت اين بهره مندى به اين عالم اُنس گرفته اند، و از مرگ ترسان و گريزانند، با اينكه مرگ وسيله لقاء محبوب است، پس در ادّعاى صدق محبّت كامل به خداى تعالى امتحان ايشان به مفارقت و دست برداشتن از يكى از محبوب ها، يعنى مال، است. و از اين رو خداى سبحان مى فرمايد :

«انّ اللّه اشترى من المؤمنين اءنفسهم و اموالهم بانّ لهم الجنّة».

(توبه، 111)

«خدا از مؤمنان جانها و مالهايشان را خريد به اينكه [در عوض] بهشت از آنها باشد».

و براى فهم اين سرّ در بذل اموال مى گوئيم : مردم به حسب درجاتى كه در توحيد و محبّت خدا دارند بر سه قسم اند : گروهى كه در توحيد كاملا صادقند و از عهده عهد خود برآمده اند، و در دل بجز يك دوستى - حُبّ خدا - محبّت ديگرى را راه نداده اند. بنابراين از اموال خود دست شسته و دل برداشته اند، و چيزى از درهم و دينار و ديگر مالها نمى اندوزند، و متعرّض وجوب زكات نمى شوند، تا آنجا كه از يكى از ايشان پرسيدند كه در دويست درهم چقدر زكات است ؟ گفت : امّا بر عوام - به حكم شرع - پنج درهم، و امّا بر مال بذل همه مال واجب است.

و از حضرت صادق عليه‌السلام سؤال كردند : «در چقدر مال زكات واجب است ؟ فرمود : امّا زكات ظاهر (واجب)، در هر هزار درهم بيست و پنج درهم، و امّا زكات باطن، اين است كه هر چه برادر [مؤمن] تو به آن از تو نيازمندتر باشد خود را ترجيح ندهى».

طايفه اى هستند كه درجه اى پائين تر از گروه اول دارند. اينان مال خود را نگه مى دارند، ولكن در موقع نياز مردم به مصرف خيرات مى رسانند، و قصدشان از نگهدارى مال انفاق و خرج كردن به قدر حاجت است نه خوشگذرانى و تنعّم، و زياده بر قدر حاجت را در راههاى نيكى و خير صرف مى كنند : اينان نيز بر قدر واجب از زكات و خمس بسنده نمى كنند، بلكه همه انواع نيكى و خير يا بيشتر آنها را بجا مى آورند.

و قسمتى هستند كه به اداى واجب بسنده مى كنند و لكن چيزى از آن كم نمى كنند و اين پائين ترين درجه و كمترين مرتبه است، و آن درجه عوام علاقه مند به مال است، كه از حقيقت و فايده آن جاهلند و محبّتشان به آخرت ضعيف است.

دوم - پاكسازى نفس از رذيلت بخل كه از مُهلكات است - چنانكه گذشت - و اين رذيله از راه تكرار بذل مال بر طرف مى شود تا اينكه صفت جود و بخشش عادت شود، زيرا دوستى چيزى جز به مجبور ساختن نفس ‍ بر مفارقت آن از دل بيرون نخواهد رفت، تا آن صفت به صورت عادت در آيد. و بنابراين انفاق صاحب خود را از پليدى بخل هلاك كننده پاك مى سازد، و اين پاكسازى به قدر بذل و به اندازه شادى و خوشحالى او به انفاق در راه خداى تعالى حاصل مى شود.

سوم - شكر نعمت، كه خدا را بر بنده حقّ نعمت وجود و نعمت مال است. عبادات بدنى شكر نعمت بدن، و عبادات مالى شكر نعمت مال است. و چقدر زشت است كه مسلمان توانگر مسلمان بينوا را ببيند كه در تنگى معيشت و در حال نيازمندى است، آنگاه نتواند خود را وادار كند كه شكر خداى تعالى بر بى نيازى از ديگران و نياز ديگران به او را به جا آورد، به اينكه يك دهم يا يك چهلم مال خود را بدهد.

## فصل 24 : ترغيب بر شتاب در انفاق و بخشش

براى بخشنده و انفاق كننده سزاوار است كه چون انگيزه خيرى در درونش پديد آيد و به دلش بگذرد كه مالى در راه خدا بدهد فرصت را غنيمت شمرد و هر چه زودتر فرمان درونى خود را به جا آورد و در خوشدل كردن بينوايان شتاب ورزد زيرا كه (اولا) در زمانه موانع خيرات بسيار است و در تاءخير آفات رخ مى نمايد. و بايد بداند كه پيدايش انگيزه خير در دل انديشه اى از الهام فرشتگان است و «دل مؤمن بين دو انگشت از انگشتان رحمان است»، و اين حالت او به زودى دگرگون مى شود و شيطان او را از فقر مى ترساند و به زشتيها و بديها فرمان مى دهد، و شيطان در پى انديشه نيك و الهام فرشته انديشه بد القاء مى كند. (ثانيا) بدين وسيله بينوايان را از ناچارى و اضطرار به سؤال و اظهار نياز محافظت مى كند، زيرا آنچه بعد از سؤال مى دهد پاداش و قيمت آبروى ريخته اوست و در حقيقت احسان و نيكى به شمار نمى رود. روايت است كه : «امير مؤمنان عليه‌السلام پنج بارِ خرما از ملكى كه متعلّق به او بود براى شخصى كه اميد به آن حضرت داشت فرستاد، و آن مرد از كسى چيزى نمى خواست نه از آن حضرت و نه از غير او. مردى عوض كرد : اين شخص چيزى از شما نخواسته ! و از اين پنج بار يك بار براى او كافى بود. امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : خدا مثل تو را در ميان مؤمنين زياد نكند، من مى بخشم و تو بخل مى ورزى ! انصاف بده ! هرگاه به كسى كه اميد به من دارد عطا نكنم مگر بعد از سؤال او، پس جز قيمت آنچه از او گرفته ام به او نداده ام زيرا او را در معرض اين در آورده ام كه آبروى چهره اى را كه در پيش خداى من براى عبادت و طلب حاجت بر خاك مى مالد براى من بريزد. هر كه با برادر مؤمن خود چنين كند، در حالى كه مى داند كه جايگاه شايسته بخشش و نيكى اوست، در دعاى خود (در طلب بهشت) به خدا راست نگفته، كه از او به زبان آرزوى بهشت مى كند و به مال اندك خود بخل مى ورزد». (43)

ديگر آنكه سزاوار است كه براى اداى صدقه خود وقت با فضيلتى را معيّن كند، مثل روز غدير و ماده ذى حجّه، بخصوص دهه اول آن، يا ماه رمضان بخصوص دهه آخر آن. و روايت است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ جوادترين مردم بود، و در ماه رمضان همچون باد فرو هشته و روان كننده بود كه در آن چيزى نگه نمى داشت.

## فصل 25 : فضيلت آشكارا دادن صدقه واجب

صدقه واجب، يعنى زكات، آشكارا و علنى دادنش از پنهان دادن بهتر است - در صورتى كه اين كار مردم را به دادن زكات ترغيب كند، و از راه يافتن ريا در امان بماند، و فقير از گرفتن آن شرمگين نشود - حضرت صادق صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «آنچه را كه خدا بر تو واجب كرده، آشكار كردنش از پنهان نمودن افضل است، و هرگاه فريضه نباشد و مستحب باشد پنهان دادنش از آشكار دادن بهتر است، و اگر مردى زكات مال خود را آشكارا بر دوش كشد (و به فقير رساند) نيكو پسنديده است. و اينكه خداى تعالى مى فرمايد :

«و انّ تخفوها و تؤ توها الفقراء فهو خيرلكم» (بقره، 271)

«و اگر آن را پنهان كنيد و به بينوايان دهيد برايتان بهتر است».

آن غير از زكات است، كه پرداخت زكات آشكارا و غير پنهانى است. و اگر در آشكار كردن آن شائبه ريا باشد، يا اگر فقير در آشكارا گرفتن آن شرمنده شود، پنهان دادن آن بهتر است. امّا ريا كه معلوم است و امّا در حالت دوم به دليل اين روايت : «شخص به حضرت باقر عليه‌السلام گفت كه مردى از اصحاب ما از گرفتن زكات شرمسار مى شود، به او زكات به هم و نگويم زكات است ؟ فرمود : بده و نام زكات مبر، و مؤمن را خوارمساز».

و بالجمله : آشكارا دادن زكات همچنانكه در آن فايده ترغيب تصور مى شود، محذور ريا و منّت و اذيّت نيز ممكن است راه يابد، و اين به اختلاف احوال و اشخاص فرق مى كند. پس با در نظر گرفتن بعضى از احوال و اشخاص علنى دادن بهتر است، و با توجّه به بعضى ديگر پنهانى دادن برتر است. بنابراين هر انفاق كننده اى بايد حال و موقع را ملاحظه كند، و فايده را با محذور برابر نهد و مقايسه كند و افضل را برگزيند. و هر كه فوايد و مفاسد را بشناسد و با ديد هوى و هوس ننگرد، آنچه بهتر و شايسته تر است برايش روشن خواهد شد.

## فصل 26 : نكوهش منّت نهادن و ايذاء در صدقه

سزاوار است كه صدقه دهنده از منّت نهادن و ايذاء بپرهيزد. خداى سبحان مى فرمايد :

«لا تبطلوا صدقاتكم بالمنّ وا لاءذى» (بقره، 264)

«صدقه هاى خود را به منّت نهادن و آزردن باطل مكنيد».

و مى فرمايد :

«قول معروف و مغفرة خير من صدقة يتبعها اءذى» (بقره، 263)

«سخنى نيكو با پرده پوشى (يا عذر خواهى) از صدقه اى كه آزارى در پى دارد بهتر است».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «خداى تبارك و تعالى شش خصلت را براى من ناپسند داشته، و من آنها را براى اوصياء از دودمان خود و پيروان ايشان نمى پسندم : بيهوده كارى (بازى كردن با اعضاء و جوارح) در نماز، و آميزش در [ماه] روزه، و منّت بعد از صدقه، و به حال جنايت به مسجد رفتن، و خراميدن در ميان گروهى كه نزد كسى مى روند، و خنديدن در گورستان».

منّت نهادن، اين است كه خود را نيكوكار ببيند، و از لوازم آن : آشكارا انفاق كردن است و باز گفتن آن، و داشتن توقّع پاداش مانند سپاسگزارى و خدمت و تعظيم و اطاعت. و ايذاء (آزردن)، آنست كه او را سرزنش و ملامت كند و سبك شمارد و به خدمت گيرد، و با او بد زبانى كند و روى ترش نمايد و پرده وى بدرد.

معنى ايذاء و همچنين لوازم و نتايج ظاهرى منّت نهادن روشن است. امّا منّت نهادن باطنى، يعنى خود را نيكوكار ديدن، از اينجا معلوم مى شود كه بعد از دادن صدقه بيش از پيش بعيد بداند كه گيرنده صدقه به او خيانت كند.

و امّا علاج منّت نهادن : اين است كه بفهمد در حقيقت آن فقيرِ گيرنده نيكوكار است زيرا او را به ثواب مى رساند و از عذاب نجات مى دهد، و در گرفتنِ حقّ خداى تعالى نائب اوست، كه آن را به فقير احاله كرده تا به وعده روزى كه به وى داده وفا شود.

و علاج آزردن فقير : اين است كه بداند كه سبب آن زياد شمردن عطا و صدقه خود و كراهت داشتن از انفاق مال و تكبّر بر فقير گيرنده به سبب بهتر دانستن خود از اوست، از اينرو كه خود را بى نياز و او را نيازمند مى بيند، و همه اينها جهل و حماقت است. امّا زياد و بزرگ شمردن عطا و صدقه از اين جهت جهل است كه آنچه مى دهد در مقابل آنچه از رضاى خدا و ثواب آخرت مى طلبد بسيار اندك و ناچيز است. و انسان عاقل چگونه چيز اندك فانى خود را در مقابل پاداش عظيم و جاويد بزرگ مى شمارد. و امّا كوچك شمردن فقير، در حالى كه - چنانكه گذشت - فقير از غنىّ برتر است، پس ‍ چگونه خود را بهتر از او مى بيند؟ و در برترى فقير همين بس كه خداى سبحان غنى را مسخّر فقير كرده، به اينكه مال را با كوشش و رنج به دست آورد، و در محافظت آن سعى نمايد، و به قدر نياز فقير به وى برساند. پس ‍ در حقيقت غنى خادم فقير در جستجوى مال است، علاوه بر اينكه آنچه از مال ستوده است براى فقير، و آنچه نكوهيده است از قبيل تحمّل مشقّت و به گردن گرفتن مظلمه و حفظ اضافات تا هنگام مرگ و خوردن دشمنان، بر غنىّ است.

و بالجمله : خردمند پس از تاءمّل و انديشه، مى داند كه آنچه مى دهد در مقابل آنچه مى گيرد اندك است، و در حقيقت فقير به وى نيكى مى كند.

امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «هر كه بداند كه آنچه مى كند به خود مى كند، در تشكّر از مردم درنگ روا نمى دارد، و دوستى آنها را كم نمى شمرد، پس از ديگران سپاسگزارى آنچه به نفع خود داده اى و آبروى خويش را حفظ كرده اى مخواه، و بدان كه كسى كه حاجتى از تو مى خواهد آبروى خود را بيش از آبروى تو گرامى نداشته، پس آبروى خود را گرامى دارو حاجت او را رد مكن». (44)

و كسى كه از منّت نهادن و آزردن احتراز مى جويد بايد هنگام عطا و انفاق براى فقير تواضع كند، و صدقه را در پيش او گذارد، و نزد او بايستد، يا دست خود را بگشايد تا فقير بر دارد، به طورى كه دست فقير [كه دست خداست] بالا باشد.

## فصل 27 : آنچه شايسته بخشنده است

از آنچه براى عطا كننده سزاوار است :

1 - يكى اين است كه عطيّه خود را كوچ شمارد تا در نزد خدا بزرگ باشد، كه اگر آن را بزرگ شمارد در نزد خدا كوچك خواهد بود.

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «دريافتم كه نيكى جز با سه خصلت شايسته نخواهد بود : كوچك شمردن آن، و پنهان داشتن آن، و شتاب كردن در آن. پس اگر آن را كوچك شمرى در نزد آن كه براى او داده اى بزرگش ‍ داشته اى، و اگر پنهانش دارى به كمالش رسانده اى، و چون در دادنش ‍ شتاب كنى گوارايش ساخته اى، و اگر غير از اين باشد نابودش ‍ كرده اى». (45)

و بزرگ شمردن عطا و بخشش غير از منّت و ايذاء است، زيرا مالى كه مثلا خرج ساختن مسجد مى شود ممكن است بزرگ شمرده شود ولى منّت و ايذاء در آن نيست.

2 - ديگر آنكه بهترين و محبوب ترين و بى شبهه ترين مال را بدهد، كه خداوند پاك است و جز پاك را نمى پذيرد، و چيز پست و نامرغوب را انفاق كردن نسبت به خداى تعالى بى ادبى است، زيرا خوب و مرغوب را براى خود و خانواده خود نگاه داشتن، و پست و وازده را در راه خدا دادن به معنى ترجيح غير خدا بر خداست. و اگر چنين كارى نسبت به مهمانى انجام شود و غذاى پست تر خانه را براى او آورند دلتنگ و شكسته خاطر مى گردد.

اين در صورتى كه به خدا نظر داشته باشد و براى خدا صدقه بدهد بدون انتظار عوض براى خويش در آخرت؛ و اگر به خود و ثواب آخرت نظر دارد، شكّى نيست كه عاقل ديگرى را بر خود ترجيح نمى دهد، و از مال جز آنچه از پيش مى فرستد بهره ندارد كه يا انفاق مى كند و برايش باقى مى ماند و يا مى خورد و از ميان مى رود. دليل بزرگى و اهميّت فايده انفاقِ بهترين و محبوب ترينِ مال، و قبح و زشتىِ انفاقِ چيز پست و وازده، اين قول خداى تعالى است :

«اءنفقوا من طيّبات ما كسبتم و ممّا اءخرجنا لكم من الارض و لا تيمّموا الخبيث منه تنققون و لستم بآخذيه الاّ اءن تغمضوا فيه»

(بقره، 267)

«از پاكيزه ها و خوبهاى آنچه به دست آورده ايد و آنچه براى شما از زمين بيرون آورده ايم انفاق كنيد و پست آن را كه خودتان جز به كراهت و اغماض ‍ نمى گيريد براى انفاق منظور مكنيد».

پس آنچه را كه جز با كراهت و خجالت نمى گيريد - و معنى اغماض ‍ همين است - براى پروردگار خود اختيار مكنيد. و نيز مى فرمايد :

«لن تنالوا البرّ حتّى تنفقوا ممّا تحبّون» (آل عمران، 92)

«هرگز به نيكى نمى رسيد مگر از آنچه دوست مى داريد انفاق كنيد».

و فرمود :

«و يجعلون للّه ما يكرهون» (نحل، 62)

«چيزى را كه دوست ندارند براى خدا مى گذارند».

و در حديث است كه «گاه يك درهم از صد هزار درهم پيش افتد». و سبب آن اين است كه انسان يك درهم را از مال حلال و خوب خود بدهد، و از روى خشنودى و شادى بذل كند؛ و آن صدهزار درهم را از چيزى كه دوست ندارد بدهد، و اين دليل است بر اينكه خدا را به آنچه خود دوست دارد ترجيح نمى دهد.

3- ديگر اينكه سزاوار است كه اگر بتواند آنقدر به فقير بدهد كه بى نياز گردد، كه در خبر آمده است كه وقتى به فقير چيزى مى دهى او را بى نياز كن، و دست خود را بعد از دادن صدقه ببوس، كه اين انفاق نخست در دست خداى تعالى قرار مى گيرد.

امير مؤمنان فرمود : «چون چيزى به سائل دهيد آن كه چيزى داده است دست خود را نزديك دهان برد و ببوسد، كه خدا صدقات را مى گيرد. »

و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «صدقه مؤمن به دست سائل نمى رسد تا به دست خدا برسد»، آنگاه اين آيه را تلاوت كرد :

«اءلم يعلموا اءنّ اللّه هو يقبل التّوبة عن عباده و ياءخذ الصّدقات»

(توبه، 105)

«مگر ندانستند كه خداست كه توبه بندگان خود را مى پذيرد و صدقات را مى گيرد».

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «خداى تعالى مى فرمايد : هيچ چيز نيست مگر اينكه ديگرى را به گرفتن آن گمارده ام بجز صدقه كه به دست خود مى گيرم، تا آنجا كه انسان خرمائى يا نصف خرمائى صدقه مى دهد آن را پرورش مى دهم همچنانكه مردى اسب و كره اسبى را پرورش مى دهد، و در روز قيامت آن را مثل كوه اُحُد و بزرگتر از آن بيابد». (46)

4- ديگر اينكه از فقير التماس دعا كند، كه دعاى فقير در حقّ او مستجاب مى شود، چنانكه روايت است كه حضرت على بن الحسين عليه‌السلام به خادم فرمود : «اندكى دست نگه دار تا دعا كند، كه دعاى سائل فقير رد نمى شود». و نيز روايت شده كه آن حضرت خادم را مى فرمود كه چون به سائل چيزى دهد از او بخواهد كه دعاى خير كند.

و از يكى از آن دو امام عليه‌السلام روايت شده : «هرگاه فقيران را چيزى مى دهيد، ياد دهيد كه دعا كنند كه دعاى ايشان درباره شما مستجاب مى شود، اگر چه درباره خودشان مستجاب نشود». امّا اينكه گفته اند كه بعضى از صاحبدلان (عرفا) از فقير توقّع دعا نمى كنند زيرا اين توقّع شبيه پاداش خواستن است، و اگر چيزى براى فقير مى فرستادند، به فرستاده سفارش مى كردند كه دعاى وى را به خاطر بسپرد تا همان را در حقّ او دعا كنند، اين سخن خلاف طريقه ائمّه ما عليه‌السلام است، و در نزد ما اعتبارى ندارد.

5- و نيز سزاوار است كه صدقات را صرف كسى كند كه اجر و پاداش ‍ بيشتر بَرد، نظير اهل علم و تقوى، و پارسايان و راستگويان و درستكاران، و كاملان در ايمان و تشيّع. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «غذاى تو را جز اهل تقوى نخورد» و فرمود : «طعام خود را به اهل تقوى بخورانيد». و ليكن بهتر است كه از زكات واجب و صدقات، كه چركهاى اموال است، به ايشان ندهد بلكه با هديه وصله ايشان را وسعت دهد. در خبر است : «مستحقّان زكات مستضعفان شيعه محمّد و آل او هستند كه چندان بصيرتى نداشته باشند، امّا كسانى كه بصيرتشان قوى شده و معرفتشان در دوستى و ولايت به اولياء خود و برائت از دشمنان ايشان به مرتبه نيكو و والا رسيده، اينان براداران دينى شما هستند، بلكه از پدران و مادران مخالفتان به شما نزديكترند، پس زكات و صدقه به آنان ندهيد، كه دوستداران و شيعيان ما با ما مثل يك تن واحدند، و بر ما زكات و صدقه حرام است. و لكن به برادران بينا دل و بصير خود از وجوه بِرّ و هدايا بدهيد و از زكات و صدقات مدهيد و آنها را از چرك اموالتان پاك و بر كنار داريد. آيا يكى از شما دوست دارد كه چرك بدن خود را بشويد و بر سر برادر مؤمن خود بريزد؟ چرك گناهان از چرك بدن بدتر است، پس برادرانتان را چركين مكنيد... » تا آخر حديث.

6- و شايسته نيست كه انسان زكات و صدقات خود را به كسى دهد كه پيوسته چشم به دست مردم مى دوزد، بلكه سزاوار است كه صرف كسى كند كه به مقام توحيد رسيده و نعمت را از خدا مى داند و به وسائط نمى نگرد. زيرا كسى كه درون خود را از توجّه به واسطه ها، مگر از اين جهت كه واسطه و اسبابند، پاك نسازد از نوعى شرك خالى نيست.

امام صادق عليه‌السلام درباره اين قول خداى تعالى :

«و ما يؤ من اءكرهم باللّه الا و هم مشركون» (يوسف، 106)

«و بيشترشان به خدا ايمان نياورند مگر آنكه [در همان حال] مشركند».

فرمود : «اين مثل كسى است كه مى گويد : اگر فلان كس نبود من هلاك مى شدم ! يا اگر فلان نمى بود آن چيز به دستم نمى رسيد! و اگر فلان نمى بود عائله من تباه مى شد! مگر نمى بينى كه اين گوينده براى خدا در ملكش ‍ شريك قرار داده، كه گوئى روزى رسان يا بلا گردان اوست ؟»

راوى پرسيد : جايز است كه گفته شود : اگر خدا به وسيله فلانكس بر من منّت نمى نهاد هلاك مى شدم ؟ فرمود : «بلى ! اين اشكال ندارد».

و از جمله كسانى كه بذل و انفاق به ايشان بهتر است، كسانى اند كه حاجت خود را پنهان مى دارند، اينان اهل مروّت و مردانگى اند كه بر حاجت خود پرده فرو مى نهند و جامه آبرو و عزت به خود مى پوشند، و حال آنكه ممكن است به سبب عيال وارى يا بيمارى يا تنگى معيشت يا اصلاح دل يا سببى ديگر در راه خدا و در طريق آخرت گرفتار و محصور باشند.

و نزديكان و خويشان و بستگان فقير و محتاج اولى و احقّ از ديگران هستند، كه انفاق بر آنان هم صدقه است و هم صله رحم، و ثواب صله رحم بر كسى پوشيده نيست. امير مؤمنان فرمود : «اگر با يكى از برادرانم به درهمى بپيوندم، دوستتر دارم كه بيست درهم صدقه بدهم، و اگر به بيست درهم صله رحم كنم، براى من محبوب تر است كه صد درهم صدقه دهم، و اگر به صد درهم صله رحم به جا آرم بيشتر دوست دارم تا بنده اى آزاد كنم». و در خبر ديگر آمده است : «صدقه كسى مقبول نيست كه خويش او محتاج باشد [و او به ديگرى دهد]، صدقه به ده [برابر است] و قرض به هجده وصله برادران به بيست و صله رحم به بيست و چهار». و در خبر است : «بهترين صدقه ها و صله ها عطا كردن به خويشاوندى است كه دشمن توست»، گوئى اين كار مخالفت با هواى نفس و ناشى از خلوص نيّت و تقواى است.

## فصل 28 : آنچه براى فقرا در گرفتن صدقه سزاوار است

همچنانكه براى عطا كننده مراعات امورى شايسته است، براى فقير نيز آداب و اخلاقى سزاوار است :

1- يكى آنكه بداند كه خداى تعالى صرف مال را در مورد او براى اين واجب فرموده كه در مهمّات و ضروريّات زندگى خود مصرف كند تا بتواند به عبادت پردازد و به انجام وظايف مشغول باشد، پس سزاوار است كه آماده كار آخرت شود و آن را به غير مصارف ضرورى نرساند.

2- ديگر آنكه خدا را بر اين احسان سپاس گزارد، و از دهنده نيز تشكّر نمايد و او را دعا و ستايش كند با اينكه نعمت را از خداى سبحان مى داند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «هر كه از مردم تشكّر نكند خدا را شكر نكرده». و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «خدا لعنت كند كسانى را كه راه نيكى را مى بندند. پرسيدند : اينها كيستند؟ فرمود : كسى كه مورد نيكى و احسان واقع شود و به احسان كننده كفران نمايد و با اين ناسپاسى خود او را از نيكى به ديگرى باز دارد».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «هر كه نيكى ديگرى را به طور مساوى جبران كند، همسانى و همانندى كرده، و هر كه بيشتر از آن نيكى كند سپاسگزارى نموده، و هر كه سپاسگزارى نمايد بزرگوار است. »

3- و نيز شايسته است كه عيوب صاحب عطا را بپوشاند و او را مذمّت و تحقير نكند، و اگر از عطا باز داشته شد وى را مورد سرزنش و نكوهش قرار ندهد، و بخشش او را در نزد خود و در نزد مردم بزرگ شمرد، البتّه به نحوى كه او را از واسطه بودن بيرون نبرد تا در زمره مشركان در نيايد.

4- و نيز از گرفتن مالى كه حرام و شبهه ناك باشد اجتناب نمايد، بنابراين از كسى كه مالش حلال نيست يا مشتبه است، مانند عمّال و كارگزاران حكومتهاى جور، و كسى كه بيشتر مال او حرام است چيزى نپذيرد.

5- ديگر آنكه زيادتر از قدر حاجت را قبول نكند.

6- و نيز در حضور مردم از كسى كه شرم مى كند پاسخ رد دهد چيزى نخواهد.

7- و عالم و متّقى تا مضطر نشود از گرفتن زكات و صدقات خوددارى كند، تا خود را از چركهاى مال مردم پاك نگهدارد. و در صورت ناچارى گرفتن صدقه را پنهان دارد تا مروت و خويشتن دارى او محفوظ باشد و نفس ‍ را از خوارى و ذلّت مصون دارد، و عطا كننده را نيز در نهان داشتن عطا يارى كند، و دلهاى مردم از حسد و بد گمانى سالم بماند؛ امّا اگر قصد و غرض ‍ درستى داشته باشد مى تواند دريافت صدقه را آشكار كند، مانند نيّت اخلاص و صدق و اظهار تواضع و بندگى حق و بيزارى از تكبّر و امثال اينها، بنابراين مساءله پنهان يا آشكار كردن اخذ صدقه به اختلاف نيّات و اشخاص ‍ و احوال مختلف مى شود و هر انسانى به نيّت خود مى رسد، و هر كه مراقب حالات خود باشد به سود و زيانها آگاه است، و مى تواند به نحوى كه سودمندتر و ارجح است دريافت كند.

### تتميم : زكات بدن

بدان همان گونه كه در مال زكات هست براى بدن نيز زكاتى هست، و اين نقصانى است كه سبب فزونى خير و بركت براى صاحب آن است. زكات بدن يا اختيارى است، به اينكه در طاعت به كار رود و از معصيت باز داشته شود، يا اضطرارى است، به اينكه به بيمارى و آفتى دچار گردد. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «هر مالى كه تزكيه نشود (زكات آن داده نشود) ملعون است، و هر بدنى كه تزكيه نشود ملعون است و لو در هر چهل روز يك بار، گفتند : يا رسول اللّه، زكات مال را مى شناسيم، زكات بدن چيست ؟ فرمود : اينكه دچار آفتى شود». از اين سخن رنگ چهره مردم دگرگون شد، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ چون اين را ديد فرمود : «آيا مقصودم را دريافتيد؟ گفتند : نه يا رسول اللّه ! فرمود : خراشى كه به بدن وارد آيد، يا رنجى به او رسد، يا پايش بلغزد و بيفتد، يا دچار مرضى شود، يا خارى به دست و پايش بخلد، و مانند اينها... »، حتّى پريدن چشم در حديث ذكر شده است.

و فرمود : «براى هر چيزى زكاتى هست، و زكات بدنها روزه است».

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «براى خداى عزوجل بر هر يك از اجزاء پيكرت زكاتى واجب است، بلكه بر هر بُن موئى از تنت، بلكه بر هر نگاه چشمت (يا هر چشم به همزدنت) زكاتى است. زكات چشم نگاه به عبرت و پند گرفتن، و چشم پوشيدن از شهوات و امثال آنهاست. و زكات گوش : نيوشيدن و استماع علم و حكمت و قرآن و معارف سودمند دينى و مواعظ نجات بخش، و نشنيدن ضدّ آنها از دروغ و غيبت و مانند اينهاست. و زكات زبان، نصيحت مسلمين، و بيدار كردن غافلان، و ذكر و تسبيح است. و زكات دست : بذل و بخشش و سخاوت به وسيله نعمتهاى الهى است، و به حركت در آوردن آن با نوشتن مسائل علمى و مطالب سودمند براى مسلمين و در طاعت خداى تعالى، و نگاهداشتن آن از رساندن شرّ و بدى به مردم. و زكات پا : رفتن و تلاش در راه حقوق الهى، از قبيل ديدار صالحان و نيكان، و مجالس ذكر، و اصلاح مردم، و صله رحم، و جهاد، و هر چه در آن صلاح دل و سلامت دينت باشد(47). »

و دوم از آنها خمس است :

## خمس

خداوند خمس را بر بندگانش واجب كرده تا ذريّه پيامبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از فقر و نيازمندى محفوظ باشند و از ذلّت گرفتن صدقات كه چركها و اَوْساخ مردم است بر كنار بمانند، پس فرمود :

«و اعلموا انّما غنمتم من شى ء فاءنّ للّه خمسه و للرّسول و لذى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السّبيل ان كنتم آمنتم باللّه و ما انزلنا على عبدنا يوم الفرقان يوم التقى الجمعان، و اللّه على كلّ شى ء قدير. » (انفال، 41)

«بدانيد كه هر غنيمت و نفعى به شما رسد پنج يك آن براى خدا و پيامبر و خويشان وى و يتيمان و مسكينان و در راه ماندگان است، اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز فرقان (جدائى حق از باطل)، روز برخورد دو گروه (جنگ بدر) نازل كرديم ايمان آورده ايد، و خدا بر هر چيز تواناست».

از اين آيه بر مى آيد كه هر كس خمس خود را ندهد ايمان ندارد.

درباره بزرگى ثواب و پاداشِ اداى خمس و رساندن آن به اهلش جاى ترديد نيست، و چگونه چنين نباشد و حال آنكه پرداخت خمس كمك به ذريّه رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و بر آوردن نياز آنهاست، و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرموده است : «شفاعت من براى كسى كه ذريّه مرا با دست و زبان و مالش يارى و كمك كند حق است (48)».

و فرمود : «چهار كس هستند كه من در روز قيامت آنان را شفاعت خواهم كرد : كسى كه ذريّه مرا گرامى دارد، و كسى كه حوائج ايشان را برآورد، و كسى كه در كارهاى آنها هنگامى كه مضطر باشند كوشش كند، و كسى كه ايشان را با دل و زبان دوست داشته باشد».

و از حضرت صادق عليه‌السلام روايت است كه : «چون روز قيامت شود مناديى بانگ بر آرد : اى خلايق خاموش باشيد كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ با شما سخن مى گويد : پس همه خاموش مى شوند، آنگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى ايستد و مى فرمايد : اى مردمان هر كه را بر من منّتى يا نعمتى يا نيكى و احسانى است برخيزيد تا تلافى كنم و پاداش دهم. خلايق گويند : پدران و مادران ما فدايت ! ما را چه منّت و نعمت و احسانى بر تست ؟! بلكه عطا و منّت و احسان خدا و رسول او بر ماست. آن حضرت فرمايد : هر كه يكى از خاندان مرا جاى داده يا با آنان نيكى نموده، يا لباس يا غذائى عطا كرده برخيزد تا تلافى كنم و پاداش دهم.

پس كسانى كه اين كارها را كرده اند برخيزند، آنگاه از جانب خداوند خطاب آيد : اى محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، اى حبيب من، پاداش ‍ ايشان را به تو واگذاشتم، آنان را در هر جاى بهشت كه خواهى جاى ده. و آن حضرت ايشان را در مكانى جاى مى دهد كه از ديدار محمّد و اهل بيت او - صلوات اللّه عليهم - محروم نباشند(49)». و از آنچه در باب زكات ذكر شد بعضى از اسرار و آداب باطنى و شرايط درونى خمس دانسته مى شود.

و شايسته است كه خمس دهنده از بزرگ شمردن آن و منّت نهادن و آزردن كاملا اجتناب كند، و به هنگام عطا نهايت فروتنى نسبت به ذريّه علوى بنمايد، و خود را بنده اى از بندگان خدا بداند كه مولاى او پاره اى از اموال خود را به او سپرده و سپس فرمان داده كه اندكى از آن را به ذريّه پيغمبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ برساند، و در برابر اين عمل براى او پاداش فزونى مال در دنيا و اجر و ثواب بزرگ اخروى را نيز قرار داده است. پس چقدر براى خردمند - با وجود اين پاداشها - قبيح است كه عطاى خود را بزرگ شمرد، و بر فرزندان پيامبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ منّت نهد.

و سومِ آنها :

### انفاق بر خانواده خود

و وسعت دادن بر ايشان است. و آن نيز از واجبات است، چنانكه در كتب فقه بيان شده. و آنچه در ستايش و بزرگى ثواب انفاق بر اهل و عيال رسيده از حدّ شمار افزون است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «الكادّ على عياله كالمجاهد فى سبيل اللّه (50)».

«كسى كه براى خرجى اهل و عيالش رنج و زحمت مى كشد مانند كسى است كه در راه خدا جهاد مى كند».

و فرمود : «خيركم خيركم لاهله» «بهترين شما كسى است كه براى خانواده خود بهتر است».

و فرمود : «مؤمن به ميل اهل خانه خود غذا مى خورد، و منافق بر طبق خواهش خودش (51)».

و فرمود : «اءفضل الصّدقة صدقة عن ظهر غنى، و ابداء بمن تعول، و اليد العليا خير من اليد السّفلى، و لا يلوم اللّه على الكفاف (52)».

«بهترين صدقه ها آن است كه از روى بى نيازى صورت گيرد، و از خانواده آغاز كن، و دست زبرين (دهنده) بهتر است دست زيرين (گيرنده) است، و خداوند [كسى را] بر مقدار كفاف ملامت نكند».

و فرمود : «دينارى انفاق بر اهل خود، و دينارى انفاق در راه خدا، و دينارى انفاق در آزاد كردن برده، و دينارى صدقه به مسكين، و بااجرترين آنها دينارى است كه براى اهل خانه خود خرج كرده اى».

و فرمود : «آنچه مرد براى زن و فرزند خود خرج كند صدقه به شمار مى رود، و مرد در هر لقمه اى كه همسرش به دهان مى نهد اجر مى بَرد».

و فرمود : «بعضى از گناهان را هيچ چيز كفّاره نيست مگر كوشش و تلاش ‍ در طلب معيشت».

و فرمود : «هر كه را سه دختر باشد و خرج آنان را بدهد و به ايشان نيكى كند تا وقتى كه خدا آنها را از او بى نياز سازد، خداى تعالى بهشت را بر او واجب گرداند، مگر آنكه كارى كند كه خدا او را نيامرزد (قابل بخشش ‍ نباشد»).

روزى آن حضرت به اصحاب فرمود : «صدقه بدهيد. مردى گفت : من يك دينار دارم. فرمود : خرج خودت كن. گفت : اگر دينار ديگرى داشته باشم ؟ فرمود : خرج همسرت كن. گفت : اگر دينار ديگرى داشته باشم ؟ فرمود : خرج فرزندت كن. گفت : اگر دينار ديگرى داشته باشم ؟ فرمود : خرج خدمتكارت كن. گفت : اگر دينار ديگرى داشته باشم ؟ فرمود : خودت بهتر دانى (53)».

و فرمود : «ملعون ملعون من اءلقى كلّه على النّاس ! ملعون معلون من ضيّع من يعوله».

«هر كسى سنگينى بار خويش بر دوش مردم افكند ملعون است ! هر كس ‍ عائله خود را بى خرجى واگذارد ملعون است».

و حضرت سجّاد عليه‌السلام فرمود : «خداوند از آنكس از شما بيشتر خشنود است كه نعمت ها را بر عيال خود تمامتر كند». و فرمود : «اگر به بازار روم و چند درهمى داشته باشم كه براى عائله خود گوشت بخرم، در حالى كه به آن خيلى تمايل داشته باشند، براى من از آزاد كردن برده اى محبوبتر است».

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «اين گناه براى مرد بس كه عيال (عائله) خود را ضايع و بى خرجى رها كند». و فرمود : «از سعادت مرد اين است كه قيّم (سرپرست و برپادارنده كار و نگهبان) عيال خود باشد».

و حضرت كاظم عليه‌السلام فرمود : «عائله مرد اسيران اويند، پس كسى كه خدا به او نعمتى داده بايد بر اسيران خود وسعت دهد، وگرنه جاى نگرانى است كه نعمتش زوال پذيرد».

و حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود : «سزاوار است كه مردم بر عائله خود وسعت دهد تا آرزوى مرگ او را نكنند». و فرمود : «بر صاحب نعمت واجب است كه بر عائله خود توسعه دهد(54)».

اخبار وارده در ثواب انفاق بر عائله و خدمت به آنان و وسعت دادن بر ايشان بسيار است و آنچه ياد كرديم براى اهل بصيرت كافى است.

## فصل 29 : آنچه در مورد انفاق بر عائله بايد رعايت كرد

هر كه در انفاق به خانواده خود خواستار اجر و ثواب است بايد : در رنج و كوششى كه در به دست آوردن روزى و نفقه متحمّل مى شود و همچنين در خرج و انفاق آن خشنودى خدا و پاداش آخرت را مقصود قرار دهد، زيرا بدون قصد قربت ثوابى نخواهد بود. و نيز از تحصيل حرام و مال شبهه ناك اجتناب نمايد، و براى عائله خود جز حلال نياورد، كه گرفتن حرام و خرج كردن آن بزرگترين گناهان است. و در تحصيل روزى و خرج و انفاق ميانه روى كند، نه بر خانواده خود تنگ بگيرد كه ضايع و بى خرج بمانند و نه اسراف نمايد كه عمر خويش را در طلب مال تباه كند و از زيانكاران شود و به هلاكت رسد. خداى سبحان مى فرمايد :

«و كلوا و اشربوا و لا تسرفوا» (اعراف، 30)

«بخوريد و بياشاميد و زياده روى مكنيد».

و مى فرمايد : «و لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كلّ البسط» (اسراء، 29)

«دستت را به گردنت مبند و آن را يكسره مگشاى».

و مى فرمايد : «و الّذين اذا انفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و كان بين ذلك قواما» (فرقان، 67)

«و كسانى كه چون خرج كنند اسراف نكنند و تنگ نگيرند و بخل نورزند و ميانه رو باشند».

و از امام صادق عليه‌السلام روايت است كه : «اين آيه : «و الّذين اذا انفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و كان بين ذلك قواما» را خواند، آنگاه مشتى خاك برداشت و دست خود را بست و فرمود : اين تنگ گيرى و بخلى است كه خداوند در كتاب خويش ياد كرده. پس مشتى ديگر برداشت و دست خود را كاملا باز نگه داشت و فرمود : اين اسراف است. و بعد مشتى ديگر برگرفت، برخى از آن را ريخت و برخى را نگاه داشت و فرمود : اين اعتدال و ميانه روى است». (55)

و سزاوار نيست كه خود يا يكى از اهل خانه خود را به خوردنى پاكيزه و مطبوعى مخصوص گرداند و از ديگران مضايقه كند، كه اين كار كينه در دل پديد مى آورد و از معاشرت نيكو دور است، مگر اينكه به سبب بيمارى يا ضعف يا غير اينها به غذاى مخصوصى ناچار باشد. و شايسته نيست كه غذائى را كه نمى خواهد براى آنها تهيّه كند و صف نمايد. و سزاوار است كه همه عائله خود را به هنگام غذا خوردن بر سفره بنشاند، كه روايت است : «خدا و ملائكه بر اهل خانه اى كه به جمعيّت غذا مى خورند درود مى فرستند».

و امّا انفاقهاى مستحب، كه تحت عنوان سخاوت قرار مى گيرند، عبارتند از :

اول :

### صدقه مستحب

فضيلت آن بس بزرگ و فوائد دنيوى و اخروى آن بيشمار است. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «تصدّقوا و لو بتمرة، فإ نّها تسدّ من الجائع، و تطفى الخطيئة كما يطفى الماء النّار» «صدقه دهيد اگر چه يك خرما باشد، زيرا از رنج گرسنه مى كاهد، و گناه را خاموش مى كند چنانكه آب آتش را خاموش مى كند».

و فرمود : «هيچ بنده مسلمانى صدقه اى از كسب پاك و حلال نمى دهد - كه خدا جز پاك و حلال را نمى پذيرد - مگر اينكه خدا آن را با دست خود مى گيرد، و آن را مى پروراند چنانكه يكى از شما شتر بچه اى را مى پروراند، تا آنجا كه يك دانه خرما مانند كوه احُد شود».

و فرمود : «ما اءحسن عبد الصّدقة الاّ احسن اللّه عزّ و جلّ الخلافة على توكته»

«هيچ بنده اى صدقه نيكو ندهد مگر اينكه خدا به خوبى بر ميراث و تركه او سرپرستى كند». و فرمود : «هر انسانى [در روز قيامت] در سايه صدقه خويش است تا ميان مردم حكم شود (و از حساب فارغ شوند»).

و فرمود : «زمين قيامت آتش است مگر سايه مؤمن كه صدقه او بروى سايه مى افكند».

و فرمود : «خدائى كه جز او خدائى نيست به سبب صدقه درد و بيمارى و سوختن و غرق شدن و ويرانى بنا (خانه بر سر فرود آمدن) و ديوانگى... را دفع مى كند» و هفتاد نوع شرّ را بر شمرد.

و فرمود : «صدقه السّرّ تطفى غضب الرّبّ عزّ و جلّ» «صدقه نهان خشم خداى عزّوجلّ را خاموش مى كند». (56)

و فرمود : «هرگاه سائلى در شب به صورت مردى نزد شما آمد او را رد نكنيد». و فايده تخصيص به مرد و شب براى اين است كه احتمال مى رود كسى كه به صورت انسان در شب سؤال مى كند فرشته اى باشد كه براى امتحان نزد تو آمده، چنانكه روايت شده : «خداى سبحان به موسى عليه‌السلام وحى فرمود : اى موسى، سائل را گرامى دار اگر چه به چيز كمى يا سخن نيكى باشد، كه گاه كسى نزد تو مى آيد كه نه انسان است و نه جن، بلكه از ملائكه رحمان است، كه ترا در نعمتى كه به تو داده ام امتحان مى كند، پس ببين كه چگونه رفتار خواهى نمود اى پسر عمران». و از اين رو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مردم را بر رد نكردن سائل ترغيب كرد، و فرمود : «به سائل چيزى بدهيد اگر چه بر اسبى سوار باشد».

و فرمود : «سؤال سائل را رد مكنيد، كه اگر در ميان فقيران دروغگو نبود كسى كه آنان را رد مى كرد رستگار نمى شد».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «نيكوئى و صدقه فقر را بر طرف مى سازد، و عمر را مى افزايد، و از صاحب خود هفتاد گونه مردن بد را دفع مى كند».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «بيماران خود را با صدقه درمان كنيد، و بلا را به دعا بگردانيد، و روزى را با صدقه بطلبيد، و آن از ميان وسوسه هفتصد شيطان بيرون مى آيد، و هيچ چيز بر شيطان گرانتر از اين نيست كه به مؤمنى صدقه داده شود، و صدقه پيش از آنكه در دست مؤمن قرار گيرد به دست خداى تعالى مى رسد».

و فرمود : «صدقه به دست خود دادن آدمى را از مرگ بد نگه مى دارد، و هفتاد نوع بلا را از او دفع مى كند، و از ميان وسوسه هفتاد شيطان كه همگى مى گويند مده بيرون مى آيد».

و فرمود : «مستحب است براى بيمار كه به دست خود چيزى به سائل بدهد، و از او بخواهد كه دعا كند».

و فرمود : «بامداد را با صدقه آغاز كنيد كه بلا پيش نمى آيد، و هر كه در آغاز روز صدقه دهد خداوند شرّى را كه آن روز از آسمان مى آيد از او بر مى دارد، و اگر اول شب صدقه دهد خدا شرّى را كه آن شب از آسمان فرود مى آيد از وى دفع مى كند».

و آن حضرت وقتى نماز عشا را به جا مى آورد و پاسى از شب مى گذشت، انبانى كه در آن نان و گوشت و پول بود بر دوش خود حمل مى كرد و به خانه نيازمندان اهل مدينه مى برد و در ميانشان تقسيم مى كرد و آنها حضرت را نمى شناختند تا هنگامى كه از دنيا رفت و فقرا كه ديگر آن جيره را نيافتند دانستند كه او امام صادق عليه‌السلام بوده است.

از آن حضرت پرسيدند : وقتى سائلى از ما چيزى مى خواهد و او را نمى شناسيم چه كنيم ؟ فرمود : «به هر كه در دل تو نسبت به او رحم و شفقت پديد مى آيد عطا كن».

و درباره سائلان فرمود : «سه نفر را اطعام كنيد، و اگر خواستيد بيفزائيد، وگرنه حقّ يك روز را ادا كرده ايد».

و در مورد كسى كه از طرف ديگرى پولى را به فقرا تقسيم مى كند فرمود. «ثواب او مثل ثواب دهنده است بدون اينكه از ثواب دهنده چيزى كم شود. و اگر نيكى و احسان به هفتاد دست بگردد همگى ثواب مى برند بى آنكه از اجر صاحبش چيزى كم شود».

و اخبار بسيارى در فضيلت و ثواب صدقه آب دادن وارد شده است. امير مؤمنان فرمود : «اول چيزى را كه در آخرت پاداش مى دهند صدقه آب دادن است». و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «خداى تعالى خنك كردن جگر تشنه را دوست دارد، و هر كه جگر تشنه اى را سيراب كند، از چارپا و غير آن، خدا او را در سايه عرش خود در روزى كه هيچ سايه اى جز سايه او نباشد پناه مى دهد». و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «هر كه آب دهد كسى را در جايى كه آب يافت شود مانند كسى است كه برده اى آزاد كرده، و هر كه آب دهد كسى را در جايى كه آب يافت نشود مثل كسى است كه انسانى را زنده ساخته، و كسى كه يك نفر را زنده كند چنانست كه همه مردم را زنده كرده است».

تنبيه : از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پرسيدند : «كدام صدقه افضل است ؟ فرمود : آن صدقه كه در حال سلامت و بخل و اميد زندگى و با ترس از فقر بدهى، و چندان درنگ و تاءخير مكن تا وقتى كه جان به گلويت رسد بگوئى : فلان را اين قدر بدهيد و فلان را آن قدر».

## فصل 30 : فضيلتِ پنهان دادن صدقه مستحب

گفتگوئى نيست كه پنهانى دادن صدقه مستحب از آشكارا دادن آن افضل است، و دليل آن قول حضرت صادق عليه‌السلام است : «صدقه پنهانى از صدقه علنى افضل است». (57)

و سخن ديگر آن امام عليه‌السلام : «هر چه را خداوند بر تو واجب كرده آشكار نمودن آن از نهان داشتنش بهتر است، و هر چه مستحبّى است پنهان دادنش از آشكار كردن افضل است».

امّا در اين گفتگوست كه براى گيرنده كدام بهتر است : پنهانى بگيرد يا آشكارا. بعضى گفته اند كه بهتر است پنهانى بگيرد، زيرا براى حفظ عفّت و خويشتن دارى و مروّت افضل است، و دل و زبان مردم را از حسد و بدگمانى و غيبت نگه مى دارد؛ و به صدقه دهنده كمك مى كند كه عمل خود را پنهان دارد - و دانستى كه عطا كردن پنهانى بر علنى برتر است - و براى خود او بهتر است زيرا از ذلّت و خوارى ايمن است، و حاضران از شائبه شركت بر كنار مى مانند. زيرا از اخبار مستفاد مى شود كه حضّار شريكان كسى هستند كه به او هديه داده مى شود. و ظاهرا صدقه هم مانند هديه است، هرگاه حاضران مستحق باشند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «هر كه هديه اى بگيرد و نزد او كسانى حضور داشته باشند، ايشان در آن شريكند».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «همنشينان مرد در هديه شريكند». و فرمود : «اگر در حضور جمعى به كسى چيزى از خوردنى ها هديه داده شود، آن در هديه شريكند».

و بعضى گفته اند : علنى گرفتن و بازگو كردن آن افضل است، زيرا وى را از كبر و ريا پاك مى كند و موجب اخلاص و صدق و اظهار سپاسگزارى و فروتنى است. با وجود اين سزاوار است كه خداشناس حقيقى جز به خدا نظر نداشته باشد، و نهان و آشكار براى او يكسان باشد، كه اختلاف حال، نوعى شرك در توحيد خواهد بود.

حق اين است كه حكم به افضل بودن يكى از اين دو قول به طور مطلق درست نيست، زيرا فضيلت هر يك به اختلاف نيّت مختلف مى شود، و نيّت ها به اختلاف احوال و اشخاص فرق مى كند.

پس طالب سعادت بايد مراقب خود باشد، و حال و موقع را در نظر بگيرد، و بنگرد كه كداميك از دو حالت پنهانى و علنى براى او به خلوص ‍ نيّت و قصد قربت نزديكتر و از ريا و فريبكارى و تزوير و ديگر آفات دورتر است همان را برگزيند، و به ريسمان غرور نياويزد، و فريب مكر و نيرنگ شيطان را نخورد. مثلا اگر طبع او مايل به پنهان داشتن آن است، و مى بيند كه انگيزه اين ميل حفظ جاه و منزلت و بيم افتادن از چشم مردم است، يا ترس اينكه مردم او را خوار انگارند و دهنده را بخشنده و نيكوكار نگرند، يا تشويش اينكه وقتى مردم آگاه شوند كه چيزى گرفته ديگر به او نمى دهند در اين صورت بايد علنى بگيرد. زيرا اگر «داء دفين» (بيماريى كه پس از پنهان بودن آشكار شود و به سبب آن شرّ و فساد به وجود آيد) را همچنان در نفس ‍ نگه دارد، و به مقتضاى آن عمل كند، هلاك مى شود.

امّا اگر طبع وى مايل به پنهانى گرفتن است، و يقين دارد كه انگيزه آن ميل : حفظ عفّت و خويشتن دارى و مروّت و نگاهداشت مردم از حسد و بدگمانى و غيبت است، و باعث آن مفاسد ياد شده نيست، بهتر است كه آن را پنهانى بگيرد. علامت اين آنست كه ناراحتى او از علنى گرفتن صدقه همانند ناراحتى او به سبب علنى شدن صدقه اى باشد كه امثال او و برادران مؤمن او گرفته اند. زيرا اگر وى طالب مخفى ماندن و كمك به دهنده براى پنهانى دادن صدقه، و صيانت علم و علما از ابتذال و آبروريزى، و حفظ مردم از حسد و غيبت و بدگمانى است، بايد اينها را براى برادر مؤمن خود نيز بخواهد، زيرا آنچه از آن حذر مى كند : از پرده درى، و ابتذال علم، و افتادن مردم در غيبت و حسد به سبب علنى شدن صدقه برادرش نيز پديد مى آيد. پس اگر علنى شدن صدقه او بر او گرانتر است از علنى شدن صدقه ديگران، بايد بداند كه احتراز او از اين معانى فريب و تلبيس نفسانى و مكر شيطان است.

و هرگاه طبع او مايل به آشكار كردن است، و درمى يابد كه انگيزه اين ميل خوشدل شدن عطا كننده و تشويق او به تكرار آن، و نشان دادن مبالغه در سپاسگزارى به ديگران است تا آنان نيز در احسان به او رغبت پيدا كنند، بايد آگاه باشد كه اين بيمارى همان «داء دفين» است كه اگر آن را معالجه نكند وى را هلاك خواهد ساخت، و بنابراين بايد آشكارا گرفتن و بازگو كردن آن را ترك كند، و پنهانى بگيرد. امّا اگر يقين كند كه انگيزه او [بر علنى گرفتن] بر پاداشتن سنّت شكرگزارى و باز گفتن نعمت، و فروتنى و تواضع و مقاصد صحيحى مانند اينهاست، بى آنكه چيزى از مفاسد ياد شده راه يابد، آشكار كردن افضل است، و علامت اين آنست كه خود را متمايل بيابد كه در جايى سپاس گويد كه خبر آن به عطا كننده و به كسانى كه به عطاء آنها رغبت دارد نرسد، و يا در حضور جماعتى دريافت كند كه از علنى بودن بخشش و عطا نفرت و اكراه دارند، و مايلند مخفى بماند، و عادتشان اين است كه جز به كسى كه پنهان كند و بازگو نكند و سپاس نگزارد عطا نمى كنند. و چون يقين كرد كه انگيزه علنى كردن صدقه برپاداشتن سنّت شكرگزارى است، بايد از به جا آوردن حقّ عطا كننده غفلت نمايد و بنگرد كه اگر وى از كسانى است كه شكرگزارى و آشكار شدن را دوست دارد، پس بايد پنهانى بگيرد و سپاس هم نگويد، زيرا ادا كردن حقّ وى اين است كه او را بر گناه يارى نكند؛ و اگر از كسانى است كه شكرگزارى را دوست ندارد و خواستار علنى شدن نيست، بهتر است كه از او سپاسگزارى كند و صدقه او را آشكار سازد.

و هر كس كه مراقب دل خويش است بايد اين دقايق و نكته ها را ملاحظه كند، زيرا اعمال ظاهرى كه از اعضا و جوارح بدون توجّه به آن نكته ها صادر مى شود موجب خشنودى و مسخره شيطان و شماتت وى است، زيرا رنج بسيار در آنهاست و سودى ندارد. و علم به اين دقايق و ملاحظه كردن آنها همان علمى است كه درباره آن وارد شده كه آموختن يك مساءله از عبادت يك سال برتر است، زيرا به سبب اين علم عبادت يك عمر احياء مى شود و به واسطه جهل به آن، عبادت يك عمر از ميان مى رود.

دوم :

### هديه

هديه چيزى است كه مسلمان براى برادر مؤمن خود، خواه فقير باشد يا غنى، مى فرستد تا انس و الفت بيشتر شود و دوستى استوار گردد، و اين امرى است كه در شرع پسنديده و مطلوب است، و با قصد و نيّت پاك و سالم عبادت به شمار مى رود. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «تحابّوا تهادوا، فانّها تذهب بالضّغائن» «با هم محبّت ورزيد و به يكديگر هديه دهيد، كه هديه كينه ها را از ميان مى برد».

و فرمود : «لو اءهدى الى ذراع لقبلت» «اگر پاچه گوسفندى به من هديه دهند مى پذيرم».

و امير مؤمنان فرمود : «اگر براى برادر مسلمانم هديه اى بفرستم دوست تر دارم كه مانند آن را صدقه دهم».

و فرمود : «از جمله اكرام آدمى برادر مسلمان خود را اين است كه تحفه او را قبول كند و هر چه داشته باشد براى او هديه فرستاد و تكلّف نكند».

سوم :

### ميهمانى (مهماندارى)

ثواب آن بسيار و پاداش آن نيكو و عالى است، و فضيلت آن بزرگ و فايده اش سترگ است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «كسى كه مهمانى نمى كند خيرى در او نيست». روزى آن حضرت به مردى كه صاحب شتر و گاو بسيار بود گذشت، و آن مرد از او مهمانى نكرد، و به زنى گذشت كه گوسفندانى خُرد داشت، يكى را براى آن حضرت ذبح كرد، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «به اين دو بنگريد، كه اين اخلاق و رفتار به دست خداى عزوجل است، پس هر كه را بخواهد خلق و خوئى نيكو مى بخشد».

و فرمود : «الضّيف إ ذا جاء فنزل بالقوم جاء برزقه معه من السّماء، فإ ذا اءكل غفراللّه لهم بنزوله»

«هرگاه مهمانى بر قومى وارد شود روزيش با او از آسمان فرود مى آيد، و چون چيزى بخورد خداوند به سبب ورود مهمان آن قوم را مى آمرزد».

و فرمود : «هيچ مهمانى بر قومى وارد نمى شود مگر آنكه روزيش در كنار اوست».

و فرمود : «هر كه به خدا و آخرت ايمان دارد بايد مهمان خود را گرامى دارد».

و فرمود : «امّت من مادام كه به يكديگر محبّت ورزند، و امانت را ادا كنند، و از حرام اجتناب نمايند، و مهمان فرا خوانند، و نماز برپا دارند، و زكات بدهند در خير خواهند بود، و چون اين كارها نكند به قحط و خشكسالى گرفتار شوند».

و فرمود : «هر گاه خدا خير مردمى را بخواهد بر ايشان هديه مى فرستد. گفتند : آن هديه چيست ؟ مهمان، كه با روزى خود مى آيد و گناهان اهل خانه را مى بَرد».

و فرمود : «هر خانه اى كه مهمان در آن داخل نشود فرشتگان نيز به آنجا نيايند».

و فرمود : «مهمان راهنماى بهشت است».

و امير مؤمنان فرمود : «هيچ مؤمن نيست كه مهمان را دوست داشته باشد مگر اينكه وقتى سر از گور برآرد چهره اش همچون ماه شب چهارده خواهد بود، اهل محشر گويند : اين جز پيامبرى مرسل نباشد! پس فرشته اى گويد : اين مؤمنى است كه مهمان را دوست دارد و او را اكرام كند، راه او جز دخول به بهشت نيست».

و فرمود : «هيچ مؤمنى نيست كه صداى پاى مهمان را بشنود و به آن خوشحال شود مگر اينكه گناهانش آمرزيده مى شود، اگر چه ميان زمين و آسمان را پر كرده باشد».

روزى آن حضرت گريست، از سبب گريه او پرسيدند، فرمود : «هفت روز است كه مهمان به من نرسيده، مى ترسم كه مرتبه ام نزد خدا پست شده باشد».

از محمّد بن قيس، از حضرت صادق عليه‌السلام روايت است كه گفت : «در محضر امام عليه‌السلام اصحاب از قومى سخن مى گفتند. من گفتم : سوگند به خدا كه بامداد و شامگاهى نيست مگر آنكه دو سه نفر از آنان، يا بيشتر يا كمتر، مهمان منند. حضرت فرمود : فضل آنها بر تو بيش از فضل تو بر آنهاست. گفتم : فدايت شوم ! چگونه چنين است و حال آنكه من آنها را طعام مى دهم، و از مال خود بر ايشان انفاق مى كنم، و خادم من خدمتشان مى كند؟ فرمود : وقتى آنان بر تو وارد مى شوند از جانب خدا با روزى بسيار مى آيند، و وقتى مى روند با آمرزش تو بيرون مى روند».

و ابراهيم خليل عليه‌السلام چون مى خواست چيزى بخورد، يك يا دو ميل مى رفت تا كسى را بيابد كه با او غذا بخورد، و او را «پدر مهمانان» لقب دادند.

و همه اخبارى كه در فضيلت طعام دادن مؤمن وارد شده بر فضيلت ميهمانى نيز دلالت دارد، مانند گفتار پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ هنگامى كه از آن حضرت پرسيدند : حج مقبول چيست ؟ فرمود : «اطعام طعام و خوبى كلام».

و فرمود : «هر كه سه نفر مسلمان را طعام دهد خداوند او را از سه بهشت در ملكوت آسمانها اطعام خواهد كرد : فردوس، و بهشت عدن، و درخت طوبى كه در بهشت عَدن روئيده و خداوند به دست [لطف] خود آن را كاشته».

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «هر كه مؤمنى را سير كند بهشت بر او واجب است». و فرمود : «هر كه مؤمنى را اطعام كند تا سير شود هيچ يك از خلق خدا نمى داند بزرگى اجر او در آخرت چقدر است، نه فرشته اى مقرب و نه پيامبرى مرسل، و تنها خداى رب العالمين مى داند».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پرسيدند : «ايمان چيست ؟ فرمود : اطعام كردن و سلام گفتن».

و فرمود : «در بهشت غرفه هائى است كه درون آنها از بيرون و بيرون آنها از درون ديده مى شود، كسانى از امّت من در آنها جاى مى گيرند كه نيكو سخن گويند و اطعام طعام كنند، و سلام را بلند ادا نمايند، و شب هنگام كه مردم در خوابند نماز گزارند».

و فرمود : «از محبوبترين اعمال در پيشگاه خداى تعالى : سير كردن مؤمن گرسنه، و رهائى بخشيدن او از رنج و اندوه او، و اداء قرض اوست».

و فرمود : «خداوند اطعام در راه خدا را دوست دارد، و كسى را كه در راه خدا اطعام مى كند دوست دارد، و ورود بركت در خانه وى از فرو رفتن كارد در كوهان شتر سريعتر است».

و فرمود : «بهترين شما كسى است كه اطعام كند».

و فرمود : «هر كه برادر مؤمن خود را طعام دهد تا سير شود و آب دهد تا سيراب شود خداوند او را به اندازه هفت خندق، كه فاصله هر دو خندق، پانصد سال راه باشد، از جهنّم دور كند».

و در خبر است كه : «خداى تعالى در قيامت به بنده خود گويد : فرزند آدم، ترسيدى و مرا اطعام نكردى. بنده گويد : خداوندا چگونه ترا كه رب العالمين هستى اطعام مى كردم ؟ مى فرمايد : برادرت گرسنه بود و سيرش ‍ نكردى، كه اگر او را اطعام مى كردى مرا اطعام كرده بودى».

و فرمود : «هر كه مؤمن تشنه اى را سيراب كند، خداوند او را از رحيق مختوم (شراب سر به مُهر بهشتى) بنوشاند.

و فرمود : «هر كه مؤمنى را از جائى كه در دسترس اوست شربت آبى بنوشاند، خداوند او را به هر شربت آبى هفتاد هزار حسنه مى دهد، و اگر از جائى كه آب در دسترس نيست آب دهد مثل اين است كه ده برده از فرزندان اسماعيل را آزاد كرده است». (58)

## فصل 31 : آنچه در ميهمانى بايد مقصود باشد

سزاوار است كه مقصود از ميهمانى تقرّب به خدا و پيروى از سنّت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و دلجوئى برادران و شاد كردن دل مؤمنان بوده باشد، و به قصد خودنمائى و فخرفروشى و نازيدن و باليدن نباشد، وگرنه عمل ميزبان ضايع و تباه مى شود. و شايسته است كه فقيران و اهل تقوا را مهمان كند اگر چه مهمانى اغنياء و مطلق مردم نيز فضيلت دارد.

و نيز شايسته است كه از ميهمانى خويشان و نزديكان و همسايگان غفلت نكند، كه ترك كردن آنان به منزله قطع رحم و اندوهگين ساختن است، و كسى را كه مى داند مهمانى رفتن بر او دشوار است دعوت نكند. و سزاوار است كه غذا را زود حاضر كند، كه اين خود گراميداشت مهمان است، و در حديث است كه «شتاب در هر كارى از شيطان است مگر در پنچ چيز كه شتاب در آنها از سنّت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ است : طعام آوردن براى مهمان، و برداشتن (تجهيز) ميّت، و شوهر دادن دختر دوشيزه، و اداء دين، و توبه از گناهان».

و شايسته است كه طعام را به قدر كفايت حاضر كند، زيرا كمتر از آن خلاف مروّت و موجب آبروريزى است، و زيادتر از آن ضايع كردن مال و اسراف است. و نيز براى گراميداشت مهمان بايد با او گشاده روئى و خوش ‍ سخنى نمايد، و در وقت رفتن او را تا در خانه مشايعت كند. و مهمان را به خدمت نگيرد، امام باقر عليه‌السلام فرمود : «به كار گرفتن مهمان جفاست».

حضرت رضا عليه‌السلام مهمانى داشت، روزى به انجام كارى پرداخت، حضرت او را از آن كار باز داشت و خود به آن كار پرداخت و فرمود : «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از اينكه مهمان را به كار گيرند نهى فرموده است».

## فصل 32 : آداب مهماندارى

براى هر مؤمنى شايسته است كه دعوت برادر مؤمن خود را بپذيرد و ميان غنى و فقير فرق نگذارد، بلكه دعوت فقير را زودتر اجابت كند، و دورى راه اگر معمولا قابل تحمّل است مانع قبول دعوت نشود. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «حاضر و غايب امّت خود را سفارش ‍ مى كنم كه دعوت مسلمان را بپذيرد اگر چه به قدر پنج ميل راه باشد، و روزه مستحبى نبايد مانع از اجابت دعوت شود، بلكه به مهمانى برود و اگر ميزبان به خوردن چيزى خوشحال مى شود افطار كند و ثواب اين افطار بيش ‍ از روزه خواهد بود». و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «هر كه روزه مستحبّى دارد و بر برادر مؤمن خود وارد شود و او را از روزه خود آگاه نكند و روزه بگشايد خدا ثواب يكسال روزه براى او مى نويسد، و اگر بداند كه صاحبخانه اهل تكلّف و تعارف است و از افطار او خوشحال نمى شود تعلّل ورزد و عذر آورد».

و سزاوار است كه مقصود از مهمانى رفتن شكم پرستى نباشد كه عملش ‍ از امور دنيوى محسوب خواهد شد، بلكه قصد وى پيروى از سنّت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و اكرام برادر مؤمن خود باشد، تا در اين كار مطيع خدا باشد و به پاداش اخروى نائل شود.

و اگر بداند كه ميزبان از ظالمان و فاسقان است، يا مهمانيش براى فخرفروشى و خودنمائى و نازيدن و باليدن است، يا غذايش حرام يا شبهه ناك است، يا خانه يا فرش و بساطش حلال نيست، يا در آنجا ظرف طلا يا نقره يا آلات لهو و لعب و مانند اينها باشد، يا به لهو و لعب و هرزه گوئى مشغول باشند، همه اينها قبول دعوت را منع مى كند و موجب تحريم يا كراهت آن است.

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «سزاوار نيست كه مؤمن در مجلسى بنشيند كه در آن خداى تعالى معصيت مى شود و نتواند منع كند، و كسى كه ناچار باشد (از روى اكراه و تقيّه) كه بر سفره ظالمى حاضر شود بايد كم بخورد و از غذاهاى مرغوب نخورد».

و نيز مهمان بايد وقتى وارد خانه اى مى شود در صدر مجلس ننشيند، و بهترين مكانها را انتخاب نكند، بلكه فروتنى نمايد و به پائين مجلس خشنود باشد، و اگر صاحبخانه جائى بنمايد همانجا بنشيند و با او مخالفت نكند، اگر چه مهمانان جاى ديگرى از بالا يا پائين به وى نشان دهند. و مواظب باشد كه مقابل اطاق زنان ننشيند، و به جائى كه طعام از آنجا مى آورند بسيار نگاه نكند، كه اين عمل دليل بر آزمندى و پستى نفس است؛ و درود و سلام را از نزديكترين فرد آغاز كند.

و شايسته است كه دير به خانه ميزبان نرود و صاحبخانه را منتظر نگذارد، امّا شتاب هم نكند و زودتر از وقت و پيش از آنكه كاملا آمادگى داشته باشد نرود.

چهارم :

### حق معلوم و حق حصاد (درو) و افزونى چيزى

مراد از حق معلوم اين است كه آدمى مقدارى از مال خود را، كم يا زياد، علاوه بر صدقات واجب به فقرا بدهد يا بدان وسيله صله رحم به جا آورد. و مراد از حق حصاد (درو) اين است كه پشته اى از خرمن يا دسته اى از كشت خود يا مقدارى از گندم يا خرما يا ديگر محصولات مانند ميوه ها و حبوبات خود را به فقرا و نيازمندان و خوشه چينان بدهد.

اين دو نوع انفاق از صدقات مستحب به شمار مى رود، و درباره شدت استحباب آنها اخبار بسيار وارد شده است. امام صادق عليه‌السلام فرمود : «خداوند در اموال اغنيا براى فقرا حقوقى مقرّر فرموده است كه جز به اداء آن ستوده نخواهند بود، و آن عبارت است از زكات كه به سبب آن خونشان محترم و محفوظ است و مسلمان ناميده مى شوند. و لكن خدا در اموال اغنيا حقوقى غير از زكات قرار داده و فرموده :

«و الّذين فى اموالهم حقّ معلوم» (معارج، 24).

«كسانى كه در مالهاشان حقّى معلوم (براى سائل و محروم) هست».

و حق معلوم غير از زكات است، و آن چيزى است كه انسان از مال خود به قدر وسع خويش بر خود واجب مى كند كه اگر خواهد هر روز و اگر خواهد هر جمعه و اگر خواهد در هر ماه آن را بپردازد(59)».

و فرمود : «حق معلوم از زكات نيست، بلكه چيزى است كه از مال خود، اگر خواهى هر جمعه و اگر خواهى هر ماه، بپردازى، و هر صاحب فضيلتى را كرَمى است».

و خداى تعالى مى فرمايد : «و إ ن تخفوها و تؤ توها الفقراء فهو خير لكم» (بقره، 271).

«و اگر نهانش كنيد و به تنگدستان دهيد براى شما بهتر است».

پس آن زكات نيست، و ماعون زكات نيست، بلكه احسانى است علاوه بر زكات يا قرضى است كه به مسلمان وام دهيد و اثاث خانه است كه به عاريه دهيد. و پيوند با خويشان از زكات نيست. و خداى تعالى مى فرمايد : «و كسانى كه در اموالشان حقّى معلوم هست»، پس حق معلوم غير از زكات است، بلكه چيزى است كه آدمى به عهده مى گيرد كه از مال خود بپردازد، و بايد به قدر توانائى و وسع او باشد(60)».

و نيز فرمود : «بر شما غير از زكات در اموالتان چيزى مقرر است. گفتم : اصلحك اللّه (خدا ترا به نيكى توفيق دهد)، غير از زكات چه چيز بر ما مقرر است ؟ فرمود : سبحان اللّه ! مگر قول خداى تعالى را نشنيده اى كه در كتاب خود مى فرمايد :

«و الّذين فى اءموالهم حقّ معلوم، للسّائل و المحروم» (معارج، 24 و 25)

«گفتم اين حقّ معلوم كه بر عهده ماست چيست ؟ فرمود : آن به خدا سوگند چيزى است كه آدمى در مال خود قرار مى گذارد كه روزانه يا در جمعه يا در ماه بدهد، كم باشد يا بسيار، و بايد بر اين كار مداومت كند(61)».

و نيز درباره همين آيه فرمود : «او كسى است كه خداوند به او ثروت داده، و او از مال خود هزار و دو هزار و سه هزار و كمتر و بيشتر جدا مى كند و بدان وسيله صله رحم مى كند و رنج و بارگران قوم خود را بر مى دارد».

و فرمود : «در زراعت دو حق است : يكى آنكه اگر ندهى از تو مؤ اخذه مى كنند و مى گيرند، و ديگر آنكه خود مى دهى و بذل مى كنى. گفتم : آنكه مى گيرند كدام است و آنكه مى پردازم كدام ؟ فرمود : امّا حقّى كه از تو مى گيرند زكات است (يك دهم و يك بيستم) و امّا آنكه خود مى دهى در اين قول خداوند است :

«و آتوا حقّه يوم حصاده» (انعام، 141).

«و حق آن را به هنگام درو بپردازيد».

يعنى از آنچه درو مى كنى دسته دسته بده تا از درو فارغ شوى (62)».

و فرمود : «در شب ميوه مچينيد و درو مكنيد، و شب هنگام شير مدوشيد و بذر ميفشانيد، كه اگر چنين كنيد قانع (قناعت پيشه) و معتر (نيازمند) نزد شما نمى آيند (بى نصيب مى مانند)، گفتم : قانع و معتر كيست ؟ فرمود : قانع كسى است كه هر چه به او بدهى خرسند مى شود، و معتر كسى است كه برتو مى گذرد و از تو سؤال مى كند. و اگر در شب درو كنى عبورش ‍ به تو نمى افتد تا چيزى بخواهد، و اين است گفتار خداى تعالى : (و آتوا حقّه يوم حصاده) به هنگام درو، مشت مشت و به هنگام بيرون بردن محصول دو مشت دو مشت بدهى، و همچنين در وقت ميوه چيدن و موقع بذرافشانى؛ و شب تخم مكار، تا از بذر نيز مانند كشت درو شده بذل كنى».

و امام باقر عليه‌السلام درباره (و آتوا حقّه يوم حصاده) فرمود : «اين صدقه است كه به مسكين مشت مشت و از ته مانده (زيادى) خرمن دو مشت دو مشت بدهند تا [از برداشت محصول] فارغ شوند». و در اين مضمون اخبار بسيار ديگرى هست.

پنجم :

### قرض دادن

وام دادن نيز از ثمرات سخاوت است، زيرا سخاوتمند به آسانى آماده بذل كردن است به اين نحو كه مقدارى از مال خود را به برادر نيازمندش وام دهد تا هنگامى كه استطاعت بازپرداخت آن را پيدا كند، چنانكه به آسانى آماده است كه اصل مال خود را بذل نمايد، ولى اين كار بر بخيل دشوار و شاقّ است. و ثواب و فضيلت قرض دادن بس بزرگ است.

امام باقر عليه‌السلام فرمود : «من اءقرض رجلا قرضا الى ميسرة كان ماله فى الزّكاة، و كان هو فى الصّلاة مع الملائكة حتّى يقبضه».

«هر كه به مردى تا زمان فراخدستى او وام دهد مال او در زكات است (63)، و خود او با فرشتگان در نماز است تا آن را دريافت كند».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «مكتوب على باب الجنّة : الصّدقة بعشرة، و القرض بثمانية عشر».

«بر درِ بهشت نوشته است : پاداش صدقه ده برابر و ثواب قرض هجده برابر».

و فرمود : «هر مؤمنى براى خدا قرض بدهد، خداوند پاداش او را در رديف صدقه حساب مى كند تا مالش به او باز گردد»، يعنى خداوند در هر آن اجر صدقه به او عطا مى كند، زيرا در هر آن مى تواند مطالبه قرض خود را بكند و چون نمى كند گوئى براى بار دوم و سوم و... به او قرض مى دهد تا اينكه آن را باز پس گيرد.

و فرمود : «از قرض دادن خمير و نان و آتشگيره خوددارى مكنيد، كه قرض روزى را بر خانواده فراخ مى كند علاوه بر مكارم اخلاق كه در آن است».

و فرمود : «از وام دادن خمير و نان خوددارى مكنيد، كه منع آن دو باعث فقر است (64)».

ششم :

### مهلت دادن به تنگدست و حلال كردن او

مهلت دادن به وامدار تنگدست و بحل كردن او از مصاديق بذل و انفاق به شمار مى رود و در فضيلت آن اخبار بسيار رسيده است. حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «هر كه خواهد كه خداوند او را در روزى كه هيچ پناهى جز پناه او وجود ندارد پناه دهد نادارى را مهلت دهد يا از حق خود بگذرد». و فرمود : «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روز بسيار گرمى - در حالى كه كف دست خود را سايبان قرار داد - فرمود : كيست كه خواهد كه از شدّت گرماى جهنّم در سايه قرار گيرد - و اين جمله را سه بار فرمود - مردم هر بار گفتند : ما يا رسول اللّه. فرمود : كسى كه وامدار خود را مهلت دهد يا از تنگدست بگذرد».

و فرمود : «روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بر منبر آمد و خدا را حمد و ثنا گفت و بر پيامبران او درود فرستاد، سپس فرمود : اى مردم، حاضران به غائبان برسانند، هر كه به وامدار تنگدستى مهلت دهد براى او در هر روز ثواب صدقه اى مانند مال اوست تا طلب خود را بگيرد».

به ايشان عليه‌السلام عرض كردند : «عبدالرحمن بن سيابه از مردى كه در گذشته طلبكار است، ما از او خواستيم كه وى را بحل كند و او نپذيرفت و امتناع نمود، فرمود : واى بر او! مگر نمى داند كه اگر وى را حلال كند در مقابل هر درهمى ده درهم پاداش خواهد داشت، و اگر حلال نكند در برابر هر درهمى يك درهم خواهد بود؟»(65) و در اين معنى اخبار بسيار ديگرى نيز هست.

هفتم :

### بذل پوشاك و مسكن و مانند اينها

غير از آنچه از انواع كمك به مسلمان ياد شد، مانند بذل پوشش و مسكن و وسيله سوار شدن، و دادن وسائل زندگى، و عاريه دادن اثاث و كالا و آنچه مورد نياز است، و عاريه دادن چارپا و غيره، همگى از ثمرات سخاوت است، و منع و خوددارى از آنها از نتايج بخل به شمار مى رود. و درباره هر يك از آنها فضيلت و ثوابى هست، و در فضيلت آنها اخبارى رسيده است.

از آنچه بر ستايش پوشانيدن مؤمن دلالت دارد گفتار امام باقر عليه‌السلام است :

«اگر حجّى بجا آورم دوستتر دارم تا برده اى و برده اى و برده اى (تا ده برده) آزاد كنم، و مانند آن و مانند آن (تا هفتاد). و اگر يك خانواده مسلمان را سرپرستى كنم، گرسنگى آنها را بر طرف سازم و تنشان را بپوشانم، و آبروى آنها را حفظ كنم، برايم محبوب تر است از اينكه حجّى بجا آرم و حجّى (تا ده حج)، و ده حج و مثل آن (تا هفتاد»). (66)

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «هر كه برادر [مؤمن] خود را جامه زمستانى يا تابستانى بپوشاند، بر خداست كه او را از جامه هاى بهشت بپوشاند، و بيهوشى هاى مرگ (سكرات موت) را بر او آسان كند، و قبر را بر او وسيع سازد، و به هنگام رستاخيز فرشتگان را با گشاده روئى و بشارت ديدار كند، و اين است قول خداى عزوجل :

«و تتلقّاهم الملائكة هذا يومكم الّذى كنتم توعدون» (انبياء، 103).

«و فرشتگان استقبالشان كنند [و گويند] كه اين روزى است كه به شما وعده مى دادند».

و فرمود : «هر كه فقير برهنه اى از مسلمين را بپوشاند، يا به چيزى كه زندگى او را سامان دهد كمك كند، خداى عزوجل هفت هزار فرشته بر او بگمارد كه تا وقتى كه به «صور» دميده شود براى گناهان او آمرزش ‍ بخواهند».

هشتم :

### آنچه براى حفظ آبرو و نفس بذل مى شود

آنچه آدمى براى حفظ آبرو و نگاهداشت حُرمت و دفع شرّ اشرار و ظلم ستمكاران مى دهد از ثمره سخاوت است و سخاوتمند در اين راه كوتاهى نخواهد كرد، و بخيل چه بسا كه بخلش او را منع كند و آبرو و حُرمت وى را ببرد. و بعضى از اخبار دلالت دارد بر اينكه بذل در اين راه حكم صدقه دارد. و پيش از اين ياد شد كه آنچه آدمى براى حفظ آبروى خود مى دهد صدقه است. و همچنين بذل آنچه به مقتضاى مروّت و عادت است از ثمرات جود و سخاوت مى باشد، و هر كه از آن خوددارى كند بخيل است.

نهم :

### آنچه در مورد منافع عمومى خرج مى شود

آنچه در منافع عامّه انفاق مى شود و خيرات جارى مانند ساختن مسجد و مدرسه و كاروانسرا و پل و روان ساختن قنات و امثال اينها اثرش ساليان دراز باقى مى ماند و سود و ثوابش همواره به صاحبش مى رسد. و پاداش ‍ اينها بر كسى پوشيده نخواهد بود. و اخبارى كه در ستايش و فضيلت اينها رسيده از حدّ شمار فزون است، و به سبب مشهور بودن نيازى به ذكر آنها نيست.

## تنبيه : فرق بين انفاق و بِرّ و معروف

بدان كه لفظ انفاق و معروف (كار پسنديده و شايسته) و بِرّ (نيكى) شامل همه انفاقهاى واجب و مستحبّى است كه گفته شد، و فرق بين آنها اين است كه : انفاق اختصاص به مال دارد، و معروف نام جامعى است براى همه آنچه از اطاعت خدا و تقرّب به او و احسان به مردم شناخته مى شود، و هر چه فعل يا ترك آن را شرع راجح شمرده است، و اين از صفات غالب است يعنى امرى است كه بين مردم كار پسنديده و شايسته (معروف) ناميده مى شود و وقتى آن را ببينند بد و ناپسند نمى شمرند. ولى مراد از معروف در اخبار غالبا خوبيها و خيرات مربوط به مال است. و برّ مانند معروف در اصل شامل همه كارهاى نيك است، و در اخبار غالبا متعلّق به مال در مورد همه انفاقاتى است كه قبلا ذكر شد. و گاهى به غير از صدقه اطلاق مى شود به اين جهت كه روايت است كه : «برّ و صدقه فقر را برطرف مى كند و بر عمر مى افزايد». و ظاهرا ذكر صدقه بعد از برّ ذكر خاصّ بعد از عام است و بنابراين وجهى براى تخصيص برّ به صدقه وجود ندارد. امّا صدقه شامل همه اقسام انفاق است كه قبلا ياد شد بجز مروّت. و به هر حال، شكّى نيست كه آيات و اخبار در فضيلت مطلق انفاق و معروف و برّ دلالت بر فضيلت هر يك از وجوه انفاق كه ذكر شد دارد، مانند اين آيات كريمه :

«انفقوا من طيّبات ما كسبتم و ممّا اءخرجنا لكم من الاءرض» (بقره، 267)

«از خوبها و پاكيزه هاى آنچه به دست آورده ايد و آنچه براى شما از زمين بيرون آورديم انفاق كنيد».

«و ما تنفقوا من خير فلا نفسكم و ما تنفقون الاّ ابتغاء وجه اللّه و ما تنفقوا من خير يوفّ اليكم و انتم لا تظلمون»

(بقره، 272)

«آنچه از خوبى ها انفاق كنيد براى خودتان است، و جز براى رضاى خدا انفاق نكنيد، و آنچه از خوبى ها انفاق مى كنيد به تمامى به شما مى رسد و ستم نمى بينيد».

«و آتى المال على حبّه ذوى القربى و اليتامى... » (بقره، 177)

«و از مال خويش با اينكه آن را دوست دارد به خويشان و يتيمان و... بدهد».

«قل ما انفقتم من خير فللو الدين و الاقربين... » (بقره، 215)

«بگو هر چه از خوبى ها انفاق مى كنيد براى پدر و مادر و نزديكان و... باشد».

«يا ايّها الّذين آمنوا انفقوا ممّا رزقناكم من قبل اءن ياءتى يوم لا بيع فيه و لا خلّة و لا شفاعة» (بقره، 254)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد پيش از آنكه روزى بيايد كه در آن خريد و فروش و دوستى و شفاعت نباشد از آنچه به شما روزى داده ايم انفاق كنيد».

«مثل الّذين ينفقون اموالهم فى سبيل اللّه كمثل حبّه انبتت سبع سنابل فى كلّ سنبلة مائة حبّة... » (بقره، 261)

«مَثَل كسانى كه اموال خويش را در راه خدا انفاق مى كنند، چون دانه اى است كه هفت خوشه رويانيده كه در هر خوشه صد دانه باشد... »

«الّذين ينفقون اموالهم فى سبيل اللّه ثمّ لايتبعون ما انفقوا منا و لا اءذى لهم اءجرهم عند ربّهم و لا خوف عليهم و لا هم يحزنون»

(بقره، 262)

«كسانى كه اموال خويش را در راه خدا انفاق مى كنند و سپس در پى انفاقى كه كرده اند منّتى نمى گذارند و آزارى نمى رسانند پاداش آنها نزد پروردگارشان است، نه بيمى دارند و نه غمگين مى شوند».

و گفتار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «نخستين كسى كه به بهشت درآيد نيكى (معروف) و اهل آن است، و نيز اول كسى كه در كنار حوض بر من وارد مى شود». و سخن آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «بركت به خانه اى كه در آن نيكى و احسان مى شود زودتر از فرو رفتن كارد در كوهان شتر يا رسيدن سيل به جايگاه آن مى رسد».

و قول امام باقر عليه‌السلام : «محبوب ترين بندگان خدا در نزد خدا كسى است كه نيكى و نيكوكارى را دوست داشته باشد».

و گفتار حضرت صادق عليه‌السلام : «از لوازم بقاء مسلمين و بقاء اسلام اين است كه اموال به دست كسى افتد كه حق را درباره آن بشناسد و در راه خير و نيكى بكار بَرد، و از عوامل فناء اسلام و مسلمين اين است كه اموال در دست كسى قرار گيرد كه حقّ آن را نمى شناسد و در راه نيكى و احسان بكار نمى بَرد».

و نيز سخن آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «خوبى را همانند نامش يافتم، و چيزى برتر از نيكى نيست مگر پاداش آن».

و قول آن حضرت عليه‌السلام به زراره : «سه چيز است كه اگر مؤمن آنها را بياموزد باعث فزونى عمر و دوام نعمت او مى شود. پرسيدم : آنها كدامند؟ فرمود : طولانى كردن ركوع و سجود در نماز، و طولانى نشستن بر سفره در موقع مهماندارى و اطعام، و نيكوئى كردن به كسى كه شايسته آن است».

و نيز سخن آن حضرت عليه‌السلام : «از لغزشهاى نيكان و نيكوكاران درگذريد، و آنان را ببخشائيد، كه دست خدا بر سر ايشان چنين است - امام دست خود را مانند سايبان نگاهداشت».

و گفتار آن حضرت عليه‌السلام : «كارهاى نيك و شايسته آدمى را از حوادث سوء و افتادنهاى بد نگاه مى دارد».

و فرمود : «بهشت را درى است به نام معروف، داخل آن نمى شود مگر اهل معروف، و اهل معروف در دنيا همان اهل معروف در آخرتند» : يعنى همان گونه كه در دنيا كارشان نيكى است در آخرت نيز چنين اند، حسنات خود را به هر كه بخواهند مى بخشند، گناهان شما بخشوده شد، ايشان هم حسنات خود را به هر كه بخواهند مى بخشند و به بهشت در مى آيند».

و فرمود : «ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ گفتند : يا رسول اللّه، پدران و مادران ما فداى شما! نيكوكاران در دنيا به نيكى خود شناخته مى شوند، در آخرت به چه چيز شناخته مى شوند؟ فرمود : خداوند چون بهشتيان را به بهشت در آورد، باد خوشبوى را فرمان دهد كه به اهل نيكى و معروف بپيوندد، پس از آن هيچ يك از آنان به جمع بهشتيان نمى گذرد مگر آنكه بوى او را مى يابند، و مى گويند : اين از اهل نيكوئى است». (67)

و از آنها - يعنى از رذائل قوه شهويّه - :

### طلب حرام (حرامخوارى)

و اجتناب نكردن از آن است. شكّى نيست كه اين خوى از نتايج حُبّ دنيا و حرص بر آن است، و آن از بزرگترين مُهلكات است به طورى كه بيشتر كسانى كه به هلاكت افتادند بدان سبب بوده، و اكثر مردم كه از سعادت محروم گشتند به واسطه آن شده، و از توفيقِ رسيدنِ به خدا بدان جهت باز ماندند. كسى كه تاءمّل كند مى داند كه خوردن حرام بزرگترين حجاب بنده از نيل به درجه نيكان (ابرار)، و نيرومندترين مانع او از وصول به عالم انوار است. حرامخوارى موجب تاريكى و تيرگى خانه دل است و همين باعث خباثت و غفلت آن مى شود، و همو علّت بزرگ خسران و هلاكت نفس و قويترين سبب گمراهى و خباثت آن است. و همان است كه عهد خداوند و مقام انسانى را به فراموشى مى سپارد، و آدمى را به پرتگاههاى گمراهى و هلاك مى افكند. دلى كه از حرام پرورده شده كجا و استعداد و قابليّت براى دريافت فيضهاى عالم قدس كجا! و نطفه اى كه از حرام پديد آمده كجا و وصول به مرتبه اُنس [با خدا] كجا! و چگونه پرتو نور عالم بالا به دلى تابد كه دودهاى سياه و تيره غذاى حرام آن را تاريك ساخته ؟! و چگونه پاكى و صفا براى نفسى حاصل شود كه كثافات مال شبهه ناك آن را آلوده و چركين كرده ؟!

به همين سبب امينان وحى و پيامبران الهى و اصحاب و حاملان شرع نهايت دورباش و تحذير از آن فرموده اند، و به شدّتِ هر چه تمامتر از آن منع كرده اند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «خدا را فرشته اى است بر بيت المقدس كه هر شب ندا مى كند كه هر كه حرامى بخورد هيچ سنّت و فريضه اى (مستحب و واجبى) از او قبول نخواهد شد».

و فرمود : «كسى كه باك نداشته باشد كه مال را از كجا به دست آورد، خدا هم باك ندارد كه او را از كجا وارد دوزخ كند».

و فرمود : «هر گوشتى كه از حرام روئيده شود آتش به آن سزاوارتر است».

و فرمود : «هر كه از طريق گناه و حرام مالى به دست آورد و با آن صله رحم يا تصديق يا در راه خدا انفاق كند، خداوند اين همه را جمع كند، و آنگاه او را به دوزخ بَرد».

و فرمود : «بيش از هر چيز بعد از خود بر امّتم از كسبهاى حرام و شهوت پنهانى و ربا مى ترسم».

و فرمود : «هر كه مالى از حرام به دست آورد، اگر آن را صدقه دهد از او قبول نمى شود، و اگر بعد از خود باقى گذارد توشه زاد جهنّم او مى شود(68)».

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «هرگاه كسى مالى را از غير كسب حلال به دست آورد، و با آن حج كند و لبيّك گويد، ندا رسد : لا لبيّك و لا سعديك ! و اگر از حلال باشد، خطاب آيد : لبيّك و سعديك (69)!».

و فرمود : «اثر كسب حرام در فرزندان و ذرّيه نمودار مى شود».

و درباره اين قول خداى تعالى :

«و قدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا» (فرقان، 23).

«و به عملهائى كه انجام داده اند پردازيم و آن را غبارى پراكنده كنيم».

فرمود : «اگر اعمال آنها از كتان سپيدتر باشد، خداى عزوجل فرمايد : غبارى شويد. و اين براى آن است كه اگر حرام براى آنها دست مى داد مى گرفتند(70)».

و امام كاظم عليه‌السلام فرمود : «حرام نمو نمى كند، و اگر نمو كند مبارك نخواهد بود، و اگر كسى آن را انفاق كند پاداش ندارد، و آنچه از حرام بعد از خود گذارد توشه راه جهنّم او خواهد شد».

و در خبر است : «بنده اى را در روز قيامت نزد ترازوى اعمال نگاه دارند، و اعمال حسنه او مانند كوههاى باشد، پس درباره سرپرستى عائله و رسيدگى به آنها و از مال او كه از كجا به دست آورده و در چه راهى خرج كرده، پرسش شود تا جائى كه اين مطالبات همه اعمال او را از بين ببرد و هيچ حسنه اى برايش نماند آنگاه فرشتگان ندا كنند : اين كسى است كه عيال او حسناتش را در دنيا خوردند و امروز در گرو اعمال خويش است».

و وارد شده است كه : «زن و فرزندان آدمى در روز قيامت به وى مى آويزند و او را در پيشگاه خداى تعالى نگه مى دارند و مى گويند : پروردگارا، حقّ ما را از او بگير كه او آنچه را كه جاهل بوديم به ما نياموخت، و غذاى حرام به ما خورانيد و ما نمى دانستيم. آنگاه براى آنها از او قصاص ‍ گرفته شود(71)».

## فصل 33 : كميابى و دشواريابى حلال

كسى كه طالب نجات است بايد از حرام بگريزد همچنانكه از شير درنده و مار سياه گزنده فرار مى كند. و در امثال زمان ما كجا اين حال دست مى دهد كه جز آب فرات و علف بيابان حلالى نمانده، و غير از آن را دستهاى دشمن آلوده كرده و معاملات را به فساد كشانده ! هيچ درهمى نيست مگر آنكه دستهاى غاصبان پى درپى به آن رسيده، و هيچ دينارى نيست مگر اينكه مكرر از دست صاحبش به زور بيرون رفته. بيشتر آنها و زمين ها مغصوب است، و چگونه مى توان به حلّيّت خوردنى ها يقين حاصل كرد و حال آنكه اكثر دامها و حيوانات از صاحبان آنها به غارت گرفته شده، و از كجا مى توان به حلّيّت گوشتها و لبنيّات و چربى ها باور نمود. بسيار بعيد است ! هيچ تاجرى را نمى يابى مگر اينكه معامله او با ظالمان است، و هيچ كارمند و كارگرى نيست مگر اينكه شريك اهل جور و ستم از عمّال سلاطين است.

بالجمله : حلال در مثال زمان ما مفقود و راه وصول به آن مسدود است. و قسم به جان خودم ! كه فقدان حلال آفتى است كه از زيان آن خانه دين ويران و از آتش آن بوستان سوزان است. و ظاهر اين است كه حال اكثر اعصار چنين بوده. و از اين رو حضرت امام صادق عليه‌السلام فرمود : «المؤمن ياءكل فى الدّنيا بمنزلة المضطرّ» «خوراك در دنيا خوراك شخص مضطر است».

مردى با امام كاظم عليه‌السلام عرض كرد : «از خداى - عزّوجلّ - بخواهيد كه حلال روزى من كند، فرمود : مى دانى حلال چيست ؟ گفت : كسب پاك. فرمود : على بن الحسين عليه‌السلام مى فرمود : حلال روزى برگزيدگان است، و لكن بگو : خدايا روزى فراخ و گسترده تو را مسئلت مى كنم».

با اين همه مؤمن نبايد از تحصيل حلال ماءيوس باشد و بين اموال فرق نگذارد، كه خداى سبحان اجلّ و اعظم است از اينكه بندگان خود را به خوردن حلال مكلّف سازد امّا راه تحصيل آن را بر آنان ببندد.

## فصل 34 : انواع اموال

بدان كه اموال بر سه گونه است : حلال واضح و معلوم، حرام واضح و معلوم، و شبهه ناك. و هر يك از اينها را درجاتى است، زيرا حرام اگر چه همه اقسامش خبيث و پليد است، و ليكن بعضى از آنها خبيث تر و پليدتر است، چنانكه حُرمت مالى كه به وسيله معامله فاسد گرفته مى شود با تراضى دو طرف مِثل حرمت مال يتيمى كه به قهر و سركوبى گرفته شود نيست. و همچنين مال حلال هر چند همه اقسامش خوب و پاك است، و ليكن برخى از آنها پاكيزه تر است. و مال مشتبه همه اش مكروه است امّا كراهت بعضى شديدتر است. و همچنان كه پزشك مى گويد كه هر شيرينى و حلوايى گرم است و لكن بعضى در درجه اول گرم است و بعضى در درجه دوم و بعضى سوم و بعضى چهارم، همچنين است حرام، كه بعضى در درجه اول خبيث و پليد است و بعضى در درجه دوم... و همين طور حلال در صفا و پاكى، و درجات شبهه در كراهت.

امّا حرام، يا ذات و عين آن حرام است، مانند سگ و خوك و خاك و غير اينها؛ يا به سبب صفتى كه در آن پديد آمده حرام شده است، مانند شراب (خمر) به واسطه آنكه مست كننده است و طعام مسموم و زهر آلود؛ يا به علّت خللى كه در اثبات مالكيّت و تصرف آن رخ نموده، و اين را اقسام بسيار است، مانند مالى كه به ظلم و قهر و غصب و دزدى و خيانت در امانت و مانند اينها گرفته شده، و غش (مكر و تقلّب) و تلبيس و رشوه و كم فروشى، و يا به يكى از معاملات فاسد از ربا و صرف (آنچه صرّاف از تبديل نقدى به نقد ديگر زيادت ستاند) و احتكار و غير اينها كه در كتب فقه مذكور است. و خداى سبحان در آيات بسيارى از همه اينها نهى فرموده، مانند اين آيه شريفه :

«و لا تاءكلوا اموالكم بينكم بالباطل» (بقره، 188)

«اموال همديگر را به باطل (و ناحق) مخوريد. »

و آيه شريفه :

«انّ الّذين ياءكلون اموال اليتامى ظلما... » (نساء، 9)

«كسانى كه اموال يتيمان را به ستم مى خورند... »

و در خصوص ربا مى فرمايد :

«يا ايّها الّذين آمنوا اتّقوا اللّه و ذروا ما بقى من الرّبا ان كنتم مؤمنين»

(بقره، 278)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد، از خدا بترسد و اگر به راستى مؤمنيد باقيمانده ربا را رها كنيد».

سپس فرمود :

«فإ ن لم تفعلوا فاءذنوا بحرب من اللّه و رسوله»

«و اگر چنين نكرديد بدانيد كه با خدا و رسول خدا در جنگيد».

و پس از آن فرمود :

«و ان تبتم فلكم رؤ س اموالكم» (بقره، 279)

«و اگر توبه كرديد سرمايه هاتان از آنِ شماست».

و فرمود : «و من عاد فاءولئك اءصحاب النّار» (بقره، 275)

«و هر كه [به ربا] باز گردد آنها دوزخيانند».

در اين آيات، ربا در بادى امر كشاننده به جنگ با خدا، و در پايان وسيله دوزخى شدن قرار داده شده است. و در مذمّت هر يك از آنها بخصوص، اخبار بسيار رسيده و در كتب اخبار وفقه مذكور است، و تفصيل همه محرّمات موكول به كتب فقه است و جاى بيان آنها اينجا نيست و بايد به كتابهاى فقها رجوع كرد.

### فرق بين رشوه و هديه

چون در بعضى از موارد بين رشوه و هديه اشتباه مى شود بايد فرق آن دو را روشن كنيم، بنابراين مى گوئيم : در اينجا چند صورت است :

اول - آنكه كسى مالى براى بعضى از برادران [دينى] خود به قصد انس و الفت گرفتن و تاءكيد دوستى و محبّت بفرستد. معلوم است كه اين، هديه و حلال است، خواه با اين كار قصد ثواب اخروى و تقرب به خداى تعالى نيز داشته باشد، يا صرفا به قصد اظهار دوستى و مودّت باشد.

دوم - آنكه مقصود از بذل چيزى گرفتن عوض مالى باشد مثل اينكه فقيرى براى غنى، و غنى براى غنىّ ديگر به طمع عوض بيشتر يا مساوى هديه فرستد. اين نيز نوعى هديه است و در حقيقت هبه (بخشش) به شرط عوض است، و هرگاه آنچه طمع داشته به او برسد بى شك حلال است. حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «ربا دو گونه است : خوردنى (حلال) و ناخوردنى (حرام). امّا آنكه خوردنى است هديه اى است كه براى كسى بفرستى و انتظار دريافت بيش از آن داشته باشى، اين ربا قابل خوردن است، و اين است معنى قول خداى تعالى :

«و ما آتيتم من ربا ليربوا فى اموال النّاس فلا يربوا عنداللّه»

(روم، 39)

«آنچه به عنوان ربا (هديّه) مى دهيد تا در مالهاى مردم فزونى يابد نزد خدا فزونى نيابد».

و امّا آنكه قابل خوردن نيست، همان است كه خداى عزوجل از آن نهى فرموده، و بر آن وعده جهنّم داده است». (72)

و از آن حضرت روايت است كه فرمود : «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : هديه بر سه قسم است : هديه براى عوض، و هديه براى رشوه و مداهنه، و هديه براى خداى عزوجل». (73)

و از بعضى اخبار استفاده مى شود كه اگر چشمداشتِ او را هم براى عوضى كه توقّع دارد بجا نياورد حلال خواهد بود، مانند خبر اسحاق بن عمار از امام صادق عليه‌السلام، وى مى گويد : «به امام عرض كردم فقيرى براى من هديه اى مى فرستد و مقصودش اين است كه به او عوض دهم، آن را مى گيرم و چيزى به او نمى دهم آيا اين هديه براى من حلال است ؟ فرمود : آرى حلال است، و ليكن از اينكه چيزى به وى بدهى غفلت مكن». (74)

و اينكه آيا در صورت دادنِ عوضى كه از مال خودِ او نباشد بلكه از اموالى باشد كه مردم به او داده اند تا به مصرف فقرا برساند از قبيل زكات و خمس و ديگر وجوه برّ، حلال است يا نه، ظاهرا اگر شخصى كه هديه فرستاده از اهل استحقاق باشد و اگر اين هديه را هم نمى فرستاد باز به او مى داد گرفتن آن هديه حلال است، ولى [احتياط نگرفتن است زيرا] در آن نكته قابل تاءمّلى هست كه بعدا بيان خواهد شد.

سوم - آنكه مقصود از هديه فرستادن اين باشد كه گيرنده در كار معيّنى به او كمك كند، مثل كسى كه به سلطان يا صاحب جاه و شوكتى احتياج داشته باشد و به نماينده آنها يا شخص با نفوذى هديه دهد. در اين صورت بايد به آن عمل بنگرد، اگر آن كار حرام است، مانند سعى براى درخواست برقرارى وظيفه و مستمرّى حرام يا ظلم به انسانى يا امثال اينها؛ يا كارى واجب است، مثل دفع ظلم يا رهانيدن حقّى كه راه چاره منحصر به آن باشد، يا دادن گواهى معيّنى، يا حكم شرعيى كه بر او واجب است، و مانند اينها، اين رشوه است و گرفتن آن حرام است. و اگر آن عمل مباح باشد نه حرام و نه واجب، چنانچه در آن رنج و زحمتى است، به طورى كه اجير كردن كسى بر آن جائز باشد، آنچه گرفته مى شود حلال و به منزله دستمزد (جعاله) است، مثل اينكه بگويد : اين پول را به حاكم برسان و يك دينار حق الزحمه تو. يا بگويد : فلانى را آماده ساز كه رد فلان كار به من كمك كند و يا فلان چيز را به من بدهد، و اين كار با زحمت و گفتگوى بسيار حاصل شود، آنچه در اين موارد مى گيرد مباح و حلال است، هرگاه غرض و هدف مشروع و مباح باشد، و اين مانند پولى است كه وكيل قاضى براى دفاع در خصومتى بگيرد، به شرط اينكه از حق تجاوز نكند.

و اگر كارى كه انجام مى دهد زحمتى ندارد، مثل گفتن يك كلمه يا كار كوچكى كه هيچ رنجى دارد، امّا با وجود اين آن كلمه يا آن كار كوچك سودمند باشد، مثل اينكه به دربان بگويد : بگذار اين شخص نزد حاكم برود، بعضى از علما گفته اند : گرفتن هديه براى آن حرام است، زيرا جايز بودن آن در شرع ثابت نشده. و شبيه به اين مورد، عوض گرفتن پزشك براى گفتن يك كلمه است مثل اينكه يك دوا را نام ببرد. امّا اين فتوا قابل تاءمّل است، زيرا ظاهرا اين عوض گرفتن در صورتى كه كار مشروع باشد و بر او (گيرنده) واجب نباشد جايز است.

چهارم - آنكه مقصود او از هديّه فرستادن تحصيل دوستى و محبّت باشد، و لكن نه فقط براى جلب دوستى بلكه منظور اين باشد كه به واسطه جاه و مقام او به بعضى از اغراض خود برسد، به طورى كه اگر جاه و مرتبه او نبود براى او هديه نمى فرستاد. پس اگر جاه و مرتبه او به واسطه علم يا تقوا يا اصل و نسب خانوادگى باشد مساءله آسان تر است. و ظاهرا گرفتن هديه در اين مورد مكروه است، زيرا در ظاهر هديه است امّا در واقع همانند رشوه است. و اگر براى مقام اجتماعى وى باشد از قبيل قضاء يا حكومت يا سرپرستى صدقات يا وقف يا ماءمور گرفتن ماليات و از اين قبيل شغلها كه منصبهاى حكومتى است، ظاهرا دريافت آن حرام است البته در صورتى كه اگر آن سرپرستى و مقام نبود آن هديّه به او داده نمى شد، و علت حُرمت آن است كه اين رشوه اى است كه به صورت هديّه در آمده است، زيرا قصد كنونى از آن تقرب جستن و طلب محبّت است، و لكن مقصود حقيقى منحصر است به اين نوع كسب محبّت، و معلوم است كه رسيدن به آنچه در دست سرپرستهاست چيست ؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «زمانى خواهد آمد كه حرام به عنوان هديّه حلال شمرده شود، و كشتار به جاى موعظه جايز پنداشته شود، بى گناه كشته مى شود تا عامّه مرم پند گيرند».

و روايت است كه آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شخصى را براى گرفتن زكات از قبيله اَزد فرستاد، چون بازگشت برخى از آنچه را آورده بود نگاهداشت، و گفت : اين از شما و اين هم هديّه اى است كه به من داده اند. پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «اگر راست مى گويى چرا در خانه پدر و مادرت ننشستى تا براى تو هديّه بياورند!

سپس فرمود : چرا هر گاه يكى از شما را به عملى مى گمارم مى گويد اين از شما و اين هديه من است، چرا در خانه مادرش ننشست تا برايش هديه فرستند! سوگند به آن كه جانم در دست اوست، هيچ كس چيزى به ناحق نمى گيرد مگر اينكه در قيامت آن را بر دوش دارد، زينهار كه كسى از شما در روز قيامت شترى كه بانگ بر مى دارد يا گاوى كه فرياد مى كند يا گوسفندى كه بع بع سر مى دهد با خود نياورد... آنگاه دست خود را چندان بلند كرد كه سفيدى زير بغلش نمايان شد، و فرمود : آيا ابلاغ كردم ؟ خداى گواه باش». (75)

بنابراين سزاوار هر حاكم (استاندار، فرماندار... ) و قاضى و غير آنان از صاحبان مشاغل حكومتى آن است كه فرض كند كه بدون شغل در خانه پدر و مادرش نشسته است، آنچه در آن حال به او مى دهند اكنون هم اگر بفرستند بگيرد، و آنچه را با گوشه نشينى اش نمى فرستند گرفتنش حرام است، و در آنچه از عطاياى دوستانش چنين اشكالى بر آن وارد باشد شبهه ناك است و طريق احتياط در آن روشن است.

## پيوست : پرهيز و ورع از حرام

ضد ناپرهيزى و عدم اجتناب از حرام احتياط و احتراز از آن است، و اين يكى از دو معنى ورع است. زيرا ورع دو گونه تفسير شده : يكى پرهيز و اجتناب از خوردن و طلب كردن و گرفتن و بكار بردن مال حرام، و ديگر نگاهداشتن خود از مطلق معاصى و منع نفس از آنچه سزاوار نيست. ورع به معنى اول ضدّ عدم اجتناب از مال حرام است، و ناپرهيزى از مال حرام از رذائل قوه شهوت مى باشد، و به معنى دوم ضدّ صفت حرص بر مطلق گناه است؛ و اين حرص از رذائل هر دو قوه غضب و شهوت است.

ظاهر اين است كه تقوا مرادف ورع است، و براى تقوا نيز دو تفسير هست : يكى، خوددارى و پرهيز از اموال حرام، كه تقوا در بعضى اخبار بر اين معنى اطلاق شده، و دوم ملكه خويشتن دارى و پرهيز از مطلق گناهان به سبب ترس از ناخشنودى خداوند و براى طلب رضاى او. تقوا به معنى اول ضدّ ناپرهيزى از مال حرام و رذيلتِ قوه شهوت است، و به معنى دوم ضدّ ملكه ارتكاب معاصى و رذيلتِ هر دو قوه با هم است.

امّا لازمه طريقه ما اين است كه ورع و تقوا در اينجا به تفسير اول ذكر شود، و به تفسير دوم در مقام چهارم كه متعلّق به دو يا سه قوه از رذائل و فضائل است ذكر خواهد شد. و ليكن در اينجا آنچه را كه در فضيلت آن دو وارد شده ياد مى كنيم، زيرا آنچه در فضيلت آن دو تفسير دوم وارد شده بر فضيلت آن دو به تفسير اول نيز دلالت مى كند، و نيز به اين دليل كه در تجديد و از سرگرفتن عنوان جداگانه براى مطلق معصيت و ذكر آنچه در ذمّ آن وارد شده و سپس در پى آن ذكر ضدّ آن يعنى ورع و تقوا به تفسير اعم فايده اى متصور نيست. زيرا بعد از ذكر همه اجناس و انواع و اصناف معاصى و طاعات و احكام و لوازم و نكوهش و ستايش آنها، از سر گرفتن ذكر مطلق معصيت يا طاعت فايده اى ندارد، زيرا كه غرضى جز ذكر آنچه در ذمّ مطلق معصيت و مدح مطلق طاعت وارد شده به آن دو تعلّق نخواهد داشت، و اين امرى است آشكار كه نيازى به آن در كتابهاى اخلاق نيست. بلى، ما به مطلق گناه و ضدّ آن، يعنى ورع و تقوا به معنى اعم، اجمالا اشاره مى كنيم، تا همه انواع و اقسام را ضبط كرده باشيم.

## فصل 35 : ستايش ورع

پارسائى و پرهيز از حرام بزرگترين باعث و وسيله نجات و عمده چيزى است كه آدمى را به سعادتها و درجات عالى مى رساند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «خير دينكم الورع» «بهترين صفت دين شما پرهيزكارى است».

و فرمود : «من لقى اللّه سبحانه ورعا اءعطاه اللّه ثواب الاسلام كلّه»

«هر كه در حالى كه از اهل ورع و پرهيزكارى است خداى سبحان را ملاقات كند خداوند تمامى ثواب اسلام را به او عطا مى فرمايد».

و در يكى از كتب آسمانى آمده است كه : «و امّا اهل ورع، من شرم مى كنم كه ايشان را به محاسبه بكشم».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «انّ اءشدّ العبادة الورع» «سختترين عبادت ورع است». و فرمود : «شيعه ما نيست مگر كسى كه پرهيزكارى را شعار خود سازد و خدا را اطاعت كند، پس از خدا بترسيد و به اميد آنچه نزد خداست عمل كنيد. ميان خدا و هيچ كس خويشاوندى و قرابتى نيست. دوستترين و گرامى ترين بندگان در نزد خدا پرهيزكارترين و مطيع ترين آنان است».

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «اءوصيك بتقوى اللّه و الورع و الاجتهاد و اعلم انّه لا ينفع اجتهاد لا ورع فيه».

«ترا به تقواى خدا و ورع و كوشش سفارش مى كنم، و بدان كه كوششى كه در آن ورع نباشد سودى ندهد».

و فرمود : «اتّقوا اللّه و صونوا دينكم بالورع» «از خدا بترسيد و دين خود را با ورع پاسدارى كنيد».

و فرمود : «عليكم بالورع فانّه لا ينال ما عنداللّه الاّ بالورع» «پرهيزكارى كنيد، كه به آنچه نزد خداست جز به ورع نتوان رسيد».

و فرمود : «خداوند براى كسى كه از گناه بپرهيزد ضامن شده است كه او را از آنچه مكروه دارد به آنچه دوست دارد ببرد، و روزى را از جائى كه گمان نداشته باشد به او برساند».

و فرمود : «انّ قليل العلم مع التّقوى خير من كثير بلا تقوى» «عمل كم با تقوا بهتر است از عمل بسيار بدون تقوا».

و فرمود : «ما نقل اللّه عبدا من ذلّ المعاصى الى عزّ التّقوى الاّ اءغناه من غير مال، و اءعزّه من غير عشيرة، و آنسه من غير بشر».

«خداوند بنده اى را از ذلّت گناهان به عزت تقوا نبرد مگر اينكه او را بى مال غنى و بى نياز گرداند، و بى قوم و عشيره عزيز كند، و بدون آدميزاد با خود ماءنوسش سازد».

و فرمود : «انّما اءصحابى من اشتدّ ورعه، و عمل لخالقه، و رجا ثوابه، فهؤ لاء اءصحابى».

«اصحاب من تنها كسانى اند كه ورعشان بسيار است، و براى آفريدگار خود عمل كنند، و از او اميد ثواب دارند، اينان اصحاب منند».

و فرمود : «اءلا و انّ من اتباع اءمرنا و ارادته الورع، فتزيّنوا به يرحمكم اللّه، و كبدوا اءعداعنا به ينعشكم اللّه».

«بدانيد كه از پيروى امر ما و خواستن آن ورع است، پس خود را به آن بيارائيد خدا شما را بيامرزد، و به وسيله ورع بر دشمنان ما غلبه كنيد خدا به شما رفعت بخشد».

و فرمود : «ما را با ورع خود يارى كنيد، هر كه از شما خداى تعالى را با ورع ملاقات كند، نزد خدا گشايشى خواهد داشت. خداى عزوجل مى فرمايد :

«و من يطع اللّه و الرّسول فاءولئك مع الّذين انعم اللّه عليهم من النّبيّين و الصّدّيقين و الشّهداء و الصّالحين و حسن اءولئك رفيقا».

(نساء، 68)

«كسانى كه خدا و رسول را اطاعت كنند با كسانى [همنشين و همدم]اند كه خدا نعمت خود را بر آنان تمام كرده از پيامبران و راستى پيشگان و شهيدان و صالحان (شايستگان و درستكاران) و اينان نيكو رفيقانند».

پيامبر از ماست، و صدّيق و شهداء و صالحان نيز از ما هستند».

و امام ابوجعفر باقر عليه‌السلام فرمود : «خداى عزوجل مى فرمايد : اى فرزند آدم، از آنچه بر تو حرام شده دورى كن تا پارساترين مردم باشى ».

از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدند كه پارسا كيست ؟ فرمود : «آنكس كه از محرّمات خداى عزوجل پرهيز كند(76)».

و از آنجا كه طلب حرام و اجتناب نكردن از آن باعث هلاكت است، و نجات و سعادت اخروى بستگى به پرهيز از محرّمات دارد، و از طرف مردم در دنيا به خوراك و پوشاك و مسكن نيازمندند، در فضيلت كسب حلال اخبار بسيار وارد شده است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «طلب حلال بر هر مرد و زن مسلمان واجب است».

و فرمود : «كسى كه به شب در آيد در حالى كه به سبب طلب حلال خسته باشد، آمرزيده داخل شب شده است».

و فرمود : «عبادت هفتاد جزء است و افضل همه اجزاء، طلب حلال است».

و در حديثى ديگر وارد است كه فرمود : «عبادت ده جزء است، نه جزء آن در طلب حلال است».

و فرمود : «هر كه از دسترنج خود بخورد، از صراط برق آسا بگذرد».

و فرمود : «هر كه از دسترنج خود بخورد، خداوند با رحمت به وى بنگرد و هرگز عذابش نكند».

و فرمود : هر كه از دسترنج حلال خود بخورد، خداوند درهاى بهشت را به روى او مى گشايد تا از هر درى كه بخواهد وارد شود».

و فرمود : «هر كه از دسترنج خود بخورد، در شمار پيغمبران خواهد بود، و پاداش ايشان را خواهد گرفت».

و فرمود : «هر كه براى عفّت نمودن و بى نياز شدن از مردم در طلب دنيا و مال حلال باشد و براى خانواده خود و براى مهربانى كردن و راحت رساندن به همسايه سعى و كوشش كند با چهره اى چون ماه شب چهارده خداى عزوجل را در قيامت ملاقات كند(77)».

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ هرگاه مردى را مى ديد و از وى خوشش مى آمد مى فرمود : «آيا حرفه و شغلى دارد؟ اگر مى گفتند : نه، مى فرمود : از چشم من افتاد. پرسيدند : به چه سبب ؟ فرمود : براى اينكه مؤمن اگر حرفه اى نداشته باشد با دين خود زندگى خواهد كرد».

و فرمود : «هر كه براى عائله خود سعى و كوشش كند مثل مجاهد در راه خداست».

و فرمود : «هر كه با پارسائى و پرهيز از حرام در طلب دنيا باشد، درجه شهيدان دارد».

و فرمود : «هر كه چهل روز حلال بخورد خداوند دل او را نورانى مى كند، و چشمه هاى حكمت را از دل او بر زبانش جارى مى سازد».

يكى از صحابه از آن حضرت درخواست كرد كه خداى تعالى او را مستجاب الدعوة كند، حضرت به او فرمود : «خوراك خود را پاك و حلال كن تا دعايت مستجاب شود».

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «هر كه را از اصحاب خود ديديد سلام برسانيد و به ايشان بگوئيد : فلانى شما را سلام مى رساند، و بگوئيد : از خداى عزوجل پروا داشته باشيد، و چيزى را بجوئيد كه به وسيله آن به آنچه نزد خداوند است مى توان رسيد، به خدا قسم من شما را امر نمى كنم مگر به آنچه خود را به آن امر مى كنم، پس در كار كوشا باشيد، و چون نماز صبح را بجا آورديد بامدادان به دنبال روزى رويد، و حلال بجوئيد، كه خداى عزوجل شما را روزى خواهد داد و بر آن كمك خواهد كرد(78)».

## فصل 36 : درآمدهاى حلال

بدان كه درآمدهاى حلال پنج گونه است :

اول - آنچه از مالكى گرفته نشود (يعنى مالكى نداشته باشد)، مثل دستيابى به معادن و احياء زمينهاى موات، و صيد حيوانات، و هيمه كشى و خاركنى، و آب كشيدن از رودخانه ها و نهرها. اينها به شرطى حلال است كه به تصرف انسان محترمى در نيامده باشد، و تفصيل اين مطلب موكول است به كتاب احياء موات [از فقه].

دوم - آنچه به قهر و غلبه از كسى كه حرمت اسلامى ندارد گرفته شود مانند فى ء و غنيمت و ديگر اموال كفّار محارب. و اين نيز با شروط مقرر در كتاب غنائم و جزيه [از فقه] براى مسلمين حلال است.

سوم - آنچه به رضاى مالك، زنده يا مرده، بدون عوض به ديگرى برسد مانند هبه و ميراث و وصيّت و صدقات. اين قسم نيز حلال است به شرط آنكه از درآمدهاى حلال به دست آمده باشد، و با ديگر شروطى كه در كتاب هبه و مواريث و وصايا و صدقات [از فقه] مذكور است.

چهارم - آنچه به وسيله معاوضه و به تراضى گرفته مى شود، و اين نيز حلال است با شرائط و آدابى كه در فنّ معاملات فقه ذكر شده از بيع و سَلَم (پيش فروختن) و اجاره و صلح و شركت و مضاربه و مزارعه و مساقات و حواله و ضمان و كتابت و خلع و صداق و ديگر معاوضات.

پنجم - آنچه از زراعت و منافع حيوانات حاصل مى شود. اينها حلال است هرگاه زمين و تخم و آب و حيوانات به يكى از وجوه ياد شده حلال باشند.

اينهاست درآمدهاى حلال، كه براى طالب سعادت و نجات سزاوار است كه آنچه را به دست مى آورد از راه يكى از اينها باشد، و البتّه بعد از فتواى فقيه عادل به حصول شرايط حلال بودن.

## فصل 37 : درجات ورع

بعضى از علما پارسائى و پرهيز از حرام را به چهار درجه تقسيم كرده اند :

اول - ورع عادلان : و آن اجتناب از هر چيزى است كه دست يازيدن به آن مستلزم فسق است، و به سبب آن عدالت زايل مى شود، و به واسطه آن عصيان و جهنّم اثبات مى گردد، و آن ورع و پرهيز از چيزهائى است كه فتواى مجتهدان آن را حرام مى شمرد.

دوم - ورع صالحان : و آن نيز اجتناب از چيزهاى شبهه ناك است.

سوم - ورع از چيزهائى كه بيم آن مى رود كه انجام آن به حرام يا شبهه منجر شود، اگر چه خود آنها حرام و شبهه ناك نباشد. و آن ترك چيزى است كه اشكالى ندارد از ترس اينكه مبادا به آنچه اشكال دارد بيفتد.

چهارم - ورع صدّيقان : و آن اجتناب از هر چيزى است كه براى خدا نباشد و براى غير خدا خواسته شود، و تقوا نيّت او را به عبادت خدا تغيير دهد هر چند آن چيز كاملا حلال باشد و ترس كشاندن به حرام يا شبهه هم نباشد. و صدّيقانى كه درجه آنان اين است كه خود را از لذت نفسانى بر كنار ساخته اند و از روى قصد خود را براى خداى تعالى منحصر كرده اند، هر چه را براى خدا نيست حرام مى باشد و به اين قول خداى سبحان عمل مى كنند :

«قل اللّه ثمّ ذرهم فى خوضهم يلعبون» (انعام، 92)

«بگو خدا، و بگذارشان كه در ياوه گوئى خويش بازى كنند».

## تتميم

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «تقوا بر سه وجه است : تقوا از ترس آتش ‍ و عقاب، و آن ترك حرام است و اين تقواى عام است. و تقواى از خدا، كه علاوه بر اجتناب از حرام ترك شبهات است، و اين تقواى خاص است. و تقوا در [راه] خدا، و آن ترك حلال علاوه بر اجتناب از شبهه است (79)».

و در كتاب الهى به اين مراتب اشاره شده است :

«ليس على الّذين آمنوا و عملوا الصّالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتّقوا و آمنوا و عملوا الصّالحات ثمّ اتّقوا و آمنوا ثمّ اتّقوا و احسنوا و اللّه يحبّ المحسنين» (مائده، 93)

«بر كسانى كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كرده اند گناهى نيست در آنچه خورده اند اگر تقوا پيشه كنند و مؤمن باشند و كارهاى شايسته كنند سپس بر تقوا و ايمان استوار باشند و آنگاه همواره تقوا و نيكوكارى كنند، و خدا نيكوكاران را دوست دارد».

و از آنهاست :

### غدر و خيانت

در مال يا ناموس يا آبرو و حُرمت كسى. و از افراد و مصاديق آن پنهانى مال مردم را خوردن، و حبس مال ديگرى بدون تنگدستى، و كم فروشى، و غش در معامله و غير اينها از قبيل پنهان كردن عيب كالا بر خريدار و فريب و تزوير و ناراستى. و اين همه از خباثت قوه شهويّه و رذائل هلاك كننده آن است. و در مذمّت خيانت اخبار بسيار وارد شده، و همه آنچه بر نكوهش ‍ تجاوز به حقوق مردم و گرفتن اموال آنان بدون رضايتشان دلالت دارد بر ذمّ خيانت نيز دلالت دارد.

ضدّ خيانت، امانت است؛ و در ستايش و فضيلت و فوائد آن اخبار بسيار رسيده است. امام صادق عليه‌السلام فرمود : «ان اللّه عزّوجلّ لم يبعث نبيّا الّا بصدق الحديث و آداء الاءمانة الى البرّ و الفاجر» «خداى عزوجل هيچ پيغمبرى را مبعوث نفرمود مگر با راستگوئى و اداى امانت به نيكوكار و بدكار».

و فرمود : «لا تغترّوا بصلاتهم، و لا بصيامهم، فإ نّ الرّجل ربّما لهج بالصّلاة و الصّوم حتّى لو تركه استوحش، ولكن اختبروهم بصدق الحديث و آداء الامانة»

«به نماز و روزه مردم فريب نخوريد، چه بسا كه مردى چنان به نماز و روزه شيفته و فريفته مى شود كه اگر آن را ترك كند وحشت مى كند، وليكن آنان را به راستگوئى و اداى امانت بيازمائيد».

و فرمود : «انظر ما بلغ به علىّ عليه‌السلام عند رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فالزمه، فانّ عليّا عليه‌السلام انّما بلغ ما بلغ به عند رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بصدق الحديث و آداء الاءمانة»(80)

«بنگر كه به چه چيز على عليه‌السلام در نزد رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به مرتبه اى كه داشت رسيد و ملازم آن باش، همانا على عليه‌السلام به راستگوئى و اداى امانت به آن مقام رسيد».

و فرمود : «ثلاث لا عذر فيها لاءحد : اءداء الاءمنة الى البرّ و الفاجر، و الوفاء بالعهد الى البرّ و الفاجر، و برّالوالدين، برّين كانا اءو فاجرين»(81)

«سه چيز است كه در آنها عذرى براى هيچ كس نيست : اداء امانت به نيكوكار و بد كردار، و وفاى به عهد و پيمان به نيكوكار و بدكار، و نيكى با پدر و مادر، خوب باشند يا بد».

و فرمود : «كان اءبى يقول : اربع من كنّ فيه كمل ايمانه، و إ ن كان من قرنه الى قدمه ذنوبا لم ينقصه ذلك، و هى : الصّدق، و اءداء الاءمانة، و الحياء، و حُسن الخلق (82)».

«پدرم مى فرمود : چهار چيز است كه در هر كه بوده باشد ايمانش كامل است، و اگر از سر تا پايش گناه باشد نقصى به او نرساند و آنها راستگوئى و امانتگزار و حيا و حُسن خلق است».

و فرمود : «اهل زمين مادام كه [از خدا] بترسند و امانتگزار باشند و به حق عمل كنند مورد رحمت خواهند بود».

به آن حضرت عليه‌السلام عرض كردند : «زنى است در مدينه كه مردم دختران خود را نزد او مى گذارند كه تربيت و اصلاح كند، و با اين حال (يعنى با اين كه در آمدش زياد نيست) كسى را مانند او پُر روزى نديدم. آن زن راستگوست و امانت را ادا مى كند، و اينها روزى را [به طرف آدمى] جلب مى كند».

و اخبار در فضيلت امانت بسيار است. لقمان گفت : «من به اين مرتبه از حكمت نرسيدم مگر با راستگوئى و اداى امانت». و هر كه در مذمّت خيانت و رسوائى و ننگ دنيوى و عذاب اخروىِ آن نيك بينديشد، و در فضيلت امانتگزارى و خير دنيا و سعادت آخرت آن تاءمّل كند، ترك خيانت و پذيرفتن صفت امانت بر او آسان خواهد شد.

و از آنهاست :

## انواع فجور

انواع گناهان از زنا و لواط و شرابخوارى و اشتغال به لهو و استعمال آلات آن، از عود و مزمار و رباب و دف و امثال اينها، همه از رذائل قوه شهويه است. و همچنين زينت كردن به طلا و پوشيدن لباس ابريشمى براى مردان، كه در نكوهش اين دو اخبار بسيار رسيده و چون مشهور است نيازى به ذكر آنها نيست.

و از آنهاست :

### خوض در باطل

مراد از خوض (فرو رفتن) در باطل سخن گفتن و حكايت كردن معصيتها و فجور است، مثل حكايت احوال زنان بدكار و مجالس شراب و رفتار اهل فسق و عيّاشى و اسراف ثروتمندان و تكبّر و گردنكشى پادشاهان و عادات و مراسم زشت و ناپسندشان و احوال مذموم و ناشايست آنان، و امثال اينها، كه همه از پستى و پليدى قوه شهوت است.

و چون انواع باطل و معاصى بى حدّ و حصر است، فرو رفتن در آنها نيز چنين است و انواع نامحدود دارد، و كم گفتارى است كه گشوده شود و منتهى به يكى از آنها نشود، پس راه خلاص از اينها ممكن نيست مگر اينكه به قدر حاجت از امور مهّم دين و دنيا سخن گفته شود. و چه بسا كه از آدمى سخنى از انواع خوض در باطل صادر شود كه او را هلاك كند در حالى كه او خود آن را كوچك مى شمرد، زيرا اكثر ياوه گوئى و فرو رفتن در باطل حرام است، و از اين رو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «بزرگترين مردم از حيث گناه در روز قيامت كسى است كه در باطل بيشتر فرو رفته باشد». و به اين معنى اشاره دارد قول خداى تعالى :

«و كنّا نخوض مع الخائضين» (مدثر، 45).

«و با ياوه گويان ياوه مى گفتيم».

و نيز آيه شريفه :

«فلا تقعدوا معهم حتّى يخوضوا فى حديث غيره» (نساء، 139)

«با آنها منشينيد تا به سخن ديگرى بپردازند».

و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «گاه آدمى سخنى كه خشنودى خدا در آن است مى گويد و خود نمى داند كه اين او را به مقامى مى رساند، پس خدا خشنودى خود را تا قيامت براى او مى نويسد. و ديگرى سخنى مى گويد كه ناخشنودى و سخط خداوند در آن است، و خود گمان نمى برد كه اين او را به كجا مى برد، پس خدا ناخشنودى خود را تا قيامت بر او مقرر مى فرمايد(83)».

از سلمان فارسى - رضى اللّه عنه - نقل شده است كه : «در قيامت كسانى از همه گناهشان بيشتر است كه سخن آنها در گناه و معصيت خدا بيشتر باشد».

مردى از انصار به مجلسِ كسانى كه ياوه مى گفتند و در باطل فرو رفته بودند مى گذشت، به آنان گفت : «وضو بگيريد، كه بعضى از آنچه مى گوئيد از حَدَث بدتر است».

خوض در باطل، ذكر و نقل گناهانى است كه در گذشته واقع شده فقط براى ميل و خواهش نفس بى آنكه نيازى به گفتن آنها باشد. پس اين غير از غيبت و سخن چينى و دشنام و جدال و امثال اينهاست. و حكايت بدعتها و مذاهب فاسد نيز داخل و ياوه گوئى است، زيرا سخن گفتن درباره آنها خوض در باطل و مورد نهى است.

و از آنهاست :

### سخن بيهوده و پُر گوئى

سخن بيهوده گفتن يعنى تكلّم درباره چيزى كه نه فايده دنيوى دارد و نه سود اخروى. و پر گوئى و هرزه گوئى اعمّ از آن است. زيرا زياده سخن گفتن شامل سخن بى فايده و سخن بيش از قدر حاجت نيز مى شود. كسى كه مى تواند با يك كلمه مقصود خود را بگويد : اگر دو كلمه بگويد كلمه دوم زيادى است، يعنى زياده بر نياز است، و شكّى نيست كه سخنان بى فايده گفتن مذموم است اگرچه گناه و حرام نباشد. و اين صفت ناشى از پستى قوه شهويّه است، زيرا انگيزه آن جز مجرّد ميل و هواى نفس نيست.

راز مذموم بودن آن اين است كه موجب تباه شدن وقت و مانع ذكر و فكر مى گردد، و بسا كه از گفتن لا اله الّا اللّه يا سبحان اللّه كاخى در بهشت بنا شود يا از فكرى نسيمى از نفخات رحمتى الهى بر دل آدمى بوزد. پس كسى كه مى تواند گنجى به دست آورد اگر آن را رها كرده به جاى آن كلوخى بر دارد كه هيچ سودى از آن حاصل نمى شود زيانكار است. و هر كه ذكر خدا و تفكّر درباره شگفتيهاى قدرت او را ترك كند و مشغول مباح بى فايده شود اگرچه گناهى نكرده سودى بزرگ را از دست داده است. زيرا سرمايه بنده اوقات اوست و چون آن را صرف كارهاى بيهوده كند و به وسيله آن ثوابى براى آخرت ذخيره نكند، سرمايه خود را تباه ساخته است. علاوه بر اينكه فرو رفتن در سخنان بى فايده و زائد غالبا به خوض در باطل و بسا به دروغ و كم و زياد كردن مى كشد. و از اين رو در ذمّ آن اخبار بسيار رسيده است.

روايت است كه : «در روز اُحد پسرى از اصحاب پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شهيد شد كه از گرسنگى سنگ بر شكم خود بسته بود، مادرش ‍ خاك از رخسار او پاك مى كرد و مى گفت : پسرم بهشت بر تو گوارا باد! پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : چه مى دانى بهشت بر او گوارا خواهد بود؟ شايد سخنان بيهوده مى گفته، و از بذل آنچه به وى زيان نمى رسانده منع مى كرده ؟».

و نيز وارده شده است كه : «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به يكى از اصحاب خود - كه بيمار بود - فرمود : بشارت باد ترا! مادرش گفت : بهشت بر تو گوارا باد! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : تو چه مى دانى ؟ شايد سخن بيهوده مى گفته يا از بذل چيزى كه به وى مربوط نبوده منع مى كرده ؟».

يعنى بهشت بر كسى گوارا خواهد بود كه به محاسبه كشيده نشود، و كسى كه سخن بيهوده بگويد تحت حسابرسى در خواهد آمد، اگرچه سخنش مباح باشد؛ و بهشت با مناقشه و سختگيرى در حساب گوارا نخواهد بود، كه سخت گيرى در حساب نوعى عذاب است.

و روايت است كه : «مردى نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ سخن مى گفت و پُر گوئى مى كرد، حضرت به او فرمود : زبان تو چند پوشش دارد؟ گفت : دو لب و دندانهايم. فرمود : آيا در اين نكته اى نيست كه جلوى سخنت را بگيرد؟».

و در روايتى ديگر است : «حضرت اين را به مردى گفت كه او را ثنا مى گفت و در گفتار زياده روى و افراط مى كرد، سپس فرمود : به آدمى چيزى بدتر از زيادى زبان داده نشده».

و روايت است كه : «گروهى از بنى عامر بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ وارد شدند، و به مدح و ثناى حضرت پرداختند. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : سخن خود را بگوئيد، شيطان شما را از راه بيرون نَبّرد!(84)». و مراد آن حضرت اين است كه : زبان اگر به ثنا گشوده شود، ولو به راستى، بيم آن است كه شيطان او را به زيادتر از آنچه نياز دارد وادارش ‍ كند و از راه بيرونش بّرد.

يكى از صحابه گفته است : «گاه مردى با من سخن مى گويد كه ميل و رغبت من به پاسخگوئى بيشتر از رغبت من به آب سرد است، وليكن پاسخ دادن را از بيم زياده گوئى ترك مى كنم».

يكى از بزرگان گويد : «هر كه پرگوئى كند دروغش بسيار است».

و يكى ديگر از ايشان گفته است : «مردم درباره دو خصلت هلاك مى شوند : زيادى مال و زيادى گفتار».

## فصل 38 : شناخت سخن بيهوده

سخنان بيهوده و زائد و هرزه انواع بيشمار دارد و حد و ضابطه آن اين است كه سخنى گوئى كه اگر آن را نگوئى و سكوت كنى گناهانى بر تو نباشد و زيانى هم پديد نيايد و هيچ كارى معطّل نماند؛ مثل اينكه با كسانى احوال سفرهاى خود را نقل كنى و نيز آنچه در سفر ديده اى از كوهها و رودها و وقايعى كه برايت روى داده و چيزهاى خوبى كه ديده اى از خوراكها و پوشاكها، و آنچه از مردم شهرها و رويدادهاى آنها ترا به شگفت آورده است. همه اينها از امورى است كه نگفتن آنها نه ضرر دينى دارد و نه زيان دنيوى، و در گفتن آنها براى هيچكس نه فايده دينى تصور مى رود و نه سود دنيوى. پس اگر بسيار بكوشى كه كم و زياد نقل نكنى و منظورت خود ستائى و فخر فروشى در مشاهده چيزهاى بزرگ نباشد، و غيبت كسى يا مذمّت مخلوقى از مخلوقات خدا در ميان نباشد، بارى وقت خود را ضايع و تلف كرده اى.

امّا همچنانكه سخنان بى فايده گفتن مذموم است، سؤال از چيزى كه بى فايده است نيز مذموم و بلكه مذمومتر است. زيرا تو با سؤال خويش وقت خود را تباه مى سازى و هم وقت ديگرى را با پاسخ دادن تلف مى كنى و اين در صورتى است كه از سؤال بيجا آفتى پديد نيايد، و اگر در جواب آن آفتى پيش آيد - چنانكه در بيشتر پرسشهاى بيجا و بيهوده پيش مى آيد - گناهكار خواهى بود. مثلا اگر از عبادت كسى بپرسى و بگوئى : آيا روزه اى ؟ اگر بگويد : آرى، عبادت خود را ظاهر ساخته و در معرض ريا قرار گرفته، و اگر به ريا نيفتد لااقل ثواب عبادتش كم مى شود زيرا فضيلت عبادتِ پنهانى به درجات بيشتر است از عبادت آشكار. و اگر بگويد : نه، دروغ گفته. و اگر سكوت كند، ترا تحقير كرده و آزرده خاطر ساخته. و اگر براى دفع جواب به چاره جوئى متوسّل شود دچار رنج و ناراحتى مى گردد. پس تو با يك پرسش بيهوده و نابجا او را يا به ريا و دروغ با كوچك شمردن ديگران يا رنج و زحمت براى چاره جوئى گرفتار كرده اى.

و همچنين است سؤال از چيزهائى كه آدمى از اظهار آن شرم مى كند يا احتمالا از اظهار آن مانعى باشد، مثل اينكه كسى با ديگرى سخنى مى گويد بپرسى : چه مى گفت ؟ و در چه سخنى بوديد؟ و مانند اينكه انسانى را در راه ببينى و از اين قبيل است پرسيدن از كسى كه چرا ضعف دارى ؟ يا اين ضعف و لاغرى تو از چيست ؟ يا چه مرض دارى ؟ و مانند اينها. و بدتر از همه آنكه مريضى را از شدت بيماريش بترسانى و بگوئى : چقدر مرضت شديد و حالت بد است ! همه اينها علاوه بر اينكه لغو و سخن بيهوده است گناه و ايذاء را نيز در بر دارد، و تنها سخن بيهوده و زائد نيست زيرا سخن بى فايده تنها آن است كه در آن ايذائى و شكستن خاطرى و شرم از جوابى نباشد، چنانكه روايت است : «لقمان به نزد داود عليه‌السلام آمد در حالى كه او زره مى ساخت، دانائى و حكمت او را مانع شد، خوددارى نمود و نپرسيد. چون داود از كار خود فارغ شد برخاست و زره را پوشيد و گفت : خوب زرهى است براى جنگ ! لقمان گفت : خاموشى دانش و حكمت است و كم كسى است كه آن را بجا آورد». و اين قبيل پرسشها، به شرط آنكه در آنها ضرر و پرده درى و افتاده در ريا و دروغ نباشد، از سخنان بيهوده است و ترك آن از خوبى اسلام آدمى است.

## فصل 39 : علاج بيهوده گوئى

سبب بيهوده گوئى و پرحرفى و هرزه گوئى : يا حرص بر شناختن چيزهاى بى فايده است، يا بذله گوئى و يا خوش مشربى نمودن تا مردم به صحبت او ميل كنند يا وقت گذرانى به وسيله نقل و حكايت احوال و داستانهاى بى فايده. اينها همه از پستى و زبونى قوه شهوت است.

علاج اين خوى ناپسند از حيث علم اين است كه : مذمّت آن را چنانكه گذشت به خاطر آورد و ستودگى ضد آن، يعنى خاموشى را متذكّر شود. و به ياد آورد كه مرگ در پيش روى آدمى است و از هر كلمه اى كه مى گويد مسئول است، و اين كه نَفَسهاى انسان سرمايه كسب سعادت است، و زبان دامى است كه به آن مى توان حوران بهشتى را به دام آورد، و از دست دادن و تباه ساختن آن زيانكارى است. و از حيث عمل اين است كه تا حدّ امكان از مردم گوشه گيرى اختيار كند، و خود را به سكوت و خاموشى حتّى نسبت به چيزهائى كه اندك فايده اى دارد وادار سازد تا زبانش به ترك سخنان بيهوده عادت كند. و درباره هر سخنى كه مى خواهد بگويد نخست نيك بينديشد، اگر فايده اى دينى يا دنيوى دارد بگويد وگرنه خاموش باشد. بعضى كسان كه مراقب خود بودند در دهان خويش سنگ مى نهادند تا مبادا سخن بيهوده و زيادى بگويند.

### پيوست : خاموشى

ضد بيهوده گوئى و زياده و هرزه گوئى يا خاموشى است يا سخنان سودمند گفتن خواه مربوط به دين باشد يا دنيا. فوائد خاموشى و ستايش آن در جاى خود خواهد آمد. و در خصوص ترك سخنان بيهوده و زائد اخبارى وارد شده چنانكه از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت است : «من حسن اسلام المرء تركه مالا يعنيه» «از نيكوئى اسلام مرد اين است كه چيزهاى بى فايده را ترك كند».

و نيز از آن حضرت منقول است : «طوبى لمن امسك الفضل من لسانه، و انفق الفضل من ماله» «خوشا آنكه زيادى زبانش را نگاه دارد و زيادى مالش را انفاق كند». و ببين كه مردم كار را چگونه بر عكس كرده اند، زيادى مال را نگاه مى دارند و زيادى را رها مى كنند.

و روايت است كه : «روى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : اول كسى كه از اين در داخل مى شود مردى است از اهل بهشت. وقتى آن مرد وارد شد، به او گفتند : ما را به بهترين كارهاى خود كه به آن اميد دارى خبر ده. گفت : من مردى كم عمل هستم، و بهترين چيزى كه به آن به خدا اميدوارم سلامت نفس و ترك چيزهاى بيهوده است».

و آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به ابى ذَرّ فرمود : «اءلا اعلمك بعمل خفيف على البدن ثقيل فى الميزان ؟ قال : بلى يا رسول اللّه. قال : هو الصّمت، و حسن الخلق، و ترك مالا يعنيك».

«مى خواهى ترا كارى ياد دهم كه بر بدن سبك و آسان و در ترازوى اعمال سنگين باشد؟ گفت : آرى يا رسول اللّه. فرمود : خاموشى و حسن خلق و ترك كار بيهوده».

ابن عبّاس گفت : پنچ چيز است كه از پولهاى نقره خالص و دل انگيز بهتر است. سخنان بيهوده مگو، كه زائد است و از وِزر و آفت آن در امان نيستى و سخنان سودمند نيز مگو مگر آنكه بجا باشد، زيرا بسا هست كه كسى در امر مفيدى سخن مى گويد امّا نابجا و در غير موقع آن و آنگاه به رنج مى افتد. و با حليم و بردبار و با سفيه و سبكسار ستيزه و جدال مكن، كه بردبار با سكوتش بر تو غلبه مى كند، و سفيه با گفتارش ترا مى آزارد. و در غياب برادرت همان را بگو كه دوست دارى پشت سرت بگويد. و در مواردى كه دوست دارى مورد عفو واقع شوى، عفو كن. و همچون كسى عمل كن كه مى داند پاداش نيك دارد و مورد احترام قرار مى گيرد(85)».

از لقمان پرسيدند : «دانائى و حكمت تو چيست ؟ گفت : از چيزى كه به آن نياز ندارم سؤال نمى كنم و به آنچه بيهوده است نمى پردازم».

و آنچه در فضيلت ترك پُرگوئى و سخن بى فايده در اخبار ائمّه عليه‌السلام و كلمات بزرگان حكما و عرفا وارد شده است بيشمار است، و همين اندازه كه ذكر كرديم براى اهل بصيرت كافى است.

# مقام چهارم از بخش سوم : در بيان رذائل و فضائلى كه متعلق به دو يا سه قوه عاقله و غضب و شهوت است

حسد و مذمّت آن - انگيزه هاى حسد - بين علما و عارفان حقيقى نسبت به يكديگر حسد نيست - آن اندازه از حسد كه دفع و نفى آن واجب است - نصيحت - آزردن و اهانت - خوددارى از ايذاء - مذمّت ظلم - عدل - ترساندن مؤمن - شاد كردن مؤمن - ترك كمك به مسلمين - بر آوردن حاجات مسلمين - مداهنه در امر به معروف - كوشش در امر به معروف - وجوب و شروط آن - در امر به معروف به عدالت شرط نيست - مراتب آن - آنچه سزاوار است كه امر كننده رعايت كند - انواع منكرات - دورى كردن - الفت گرفتن - قطع رحم - صله رحم - مراد از آن - آزردن پدر و مادر و سرپيچى از آنان - نيكى به آنان - حق همسايه - حدود همسايگى - جستجوى عيوب و لغزشها - عيب پوشى - فاش كردن راز - پوشيدن راز - سخن چينى - بدگوئى - فساد كردن ميان مردم - اصلاح - شماتت - ستيزه (مراء) - علاج آن - خوش سخنى - استهزاء و مسخره كردن - مزاح - مزاح مذموم - غيبت - غيبت منحصر به زبان نيست - انگيزه هاى آن - مذمّت غيبت - مجوّز (روا كننده)هاى غيبت - كفّاره هاى آن - بهتان - مدح - دروغ - ذمّ آن - مجوّزهاى آن - توريه (چيزى را اراده كردن و خلاف آن را ظاهر كردن) و مبالغه - شهادت دروغ - علاج دروغ - راستگوئى و ستايش آن - انواع صدق - زبان پر زيانترين اندامهاست - خاموشى - حُبّ جاه - ذمّ آن - جاه از مال محبوبتر است - انسان از داشتن جاه ناچار است - دفع اِشكال - كمال حقيقى در علم و جاه و مال - علاج حُب جاه - گمنامى - مراتب حُب مدح - اسباب آن - علاج آن - ضدّ حُبّ مدح - ريا - مذمّت آن - اقسام آن - تأثیر ريا بر عبادت - شادى به سبب اطّلاع مردم بر عبادت - متعلّقات ريا - انگيزه هاى آن - رياى آشكار و پنهان - ريا چگونه عمل را تباه مى كند - شائبه هاى ريا كه عمل را باطل مى كند - علاج ريا - وسوسه به ريا - اخلاص - ستايش آن - آفات آن - نفاق.

از آنهاست :

## حسد

حسد، آرزوى زوال نعمت از برادر مسلمان است از نعمتهائى كه صلاح او باشد. امّا اگر زوال نعمت را از او نخواهد بلكه مثل آن را براى خود بخواهد «غبطه و منافسه» است. و اگر زوال چيزى را از كسى بخواهد كه صلاح او نيست آن را «غيرت» خوانند.

بيان تفصيلى آن اين است كه اگر انگيزه حسد صرفا حرص بر اين باشد كه آن نعمت به تو برسد، اين از پستى و زبونى قوه شهويّه است، و اگر انگيزه آن تنها رسيدن مكروهى به محسود باشد از رذائل قوه غضب است، و از نتايج كينه - توزى است كه آن هم از نتايج خشم است، و اگر باعث آن تركيبى است از هر دو، اين از پستى و زبونى هر دو قوّه است. و ضدّ حسد، نصيحت و خيرخواهى است يعنى خواستن دوام نعمت خداوند بر برادر مسلمانت، كه صلاح او در آن است.

و شكّى نيست كه حكم قاطعى به اينكه اين نعمت صلاح است يا فساد ممكن نيست. چه بسا كه چيزى در آغاز و در نظر اول نعمت شمرده شود و سرانجام بر صاحب خود وبال و فساد باشد. پس ملاك و مناط در اين امر ظن و گمان غالب است، و بنابراين اگر ظنّ غالب اين است كه به صلاح اوست، خواستن زوال آن حسد است و خواستن دوام و بقاء آن خيرخواهى است، و آنچه گمان رود كه موجب فساد باشد، خواستن زوال آن خيرخواهى است، و آنچه گمان رود كه موجب فساد باشد، خواستن زوال غيرت است. امّا آنچه صلاح و فساد آن بر تو مشتبه است زوال و بقاء نعمت را براى برادرت مخواه مگر اينكه آن را به شرط صلاح مقيّد كنى تا از حكم حسد رهايى يابى و حكم خيرخواهى برايت حاصل شود. و معيار در نصيحت و خيرخواهى اين است كه آنچه را براى خود مى خواهى براى برادر خود نيز بخواهى و آنچه را براى خود نمى خواهى و نمى پسندى براى او نيز نخواهى و نپسندى. و معيار در حسد اين است كه آنچه را براى خود نمى خواهى براى او بخواهى، و آنچه را براى خود مى خواهى براى او نخواهى.

## فصل 1 : مذمت حسد

حسد سخت ترين و دشوارترين بيماريهاى روانى و بدترين و پليدترين رذايل است، و صاحب خود را به عقوبت دنيا و عذاب آخرت گرفتار مى سازد. زيرا در دنيا لحظه اى از حزن و اَلَم خالى نيست و به هر نعمتى كه در دست ديگران مى بيند رنج مى برد، و نعمت هاى خداى متعال نامتناهى است و هرگز از بندگان بريده و منقطع نمى شود، پس حسود پيوسته در اندوه و رنج است. و وبال و سرانجام بد آن گريبانگير خود او خواهد شد و اصلا به محسود ضررى نمى رساند، بلكه موجب ازدياد حسنات و بالا رفتن درجات او مى شود از اين رو كه حسود بر او عيب مى گيرد، و آنچه در شرع جايز نيست درباره او مى گويد، پس نسبت به او ظالم است و قسمتى از وزر و وبال محسود را بر دوش خود مى گيرد، و اعمال شايسته خود را به دفتر اعمال او منتقل مى سازد، بنابراين حسد وى براى محسود جز خير و نفع اثرى ندارد. و با وجود اين در مقام عناد و ضديّت با آفريدگار و پروردگار بندگان است، زيرا اوست كه نعمت ها خيرات را بر بندگان چنانكه اراده فرموده به مقتضاى حكمت و مصلحت خود ارزانى داشته است، پس ‍ حكمتِ حق و كامل او چنين اقتضا كرده كه آن نعمت بر آن بنده حاصل و باقى باشد، و حسود بيچاره زوال آن را مى خواهد. و آيا اين چيزى جز ناخشنودى از قضاء الهى در برترى داده بعضى بندگان بر بعضى ديگر است ؟ و اين نيست مگر آرزوى قطع فيوضات الهى كه بر حسب حكمت بالغه مقدّر و صادر شده و خواستن خلاف آنچه خداوند به مقتضاى مصلحت اراده فرموده است ! بلكه حسود طالب نقص بر خداى سبحان است و نمى خواهد خدا را متّصف به صفات كماليّه بداند. زيرا افاضه نعمت ها از سوى خداوند در وقت شايسته و در جاى مستعد از صفات كماليه خداى متعال است كه عدم آنها نقص است بر او، وگرنه از او صادر نمى شد، و حسود ثبوت اين نقص را مى خواهد. از سوى ديگر حسود چون زوال نعمت هاى الهى را كه وجوداتند مى خواهد و بازگشت شرور و بديها به عدم است پس وى طالب شر و دوستدار آن است. و حكما تصريح كرده اند كه هر كه به شر، اگرچه براى دشمن، راضى و خشنود باشد در واقع شرير است. پس حسد بدترين رذائل و حسود شريرترين مردم است. و چه خباثت و معصيتى بالاتر از اين كه كسى از راحت مسلمانى بدون آنكه براى وى ضررى داشته باشد ناراحت و متاءلّم شود؟ و از اين رو در آيات و اخبار از اين صفت مذمّت شديد شده است. خداى سبحان در ناشايسته شمردن آن مى فرمايد :

«اءم يحسدون النّاس على ما آتاهم اللّه من فضله» (نساء 53).

«يا به مردم نسبت به آنچه خدا از فضل و كرم خويش به آنان داده حسد مى برند؟». و مى فرمايد :

«ودّ كثير من اءهل الكتاب اءن يردّونكم من بعد ايمانكم كفّارا حسدا من عند انفسهم» (بقره 109).

«بسيارى از اهل كتاب از حسدى كه در دلشان است دوست دارند كه شما را پس از ايمان آوردنتان به كفر باز گردانند».

و مى فرمايد :

«إ ن تمسكم حسنة تسؤ هم و ان تصبكم سيّئة يفرحوا بها» (آل عمران 120).

«اگر نيكى به شما رسد بدحال و ناراحت مى شوند و اگر بدى به شما رسد از آن شادمان مى گردند».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «اءلحسد ياءكل الحسنات كما تاءكل النّار الحطب».

«حسد كارهاى نيك را مى خورد همچنانكه آتش هيزم را مى خورد».

و نيز فرمود : «قال اللّه عزّوجلّ لموسى بن عمران : يابن عمران لا تحسدنّ النّاس على ما آتيتهم من فضلى و لا تمدّنّ عينيك الى ذلك و لا تتبعه نفسك، فانّ الحاسد ساخط لنعمى، صادّ لقسمى الّذى قسمت بين عبادى. و من يك كذلك فلست منه و ليس منّى».

«خداى عزوجل به موسى بن عمران وحى فرمود كه به مردم بر آنچه از فضل خود به آنها داده ام حسد مبر، و چشمهاى خود را بر آن مدوز، و دلت را دنبال آن مكن؛ كه حسود نسبت به نعمت هاى من خشمگين است، و از تقسيمى كه ميان بندگان خود كرده ام جلوگير است. و هر كه چنين باشد من از او نيستم و او از من نيست».

و فرمود : «لا تحاسدوا و لا تقاطعوا و لا تدابروا و لا تباغضوا، و كونوا عباد اللّه اخوانا».

«حسد مورزيد و از هم مگسليد و به يكديگر پشت مكنيد (راه مخالفت مپوئيد) و دشمنى منمائيد، بندگان خدا! با هم برادر باشيد».

و فرمود : «دبّ اليكم داء الاءمم قبلكم : الحسد و البغضاء هى الحالقة، لا اقول حالقة الشّعر، و لكن حالقة الدّين، و الّذى نفس محمّد بيده ! لا تدخلون الجنّة حتّى تؤ منوا، و لن تؤ منوا حتّى تحابّوا. اءلا اءنبّئكم بما يثبت ذلك لكم ؟ اءفشوا السّلام بينكم»

«بيمارى امّتهاى پيش در شما راه يافته : حسد و دشمنى كه سترنده است، نه سترنده موى بلكه سترنده دين. به خدائى كه جان محمّد به دست اوست، به بهشت نمى رويد تا ايمان آوريد، و ايمان نخواهيد آورد تا يكديگر را دوست بداريد. آيا مى خواهيد شما را به چيزى خبر دهم كه مهربانى و دوستى را ميان شما بر قرار كند؟ به همديگر سلام كنيد!».

و فرمود : «كاد الفقر ان يكون كفرا، و كاد الحسد ان يغلب القدر».

«فقر نزديك است كه به كفر انجامد، و حسد نزديك است كه بر قدر غلبه كند(86)».

و فرمود : «به زودى به امّت من بيمارى امّتها خواهد رسيد. پرسيدند : بيمارى امّتها چيست ؟ فرمود : «خودپسندى و ستيزندگى، و سركشى، و زياده جوئى، و همچشمى در دنيا، و دورى نمودن و حسد ورزيدن، تا آنكه ستم و تعدى و سپس آشوب و فتنه پديد آيد».

و فرمود : «ترسناكتر چيزى كه بر امّتم مى ترسم اين است كه مالشان زياد شود پس با يكديگر حسد ورزند و يكديگر را به قتل رسانند».

و فرمود : «براى نعمت هاى خدا دشمنانى هست. پرسيدند : آنها كيانند؟ فرمود : كسانى كه به مردم بر آنچه خدا از فضل خود به ايشان داده حسد مى برند».

و در يكى از احاديث قدسى وارد شده است كه : «خداوند فرمود : حسود دشمن نعمت من است و از قضاء من خشمگين است و به قسمتى كه در ميان بندگانم كرده ام راضى و خشنود نيست».

امام باقر عليه‌السلام فرمود : «انّ الرّجل لياءتى باىّ بادرة فيكفر. و انّ الحسد لياءكل الايمان كما تاءكل النّار الحطب».

«گاهى مرد شتابزدگى و تندى مى كند و كافر مى شود. و حسد ايمان را مى خورد همچنانكه آتش هيزم را مى خورد».

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «آفة الدّين : الحسد و العجب و الفخر» «آفت دين حسد و خودبينى و فخرفروشى است».

و فرمود : «انّ المؤمن يغبط و لا يحسد، و المنافق يحسد و لا يغبط(87)».

و فرمود : «حسود پيش از آنكه ضررى به محسود برساند به خود زيان مى زند، چنانكه ابليس به سبب حسد براى خود لعنت به ارث بُرد، و براى آدم برگزيدگى و هدايت و بالا رفتن به مقام حقايق عهد و اصطفاء الهى را حاصل كرد. پس محسود باش و حسود مباش، كه ترازوى حسود هميشه سبك است به واسطه سنگينى ترازوى محسود(88)، و روزى قسمت شده است، پس حسد چه نفعى به حسود و چه ضررى به محسود مى رساند. و ريشه حسد از كورى دل و انكار فضل و كرم خداى تعالى است، و اينها دو بالند براى كفر. و به واسطه حسد فرزند آدم در حسرت جاويد افتاد، و به درّه هلاكتى سقوط كرد كه هرگز نجاتى براى او نيست. و حسود را توبه نيست، زيرا بر آن مُصرّ و به آن معتقد است و حسد سرشت اوست كه بدون معارض و بى سبب ظاهر مى شود، و سرشت از ريشه تغيير نمى پذيرد، هر چند كه معالجه شود(89)».

يكى از حكما گفته است : «حسد زخمى است بهبودناپذير».

و يكى از خردمندان گفته است : «ظالمى شبيه تر به مظلوم از حسود نديدم، كه نعمت ترا نقمت خود مى داند».

و يكى از بزرگان گويد : «حسود از مجالس و مجامع جز مذمّت و ذلّت بهره اى نمى برد، و از ملائكه جز لعنت و دشمنى به او نمى رسد، و از خلق جز غم و اندوه عايدش نمى شود، و در وقت مردن جز سختى و هراس ‍ نصيبى ندارد، و در قيامت جز رسوائى و عذاب به او نمى رسد».

اخبار و روايات در نكوهش حسد بيرون از حدّ شمار است، و آنچه ياد شد براى حق جو كافى است. و نيز بايد دانست كه ناپسند داشتن نعمت و حُبّ زوال آن نسبت به كافر و فاجر كه دستاويز فتنه و آزار خلق و افساد بين مردم مى شود مانعى ندارد، از اين رو كه وسيله فساد است نه از آن جهت كه نعمت است.

## فصل 2 : منافسه (90) و غبطه (91)

منافسه يعنى آرزو نمودنِ نعمتى كه براى ديگرى هست بى آنكه زوال آن را از او بخواهد، و اين مذموم نيست، بلكه در واجب واجب است و در مستحب مستحب و در مباح مباح.

خداى سبحان مى فرمايد :

«و فى ذلك فليتنافس المتنافسون» (مطففين 26).

«و همچشمى كنان در اين باره (نعمت بهشتى) همچشمى كنند».

و سخن پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بر اين معنى حمل مى شود كه فرمود : «لا حسد الّا فى اثنين : رجل آتاه اللّه مالا، فسلّطه على ملكه فى الحقّ. و رجل آتاه اللّه علما، فهو يعمل به و يعلّمه النّاس».

«حسد روا و نيكو نيست مگر در دو مورد : مردى كه خدا او را مالى داده باشد و او [در صرف] در راه حق به آن دست يابد، و مردى كه خدا به او علمى عطا فرموده و او به آن عمل كند و به مردم بياموزد». يعنى غبطه جز در اين موارد [جايز و نيكو] نيست. گاهى غبطه حسد ناميده مى شود چنانكه گاهى حسد منافسه و همچشمى خوانده مى شود، و اين براى نزديكى و وسعت و فراخى اين دو معنى است. و سبب غبطه حُبّ نعمتى است كه براى شخص مورد غبطه حاصل است. پس اگر آن نعمت امرى دينى باشد سبب غبطه حُب خدا و محبّت طاعت اوست، و اگر امر دنيوى باشد سبب آن حُب نعمتهاى مباح دنيا و بهره مندى از آنهاست. در غبطه اول هيچ كراهتى نيست بلكه مستحسن و مندوب است و غبطه دوم اگرچه حرام نيست ولى باعث كاهش و نقصان درجه آدمى در دين و واماندن انسان از مقامات بلند و ارجمند است، و با زهد و توكّل و رضا منافات دارد.

و امّا غبطه اگر فقط اين باشد كه دوست دارد به مثل نعمت مغبوط (شخص مورد غبطه) برسد، از آن رو كه آن نعمت از مقاصد دين و دنياست، بدون آنكه بخواهد با وى برابر باشد يا ناپسند كه كمتر از او باشد به هيچ وجه در آن اشكالى نيست. ولى اگر تمايل به برابرى و كراهت از كمبود نسبت به او دارد اين حال جاى خطر و لغزش است. زيرا بر طرف شدن كمبود و نقصان يا به وسيله رسيدن به نعمت آن شخص يا به زوال آن از او حاصل مى شود. در اين صورت اگر يكى از اين دو طريقه حاصل نشد نفس ‍ از ميل و خواهشِ طريقه ديگر دست بر نمى دارد. زيرا بعيد است كه آدمى بخواهد با ديگرى در نعمتى مساوى شود و نتواند به مرتبه او برسد و آنگاه ميل به زوال آن از او نكند، بلكه غالبا چنين تمايلى در وى پديد مى آيد، تا آنجا كه اگر آن نعمت از او زوال پذيرد در نزد او خوشتر است تا بقاء آن زيرا به زوال آن نعمت كمبود و نقصان خود او از ميان مى رود. و اگر طورى باشد كه چنانچه اختيار را به وى دهند در زوال نعمت از او مى كوشد حسود است و دچار صفت مذموم حسد. و اگر مانع عقلى او را از اين كوشش باز دارد ولكن در طبعش چنين است كه با زوال نعمت از مغبوط شادى و سُرورى در خود مى يابد، بى آنكه اين حال را ناپسند شمرد و در دفع آن بكوشد، اين نيز حسد و مذموم است، اگر چه به بدى مرتبه اول نيست. و اگر به واسطه نيروى عقل و دين خود خوشحالى و سرورى را كه در طبع خويش به سبب زوال نعمت ديگرى مى يابد ناپسند شمرد و در دفع آن از نفس خود در مقام مجاهده برآيد، مقتضى رحمت واسعه الهى اين است كه از او عفو نمايد؛ زيرا دفع اين حالت جز با رياضت هاى سخت و دشوار در توان و قدرت او نيست. هيچ انسانى نيست مگر اينكه كسى را در ميان آشنايان و نزديكان خود در بعضى از نعمت هاى الهى برتر و بالاتر مى بيند، و هر گاه به مقام تسليم و رضا نرسيده باشد خواستار برابرى با او در آن است و كمبود و نقصان آن را درباره خود نمى پسندد. و چون نتواند به آن برسد بى اختيار طبعش مايل به زوال نعمت از او مى شود، و هميشه در ناراحتى و پريشانى است تا او به مرتبه وى تنزّل يابد و با وى مساوى شود. و اين حالت هر چند نقص است و نفس را از دين، لكن چون به سبب نيروى عقل و تقواى خود آن را ناپسند و مكروه شمرد و به مقتضاى آن عمل نكند، ان شاء اللّه مورد عفو قرار مى گيرد، و همان ناخوشنودى و كراهتى كه از اين صفت دارد كفّاره آن است.

از مجموع آنچه گفته شد معلوم مى شود كه براى حسد مذموم چهار مرتبه است :

اول - اينكه دوست دارد كه نعمت از محسود بر طرف شود هر چند به وى منتقل نشود، و اين زشت ترين و ناپسنديده ترين مراتب حسد است.

دوم - اينكه دوست دارد كه نعمت از دست ديگرى بيرون رود براى رغبت و تمايلى كه به آن دارد مانند خانه معيّنى يا زن جميله اى كه مى خواهد از دست وى در رود و به دست او آيد. بر حُرمت و مذمّت اين مرتبه از حسد قول خداى متعال دلالت دارد كه مى فرمايد :

«و لا تتمنّوا ما فضّل اللّه به بعضكم على بعض» (نساء، 31).

«آنچه را كه خداوند به وسيله آن بعضى از شما را بر بعضى ديگر برترى داده آرزو مكنيد».

سوم - اينكه تمايل او به مثل آنچه ديگرى دارد باشد نه به خود آن، امّا چون از رسيدن به آن ناتوان است دوست دارد كه از دست او نيز بيرون رود تا با يكديگر برابر باشند. و اگر بتواند، در تلف كردن و زوال آن نعمت از دست وى مى كوشد.

چهارم - مثل سوم است، با اين تفاوت كه اگر در بر طرف ساختن آن نعمت قدرت هم داشته باشد نيرومندى عقل و دين او مانع مى شود كه در زايل كردن آن نعمت بكوشد وليكن از زوال آن خشنود مى شود بدون اينكه از اين حالت دلشادى خود ناراحت باشد.

و براى غبطه دو مرتبه است :

اول - ميل دارد كه به آنچه مغبوط دارد دست يابد، بدون ميل به مساوات با وى كراهت از كمتر داشتن از او، و زوال نعمت وى را نخواهد.

دوم - ميل دارد كه به آن نعمت دست يابد همراه با ميل به مساوات و كراهت از كمبود، به طورى كه اگر از نيل به آن ناتوان باشد، در نهانخانه دل خويش نابودى نعمت وى را خواهان و از رسيدن به برابرى با وى و از ميان رفتن كمبود شادمان است، جز اينكه از اين شادى ناخشنود است و بر نفس ‍ خود خشمگين. گاه اين مرتبه از حسد «حسد مورد عفو» ناميده شده و گويا مقصود نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ همين معنى باشد كه مى فرمايد : «سه چيز است كه مؤمن از آن جدا نخواهد شد : حسد، و ظن و طِيَرة (فال بد)... سپس فرمود : و براى او راه بيرون شدن از اينها هست، اگر حسد بُردى آن را مخواه و مجو - يعنى اگر در دلت چيزى از آن يافتى به آن عمل مكن، و از آن ناخشنود باش - و اگر گمان [بد] پيدا كردى آن را حقيقت مپندار و آن را تحقّق مبخش، و چون شگون بد زدى از آن بگذر [و به كار خود پرداز]».

## فصل 3 : انگيزه هاى حسد

انگيزه هاى حسد هفت چيز است :

اول - خباثت نفس و بخل نسبت به خير بندگان خدا. در گوشه و كنار عالم كسانى را مى يابى كه از گرفتارى و رنج و مصيبت بندگان شاد و خوشدل مى شوند، و از راحت و نيكويى حال و وسعت معاش آنان ناراحت و محزون مى گردند. چنين شخصى هر گاه نگرانى و اضطراب احوال مردم و گرفتارى و ادبار و تنگى معيشت آنان را بشنود به سبب خبث باطن و رذالت طبع در خود احساس شكفتگى و شادمانى مى كند، هر چند ميان او و ايشان هيچ گونه سابقه دشمنى و رابطه آشنائى نبوده باشد و تفاوتى در حال او از رسيدن به جاه يا مال و مانند اينها حاصل نشود. و هر گاه خوبى حال و سر و سامان داشتن زندگىِ يكى از بندگان خدا را بشنود بر او گران مى آيد اگرچه هيچ نقص و ضررى به او نرسد. اين بيچاره نسبت به نعمتهاى خدا بر بندگان بخل مى ورزد بدون اينكه قصد و غرضى داشته باشد و يا تصور كند كه آن نعمت به وى منتقل مى شود، پس اين خوى ناشى از خبث نفس و پستى و پليدى طبع است. و از اين رو علاج آن در نهايت دشوارى است زيرا سببش ‍ خباثت ذات و پستى سرشت است و معالجه امر ذاتى و مقتضاى طبع بسيار سخت است، بر خلاف آنچه از اسباب عارضى پديد آيد.

دوم - دشمنى و كينه توزى، و اين بزرگترين اسباب حسد است، زيرا هر انسانى - مگر نادرى از اهل مجاهده با نفس - به گرفتارى و رنج دشمن خود شاد و فرحناك مى گردد، يا به گمان اينكه اين حال مكافاتى است كه خداوند به خاطر او به دشمن رسانده، يا براى اينكه طبعا ضعف و نابودى دشمن را دوست دارد. و هر گاه نعمتى به دشمن رسد ناراحت مى شود، زيرا ضدّ مراد و خواهش اوست و گاه تصور كند كه خود او در نزد خدا منزلتى ندارد كه انتقام او را از دشمن نگرفته و بلكه به او نعمت داده، و از اين خيالها اندوهگين مى شود.

سوم - حُبّ رياست و حُبّ مال و جاه. پس كسى كه نام و آوازه را دوست دارد، و طالب مدح و ستايش است از اينكه او را در فنّ خود وحيد زمان و يگانه عصر خوانند، و از حيث شجاعت يا علم يا عبادت يا صنعت يا جمال يا غير اينها مشهور و معروف گردد، اگر بشنود كه در دورترين نقاط عالم نظير و مانند او هست ناراحت و بد دل مى شود، و به مرگ او يا زوال نعمتى كه در آن با او مشارك است شاد مى گردد، تا در فنّ خود از همه برتر و در ستايشى كه از صفت او مى شود يكتا و بى همتا باشد.

چهارم - ترس از بازماندن از مقصود و مطلوب خود. و اين مخصوص دو نفر است كه هر دو يك چيز را بخواهند، پس هر يك از آن دو در وصول به مقصود به ديگرى حسد مى ورزد، از اين جهت كه آن را در انحصار خود مى خواهد، مثل حسد هووها نسبت به يكديگر در مسائل همسرى، و حسد برادران با هم در نزديكى به پدر و مادر براى دست يافتن به مال آن دو، و حسد شاگردان به يكديگر در مورد يك استاد براى جلب توجّه او، و حسد نديمان و خواص پادشاه در نيل به منزلت و مقام در نزد او، و حسد وعّاظ و فقهائى كه اهل يك شهرند با هم در رسيدن به درجه قبول و به دست آوردن مال، اگر غرض و مقصود آنها همين باشد.

پنجم - تعزُّز : و آن عبارت است از اينكه بر او گران باشد كه يكى از همگنانش از او بالاتر و برتر شود، به اين گمان كه اگر آن شخص به نعمت هائى دست يابد بر او تكبّر خواهد كرد و او را كوچك خواهد شمرد، و او به واسطه اينكه مى خواهد عزيز و ارجمند شمرده شود خواهان آنست كه آن نعمت به او نرسد. و غرض او اين نيست كه تكبّر نمايد، زيرا به برابرى با او راضى است، بلكه غرضش دفع كبر اوست.

ششم - تكبّر : و آن عبارت است از اينكه صفت تكبّر بر طبع كسى غالب باشد و بخواهد بر يكى از اقران برترى نمايد و از او توقّع انقياد و دنباله روى داشته باشد، پس اگر نعمتى به وى رسد چنين تصور كند كه ديگر متحمّل تكبّر او نخواهد شد و از اطاعت و خدمت او سر باز خواهد زد يا داعيه برابرى با او يا برترى از او را خواهد داشت، و بدين سان خادم وى مخدوم او خواهد شد، از اين جهت در رسيدن نعمت به وى حسد مى برد. و حسدِ بيشتر كفّار نسبت به رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از اين قبيل بوده، چنانكه مى گفتند : چگونه جوانى فقير و يتيم بر ما مقدّم شود؟

«لولا نزّل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم» (زخرف، 13)

«چرا اين قرآن بر مرد بزرگى از اين دو آبادى نازل نشده».

هفتم - تعجب : و اين در وقتى است كه محسود در نزد حاسد حقير و نعمتى كه به وى رسيده بزرگ باشد، و از رسيدن مثل وى به چنان نعمتى در شگفت شود و حسد ورزد و زوال آن را بخواهد، و از اين قبيل است حسد امّتها نسبت به پيغمبران خود كه مى گفتند :

«ما انتم الّا بشر مثلنا» (يس، 15).

«شما جز بشرى مانند ما نيستيد».

«فقالوا : اءنؤ من لبشرين مثلنا» (مؤمنون، 48).

«و مى گفتند : آيا به دو بشرى (موسى و هارون) مانند خود ايمان آوريم ؟»

«و لئن اءطعتم بشرا مثلكم انّكم اذا لخاسرون» (مؤمنون، 34).

«و اگر از بشرى مانند خود اطاعت كنيد زيانكاريد».

بنابراين از رسيدن كسانى مانند آنان به مرتبه وحى و رسالت تعجّب مى كردند، و از اين رو حسد مى بردند بى آنكه قصد تكبّر يا رياست يا دشمنى يا غير اينها از موجبات حسد را داشته باشند.

و گاهى اين اسباب و عوامل يا بيشتر آنها در يك نفر جمع مى شود، و بدين گونه حسد در او نيرومند مى گردد به حدّى كه ديگر نمى تواند آن را پنهان دارد، و دشمنى را آشكار مى سازد. و گاه حسد چندان نيرومند شود كه حسود آرزو كند كه هر نعمتى را نزد هر كسى مى بيند از او زايل شود و به دست وى برسد. چنين شخصى دچار جهل و حرص است، زيرا آرزو مى كند كه همه نعمتها و خيراتى كه براى همه مردم حاصل است از آنِ او باشد، يعنى امرى كه بى شك محال است و اگر هم ممكن باشد بهره مندى از آنها امكان پذير نيست، و اگر حريص نبود چنين آرزوئى نمى كرد، و اگر عالم بود اين آرزو را با نيروى عقل از خود دفع و طرد مى نمود.

(تنبيه) بعضى از عوامل و اسباب مذكور، همان گونه كه مقتضى است كه حسود آرزوى زوال نعمت و خوشى از ديگران كند همين طور اقتضا دارد كه آرزوى بلا و گرفتارى براى صاحبان نعمت بنمايد. جز اينكه آنچه از حسد شمرده مى شود همان قسم اول است، و دومى از عداوت شمرده مى شود، و عداوت اعم از حسد است، زيرا دشمنى آرزوى وقوع مطلق ضرر براى دشمن است، خواه زوال نعمت يا حدوث بلا و مصيبتى باشد. و حسد صرفا آرزوى زوال نعمت است.

## فصل 4 : ميان علماء آخرت و خداشناسان حسدى نسبت به يكديگر وجود ندارد

عوامل و اسبابى كه درباره حسد ذكر شد ميان اشخاصى است كه با يكديگر ارتباط دارند و از اين رو در مجالس و محافلى گرد مى آيند و در مقاصد و اغراضى مشترك و همسانند، و چون در غرض يا مساءله اى با يكديگر مخالفت نمايند، كينه ورزى پديد مى آيد، و در اين هنگام يك طرف مى خواهد طرف ديگر را تحقير و بر او تكبّر كند، و براى مخالفت با غرض ‍ وى در صدد مكافات بر مى آيد، و از دست يابى وى به نعمتى كه او را به مقصودش مى رساند ناخشنود است، و در اين حال حسد تحقّق مى يابد. و از اين رو در ميان دو شخصى كه در دو شهر دور از هم زندگى مى كنند حسد پيش نمى آيد زيرا رابطه اى با هم ندارند. و ليكن اگر در يكجا در جوار هم قرار گيرند و بر سر مسائل و مقاصدى با هم برخورد كنند و مخالفتشان آشكار شود، ميانشان دشمنى و كينه پديد مى آيد و بقيّه اسباب حسد برانگيخته مى شود. و نيز مى بينى كه هر صنفى به صنف خود حسد مى برد نه به ديگرى زيرا مقاصد يك صنف يكسان است و بر شغل و صنعت واحد مزاحم يكديگرند. پس عالم به عالم حسد مى برد نه به عابد، و تاجر به تاجر حسد مى برد نه به ديگرى، مگر به سببى ديگر غير از اشتراك بر آن حرفه. و همچنين هر كه حرص شديد بر حُبّ جاه دارد و دوستدار آوازه و اشتهار در همه اطراف عالم است و شوق يكتائى و تفرّد در فنّ خود دارد، با هر كسى كه در عالم در فنّى كه وسيله تفاخر اوست شريك و نظير باشد حسد مى ورزد.

و امّا منشاء همه اينها دوستى دنياست، زيرا منافع دنيا به سبب تنگى و محدود و محصور بودن آنها محلّ نزاع و كشمكش مى شود، به طورى كه ممكن نيست منفعتى از مال و منصب به كسى برسد مگر آنكه از دست ديگرى بيرون رود. ولى آخرت، چون تنگى در آن نيست، نزاع و برخورد بين اهل آن پيش نمى آيد. مثال اين در دنيا علم و معرفت [به خدا] است كه از مزاحمت بر كنار است، و هر كه علم به خدا و صفات و افعال او و معرفت به نظام جهان را دوست دارد، هرگاه ديگرى نيز به آن معرفت داشته باشد حسد نمى برد. زيرا علم با بسيارىِ علما تنگ نمى شود و يك مطلب علمى براى هزار هزار عالم معلوم مى گردد، و هر يك از ايشان به معرفت خود شاد مى شود و از آن لذت مى برد، و شادى و لذت او به واسطه معرفت شخص ‍ ديگر كم نمى شود، بلكه به سبب كثرت اهل معرفت زيادتى اُنس و ثمره افاده و استفاده حاصل مى گردد. زيرا معرفت خدا دريائى وسيع و نامحدود است كه تنگى در آن نيست. و هر علمى با خرج كردن يعنى با آموزش به ديگرى و شريك ساختن همنوعان در آن افزون مى شود، و همين باعث فزونى لذت و سرور و شادمانى مى گردد. و همچنين است تقرّب و منزلت در نزد خداوند و شوق به نعمت هاى اخروى. و بزرگترين نعمت هاى الهى و بالاترين مراتب منزلت و قرب نزد خداى تعالى لذت لقاء اوست، و در آن هيچ جلوگيرى و مزاحمتى نيست، و اهل لقاء جا را بر يكديگر تنگ نمى كنند، بلكه با كثرت ايشان اُنس بيشتر مى شود.

از آنچه گفتيم معلوم شد كه : در ميان علماى آخرت حسدى نخواهد بود، زيرا آنان از كثرت و بسيارىِ شريكان خود در معرفت خدا و حُب و اُنس او شاد و مسرور مى گردند، و حسد ورزى تنها در ميان علماى دنياست، و آنها كسانى هستند كه مقصودشان از علم طلب مال و جاه است. زيرا مال از اجسام و ماديّات است كه چون به دست كسى رسيد دست ديگران از آن تهى مى ماند. و جاه و رياست نيز چنين است زيرا كه وقتى دلها به بزرگداشت عالِمى اقبال نمود از تعظيم ديگرى منصرف و يا كم مى شود، و همين سبب حسد در ميان ايشان مى گردد. اما اگر دل آدمى از سرور و ابتهاج به معرفت خداوند پر شد مانعى نيست كه ديگران هم به آن معرفت دست يابند. اگر انسانى مالك همه آنچه در زمين است بشود ديگر چيزى باقى نمى ماند كه ديگران مالك شوند زيرا دايره امور مادى و دنيوى تنگ و محدود است. امّا علم را نهايت نيست، و اگر انسانى به بعضى از علوم عالم شود اين امر مانع آن نيست كه ديگران هم به آن عالم گردند.

پس روشن شد كه حسد به سبب مقصود بودنِ امرى است كه كفايت همه را نمى كند و خواست همگان را بر نمى آورد. از اين رو ميان عارفان و خداشناسان و صاحبان مقامات برين الهى حسدى نيست زيرا در معرفت خداوند و نعمت هاى بهشت تنگى و محدوديت و مزاحمت وجود ندارد، و لذا خداى سبحان درباره ايشان مى فرمايد :

«و نزعنا ما فى صدورهم من غلّ اخوانا على سرر متقابلين»

(حجر، 47)

«كينه [و حسدى] كه در سينه هاشان بوده به در آوريم و برادروار بر تختها روبروى هم قرار دارند. »

بلكه بايد گفت كه حسد از صفات گرفتاران زندان دنياست.

پس اى دوست من، اگر بر خود مهربان باشى و آبادى و راحت سراى آخرت بخواهى نعمتى را طلب كن كه مزاحمتى براى آن نيست و لذّتى را بجو كه چيزى آن را تيره و مكدّر نكند. و آن لذت جز معرفت خدا و حُب و انس به او و از همه گسستن و به جانب قدس او پيوستن نيست. و اگر از چنين حالتى لذت نمى برى و به آن اشتياق ندارى و لذتهاى تو منحصر است به امور حسّى و وهمى و خيالى، بدان كه جوهر ذات تو معيوب و از عالم انوار محجوب است، و بزودى با چهارپايان و شياطين قرين و محشور خواهى شد و در اسفل السّافلين با آنها در غل و زنجير خواهى بود. مَثَل تو در عدم درك اين لذت همچون كودك و عنّين است كه لذت جنسى را ادراك نمى كند. پس همان گونه كه اين لذت مخصوص مردان سالم است، همچنين ادراك لذت معرفت مخصوص مردانى است كه :

«لا تلهيهم تجارة و لا بيع عن ذكر اللّه» (نور، 37)

«هيچ گونه تجارت و دادوستدى ايشان را از ياد خدا مشغول نمى سازد. »

و ديگران به اين لذت مشتاق نيستند، زيرا شوق بعد از چشيدن لذت است، و هر كه لذت معرفت را نچشيده باشد به آن شناسائى ندارد، و هر كه نشناسد مشتاق نمى شود، و هر كه مشتاق نباشد نمى جويد، و هر كه نجويد ادراك نمى كند، و هر كه معرفت را در نيابد از مقام عليّيّن رانده و مطرود و از مجاورت مقرّبان محروم خواهد بود، و با محرومان در تنگترين دركات زندان دوزخ محبوس خواهد شد :

«و من يعش عن ذكر الرّحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين» (زخرف، 36)

«و هر كه از ياد خداى رحمان روى برتابد شيطانى را به او گماريم كه قرين وى باشد. »

## فصل 5 : علاج حسد

چون دانستى كه حسد از بيماريهاى مُهلك نفس است، اين را نيز بدان كه بيماريهاى نفسانى جز با علم و عمل علاج پذير نيست. امّا علمى كه براى بيمارى حسد سودمند است اين است كه بدانى كه حسد براى دين و دنياى تو زيان آور است، ولى به محسود تو زيانى نمى رساند، بلكه به سبب آن سود دنيوى و اخروى مى برد. و هر گاه اين نكته را از روى بصيرت و تحقيق دانستى، و دشمن خود و دوست دشمن خود نبودى، از حسد جدا و دور خواهى شد.

امّا اينكه حسد به دين تو ضرر مى رساند و ترا به عذاب ابد و عقاب جاويد مى كشاند از آيات و اخبار وارده در ذم آن و عقوبت صاحب آن معلوم و روشن شد، و به علاوه دانستى كه حسود از قضاء خداى تعالى ناخشنود و خشمگين است، و از نعمتهاى الهى كه براى بندگان خود تقسيم كرده كراهت دارد، و عدالتى را كه در مملكت خويش اجرا كرده منكر است، و اين ناخشنودى و انكار، كه موجب ضدّيّت و عناد با خالق بندگان است، نزديك است كه اصل توحيد و ايمان را از ميان ببرد چه رسد به ضرر رساندن به آنها. به علاوه حسد موجب غش و خيانت و عداوت با مؤمن، و ترك خيرخواهى و دوستى و بزرگداشت و مراعات او، و ترك همراهى و همگامى با پيامبران و اولياء خدا در خواستن خير و نعمت براى او، و مشاركت با شيطان و حزب وى در شادى از نزول بلاها و مصائب بر او و زوال نعمت از او مى شود. و اين خبائث و رذائل نفس حسنات را از ميان مى برد، همچنانكه آتش هيزم را.

و امّا اينكه حسد باعث زيان دنيوى مى شود به جهت اين است كه حسود همواره در رنج و الم و عذاب و پيوسته در غم و اندوه است، زيرا نعمتهاى خدا به سبب حسد تو از بندگان او و از دشمنان تو قطع نخواهد شد، پس هر نعمتى كه خدا به آنان مى دهد ترا در تعب و اندوه و عذاب مى گذارد، و هر بلائى كه از ايشان دفع شود گوئى كه بر تو فرود آيد، و بدين گونه دائما غمگين و محزون و تنگدل و پريشان خاطر مى باشى، پس آنچه براى دشمنان خود مى خواهى به جان خود مى كشانى. و چه شگفت آور است كه عاقلى خود را در معرض خشم خدا و گرفتار عذاب او در آخرت قرار دهد، و زيان و رنج و اندوه اين دنيا را به جان بخرد، و دين و دنياى خود را بى هيچ نتيجه و فايده اى تباه سازد.

و امّا اينكه حسد ضرر دينى و دنيوى به محسود نمى رساند روشن و آشكار است؛ زيرا نعمت با حسد كسى زوال نمى پذيرد. نعمتهاى خدا تا زمانى كه مقدّر شده استمرار و دوام دارد، و هيچ تدبير و حيله اى در دفع آن كارگر و سودمند نيست، و نه چيزى مى تواند عطاى او را منع كند و قضاى او را دگرگون سازد :

«لكلّ اجل كتاب». «و كلّ شى ء عنده بمقدار». (رعد، 40، 9)

«براى هر مدتى مكتوبى است». «و هر چيز نزد او به اندازه است».

و اگر به حسد حسود آن نعمت از كسى زايل شود نعمتى بر هيچ كس ‍ باقى نمى ماند، زيرا هيچ كس نيست كه از حسد حسودان در امان باشد، بلكه نعمت ايمان نيز بر مؤمنان باقى نماند؛ زيرا كفّار بر آنان حسد مى برند، چنانكه خداى سبحان مى فرمايد :

«ودّت طائفة من اهل الكتاب لو يضلّونكم و ما يضلّون الّا انفسهم و ما يشعرون» (آل عمران، 69)

«گروهى از اهل كتاب آرزو دارند كه شما را گمراه كنند ولى جز خويشتن را گمراه نمى كنند امّا نمى فهمند. »

و اگر حسود تصور كند كه حسد وى نعمت را از محسود بر طرف مى كند ولى حسد ديگران درباره او آن را زايل نمى كند، براستى نادانترين و كودنترين مردم خواهد بود. آرى، حسد وى گاهى منشاء انتشار برترى محسود خواهد شد، چنانكه گفته اند :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و اذا اراد اللّه نشر فضيلة |  | طويت، اءتاح لها لسان حسود |
| هرگاه خداوند انتشار فضيلت نهانى را بخواهد |  | زبان حسود را براى اين كار آماده مى كند |

پس چون حسد حسود نعمت محسود را زايل نمى كند، نه به دنياى او ضررى مى زند و نه در آخرت گناهى بر او خواهد بود.

و امّا اينكه حسد به دين محسود سود مى رساند، از اين جهت است كه از طرف حسود مورد ستم واقع شده خصوصا اگر حسد وى را وا دارد كه در گفتار و كردار به آنچه ناشايسته است بپردازد، مانند غيبت و بهتان و پرده درى و فاش كردن راز و ذكر بديهاى او. و حسود با اين كارها هدايائى به محسود مى دهد يعنى بار بعضى از گناهان او را به دوش خود مى گيرد و قسمتى از حسنات خود را به دفتر اعمال او منتقل مى كند، پس تهى دست و محروم از رحمت در عرصه قيامت داخل مى شود همچنانكه در دنيا از نعمت بى بهره بود. بنابراين نعمتى به نعمت محسود، و نعمت و عذابى به عذاب حسود افزوده مى گردد.

و امّا اينكه حسود نفع دنيوى به محسود مى رساند از اين روست كه مهمترين مطالب مردم بد حالى دشمنان و رنج و اندوه آنان است، و عذابى بالاتر از درد و رنج حسد نيست. پس حسد آدمى را دشمنكام مى كند و مراد دل دشمنان را بر مى آورد. و چون بديده تحقيق بنگرى خواهى دانست كه هر حسودى در واقع دشمن خود و دوست دشمن خويش است. پس هر كه در اين معنى نيك بينديشد، و فوائد خيرخواهى براى مسلمين را مورد توجه قرار دهد، و دشمن خود نباشد، البته حسد را رها خواهد كرد.

و امّا عمل نافع براى معالجه حسد اين است كه بر آثار خيرخواهى كه ضدّ حسد است مواظبت نمايد، به اين نحو كه تصميم بگيرد و خود را مكلّف سازد كه در گفتار و كردار بر خلاف مقتضاى حسد رفتار كند. پس اگر حسد او را بر تكبّر بر منى انگيزد، خود را به تواضع وادارد، و اگر او را بر غيبت و بدگوئى ترغيب مى كند، زبان به مدح و ستايش وى بگشايد، و اگر او را به خدعه و ترش روئى و درشتگوئى مى خواند، خود را به خوشخوئى و شكفته روئى و خوشكلامى مكلّف نمايد، و اگر او را بر خوددارى از احسان با وى وامى دارد، خود را به بذل و نيكى بيشتر ملزم سازد. و چون بر اين روش ولو با تكلّف مداومت نمايد، ماده حسد به تدريج از او كنده و قطع مى شود. به علاوه اگر محسود او را چنين يافت دلش با وى صاف و پاك مى شود و او را دوست مى دارد، و چون آثار محبت او براى حسود ظاهر شد حسدش زايل مى شود و محبّت وى در دلش جاى مى گيرد، و بين آن دو موافقت و همدلى پديد مى آيد، و ماده حسد از ميان مى رود. اين معالجه كلّى براى مطلق بيمارى حسد است. و براى هر نوعى علاج مخصوصى هست كه آن كندن و نابود ساختن انگيزه و سبب حسد است، از خُبث نفس ‍ و حُبّ رياست و كبر و خودبزرگ بينى و شدت حرص و غير اينها. و علاج هر يك از اينها در جاى خود خواهد آمد.

### تنبيه : آن مقدار از حسد كه واجب است برطرف شود

بدان كه برابرىِ خوبى و بدىِ حال دشمن، و در نيافتن فرق بين آن دو در نفس، از امورى است كه تحت اختيار نيست، و تكليف به آن تكليف به محال است. بنابراين آنچه در نفى و بر طرف كردن حسد واجب است مقدارى است كه دفع آن ممكن باشد، و بيان آن - چنانكه اشاره شد - اين است كه حسد :

(اوّلا) يا آدمى را بر آن مى دارد كه به گفتار يا كردار اظهار حسد كند، به طورى كه از آثار اختيارى او حسد معلوم شود، اين گونه حسد بى شك مذموم و حرام است، و صاحب آن گناهكار، نه صرفا براى آثار ظاهر آن مثل غيبت و بهتان، زيرا اينها افعالى است كه از حسد ناشى و صادر مى شود و محل آنها جوارح است، و خود حسد نيست. حسد صفت قلب است نه صفت فعل و محل آن قلب است نه جوارح. خداى سبحان مى فرمايد :

«و لا يجدون فى صدورهم حاجة ممّا اءوتوا» (حشر، 9)

«و از آنچه به آنان داده شده در دل خويش هيچ گونه نياز و سوزش دل [از حسد] ندارند». و مى فرمايد :

«ودّوا لو تكفرون كما كفروا فتكونون سواء» (نساء، 88)

«دوست دارند شما نيز همانند آنها كافر شويد و يكسان باشيد».

و مى فرمايد :

«انّ تمسكم حسنة تسؤ هم» (آل عمران، 120)

«اگر نيكى به شما رسد بدحال و غمين شوند. »

و اگر گناه مخصوصِ افعال جوارح بود، حسد كه صفت قلب است گناه شمرده نمى شد، و حال آنكه چنين نيست، و حسود براى خود حسد نيز كه در قلب اوست گناهكار است يعنى شادى و خشنودى او به زوال نعمت بدون اينكه آن را مكروه داشته باشد. گناه او در حقيقت به سبب اين شادمانى و خشنودى قلبى و عدم كراهت از اين حالت و مبارزه نكردن با خود است، زيرا اين حالت اختيارى و زوال پذير است، نه به سبب خود شادى و جنبشى كه چنانكه اشاره شد طبيعى است و همه كس نمى تواند آن را دفع كند. اين گونه حسد بدترين نوع آن است، زيرا معصيت بر خود حسد مترتّب است، و نيز بر آثار مذمومى كه از آن ناشى و صادر مى شود.

(ثانيا) يا او را بر اظهار آن به وسيله گفتار و كردار وادار نمى كند، بلكه در ظاهر از آن خوددارى مى كند، لكن در باطن زوال نعمت او را مى خواهد و كراهتى در درون خود از اين حالت ندارد. شكّى نيست كه اين نوع حسد نيز مذموم و حرام است، زيرا عينا مانند نوع پيشين است و فرقى بين آنها نيست جز اينكه در اين نوع آثار فعلى و قولى صادر و ظاهر نمى شود، و بنابراين مظلمه ندارد و لازم نيست از محسود حلّيّت بخواهد، بلكه گناهى است بين او و خدا، زيرا حلّيّت خواستن تنها در مورد كارهاى ظاهر است كه از جوارح صادر مى شود.

(ثالثا) يا حسد وى را بر آثار مذموم ظاهر وا نمى دارد، و به علاوه اگر در دل خود طبعا تمايلى به زوال نعمت محسود احساس كند آن را مكروه دارد و از آن ناخشنود و بر خود خشمناك باشد و با خود مبارزه كند. در اين صورت بر او گناهى نخواهد بود، زيرا در مقابل ميلى كه از جهت طبع به زوال نعمت محسود دارد از جهت عقل به مبارزه بر مى خيزد و آن را ناپسند و مكروه مى دارد، و در واقع با اين كار آنچه بر او واجب بوده بجا آورده است. و امّا اصل ميل طبيعى غالبا تحت اختيار در نمى آيد، زيرا دگرگون ساختن طبع به نحوى كه نيكوكار و بدكار در نزد او يكسان باشد و نعمت و بلا و راحت و رنج براى او فرقى نكند كار هر كسى نيست و آبشخورى نيست كه هر كسى بتواند به آن دست يابد. آرى هر كه پرتو معرفت پروردگار بر دلش تابيده، و جانش به انوار حُب و اُنس او روشن شده، و در درياى محبّت خداى تعالى مستغرق و از عشق او واله و مدهوش گشته، و از ارتباط خاصّى كه بين علّت و معلول و خالق و مخلوق است آگاهى يافته و آن را نيرومندترين بستگى دانسته، و آنگاه يقين كرده باشد كه همه موجودات رشحه اى از رشحات وجود او و جميع كاينات صادر از فيض وجود اويند، و تمامى ممكنات از يك پستان شير مكيده اند، و حقايق عالم كون از آبشخور وحدت حقيقى آب رحمت وجود نوشيده اند - چنين كسى كارش به جائى مى رسد كه ديگر به جزئيات و تفاصيل احوال مردم توجه و التفات ندارد، بلكه همه را با يك چشم مى نگرد، و آن چشم رحمت است، و همه را بندگان خدا و فعل او مى بيند، و جملگى را مسخّر او مى داند، و ديگر چيزى را با چشم ناخشنودى و بدى ملاحظه نمى كند، اگر چه هر گونه بليّه و گرفتارى از آن به او برسد، زيرا به هر كه و به هر چه مى نگرد از خود وى غافل است، و نسبت و انتسابش را به خداى سبحان در نظر مى گيرد، و همه در انتساب به او يكسانند.

مطلب ديگر اين است كه بعضى بر اين عقيده اند كه حسد تا به مرحله عمل نرسد و آثارش بر جوارح نشود گناه نيست، و بنابراين حسدِ حرام منحصر است به قسم اول. دليل اينان حديث نبوى است كه ذكر كرديم : «سه چيز است كه مؤمن از آنها جدا نمى شود : حسد... »، و اين حديث ديگر از آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ «سه چيز است كه براى مؤمن راه بيرون شدن و خلاصى از آنها هست، و راه نجات و بيرون شدن از حسد اين است كه ستم و تعدّى نكند». ولى صحيح اين است كه امثال اين اخبار را بر قسم سوم حمل كنيم. و آن اين است كه نفس طبعا به زوال نعمت شادمان است با اينكه از جهت عقل و دين از آن كراهت دارد، تا آنجا كه اين كراهت به مقابله و روياروئى با تمايل طبع مى كشد. زيرا ظاهرِ اخبارِ ذمّ حسد دلالت دارد بر اينكه هر حسودى گناهكار است، و حسد عبارت است از صفت قلبى نه افعال ظاهرى. و حال آنكه بنابراين مذهب بر صفت قلب گناهى نيست، بلكه گناه صرفا بر افعالى است كه از جوارح سر مى زند.

از آنچه گفته شد روشن است كه براى هر كس نسبت به دشمنانش سه حالت مى توان تصور كرد : اول : آنكه بدى و بدحالى آنها را مى خواهد و دوست دارد و شادى خود را با زبان و جوارح ظاهر مى سازد، و آنچه را موجب ايذاء آنهاست با گفتار و كردار خود نشان مى دهد، و اين نوع حسد قطعا ممنوع و حرام، و صاحب آن يقينا گناهكار است. دوم : اينكه طبعا بدحالى آنها را دوست دارد، ولى به واسطه عقل خود از اين بدخواهى كراهت دارد، و با خود مبارزه مى كند، و اگر چاره اى براى بر طرف كردن اين ميل داشته باشد آن را زايل مى كند. اين گونه حسد مورد عفو است و صاحبش گناهكار نيست. سوم : مابين اين دو نوع است : در دل حسد مى ورزد بدون اينكه خود را بر آن حسد ملامت كند يا آن را در دل خود زشت و ناپسند شمارد، ولكن جوارح خود را از صدور آثار حسد نگاه مى دارد. اين گونه حسد مورد اختلاف است. و حقيقت مطلب را چنانكه بيان شد دانستى.

### پيوست : خيرخواهى

ضدّ كينه و حسد نصيحت (خيرخواهى) است، و آن عبارت است از دوست داشتن و خواستن دوام و بقاء خير و نعمت خدا براى مسلمانان، و كراهت داشتن از رسيدن بدى و شر به آنها. و گاهى در اخبار به ارشاد و راهنمائى آنان در آنچه مصلحت و خير و سعادت آنهاست اطلاق شده است. و نصيحت به اين معنى لازمه معنى اول است. و سزاوار است كه به فوائد آن و اخبارى كه در ستايش آن رسيده است اشاره كنيم، تا ميل و رغبت بر مواظبت بر آن برانگيخته شود و بدين وسيله ضد آن (حسد) بر طرف گردد.

بدان كه هر كس طالب خير و نعمت براى مسلمانان باشد در هر خيرى كه به ايشان برسد شريك است، يعنى ثواب او مانند ثواب خير رسان و انعام كننده است. و در اخبار ثابت است كه هر كه در كارهاى شايسته به درجه نيكان نرسد ولى آنان را دوست داشته باشد در روز قيامت با ايشان محشور خواهد شد، چنانكه وارد شده است :

«انّ المرء يحشر مع من اءحبّه» (آدمى با كسى محشور خواهد شد كه او را دوست دارد. »

مردى اعرابى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ عرض كرد : «انسان مردمى را دوست دارد ولى نمى تواند به آنها برسد. حضرت فرمود : آدمى با كسى خواهد بود كه او را دوست دارد. »

در حضور پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ سخن از قيامت به ميان آمد، مردى عرض كرد : «من نماز و روزه چندانى آماده نكرده ام، امّا خدا و رسول او را دوست مى دارم. حضرت فرمود : هر كه را دوست دارى با او خواهى بود. » راوى گويد : مسلمين بعد از اسلام آوردن خود مانند آن روز [به سبب شنيدن اين سخن] خوشحال نشدند، زيرا بيشترين اعتمادشان به دوستى خدا و رسول او بود.

و به اين مضمون اخبار بسيارى رسيده است.

و اخبارى كه در مدح خير خواهى و مذمّت ترك آن، و در ثواب ترك حسد وارد شده بيرون از حدّ شمار است.

از حضرت صادق عليه‌السلام روايت شده كه فرمود : «قال رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : انّ اعظم النّاس منزلة عنداللّه يوم القيامة اءمشاهم فى اءرضه بالنّصيحة لخلقه»

«بزرگترين مردم از جهت مرتبه و منزلت نزد خدا در روز قيامت راه روترين ايشان است در زمين براى خيرخواهى خلق خدا. »

و از امام باقر عليه‌السلام روايت است كه : «قال رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : لينصح الرّجل منكم اءخاه كنصيحته لنفسه» «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : هر يك از شما بايد خيرخواه برادرش باشد همچنانكه خيرخواه خود است. »

و نيز فرمود : «يجب للمؤمن على المؤمن النّصيحة»

«نصيحت و خيرخواهى مؤمن بر مؤمن واجب است. »

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «يجب للمؤمن على المؤمن النّصيحة له فى المشهد و المغيب» «بر مؤمن واجب است كه براى مؤمن در حضور و غياب خيرخواهى كند. »

و فرمود : «عليك بالنّصح للّه فى خلقه، فلن تلقاه بعمل اءفضل منه»

«بر تو باد به نصيحت كردن و خيرخواهى نمودن خلق خدا براى رضاى خدا، كه خدا را به عملى بهتر از اين ملاقات نكنى. » و به اين مضمون اخبار ديگرى نيز هست.

و از امام صادق عليه‌السلام روايت است : «قال رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : من سعى فى حاجة لاءخيه فلم ينصحه، فقد خان اللّه و رسوله» «هر كه دنبال حاجت برادر [دينى] خود رود و براى او خيرخواهى نكند به خدا و رسولش خيانت كرده است. »

و فرمود : «من مشى فى حاجة اءخيه، ثم لم يناصحه فيها، كان كمن خان اللّه و رسوله، و كان اللّه خصمه»

«هر كه در برآوردن حاجت برادرش قدم بردارد و براى او خيرخواهى و خيرانديشى نكند چنانست كه به خدا و رسولش خيانت نموده، و خداوند خصم او خواهد بود. »(92) و اخبار بسيار ديگرى نيز به اين مضمون رسيده است.

و روايت است كه : «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ براى مردى از انصار شهادت داد كه از اهل بهشت است، بعد از جستجو معلوم شد كه باعث آن اين بود كه چون كار خيرى براى يكى از مسلمانان انجام مى داد از غش و حسد خالى و پاك بود».

روايت است كه : «موسى عليه‌السلام چون به وعده گاه پروردگار خود شتافت، مردى را در سايه عرش ديد و به مقام و مرتبه او رشك بُرد و آرزوى آن نمود، و گفت : اين شخص نزد پروردگار خود گرامى است. از خدا خواست كه نامش را به او خبر دهد، خدا نام او را نگفت، ولى فرمود : از عمل او ترا آگاه مى كنم : اين شخص نسبت به مردم بر آنچه خدا از فضل و كرم خويش به ايشان داده حسد نمى بَرد، و پدر و مادر خود را نمى آزارد، و سخن چينى نمى كند. »

و غايت خيرخواهى اين است كه آنچه را براى خود مى خواهد براى برادرش نيز بخواهد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «المؤمن يحبّ للمؤمن ما يحبّ لنفسه» «مؤمن آنچه براى خود دوست دارد براى برادر مؤمن خود نيز دوست دارد. »

و فرمود : «لا يؤ من اءحدكم حتّى يحبّ لاخيه ما يحبّ لنفسه» «هيچ كس از شما مؤمن نباشد تا آنچه براى خويش مى خواهد براى برادر خود نيز بخواهد. »

و فرمود : «إ نّ اءحدكم مرآة اءخيه، فاذا رأی به شيئا فليمط عنه هذا» «هر يك از شما آئينه برادر خويش است، وقتى چيزى بر او ديد اين را از اين بزدايد.»

و از آنهاست :

### ايذاء و اهانت و تحقير

شكّى نيست كه اين صفات ناپسنديده غالبا مترتّب بر عداوت و حسد است، اگرچه بعضى از مصاديق و افراد آن گاهى اوقات صرفا ناشى از طمع يا حرص است و اين از پستى قوه شهويه مى باشد، يا تنها از غضب و بدخوئى و كبر سرچشمه مى گيرد، هر چند كينه و حسدى در ميان نباشد. و به هر حال، بى شك و شبهه ايذاء و تحقير مؤمن شرعا حرام و موجب هلاكت ابدى است. خداى سبحان مى فرمايد :

«و الّذين يؤ ذون المؤمنين و المؤمنات بغير ما اكتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبينا» (احزاب، 58)

«كسانى كه مردان و زنان با ايمان را براى عملى كه نكرده اند بيازارند دروغى بزرگ و بزهى هويدا بر گردن خويش دارند».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «هر كه مؤمنى را بيازارد مرا رنجانده و هر كه مرا برنجاند خدا را رنجانده، و هر كه خدا را برنجاند در تورات و انجيل و زبور و قرآن ملعون است». و در خبرى ديگر آمده : «لعنت خدا و فرشتگان و مردم بر او باد. »(93)

و فرمود : «المسلم من سلم المسلمون من يده و لسانه» «مسلمان كسى است كه مسلمانان از دست و زبانش ايمن باشند. »

و فرمود : «لا يحلّ للمسلم اءن يشير الى اءخيه بنظرة تؤ ذيه»

«روا نيست كه مسلمانى با نگاهى آزار دهنده به برادر مسلمان خود اشاره نمايد. »

و فرمود : «آيا به شما خبر دهم كه مؤمن كيست ؟ كسى كه مؤمنان وى را بر جان و مال خويش امين بدانند. مى خواهيد به شما بگويم كه مسلمان كيست ؟ كسى كه مسلمان از دست و زبان او ايمن باشند. براى مؤمن حرام است كه بر مؤمن ظلم يا خوارى يا غيبت روا دارد يا او را رد و طرد كند. »

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «قال اللّه عزّوجلّ : لياءذن بحرب منّى من آذى عبدى المؤمن» «خداى عزوجل مى فرمايد : آنكس كه بنده مؤمن مرا بيازارد به من اعلان جنگ مى دهد. »

و فرمود : «اذ كان يوم القيامة نادى مناد : اءين المؤ ذون لاءوليائى ؟ فيقوم قوم ليس على وجوههم لحم، فيقال : هؤ لاء الّذين آذوا المؤمنين، و نصبوا لهم و عاندوهم و عنّفوهم فى دينهم. ثمّ يؤ مر بهم الى جهنّم»

«چون قيامت شود، منادى ندا كند : كجايند آزار كنندگان دوستان من ؟ پس عدّه اى كه صورتشان گوشت ندارد برخيزند، و گفته شود : اينهايند آن كسانى كه مؤمنان را آزردند، و با آنان دشمنى كردند و عناد ورزيدند و با آنها درباره دينشان درشتى نمودند، سپس فرمان رسد كه آنان را به دوزخ برند. »

و فرمود : «قال رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : قال اللّه تبارك و تعالى : من اءهان لى وليّا فقد ارصد لمحاربتى»

«رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : خداى تبارك و تعالى مى فرمايد : هر كه به يكى از دوستان من اهانت كند، كمر محاربه با من بسته است».

و فرمود : «خداى تبارك و تعالى مى فرمايد : هر كه دوستى از من را مورد اهانت قرار دهد به جنگ با من كمين كرده، و من به يارى دوستانم شتاب مى كنم».

و فرمود : «قال رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : قال اللّه عزّوجلّ : قد نابذنى من اذلّ عبدى المؤمن»

«رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : خداى عزوجل مى فرمايد : آنكس كه بنده مؤمن مرا خوار كند با من جنگ برخاسته».

و فرمود : «من حقر مؤمنا مسكينا اءو غير مسكين، لم يزل اللّه عزّوجلّ حاقرا له ماقتا، حتّى يرجع عن محقرته إ يّاه»

«هر كه مؤمنى را چه مستمند باشد يا غير مستمند خوار شمارد، خداى عزوجل همواره او را خوار و دشمن دارد تا از خوار شمردن وى باز گردد». (94) و در اين معنى اخبار بسيار ديگرى نيز هست.

و هر كه نسبت ميان علت و معلول و ارتباط خاصّى را كه ميان خالق و مخلوق است بشناسد، مى داند كه ايذاء و اهانت بندگان در حقيقت به ايذاء و اهانت خداوند بر مى گردد، و همين امر در مذمّت آن كافى است. پس بر هر عاقلى واجب است كه پيوسته متذكّر بدى و مذموم بودن ايذاء و تحقير مسلمين و خوبى و پسنديده بودن ضد آن باشد، و آنچه را كه در رفع آزار و اذيّت آنان و گرامى داشتن ايشان رسيده است - چنانكه خواهد آمد - به خاطر داشته باشد، و خود را از ارتكاب ايذاء و تحقير آنها باز دارد تا موجب رسوائى در دنيا و عذاب آخرت نگردد.

### پيوست : خوددارى از آزردن مسلمانان

در فضيلت و فوائد اضدادِ آنچه ذكر شد، يعنى خويشتن دارى از آزار مؤمنان و مسلمانان و اكرام و تعظيم ايشان، شكّى نيست. و اخبارى كه در ستايش دفع ضرر و خوددارى از آزار مردم رسيده بسيار است، مانند اين سخن پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ :

«من ردّ عن قوم من المسلمين عادية ماء اءونار وجبت له الجنّة»

«هر كه تجاوز آب يا آتشى را از گروهى از مسلمانان بگرداند بهشت براى او واجب خواهد بود». (95)

و در گفتارى ديگر فرمود : «برترين مسلمان آنست كه مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند».

و در حديثى طولانى در امر به فضائل فرمود : «... اگر بر اين كار توانائى ندارى مردم را از شرّ خود نگاه دار، كه اين كار صدقه اى است از جانب تو».

و نيز سخن آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «مردى را ديدم كه در بهشت در گردش بود به اين سبب كه درختى را كه مزاحم مسلمانان بود از سر راه برداشته بود».

و فرمود : «هر كه از راه مسلمانان چيزى را كه آنان را مى آزارد بردارد، خداوند براى او حسنه اى مى نويسد كه به سبب آن بهشت برايش واجب مى شود». (96)

و همچنين اخبارى كه در مدح اكرام و تعظيم مؤمن وارد شده بسيار است.

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «خداى سبحان مى فرمايد : هر كه بنده مؤمن مرا گرامى دارد از غضب من ايمن است».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «من اكرم اءخاه المسلم بكلمة يلطفه بها و فرج عنه كربته، لم يزل فى ظلّ اللّه الممدود، عليه الرّحمة ما كان فى ذلك»

«هر كه برادر مسلمانش را با سخن محبّت آميزى گرامى دارد و اندوه و گرفتاريش را بر طرف كند، تا زمانى كه در اين كار باشد همواره در سايه رحمت گسترده خدا خواهد بود».

و فرمود : «ما فى اءمّتى عبدالطف اءخاه فى اللّه بشى ء من لطف الاّ اءخدمه اللّه من خدم الجنّة»

«هيچ بنده اى از امّت من نيست كه به برادرش لطفى كند مگر آنكه خداوند از خدمتكاران بهشت براى او قرار خواهد بود».

و فرمود : «ايّما مسلم خدم قوما من المسلمين الاّ اعطاه اللّه مثل عددهم خداما فى الجنّة»

«هر مسلمانى كه جمعى از مسلمين را خدمت كند خداوند به شمار آنان خدمتگزاران در بهشت به او مى دهد».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «من اءخذ من وجه اءخيه المؤمن قذاة كتب اللّه عزّ و جلّ له عشر حسنات، و من تبسّم فى وجه اءخيه كانت له حسنة».

«هر كه خاشاكى از چهره برادر مؤمن خود برگيرد، خداى عزوجل ده حسنه برايش مى نويسد، و هر كه به روى برادر مؤمن خود تبسّم كند براى او حسنه اى خواهد بود».

و فرمود : «من قال لاخيه مرحبا كتب اللّه له مرحبا الى يوم القيامة»

«هر كه برادر مؤمن خود را مرحبا گويد خداوند تا روز قيامت براى او مرحبا مى نويسد».

و فرمود : «من آتاه اخوه المسلم فاءكرمه فإ نّما اكرم اللّه عزّوجلّ»

«هر كه نزد برادر مسلمان خود آيد و او را اكرام كند خداى عزوجل را اكرام كرده است». و به اسحاق بن عمّار فرمود : «اءحسن يا اسحاق الى اوليائى ما استطعت، فما اءحسن مؤمن الى مؤمن و لا اءعانه الاّ خمش وجه ابليس و قرّح قلبه»

«اى اسحاق با دوستان من هر قدر توانى نيكى كردن، كه هيچ مؤمنى با مؤمنى احسان و اعانت نكرد مگر آنكه چهره ابليس را خراشيد و بر دلش ‍ زخم زد(97)».

و شايسته است كه بعضى از طبقات مردم را به زيادت تعظيم و اكرام اختصاص دهد، مانند اهل علم و تقوا، چنانكه در اخبار بر اكرام و احسان آنان تاءكيد شده است، و همچنين سزاوار است كه پيران و ريش سفيدان مسلمان بيشتر مورد اكرام و احترام قرار گيرند، و در اين باره اخبار بسيار وارد شده است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : من عرف فضل كبير لسنّه فوقّره آمنه اللّه من فزع يوم القيامة»

«هر كه برترى بزرگتر را به جهت زيادتى سنّ او بشناسد و او را احترام كند خداوند او را از ترس روز قيامت ايمن مى گرداند».

و فرمود : «انّ من اجلال اللّه عزّوجلّ اجلال الشّيخ الكبير» «بزرگ شمردن پير سالخورده، تعظيم و بزرگ شمردن خداست».

و فرمود : «ليس منّا من لم يوقرّ كبيرنا و يرحم صغيرنا» «كسى كه بزرگسال ما را احترام نكند و بر خردسال ما رحم نكند از ما نيست».

و اخبار به اين مضمون بسيار است.

و همچنين سزاوار است كه بزرگ يك قوم را به زيادتى اكرام و احترام مخصوص داشت، به واسطه قول نبىّ اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «إ ذا اتاكم كريم قوم فاءكرموه» «هرگاه بزرگ قومى نزد شما آيد او را اكرام كنيد».

و همين طور شايسته است كه ذريّه و سادات علوى را به زيارت اكرام و تعظيم اختصاص داد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «شفاعت من براى كسى كه ذرّيّه مرا به دست و زبان و مال كمك كند ثابت است». و نيز فرمود : «چهار نفرند كه شفاعت من در روز قيامت به آنها مى رسد : كسى كه ذريّه مرا گرامى دارد، و آن كه حوائج ايشان را برآورد، و كسى كه در موقع اضطرار و درماندگيشان به دنبال انجام كارشان برود، و آن كه به دل و زبان ايشان را دوست دارد». (98)

و فرمود : «فرزندان مرا اكرام كنيد، و آداب مرا نيكو داريد». و فرمود : «خوبانِ ذرّيّه مرا براى خدا و بدانِ ايشان را براى من اكرام كنيد». و احاديث در فضيلت سادات و ثواب اكرام و اعانت ايشان بى شمار است.

و ضرر رساندن به مسلمان نزديك است به معنى ايذاء، و گاهى اخصّ از آن است. بنابراين آنچه بر ذم آن دلالت دارد بر ذم اين نيز دلالت مى كند، مانند اين سخنى نبىّ اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «خصلتان ليس ‍ فوقهما شى ء من الشّرّ : الشّرك باللّه تعالى، و الضّرّ بعباد اللّه » «دو خصلت است كه بدتر از آن نيست : شرك به خداى تعالى، و ضرر زدن به بندگان خدا». و همچنين ضد آن، يعنى نفع رساندن به مسلمان نزديك است به معنى ضدّ ايذاء و اخصّ از آن است. بنابراين آنچه بر مدح آن دلالت دارد بر مدح اين نيز دلالت مى كند. و شكّى نيست كه رساندن نفع به مؤمنان از صفات و افعال شريف است. و اخبار وارده در فضيلت آن بسيار است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «الخلق عيال اللّه، فاءحبّ الخلق الى اللّه من نفع عيال اللّه و ادخل على اهل بيته سرورا» «خلق عيال خداوندند، پس محبوبترين آنها نزد خدا كسى است كه براى عيال خدا سودمند باشد و خانواده اش را شاد سازد».

و از آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ سؤال شد : «من اءحبّ النّاس الى اللّه ؟ قال : انفع النّاس للنّاس» «محبوبترين مردم نزد خدا كيست ؟ فرمود : كسى كه براى مردم سودمندتر باشد». (99)

و فرمود : «خصلتان من الخير ليس فوقهما شى ء من البرّ : الايمان باللّه، و النّفع لعباداللّه»

«دو خصلت است كه نيكوتر از آن چيزى نيست : ايمان به خدا و سودمندى براى بندگان خدا».

### تنبيه : مذمّت ظلم به معنى اخصّ

بدان كه ظلم گاهى به معنى ضد عدالت است، و آن تعدّى از حدّ وسط در هر چيزى است، و ظلم به اين معنى جامع همه رذائل است - چنانكه به آن اشاره شد - و اين ظلم به معنى اعم است و گاهى لفظ جور نيز بر آن اطلاق مى شود. و گاهى مراد از آن مترادف زيان رساندن و اذيّت كردن ديگرى است، كه شامل كشتن و زدن و دشنام و تهمت و غيبت و گرفتن مال او به قهر و غارت و غصب و دزدى است با غير اينها از گفتار و كردارى كه باعث اذيّت ديگرى باشد. و اين همان ظلم به معنى اخصّ است، و ظلم در آيات و اخبار و در عُرف مردم به همين معنى است. و باعث اين ظلم اگر عداوت و حسد باشد از رذائل قوه غضب است، و اگر حرص و طمع در مال باشد، از رذائل قوه شهوت است. و به اتّفاق همه آدميان اين ظلم از بزرگترين گناهان و عذاب آن شديدتر است، و علاوه بر مذمّت هر يك از امور مندرج در تحت آن - چنانكه بعضى از آنها ذكر خواهد شد - در قرآن مكرّر بر ظالمين لعن شده است، و براى ذم آن كافى است كه خداى تعالى در مقام مذمّت شرك مى فرمايد :

«انّ الشّرك لظلم عظيم» (لقمان، 13)

«شرك ظلمى بزرگ است».

و مى فرمايد :

«انّما السّبيل على الّذين يظلمون النّاس و يبغون فى الارض بغير الحق اءولئك لهم عذاب اليم» (شورى، 42)

«راه [تعرض و مؤ اخذه] بر كسانى است كه به مردم ستم كنند و در زمين به ناحق سركشى نمايند، آنها عذابى دردناك دارند».

و مى فرمايد :

«و لا تحسبنّ اللّه غافلا عمّا يعمل الظالمون» (ابراهيم، 42)

«مپندار كه خدا از اعمال ستمكاران غافل است».

و مى فرمايد :

«و سيعلم الّذين ظلموا اىّ منقلب ينقلبون» (شعراء، 227)

«بزودى كسانى كه ستم كرده اند خواهند دانست كه به كجا بازگشت مى كنند».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود :

«انّ اهون الخلق على اللّه من ولى اءمر المسلمين فلم يعدل لهم»

«خوارترين مردم نزد خداوند كسى است كه امر مسلمين در دستش باشد و به عدل رفتار نكند».

و فرمود : «جور ساعة فى حكم اءشدّ و اءعظم عنداللّه من معاصى تسعين سنة».

«يك ساعت ستم كردن در حكومت (يا قضاء) نزد خدا شديدتر و بزرگتر است از نودسال گناه».

و فرمود : «اتّقوا الظّلم، فانّه ظلمات يوم القيامة» «از ظلم بپرهيزيد كه آن تاريكى روز قيامت است».

و فرمود : «من خاف القصاص كفّ عن ظلم النّاس»

«هر كه از قصاص بترسد، از ستم كردن به مردم خوددارى كند».

روايت است كه : «خداى تعالى به داود وحى فرستاد : به ستمكاران بگو مرا ياد نكنند، كه بر من حق است كه ياد كنم هر كه مرا ياد كند، و ياد كردن من از ستمكاران به لعن كردن آنهاست».

امام سجّاد على بن الحسين عليه‌السلام هنگام وفات به فرزند خود حضرت باقر عليه‌السلام فرمود : «يا بنىّ إ يّاك و ظلم من لا يجد عليك ناصرا الاّ اللّه» «فرزندم، زنهار ستم نكنى بر كسى كه ياور و دادرسى غير از خدا نداشته باشد».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «ما من اءحد يظلم بمظلمة الاّ اءخذه اللّه تعالى بها فى نفسه اءو ماله»

«هيچ كس به كسى ظلم نمى كند مگر اينكه خداى تعالى او را به همان ظلم بگيرد، درباره خودش باشد يا مالش». مردى به آن حضرت عرض كرد : «من از ولاة و كارگزاران حكومت [غاصب] بوده ام، آيا توبه ام پذيرفته است ؟ فرمود : نه ! تا وقتى كه حقّ هر صاحب حقّى را ادا كنى».

و فرمود : «الظّلم ثلاثة : ظلم يغفره اللّه تعالى، و ظلم لا يغفره اللّه تعالى، و ظلم لا يدعه، فامّا الظّلم الّذى لا يغفره اللّه عزّوجلّ فالشّرك و اءمّا الظّلم الّذى يغفره اللّه عزّوجلّ فظلم الرّجل نفسه فيما بينه و بين اللّه عزّوجلّ، و امّا الظّلم الّذى لايدعه فالمداينة بين العباد».

«ظلم سه گونه است : ظلمى كه خدا آن را مى آمرزد، و ظلمى كه خدا نمى آمرزد، و ظلمى كه خدا از آن صرف نظر نمى كند. امّا ستمى كه خداى عزوجل نمى آمرزد شرك است، و امّا ستمى كه خدا مى آمرزد ستمى است كه آدمى به خويشتن كند در آنچه ميان او و خداى عزوجل است، و امّا ستمى كه از آن صرف نظر نكند حقوق و ديونى است كه بندگان به يكديگر دارند».

و حضرت صادق عليه‌السلام درباره اين قول خداى تعالى :

«ان ربّك لبالمرصاد» (فجر، 14)

«همانا پروردگارت بر گذرگاه در كمين است».

فرمود : «قنطرة على الصراط لا يجوزها عبد بمظلمة».

«[آن كمينگاه] پلى است بر صراط كه از آن نمى گذرد بنده اى كه بر گردن او مظلمه باشد».

و فرمود : «ما من مظلمة اءشدّ من مظلمة لا يجد صاحبها عليها عونا الاّ اللّه تعالى».

«هيچ ظلم و جور و بيدادى شديدتر و بدتر از ظلمى نيست كه بر كسى شود كه ياورى بجز خداى تعالى نداشته باشد».

و فرمود : «من اءكل مال اءخيه ظلما و لم يردّه اليه اءكل جدوة من النّار يوم القيامة»

«هر كه مال برادر خود را بناحق بخورد و به او رد نكند در قيامت پاره اى از آتش دوزخ خواهد خورد».

و فرمود : «خداى عزوجل در مملكت پادشاه جبّارى به يكى از پيغمبران خود وحى فرستاد : نزد اين ستمگر برو و به او بگو : من تو را به اين كار وا نداشته ام كه خون مردم بريزى و اموالشان را بگيرى، بلكه ترا بر اين گماردم كه صداهاى مظلومان را از درگاه من باردارى [و داد مظلومان بستانى]، من از ظلمى كه بر آنان شود نخواهم گذشت اگر چه از كفّار باشند».

و فرمود : «اءما إ نّ المظلوم ياءخذ من دين الظالم اءكثر ممّا ياءخذ الظالم من مال المظلوم... ثمّ قال : من يفعل الشّرّ بالنّاس فلا ينكر الشّرّ اذا فعل به. اءما انّه يحصد ابن آدم ما يزرع. و ليس يحصد اءحد من المر حلوا، و لا من الحلو مرا»

«بدانيد كه مظلوم از دين ظالم مى گيرد بيش از آنچه ظالم از مال مظلوم مى گيرد... سپس فرمود : هر كه به مردم بدى كند، اگر به وى بدى شود بر او ناخوش نيايد. بدانيد كه فرزند آدم آنچه را مى كارد مى درود. و هيچ كس از تخم تلخ، ميوه شيرين و از تخم شيرين بار تلخ بر نمى دارد».

و فرمود : «هر كه ظلم كند، خدا كسى را بر او مسلّط سازد كه به وى يا به فرزند يا به فرزند فرزند وى ستم نمايد». راوى مى گويد : «گفتم : او ظلم مى كند، خداوند ظالمى را بر فرزندان و بازماندگان او مسلّط مى كند؟! فرمود : خداى تعالى مى فرمايد :

«و ليخش الّذين لو تركوا من خلفهم ذرّيّة ضغافا خافوا عليهم فليتّقوا اللّه و ليقولوا قولا سديدا» (نساء، 8).

و كسانى كه اگر بعد از خود فرزندان ناتوانى واگذارند بر آنها بيمناكند بايد از خدا بترسند و سخنى درست و استوار بگويند».

و ظاهر اين است كه مؤ اخذه اولاد به سبب ظلم پدران مخصوص ‍ فرزندانى است كه به كار پدران خويش راضى بودند، يا از ظلم پدر اثرى به آنها رسيده باشد، يعنى برخى از اموال مظلومان به آنان منتقل شده باشد.

يكى از دانشمندان در سرّ اين مطلب گفته است كه دنيا خانه مكافات و انتقام است، اگر چه بعضى از آن براى آخرت مى ماند. و اين مكافات و انتقام هم براى ظالم و هم براى مظلوم فايده دارد : امّا نسبت به ظالم به جهت اينكه وقتى اين را شنيد و دانست كه هر ظلمى را در دنيا مكافاتى است بسا از ظلم كردن باز ايستد، و امّا نسبت به مظلوم به سبب اينكه با آگاهى بر انتقام در دنيا و ثوابى كه از ستمديدگى در آخرت به او مى رسد شاد مى شود، كه هيچ كس به خيرى مانند آنچه مظلوم به آن دست مى يابد نخواهد رسيد(100)، زيرا چنانكه گفته شد مظلوم از دين ظالم بيش از مالى كه ستمكار از او گرفته مى ستاند. و اين است آنچه انتقام از فرزند و فرزند فرزند ظالم را توجيه مى كند، زيرا اگرچه ظاهرا بر او ظلم است، و آنرو كه انتقام از غير خودِ ظالم است و وزر و گناه كسى بر ديگرى نيست، ليكن در معنى نعمتى است از خداى براى وى از جهت ثواب هر دو جهان، زيرا ثواب مظلوم در آخرت بيش از ظلمى است كه در دنيا بر او رفته است.

همچنين هر كه به ظالم كمك و اعانت كند، و راضى به فعل او باشد، و در بر آمدن حاجات او و حصول مقاصد وى سعى كند او نيز مثل ظالم است در گناه و عقوبت.

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «كسى كه ظلم كند، و كسى كه به ظالم كمك كند، و كسى كه راضى به ظلم كمك كند، و كسى كه راضى به ظلم او باشد، هر سه در ظلم شريكند».

و فرمود : «هر كه ظالمى را در ظلمش اعانت كند، خدا كسى را بروى مسلّط مى سازد كه به او ستم كند، و اگر دعا كند به اجابت نرسد، و بر ظلمى كه بر او مى شود اجرى نباشد».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «بدترين مردم مُثلّث (101) است». پرسيدند : مُثلّث كيست ؟ فرمود : «كسى كه نزد سلطان از كسى سعايت و بدگوئى كند، كه هم خود و هم برادر مسلمان خويش و هم سلطان را به هلاكت مى افكند».

و فرمود : «من مشى مع ظالم فقد اءجرم» «هر كه با ظالمى راه رود گناهكار است».

و فرمود : «وقتى روز قيامت درآيد، بانگزنى بانگ زند : كجايند ظالمان و ياران آنها و كسى كه دواتى براى آنها ليقه كرده يا قلمى برايشان تراشيده ؟ اينها را با آنها محشور كنيد».

### پيوست : عدالت به معنى اخص

ضد ظلم به معنى اخص عدالت به معنى اخص است، و آن عبارت است از بازداشتن خود از ستم، و برطرف كردن آن، و بر راست بودن، و نگاهداشتن هر كسى را بر حقّ خود. و مراد از عدل كه در آيات و اخبار ذكر شده همين معنى است. و فضيلت آن از حد شمار بيرون است. خداى سبحان مى فرمايد :

«انّ اللّه ياءمر بالعدل و الا حسان... » (نحل، 90)

«خدا به عدالت و نيكى كردن... فرمان مى دهد».

و فرمود : «انّ اللّه ياءمركم ان تؤ دّوا الاءمانات الى اءهلها و اذا حكمتم»

«بين النّاس اءن تحكموا بالعدل» (نساء، 57)

«خدا به شما فرمان مى دهد كه امانتها را به صاحبانش بدهيد و چون ميان مردم حكم مى كنيد به عدالت حكم كنيد».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «يكساعت عدالت از هفتاد سال عبادت كه شبها به نماز و روزها به روزه بگذرد بهتر است».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «من اءصبح و لا يهمّ بظلم اءحد غفراللّه له ما اجترم».

«هر كه بامداد كند و قصد ستم به كسى نداشته باشد، خداوند گناهانش ‍ را مى آمرزد».

و فرمود : «ما اءصبح و لا ينوى ظلم اءحد، غفراللّه تعالى له ذنب ذلك اليوم، ما لم يسفك دما او ياءكل مال يتيم حراما»

«هر كه صبح كند و قصد ظلم به كسى را نداشته باشد، خداى تعالى گناه آن روزش را بيامرزد، در صورتى كه خونى نريزد و مال يتيمى را به حرام نخورد».

و فرمود : «العدل اءحلى من الماء يصيبه الظّمان. ما اوسع العدل اذا عدل فيه و إ ن قلّ».

«عدالت شيرين تر از آبى است كه به كام تشنه رسد. چه گشايشى است در عدالت وقتى كه در امرى عدالت شود، اگر چه اندك باشد».

و فرمود : «العدل اءحلى من الشّهد، و اءلين من الزّبد، و اءطيب ريحا من المسك».

«عدالت از عسل شيرين تر، و از كره نرمتر، و از مشك خوشبوتر است».

و فرمود : «اتّقوا اللّه و اعدلوا، فانّكم تعيبون على قوم لا يعدلون (102)».

«از خدا بترسيد و عدالت ورزيد، كه خود شما از مردمى كه به عدالت رفتار نمى كنند عيب مى گيريد».

و از چيزهايى كه بر فضيلت عدالت به اين معنى دلالت مى كند اخبار و رواياتى است كه درباره ثواب ردّ مظالم رسيده است.

و از آنهاست :

ترساندن و اندوهناك ساختن مؤمن

اينها نيز دو شاخه از ايذاء و اِضرار است، و غالبا به سبب عداوت و حسد پديد مى آيد، و گاهى صرفا از غضب يا بدخوئى يا طمع سرچشمه مى گيرد. و اين دو از رذائل است، و اخبارى كه در ذم آنها وارد شده بسيار است، مانند اين سخن نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ :

«من نظر الى مؤمن نظرة ليخيفه بها، اءخافه اللّه تعالى يوم لا ظلّ الا ظلّه».

«هر كه به مؤمنى نگاهى افكند كه او را بترساند، خداى تعالى در روزى كه سايه پناهى جز سايه رحمت او نيست او را بترساند».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «من روّع مؤمنا بسلطان ليصيبه منه مكروه فلم يصبه فهو فى النّار، و من روّع مؤمنا بسلطان ليصيبه منه مكروه فاءصابه فهو مع فرعون و آل فرعون فى النّار».

«كسى كه مؤمنى را به سلطانى بترساند كه از آن سلطان به وى بدى مى رسد و نرسد او در آتش است، و اگر مؤمنى را به سلطانى بترساند كه از جانب او به وى بدى مى رسد و برسد با فرعون و پيروان فرعون در آتش ‍ است».

و فرمود : «من اءدخل السّرور على مؤمن فقد اءدخله على رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و من اءدخله على رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فقد وصل ذلك الى اللّه، و كذلك من اءدخل عليه كربا».

«هر كه مؤمنى را شاد كند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را شاد و خشنود كرده و هر كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را شاد و مسرور كند آن شادى به خدا مى رسد، و همچنين است كسى كه به مؤمنى اندوهى رساند».

### پيوست : شاد ساختن مؤمن

ضدّ ترساندن مؤمن، بر طرف كردن ترس و اندوه از او و شاد و مسرور ساختن اوست. و آن از بزرگترين شاخه هاى خيرخواهى (نصيحت) است، و ثواب آن را حدّى نيست، چنانكه اخبار گوياى آن است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «من حمى مؤمنا من ظالم بعث اللّه له ملكا يوم القيامة يحمى لحمه من نار جهنّم».

«هر كه مؤمنى را از شرّ ظالمى نگاهدارد، خداوند فرشته اى در روز قيامت بر مى انگيزد تا گوشت او را از آتش دوزخ نگاهدارد».

و فرمود : «من فرّج عن مغموم اءو اءعان مظلوما غفراللّه له ثلاثا و سبعين مغفرة».

«هر كه اندوه غمناكى را برطرف كند يا به مظلومى كمك رساند، خداوند هفتاد و سه بار او را آمرزد».

و فرمود : «انصر اخاك ظالما اءو مظلوما» «برادر خود را يارى كن چه ستمگر باشد و چه ستم ديده». پرسيدند : ستمگر را چگونه مى توان يارى كرد؟ فرمود : «تمنعه من الظّلم» «او را از ستم - بازدارى».

امام ابو عبداللّه (الصادق) عليه‌السلام فرمود : «من اءغاث اءخاه المومن اللّهفان اللّهثان عند جهده، فنفّس كربته و اءعانه على نجاح حاجته، كتب اللّه تعالى له بذلك اثنتين و سبعين رحمة من اللّه، يعجّل له منها واحدة يصلح بها اءمر معيشته، و يدّخر له احدى و سبعين رحمة لا فزاع يوم القيامة و اءهواله».

«هر كه به فرياد برادر مؤمن ستمديده دادخواه تشنه كام خود بهنگام بى تابيش برسد، و او را از گرفتارى نجات دهد و براى بر آوردن حاجتش او را يارى كند، خداى تعالى به واسطه اين عمل هفتاد و دو رحمت از جانب خود برايش بنويسد، كه يكى از آنها بزودى (در دنيا) امر زندگى او را بهبود بخشد و هفتاد و يك رحمت ديگر را براى هول و هراس روز قيامت ذخيره كند».

و فرمود : «من نفّس عن مؤمن كربة نفّس اللّه عنه كرب الآخرة، و خرج من قبره و هو ثلج الفؤ اد».

«هر كه مؤمنى را از گرفتارى نجات دهد، خدا او را از گرفتاريهاى آخرت نجات دهد، و از گور خود با دلى خنگ و مسرور بيرون آيد».

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود : «من فرّج عن مؤمن فرّج اللّه قلبه يوم القيامة».

«هر كه مؤمنى را از گرفتارى و رنجى گشايش دهد، خداوند روز قيامت دلش را گشايش دهد».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «من سرّ مؤمنا فقد سرّنى و من سرّنى فقد سرّ اللّه».

«هر كه مؤمنى را شاد و خوشحال سازد مرا مسرور كرده و هر كه مرا مسرور كند خدا را خشنود كرده».

و از امام صادق عليه‌السلام روايت است كه : «قال رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : إ نّ اءحبّ الاعمال الى اللّه عزّوجلّ ادخال السرور على المؤمنين».

«رسول اللّه فرمود : محبوبترين اعمال نزد خداى عزوجل شاد و خوشحال ساختن مؤمنان است».

امام محمّد باقر عليه‌السلام فرمود : «تبسّم الرّجل فى وجه اءخيه حسنة، و صرف القذى عنه حسنة، و ما عبداللّه بشى ء اءحبّ الى اللّه من ادخال السّرور على المؤمن».

«لبخند شخص به روى برادر مؤمن حسنه است، و برداشتن خار و خاشاكى از وى حسنه است، و خدا به چيزى محبوبتر از مسرور ساختن مؤمن پرستش نشده است».

و فرمود : «در مناجاتى كه خدا با بنده خود موسى عليه‌السلام كرد فرمود : مرا بندگانى است كه بهشت خويش بر آنان مباح و ارزانى داشته ام و آنان را در آن فرمانروا ساختم. پرسيد : خدايا، اينان كيانند؟ فرمود : هر كه مؤمنى را خوشحال سازد. آنگاه امام فرمود : مؤمنى در مملكت پادشاه ستمگرى بود، و آن ستمگر قصد او كرد، مؤمن از آنجا به سرزمين شرك گريخت و بر يكى از آنها وارد شد. وى به او پناه داد و مهربانى و ميزبانى نمود. چون مرگ آن مشرك فرا رسيد خداوند به او وحى كرد كه به عزت و جلالم سوگند! اگر براى تو در بهشت جائى بود ترا در آن جاى مى دادم و ليكن بهشت بر كسى كه مشرك بميرد حرام است. امّا اى آتش او را بترسان و مسوزان و آزارش مرسان، و بامداد و شامگاه روزى او مى رسد. راوى گويد : پرسيدم كه از بهشت ؟ فرمود : از هر كجا كه خدا خواهد».

و فرمود : «كسى از شما گمان نكند كه اگر مؤمنى را شاد ساخت فقط او را خوشحال كرده، بلكه به خدا ما را شاد كرده، بلكه به خدا قسم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را شاد كرده است».

ابان بن تغلب گويد : «از امام صادق عليه‌السلام پرسيدم : حق مؤمن بر مؤمن چيست ؟ فرمود : حق مؤمن بر مؤمن بزرگتر از اينهاست، اگر شما را از آن خبر دهم باور نمى كنيد. مؤمن چون از قبر بيرون آيد، صورت مثالى اش با او از قبر بيرون مى آيد و به وى مى گويد : از جانب خدا ترا به كرامت و شادمانى مژده مى دهم، سپس مى گويد : خداوندا ترا به خبر بشارت مى دهد. آنگاه آن مثال همراه او مى رود، و چون مؤمن به جاى هول انگيزى مى رسد به او مى گويد : اين از آن تو نيست، و چون به خيرى مى رسد مى گويد : اين از آنُ تُست. و پيوسته با مؤمن خواهد بود، از آنچه مى ترسد او را ايمن مى سازد و به آنچه دوست دارد بشارت مى دهد تا با او به پيشگاه خداى عزوجل مى رسد، و خدا فرمان مى دهد كه او را به بهشت برند، مثال بشارت بهشت را به وى مى دهد. آنگاه مؤمن مى پرسد : خدايت رحمت كند تو كيستى ؟ كه از هنگام خروج از قبر مرا همراهى كردى و مونس من بودى و مرا از پروردگارم خبر دادى ! مثال گويد : من آن شادى و سرورى هستم كه در دنيا به دل برادران مؤمنت وارد مى كردى، من از آن آفريده شده ام تا ترا بشارت دهم و انيس تنهائى و وحشت تو باشم».

ابن سنان روايت كرده است كه : «مردى در حضور امام صادق عليه‌السلام بود و اين آيه را خواند :

«و الّذين يؤ ذون المؤمنين و المؤمنات بغير ما اكتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبينا» (احزاب، 58)

«كسانى كه مردان مؤمن و زنان مؤمن را براى كارى كه نكرده اند بيازارند همانا بهتان و گناهى بزرگ بر گردن گرفته اند».

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «ثواب كسى كه مؤمنى را خوشحال كند چيست ؟ عرض كردم : فدايت شوم ! ده حسنه. فرمود : آرى به خدا و هزار هزار حسنه!»(103)

و از آنهاست :

### كمك نكردن به مسلمين و بى اعتنائى به امور آنان

هر كه با ديگرى دشمنى كند يا حسد ورزد از كمك و يارى به او خوددارى مى نمايد و به كارهاى او همّت نمى گمارد، و گاهى اين صفت از كسالت يا ضعف نفس يا بخل ناشى مى شود. و به هر حال شكّى نيست كه اين خوى از صفات رذيله و نشانه ضعف ايمان است. و اخبارى كه در ذم آن وارد شده بسيار است.

امام باقر عليه‌السلام فرمود : «من بخل بمعونة اءخيه المسلم و القيام له فى حاجة، الاّ ابتلى بالقيام بمعونة من ياءثم عليه و لا يؤ جر»

«هر كه در كمك كردن به برادر مسلمان خود بخل ورزد و از اقدام در بر آوردن حاجت وى دريغ كند به كمك كردن كسى گرفتار شود كه در كمك به او گناه باشد و اجرى هم نبرد».

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «اءيّما رجل من شيعتنا اءتاه رجل من اخوانه فاستعان به فى حاجة فلم يعنه، و هو يقدر، الاّ ابتلاه اللّه تعالى بآن يقضى حوائج عدّة (غيره) من اءعدائنا، يعذبه اللّه عليها يوم القيامة».

«هر مردى از شيعيان ما كه نزد مردى از برادرانش آيد و از او درباره حاجتى كمك خواهد و او با اينكه قدرت دارد او را يارى نكند خداى تعالى او را به كمك كردن و بر آوردن حاجات دشمنان ما گرفتار سازد تا بواسطه آن در روز قيامت او را عذاب كند».

و فرمود : «ايّما مؤمن منع مومنا شيئا ممّا يحتاج اليه و هو يقدر عليه من عنده اءو من عند غيره، اءقامه اللّه عزّوجلّ يوم القيامة مسودا وجهه، مزرقة عيناه، مغلولة يداه الى عنقه، فيقال : هذا الخائن الّذى خان اللّه و رسوله، ثمّ يؤ مر به الى النّار»

«هر مؤمنى كه مؤمن ديگر را از چيز خود يا ديگرى كه بر آن قدرت دارد منع كند و آن مؤمن به آن نيازمند باشد، خداى عزوجل در روز قيامت او را در حالى كه رويش سياه و چشمش كبود و دستهايش به گردن بسته باشد باز مى دارد، پس گفته مى شود : اين است آن خيانتكارى كه به خدا و رسول او خيانت كرده، سپس فرمان رسد كه او را به جهنّم برند».

و فرمود : «من كانت له دار فاحتاج مؤمن الى سكناها، فمنعه إ ياها، قال اللّه تعالى : يا ملائكتى، اءبخل عبدى على عبدى بسكنى الدار الدّنيا؟! و عزّتى و جلالى ! لا يسكن جناتى اءبدا»

«هر كه خانه اى داشته باشد و مؤمنى به سكونت در آن محتاج باشد و از او منع و مضايقه كند، خداى عزوجل خطاب كند كه : اى فرشتگان من ! بنده ام به بنده ديگرم از نشستن در خانه دنيا بخل ورزيد، به عزت و جلالم سوگند، هرگز ساكن بهشت من نگردد».

آن حضرت به جمعى كه در محضر او بودند فرمود : «شما را چه افتاده است كه ما را سبك مى شماريد؟» مردى از اهل خراسان برخاست و عرض ‍ كرد : به خدا پناه مى بريم كه شما يا فرمانى از شما را سبك شماريم. فرمود : «تو يكى از آنهائى كه مرا سبك شمردى» عرض كرد : معاذ اللّه كه شما را سبك شمرده باشم. فرمود : «واى بر تو! آيا فلان شخص را، در آن وقت كه ما نزديك جُحفه بوديم، نشنيدى كه مى گفت بقدر يك ميل مرا سوار كن كه به خدا قسم خسته شده ام، و تو سر بلند نكردى (اعتنا نكردى) و او را استخفاف كردى، و هر كه مؤمنى را استخفاف كند به ما استخفاف كرده است، و حرمت خداى عزوجل را ضايع نموده است». (104)

و فرمود : «هر كه برادر مؤمنش براى حاجتى نزد او رود و او قدرت بر روا كردن آن داشته باشد و روا نكند خدا در قبر مارى را بر او مسلّط كند كه تا روز قيامت انگشت ابهام او را بگزد، خواه [در قيامت] آمرزيده باشد، يا معذّب».

و حضرت امام موسى بن جعفر عليه‌السلام فرمود : «من قصد اءليه رجل من اخوانه مستجيرا به فى بعض اءحواله فلم يجره بعد اءن يقدر عليه، فقد قطع ولاية اللّه عزّوجلّ».

«هر كه مردى از برادران ايمانيش نزد او رود و براى كارى به او پناه برد و او با اينكه قدرت دارد پناهش ندهد، به تحقيق پيوند و رابطه ولايت خداى عزوجل را بريده است».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «من اءصبح لايتهمّ باءمور المسلمين فليس بمسلم»

«هر كه روز آغازد و به كار مسلمين همّت نگمارد مسلمان نيست».

و فرمود : «من اءصبح لا يهتمّ باءمور المسلمين فليس منهم، و من سمع رجلا ينادى يا للمسلمين فلم يجبه فليس بمسلم»

«هر كه روز آغازد و به كار مسلمين اهتمام نداشته باشد از آنان نيست، و هر كه بشنود كه مردى فرياد مى زند «مسلمانها بدادم برسيد» و جوابش ‍ ندهد مسلمان نيست». (105)

### پيوست : برآوردن حوائج مسلمين

ضدّ رذيله مذكور روا كردن حوائج مسلمين و سعى در بر آوردن مقاصد و مهمّات آنهاست. و اين از بزرگترين موارد و مصداقهاى خيرخواهى (نصيحت) است، و ثواب بجا آوردن آن بيحد است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «من قضى لاءخيه المؤمن حاجة، فكاءنّما عبداللّه دهره»(106)

«هر كه حاجت برادر مؤمن خويش برآورد، چنانست كه در همه عمر خود خدا را عبادت كرده است».

و فرمود : «من مشى فى حاجة اءخيه ساعة من ليل اءو نهار، قضاها اءو لم يقضها، كان خيرا له من اعتكاف شهرين»

«هر كه در راه حاجت برادر مؤمنش ساعتى از شب يا روز گام بردارد، خواه آن حاجت را بر آورد يا نه، براى او از اعتكاف دو ماه بهتر است».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «خداى عزوجل به موسى عليه‌السلام وحى كرد : بعضى از بندگان من با حسنه اى به من تقرب جويد و من بهشت را در اختيار او مى گذارم، موسى پرسيد : پروردگارا آن حسنه كدام است ؟ فرمود همراه برادر مؤمنش در راه بر آوردن حاجت او گام بردارد، خواه آن حاجت بر آورده شود يا نشود».

و فرمود : «هر كه در راه حاجت برادر مسلمان خود گام بردارد، خداوند سايه 75 هزار فرشته را بر او خواهد افكند، و هيچ قدمى بر نمى دارد مگر خدا براى او حسنه اى مى نويسد، و سيّئه اى را از او مى زدايد، و درجه او را بلند مى گرداند، و چون از حاجت او فارغ شود خداى عزوجل اجر حج و عمره براى او ثبت مى كند».

و فرمود : «انّ المؤمن لترد عليه الحاجة لاءخيه فلا تكون عنده فيهتمّ بها قلبه، فيدخله اللّه تبارك و تعالى بهمّه الجنّة»

«گاهى مؤمن حاجتى از برادرش به او آورده مى شود و نمى تواند روا كند ولى دل او به آن مشغول مى شود و در انديشه آن است، خداى تبارك و تعالى او را به سبب همين انديشه و اهتمام به بهشت مى برد».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «هر كه حاجتى از برادر مؤمن خود را برآورد خداى تعالى در روز قيامت صدهزار حاجت او را بر مى آورد كه نخستين آنها بهشت است، و يكى ديگر اين است كه خويشان و آشنايان و برادران او را داخل بهشت مى كند، بشرط آنكه ناصبى (دشمن اهل بيت) نباشند».

و فرمود : «انّ اللّه تعالى خلق خلقا من خلقه انتجبهم لقضاء حوائج فقراء شيعتنا ليثيبهم على ذلك الجنّة، فان استطعت اءن تكون منهم فكن».

«خداى تعالى از مخلوق خود گروهى را آفريده و آنان را براى بر آوردن حوائج شيعيان فقير ما برگزيده تا براى اين كار بهشت را به ايشان پاداش ‍ دهد. پس اگر توانى از آنها باش».

و فرمود : «قضاء حاجة المؤمن خير من عتق اءلف رقبة، و خير من حملان اءلف فرس فى سبيل اللّه»

«برآوردن حاجت مؤمن از آزاد كردن هزار بنده و بار كردن هزار اسب در راه خدا [براى جهاد] بهتر است».

و فرمود : «لقضاء حاجة امرى ء مؤمن احبّ الى اللّه تعالى من عشرين حجة، كلّ حجة ينفق فيها صاحبها مائة اءلف»

«بر آوردن حاجت مؤمنى در نزد خدا محبوبتر است از بيست حج كه صاحب آن در هر حجّى صدهزار [دينار يا درهم] خرج كند».

و فرمود : «هر كه اين خانه (كعبه) را طواف كند شش هزار حسنه براى او نوشته مى شود و شش هزار سيّئه از او محو مى گردد و شش هزار درجه بالا مى رود و چون نزديك ملتزم (107) رسد هفت در بهشت بر او گشوده مى شود»، عرض كردم : فدايت شوم ! اين همه فضيلت براى طواف است ؟ فرمود : «بلى ! ترا به بهتر از اين خبر دهم : بر آوردن حاجت مسلمانى افضل است از طوافى و طوافى و طوافى تا به ده طواف رسد».

و فرمود : «تنافسوا فى المعروف لاخوانكم، و كونوا من اءهله، فانّ للجنّة بابا يقال له المعروف، لا يدخله الا من اصطنع المعروف فى الحياة الدّنيا، فإ نّ العبد ليمشى فى حاجة اءخيه المؤمن، فيوكّل اللّه عزّوجلّ به ملكين، واحدا عن يمينه و آخر عن شماله، يستغفران له ربّه، و يدعوان بقضاء حاجته»... ثمّ قال : «و اللّه لرسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اءسرّ بقضاء حاجة المؤمن إ ذا وصلت اليه من صاحب الحاجة»

در نيكى به برادران خود با يكديگر مسابقه گذاريد، و اهل نيكى باشيد، كه بهشت را درى است به نام معروف (نيكى) كه جز كسى كه در زندگى دنيا نيكى كرده داخل آن نمى شود، و چون بنده در راه بر آوردن حاجت برادر مؤمن خود گام بردارد خداى عزوجل دو فرشته بر او مى گمارد، يكى در جانب راست و ديگرى در طرف چپ او، كه برايش از پروردگار آمرزش ‍ خواهند و براى رواشدن حاجت او دعا كنند»... آنگاه فرمود : «به خدا قسم وقتى مؤمن به حاجتش رسد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از خود او خوشحال تر است».

و فرمود : «ما قضى مسلم لمسلم حاجة الاّ ناداه اللّه تعالى : علىّ ثوابك، و لا اءرضى لك بدون الجنّة»

«هيچ مسلمانى حاجت مسلمانى را روا نمى كند مگر اينكه خداى تعالى به او خطاب مى كند كه : ثواب تو به عهده من است، و به غير از بهشت چيزى را براى او نمى پسندم».

و فرمود : «اءيّما مؤمن اءتى اءخاه فى حاجة فإ نّما ذلك رحمة من اللّه ساقها اليه و سبّبها له فان قضى حاجته كان قد قبل الرّحمة بقبولها، و إ ن ردّه عن حاجته و هو يقدر على قضائها فانّما رد عن نفسه رحمة من اللّه عزّوجلّ ساقها اليه و سبّبها له، و ذخر اللّه تلك الرّحمة الى يوم القيامة حتّى تكون المردود عن حاجته هو الحاكم فيها، إ ن شاء صرفها الى نفسه، و إ ن شاء صرفها الى غيره»

«هر مؤمنى كه براى حاجتى نزد برادر خود رود رحمتى است كه خدا آن را به سوى او فرستاده و براى او سبب ساخته است، پس اگر آن حاجت را بر آورد رحمت را قبول كرده است، و اگر حاجت او را رد كند، با وجود اينكه مى تواند برآورد، رحمتى را كه خداى عزوجل به سوى او فرستاده و براى او سبب ساخته رد كرده است، و خداى عزوجل آن رحمت را تا روز قيامت ذخيره كند تا كسى كه حاجتش رد شده درباره آن حكم كند، اگر خواهد آن را به خود برگرداند و اگر خواهد به ديگرى واگذار كند».

سپس امام به راوى فرمود : «به نظر تو چون روز قيامت شود، اين شخص ‍ رحمتى را كه از جانب خدا برايش روا گشته به چه كسى وا مى گذارد؟» راوى گفت : گمان دارم آن را به خود بر مى گرداند، فرمود : «گمان مبر! بلكه يقين داشته باش، كه هرگز آن رحمت را از خود نمى گرداند».

و فرمود : «من مشى فى حاجة اءخيه المؤمن يطلب بذلك ما عنداللّه حتّى تقضى له كتب اللّه عزّوجلّ له بذلك مثل اءجر حجّة و عمرة مبرورتين، و صوم شهرين من اءشهر الحرم و اعتكافهما فى المسجد الحرام، و من مشى فيها بنيّة و لم تقض، كتب اللّه له بذلك مثل حجّة مبرورة، فارغبوا فى الخير»

«هر كه در راه حاجت برادر مؤمنش براى خدا گام بردارد تا آن را بر آورد، خداى عزوجل ثواب حج و عمره مقبول و روزه دو ماه حرام و اعتكاف آن دو ماه در مسجد الحرام را براى او مى نويسد. و هر كس به نيّت روا كردن حاجت برادر خود گام بردارد و آن حاجت بر آوردن نشود ثواب يك حج مقبول برايش مى نويسد، پس در كار خير رغبت كنيد».

و فرمود : «لاءن اءمشى فى حاجة اءخ لى مسلم اءحبّ الىّ من اءن اءعتق اءلف نسمة، و اءحمل فى سبيل اللّه على اءلف فرس مسرّجه ملجمة»

«اين را كه در راه بر آوردن حاجت برادر مسلمانم گام بردارم دوستتر دارم از اينكه هزار بنده آزاد كنم و هزار اسب زين و لجام كرده در راه خدا (يعنى به جهاد) بفرستم».

و فرمود : «هر كه براى خدا در راه حاجت برادر مسلمانش بكوشد، خداى عزوجل براى او هزار هزار حسنه نويسد، كه به سبب آن خويشان و همسايگان و برادران و آشنايانش آمرزيده شوند، و اگر كسى در دنيا به او نيكى كرده باشد روز قيامت به او گويند : به آتش در آى و هر كه را كه در دنيا به تو نيكى كرده يافتى به اذن خداى عزوجل بيرون آر، مگر اينكه ناصبى باشد».

و امام موسى بن جعفر عليه‌السلام فرمود : «انّ للّه عبادا فى الاءرض ‍ يسعون فى حوائج النّاس، هم الآمنون يوم القيامة. و من اءدخل على مؤمن سرورا، فرّح اللّه قلبه يوم القيامة»(108)

«براى خدا در زمين بندگانى است كه در حاجات مردم مى كوشند، اينان در روز قيامت ايمنند. و هر كه مؤمنى را شاد سازد خدا روز قيامت دلش را شاد و خوش گرداند».

و اخبارى كه با اين مضامين رسيده بسيار است، و آنچه ذكر كرديم براى تشويق و ترغيب طالبانِ بر آوردن حوائج مؤمنان كافى است. و از چيزهائى كه بر مدح و شرافت آن دلالت دارد اخبارى است كه در ثواب اطعام و سيراب كردن مؤمن و پوشاندن او وارد شده است، چنانكه خواهد آمد.

و از آنهاست :

### سستى و مسامحه در امر به معروف و نهى از منكر

سبب اين خوى يا ضعف و كوچكى نفس است يا طمع مالى، و بنابراين از رذائل قوه غضب از جانب تفريط يا از رذائل قوه شهويه از جانب افراط است. و آن از مُهلكاتى است كه فساد و زيانش عام و فراگير است و شرّش به بخش بزرگى از مردم سرايت مى كند. زيرا اگر بساط امر به معروف و نهى از منكر پيچيده گردد دين و آئين الهى بر چيده شود و نبوّت تعطيل و بى اثر ماند، و سستى و بى تفاوتى همه را فرو مى گيرد و ضلالت و گمراهى آشكار مى گردد و جهل و نادانى شيوع مى يابد، و احكام دين ضايع و آثار شريعت پروردگار جهان فراموش و كهنه مى شود، و بندگان به هلاكت و اهل بلاد به نابودى مى افتند. و از اين روست كه مى بينى كه مى شنوى كه در هر عصر و روزگارى مردانى كه به تاءييد الهى مؤ يّدند با نهضت خود به اقامه اين سنّت (امر به معروف و نهى از منكر) بر مى خيزند، بى آنكه در راه خدا از ملامت و سرزنش مردمان انديشه كنند. اينان علماى قوىّ النفس و ديندارند كه با علم و القاء خود سعى و كوشش مى كنند و اشخاص سعادتمندى كه نفوذ و قدرت دارند در اجرا و تحقّق آن دامن همّت بر ميان مى بندند. در نتيجه مردمان به طاعات و خيرات راغب مى گردند و بركات زمين و آسمان برويشان گشوده مى شود، و در هر دوره و زمانى كه عالِم عاملى يا فرمانرواى عادلى براى احياى آن (امر به معروف و نهى از منكر) قيام نكرد و سهل انگارى نمود بازار فساد رونق مى گيرد و اعمال خلاف دين گسترش مى يابد، و شهرها به تباهى كشانده مى شود، و مردم در دام پيروى از شهوات و هوى و هوس گرفتار مى گردند، و نشانه هاى هدايت و تقوى از ميان مى رود.

و از اين رو در عصر ما (عصر مؤ لف) چون علم و عمل اين قطب بزرگ (امر به معروف و نهى از منكر) مندرس گشته و حقيقت و حتّى نام آن بكلى از ميان رفته، و ديندارانى كه شريعت را در روى زمين حفظ كنند كمياب شده، و بر دلها سستى و مداهنه مستولى شده، مردم در بيابان گمراهى حيران و سرگردان مانده و در دست سپاه شياطين اسير گشته اند، و از اسلام جز اسم آن و از شرع جز نوشته هاى آن باقى نمانده است.

و به اين سبب در آيات و اخبار مذمّت شديد در ترك امر به معروف و هى از منكر و سستى و مسامحه درباره اين دو شده است، خداى سبحان مى فرمايد :

«لولا ينهاهم الرّبّانيّون و الاءحبار عن قولهم الاثم و اءكلهم السّحت لبئس ما كانوا يصنعون» (مائده، 66)

«چرا علما و دانايان آنها را از گفتار گناه و خوردن حرام نهى نمى كنند، چه بد است آنچه مى كنند».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «ما من قوم عملوا بالمعاصى، و فيهم من يقدر اءن ينكر عليهم فلم يفعل، الاّ يوشك اءن يعمّهم اللّه بعذاب من عنده»

«هيچ قومى نيست كه گناه كنند و در ميانشان كسى باشد كه قدرت جلوگيرى داشته باشد و منع نكند مگر بيم آن است كه خداوند آنها را به عذابى كه از نزد او نازل مى شود فرو گيرد».

به پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ عرض كردند : «آيا قريه اى كه در آن مردمى صالح باشند ممكن است به هلاكت و نابودى افتد؟ فرمود : آرى ! گفتند : براى چه يا رسول اللّه ؟ فرمود : به سبب سستى و سكوتشان در برابر معاصى خدا».

و فرمود : «البته امر به معروف و نهى از منكر كنيد، وگرنه بدان شما بر شما مسلّط مى شوند، آنگاه خوبان شما دست به دعا بر مى دارند و دعايشان اجابت نخواهد شد». (109)

و فرمود : «خداى تعالى از بنده بازخواست خواهد كرد كه : چرا وقتى كار زشت و گناه را ديدى منع نكردى ؟»

و فرمود : «خدا خواص را به گناه عوام عذاب نمى كند تا معاصى و منكرات در ميانشان آشكار و هويدا شود، و خواص قدرت بر انكار و جلوگيرى داشته باشند و انكار و نهى نكنند».

امير مؤمنان در يكى از خطبه هاى خود فرمود : «كسانى كه پيش از شما به هلاكت رسيدند به اين سبب بود كه مرتكب گناهان شدند و علماى ايشان آنها را نهى نكردند، و چون گناهشان ادامه يافت و علما آنان را منع نكردند، عقوبتهاى الهى بر آنها نازل شد، آنگاه امر به معروف و نهى از منكر كردند... »

و فرمود : «من ترك إ نكار المنكر بقلبه و يده و لسانه فهو ميّت بين الاحياء»

«هر كه انكار و بد شمردن كار زشت و منكر را به دل و دست و زبان ترك كند، او مرده اى است در ميان زندگان».

و فرمود : «اءمرنا رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اءن نلقى اءهل المعاصى بوجوه مكفهرّة»

«رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به ما فرمان داد كه ترشروى و عبوس با گناهكاران برخورد كنيم».

و فرمود : «نخستين چيزى كه از جهاد به آن دست مى يابيد جهاد با دستتان و سپس با زبانتان و بعد با دلتان خواهد بود، پس هر كه در دل كار نيك را نيك و كار بد را بد نشمرد، خداوند دل او را واژگون كند و او را از بلندى به پستى سقوط دهد».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «خداوند به شعيب وحى فرستاد كه من صدهزار نفر از قوم ترا عذاب خواهم كرد : چهل هزار از بدان آنها، و شصت هزار از خوبانشان. عرض كرد : پروردگارا نيكان را چرا؟ خطاب رسيد براى اينكه با گناهكاران مسامحه و سهل انگارى كردند، و به غضب من غضبناك نشدند».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «ما قدّست اءمّة لم يؤ خذ لضعيفها من قويّها بحقّه غير متعتع»

«مردمى كه حقّ ضعيف آنها از قوىّ آنها بدون لكنت زبان گرفته نشود پاك و مقدّس نخواهند شد».

و فرمود : «واى بر مردمى كه خدا را بوسيله امر به معروف و نهى از منكر اطاعت ننمايند».

و فرمود : «خداى تعالى دو ملك فرستاد تا شهرى را بر اهلش سرنگون سازند، چون به آنجا رسيدند مردى را يافتند كه خدا را مى خواند و زارى و تضرع مى كرد، يكى از دو فرشته به ديگرى گفت : آيا اين دعا كننده را نمى بينى ؟ گفت : چرا، و ليكن آنچه را خدا فرموده انجام مى دهم. اولى گفت : نه، من كارى نمى كنم تا از پروردگارم بپرسم. پس به سوى خداى تبارك و تعالى بازگشت و گفت : پروردگارا چون به آن شهر رسيدم فلان بنده ترا ديدم كه دعا و تضرع مى كرد. خداوند فرمود : امرى كه كردم انجام ده، كه آن مرد هرگز براى من چهره درهم نكشيده و غيظى نكرده (در مقابل معاصى به خشم نيامده»).

آن حضرت به يكى از اصحاب خود فرمود : «بر من حق است كه بيگناه شما را به گناهكار مؤ اخذه نمايم، و چگونه حق نباشد و حال آنكه از مردى از شما كار زشتى به شما مى رسد و بر او انكار نمى كنيد، و از او دورى نمى نمائيد و به او اذيّت نمى رسانيد تا آن را ترك كند».

و فرمود : «البتّه گناهانِ نادانان شما را بر دانايان شما بار مى كنم... تا آنجا كه فرمود : چه چيز شما را باز مى دارد كه وقتى مردى از شما كارى زشت و ناپسنديده و آنچه موجب ايذاء ماست انجام داد، به نزد او برويد و او را سرزنش كنيد، و سخن لازم و رسا را به وى بگوئيد!»، شخصى عرض كرد : از ما نمى پذيرد، فرمود. «از آنها دورى كنيد و از نشستن با آنها اجتناب نمائيد».

و در يكى از اخبار نبوى آمده است : «هرگاه امّت من در امر به معروف و نهى از منكر سستى و كوتاهى كنند اعلان جنگ به خدا داده اند». و اخبارى در منع از حضور در مجالس گناه، اگر قدرت جلوگيرى و نهى از آن نباشد، رسيده، و وارد شده است كه اگر كسى در آن مجالس حاضر شود لعنت بر او نازل مى شود. و بنابراين دخول در خانه ظلمه و فاسقان جايز نيست، و همچنين حاضر شدن در جاهائى كه در آنها منكر و معصيتى واقع مى شود و آدمى قدرت بر منع و تغيير آن ندارد، زيرا مشاهده منكر و گناه بدون ضرورت جايز نيست و نه اين عذر پذيرفته است كه قدرت بر منع و دفع آن ندارم. و از اين رو جمعى از پيشينيان عزلت و گوشه نشينى اختيار كردند، از ترس اينكه مبادا در بازار و مجامع و اعياد منكرى را مشاهده كنند و از جلوگيرى آن عاجز باشند.

و چون حال مداهنه و مسامحه در امر به معروف و نهى از منكر چنين سخت باشد، معلوم است كه امر به منكر و نهى از معروف چه حال دارد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «چگونه خواهيد بود هرگاه زنانتان فاسد گردند و جوانانتان فاسق شوند و امر به معروف و نهى از منكر نكنيد؟» يا رسول اللّه چنين چيزى خواهد شد؟! فرمود : «آرى ! و بدتر از اين ! چگونه خواهيد بود وقتى كه امر به منكر و نهى از معروف كنيد؟!» گفتند : يا رسول اللّه آيا چنين خواهد شد؟! فرمود : «آرى، و بدتر از اين ! چگونه خواهيد بود وقتى كه معروف در نظر شما منكر باشد و منكر معروف ؟!» و در روايتى : «در اين هنگام مردم به فتنه اى مبتلى خواهند شد كه شخص ‍ بردبار در آن حيران بماند». (110)

و هر كه در اخبار و آثار تاءمّل كند، و بر تواريخ و سرگذشتها و داستانهاى پيشينيان، و از بلاها و عقوبتهائى كه بر آنها وارد شده آگاه باشد، و تجربه و مشاهده عصر خود و ابتلاى مردمان به بلاهاى آسمانى و زمينى را به آنها بيفزايد، خواهد دانست كه هر عقوبت آسمانى و زمينى، از طاعون و وبا و قحط و گرانى و كم شدن آبها و باران و تسلّط ستمكاران و اشرار و وقوع قتل و غارتها و پديد آمدن زلزله ها و مانند اينها به سبب ترك امر به معروف و نهى از منكر در ميان مردم است.

### پيوست : كوشش در امر به معروف و نهى از منكر

ضدّ كوتاهى و مسامحه در امر به معروف و نهى از منكر، سعى و اهتمام در آنهاست. و اين خود بزرگترين مراسم دين و امر و مهمّى است كه خدا پيامبران را بر آن برانگيخت، و بعد از ايشان جانشينان و اوصياء منصوب كرد، و نائبان ايشان را بهترين نفوس قدسى از علماء قرار داد. بلكه مدار و محور گردش آسياى همه آئينها و اديان است، و اختلال در آن به سقوط و بر افتادن آنها از گردش و دوران خواهد شد. و از اين رو در مدح و ترغيب به آن آيات و اخبار بيشمار رسيده است، و خداى سبحان مى فرمايد :

«و لتكن منكم اءمّة يدعون الى الخير و ياءمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اءولئك هم المفلحون» (آل عمران، 104)

«بايد از شما جمعى باشند كه به نيكى بخوانند و به معروف وا دارند و از منكر باز دارند و آنها رستگارانند».

و نيز مى فرمايد : «كنتم خير اءمة اءخرجت للنّاس، تاءمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر» (آل عمران، 110)

«شما بهترين امّتى هستيد كه براى مردم پديدار شده ايد، كه به نيكى وا مى داريد و از بدى باز مى دارد».

و مى فرمايد :

«فلمّا نسوا ما ذكّروا به اءنجينا الّذين ينهون عن السّوء و اءخذنا الّذين ظلموا بعذاب بئيس بما كانوا يفسقون» (اعراف، 164)

«و چون آنچه را كه بدان اندرزشان داده بودند فراموش كردند كسانى را كه از بدى نهى مى كردند نجات داديم و كسانى را كه ستم كردند به سزاى فسق و عصيانى كه مى كردند به عذابى سخت دچار كرديم».

و مى فرمايد :

«لاخير فى كثير من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بين النّاس، و من يفعل ذلك ابتغاء مرضات اللّه فسوف نؤ تيه اءجرا عظيما» (نساء، 114)

«در بسيارى از راز گوئى آنها خيرى نيست مگر آنكه به صدقه دادن يا كار نيكو يا صلاح ميان مردم فرمان دهد، و هر كه به طلب خشنودى خدا چنين كند، پاداشى بزرگ به او خواهيم داد».

و مى فرمايد : «يا ايّها الّذين آمنوا كونوا قوامين بالقسط» (نساء، 135)

«شما كه ايمان آورده ايد عدل و انصاف را برپا داريد».

و برپا داشتن عدل و انصاف، امر به معروف و نهى از منكر است.

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «ما اءعمال البرّ عند الجهاد فى سبيل اللّه الاّ كنفثة فى بحر لجىّ، و ما جميع اءعمال البرّ و الجهاد فى سبيل اللّه عند الاءمر بالمعروف و النّهى عن المنكر الاّ كنفثة فى بحر لجىّ»(111)

«كارهاى نيك نسبت به جهاد در راه خدا نيست مگر ترشح آب دهان (پُف نمى) نسبت به درياى ژرف، و همه اعمال نيكو و جهاد در راه خدا نسبت به امر به معروف و نهى از منكر نيست مگر پُف نَمى در جَنب درياى ژرف».

و فرمود : «از نشستن در راههاى بپرهيزيد!» گفتند : گاهى از اين كار چاره نداريم، كه مجالس گفتگوى ما در راههاست. فرمود : «اگر اين را ترك نمى كنيد، پس حقّ راه را ادا كنيد»، گفتند : حق راه چيست ؟ فرمود : «چشم پوشى، و خوددارى از آزار، و جواب سلام، و امر به معروف و نهى از منكر».

و فرمود : «خدا هيچ پيغمبرى را مبعوث نكرد مگر اينكه براى او خواص ‍ و ياران برگزيده اى هستند و آن پيغمبر در ميان آنان بقدرى كه خدا خواهد مى ماند، به كتاب خدا و به امر او عمل مى كند تا خدا آن پيغمبر را قبض ‍ روح كند، آن خواص مى مانند و به كتاب خدا و امر او و سنّت پيغمبرشان عمل مى كنند. و چون منقرض شدند؛ بعد از ايشان كسانى مى آيند كه بر منبرهاى نشينند كه قولشان معروف و عملشان منكر است. پس هرگاه شما چنين زمانى را دريابيد بر هر مؤمنى واجب است كه با دست خود با آنها جهاد كند و اگر نتواند با زبان خود و اگر نتواند با دل خود با آنها پيكار كند، و به غير از اين اسلامى نخواهد بود». (112)

و امير مؤمنان فرمود : «هر كه ببيند كه به تجاوز و بدى و فساد عمل مى شود و به كار زشت و منكر دعوت مى شود و با دل خود آن را انكار كند و ناپسند شمرد، همانا سالم و پاك مى ماند، و هر كه آن را با زبان انكار كند اجر مى برد و از اوّلى برتر است، و هر كه با شمشير به انكار آن برخيزد تا كلمه خدا والا و كلمه ستمكاران زبون باشد، پس اين شخص است كه به هدايت راه يافته و بر طريق حق ايستاده و نور يقين در دلش تابيده است». (113)

و فرمود : «بعضى اشخاص منكر را با دل و زبان و دست خود انكار مى كنند، چنين شخصى خصال نيك را به كمال رسانده. و بعضى منكر را با زبان و دل خود انكار مى كنند، چنين شخصى به دو خصلت خير چنگ زده و يك خصلت را ضايع نموده. و بعضى منكر را با دل انكار مى كنند و انكار آن را با دست و زبان وامى گذارند، چنين كسى دو خصلت شريفتر را ترك كرده و به يكى تمسّك نموده. و بعضى انكار كار بد را با زبان و دل و دست خود ترك مى كنند، چنين فردى مرده اى است در ميان زندگان. و همه اعمال نيك و جهاد در راه خدا نسبت به امر به معروف و نهى از منكر جز پف نمى در جنب درياى پهناور و ژرف نيست، امر به معروف و نهى از منكر اجل كسى را نزديك نمى كند و روزى را نمى كاهد، و بهتر از اين سخن عدل [يا حق] در پيش حاكم جائر است».

در خبر جابر از امام محمّد باقر عليه‌السلام آمده است : «امر به معروف و نهى از منكر طريقه پيامبران و شيوه شايستگان است، فريضه بزرگى است كه ديگر فرائض بواسطه آن به پا داشته مى شود و راهها امن مى گردد، و كسبها حلال و مظالم به صاحبانش رد مى شود، و زمين آباد مى گردد، و تمام حق از دشمنان گرفته مى شود و كارها استقامت و استوارى بهم مى رساند. پس با دلهاى خود بديها و كارهاى زشت را انكار كنيد، و با زبان بگوئيد، و بر روهايشان بزنيد، و در راه خدا از ملامت كسى نترسيد. پس اگر پند پذيرفتند و به حق بازگشتند راه تعرّضى بر آنها نيست :

«انّما السّبيل على الّذين يظلمون النّاس و يبغون فى الارض بغير الحقّ اءولئك لهم عذاب اليم» (شورى، 42)

«راه [تعرض] بر كسانى است كه به مردم ستم مى كنند و در زمين به ناحق سركشى مى نمايند، آنها عذابى دردناك دارند».

با اين كسان با بدنهاى خود جهاد كنيد، و با دلهاى خود آنان را دشمن داريد، بى آنكه سُلطه طلب و يا در جستجوى مال باشيد و يا از راه ظلم پيروزى بخواهيد، تا اينكه آنها به امر خدا بازگردند و به طاعت او در آيند». (114)

## فصل 6 : وجوب و شرايط امر به معروف

آنچه از آيات و اخبار ياد شده مستفاد مى شود وجوب امر به معروف و نهى از منكر است و در وجوب آن هيچ اختلافى نيست. تنها اختلاف در اين است كه وجوب اين دو كفائى است يا عينى. و قول حق اين است كه واجب كفائى است، چنانكه ذكر خواهد شد.

و آنچه واجب است امر به واجب و نهى از حرام است. و امّا امر به مستحب و نهى از مكروه مستحب است. و وجوب امر به معروف و نهى از منكر چهار شرط دارد :

اول - علم به معروف و منكر بودن فعل، تا از غلط و اشتباه در امان باشد، پس در امور متشابه امر به معروف و نهى از منكر واجب نيست، بنابراين هر كه به وجوب يا حرمت هر امرى علم قطعى دارد و مى داند كه در آن اختلافى نيست و ضرورى دين يا مذهب يا اجماع قطعى يا از كتاب و سنّت و يا از قول علماست، بر اوست كه امر و نهى كند. ولى كسى كه علم قطعى نداشته باشد، بلكه علم ظنّى از راه اجتهاد يا تقليد حاصل كرده باشد، و اختلاف درباره آن جائز باشد، بلكه علم ظنّى از راه اجتهاد يا تقليد حاصل كرده باشد، و اختلاف درباره آن جائز باشد، امر و نهى بر او واجب نيست، مگر بر كسى كه در اين اعتقاد مجتهد يا مقلّد باشد، و يا اينكه اگر فعلا به سبب جهل در مساءله آن را قبول ندارد بر او لازم باشد كه اين اعتقاد را كسب كند، مانند مقلّدى كه بعضى از عقايد اجتهادى مجتهد خود را نداند بر ديگرى است كه مطابق آن به او امر به معروف و نهى از منكر كند.

خلاصه آنكه : در مسائل قطعى كه مورد اجماع و اتّفاق است بر هر كسى امر به معروف و نهى از منكر لازم است، و امّا در آنچه غير قطعى است و اختلاف رأی مجتهدين در آن ممكن است مجتهد يا مقلّد در آن امر و نهى نمى تواند كرد مگر نسبت به كسى كه بداند اعتقاد وى موافق اعتقاد اوست.

دوم - احتمال و اميد فايده و تأثیر بر امر و نهى. پس اگر علم يا ظن غالب داشته باشد كه اثر نمى كند امر به معروف و نهى از منكر چون فايده اى ندارد واجب نخواهد بود.

سوم - قدرت بر امر و نهى داشتن و عدم مفسده و ضرر. پس اگر ظنّ ضرر براى او يا يكى از مسلمانان باشد وجوب آن ساقط مى شود، زيرا در دين ضرر و ضرار نيست.

چهارم - تارك معروف و مرتكب منكر و گناه بر استمرار خلاف خود اصرار ورزد، ولى اگر آثار پشيمانى و توبه ظهور رسد وجوب امر به معروف و نهى از منكر از ميان مى رود، زيرا كار عبثى خواهد بود.

و شرط بودن اين شروط به سبب اختلاف درجات امر به معروف و نهى از منكر مختلف مى شود چنانكه خواهد آمد. و دليل بر شرط بودن سه شرط اول اين روايت است كه : «از امام صادق عليه‌السلام پرسيدند : آيا امر به معروف و نهى از منكر بر همه امّت واجب است ؟ فرمود : نه. پرسيدند : چرا؟ فرمود : فقط بر قوىِّ مُطاع و كسى كه معروف را از منكر باز مى شناسد واجب است، نه بر ضعيفى كه به تشخيص حق و باطل راه نيافته است. و دليل اين، كتاب عزوجل است كه مى فرمايد :

«و لتكن منكم امّة يدعون الى الخير و ياءمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر» (آل عمران، 104)

«بايد از شما دسته اى باشند كه به نيكى بخوانند و به معروف امر كنند و از منكر نهى كنند».

و اين فرمان براى عده اى خاص است نه براى همه، چنانكه خداى عزوجل مى فرمايد :

«و من قوم موسى امّة يهدون بالحقّ و به يعدلون» (اعراف، 158)

«از قوم موسى گروهى به حق هدايت مى كنند و به حق عدالت مى ورزند».

و نفرمود بر امّت موسى، و نه بر هر قومى، كه در آن روز دسته هاى مختلفى بودند. و امّت از يك نفر به بالاست، چنانكه خداى عزوجل مى فرمايد : «انّ ابراهيم كان امّة قانتا للّه : ابراهيم امّتى (پيشوائى) فرمانبر خدا بود». و بر كسى كه نيرو و طاقتى ندارد باك و بازخواستى نيست.

مسعده گفت : «به گفتار امام صادق عليه‌السلام گوش مى دادم - در حالى كه از معنى حديثى كه از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ رسيده : «انّ اءفضل الجهاد كلمة عدل عند إ مام جائر : برترين جهاد سخن عدل نزد پيشواى ستمگر است» سؤال شد - فرمود : اين در صورتى است كه بعد از معرفت او را امر به معروف كند و او بپذيرد، وگرنه نه». و در خبرى ديگر : «امر به معروف و نهى از منكر در مورد مؤمنى است كه پند گيرد يا نادانى كه بياموزد، امّا در مورد صاحب شمشير و شلاق نه». (115)

و يكى ديگر از شرايط اين است كه عمل منكر بر محتسب و نهى كننده بدون تفحصّ و تجسسّ ظاهر و آشكار باشد، والاّ واجب نيست، و تجسسّ از آن روا نيست، مانند باز كردن در بسته، و فراداشتن گوش تا معلوم شود كه صدائى كه مى آيد گناه است يا نه، يا بوئيدن دهان كسى تا معلوم گردد كه شراب خورده يا نه، يا از كسى بخواهد آنچه در زير جامه دارد نشان دهد، و امثال اينها - به دليل كتاب و سنّت.

## فصل 7 : در امر به معروف و نهى از منكر عدالت شرط نيست

كسى كه امر به معروف و نهى از منكر مى كند لازم نيست عادل باشد و يا به آنچه امر و نهى مى كند حتماً عمل نمايد، زيرا اولاً دلائل وجوب آن مطلق و بدون قيد و شرط است، و ثانياً بر كسى كه فعل حرامى را انجام مى دهد و در ديگرى نيز آن را مشاهده مى كند دو چيز واجب است : يكى ترك آن و ديگر نهى از آن، و اگر يكى از آن دو را ترك كرد وجوب ديگرى از ميان نمى رود. زيرا در غير اين صورت امر و نهى جز بر معصوم واجب نخواهد بود، و بنابر اين باب امر به معروف و نهى از منكر بكلّى بسته مى شود.

و امّا ناپسند شمرده شدن آن در آيات شريفه :

«اتاءمرون النّاس بالبرّ و تنسون انفسكم» (بقره، 44)

«آيا مردم را به نيكى امر مى كنيد و خود را از ياد مى بريد».

و «لم تقولون ما لا تفعلون ؟ كبر مقتا عند اللّه اءن تقولوا ما لا تفعلون» (صف، 2 - 3)

«چرا آنچه نمى كنيد، مى گوئيد؟ نزد خدا بسيار مبغوض است كه آنچه نمى كنيد، بگوئيد».

و آنچه در حديث اسراء (سير در شب) آمده كه كسانى را با مقراض ‍ (قيچى) آتشين مى بريدند، براى اين است كه به آنچه امر مى كردند و مى گفتند عمل نمى كردند، نه براى اينكه امر مى كردند و مى گفتند. و همچنين در اين روايت : «خداى تعالى به عيسى وحى كرد : نخست خود را پند ده، و اگر پندپذير شدى آنگاه مردم را پند ده، وگرنه از من شرم كن». (116) و در ديگر رواياتى كه به اين مضمون رسيده است.

و آنچه گفته شده است كه هدايت كردن ديگران فرع اينست كه خود در راه هدايت باشد، و به راه راست آوردن ديگرى فرع آنست كه خود بر راه راست باشد، براى اين است كه امر به معروف و نهى از منكر گاهى به وسيله پند و موعظه است و گاهى به قهر و غلبه و تسلطّ، و كسى كه خود به راه راست و درست هدايت نشده باشد، امر و نهى و موعظه از او ساقط است، زيرا مردم به فسق و گناه او آگاهند، و بنابراين پند و اندرز و او بى فايده است، و در كسى كه از فسق او مطلّع است تأثیر نمى كند، و ليكن نمى توان گفت كه اين امر، پند و اندرز او را غير جائز مى سازد، چنانكه امر و نهى او نيز با قدرت و تسلطّ بى فايده و بدون تأثیر نيست، زيرا فاسق وقتى ديگرى را با قهر و تسلطّ از زنا و شرابخوارى و امثال اينها بازداشت بى شك فايده و تأثیر دارد.

خلاصه اينكه : يكى از دو نوع امر به معروف و نهى از منكر، يعنى طريق پند و اندرز تأثیرش متوقّف برداشتن عدالت و عدم ارتكاب معاصى است، و امّا نوع ديگر، يعنى با غلبه و تسلطّ، متوقّف بر آن نيست.

نكته ديگر اينكه : آنچه درباره لازم نبودن شرط عدالت در امر به معروف و نهى از منكر ياد كرديم در مورد افراد رعيّت و مردم معمولى است كه از منكر آگاه مى شوند. و امّا شخصى كه خود را در منصب اصلاح حال مردم و ارشاد و هدايت آنان و بيان احكام الهى به نيابت از رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و اءئمه معصومين عليه‌السلام قرار داده، ناچار بايد داراى عدالت و تقوا و علم به كتاب خدا و سنّت (احاديث) و ديگر شرايط اجتهاد باشد. و بنابراين پاسخ ديگرى از آيات و اخبار در بدو منكر شمردن وعظ كسى كه خود عمل نمى كند بدست مى آيد، به اين معنى كه اين انكار و تقبيح مخصوص اوست نه عامّة مردم. و به اين معنى حمل مى شود قول حضرت صادق عليه‌السلام در «مصباح الشريعه» : «هر كه هوى و هوس ‍ خود را ترك نكرده، و از آفات نفس و شهوات آن رهائى نيافته، و شيطان را شكست نداده، و در پناه خدا و امان و نگاهدارى او در نيامده، صلاحيت امر به معروف و نهى از منكر ندارد، زيرا اگر داراى اين صفت نباشد، هر امرى اظهارى كند حجّت بر ضدّ خود او مى شود، و مردم از آن بهره نمى گيرند. خداى عزوجل مى فرمايد :

«اءتاءمرون النّاس بالبرّ و تنسون اءنفسكم» (بقره، 44)

«آيا مردم را به نيكى امر مى كنيد و خود را از ياد مى بريد».

و به وى خطاب مى رسد : اى خائن ! آيا از مخلوق من چيزى را مطلبى كه در آن به خود خيانت كرده اى و عنان خود را رها ساخته اى !»

و نيز اين قول امام صادق عليه‌السلام (در همان كتاب) : «صاحب امر به معروف بايد داناى حلال و حرام باشد، به آنچه امر مى كند خود عامل باشد و از آنچه نهى مى كند باز ايستد، خيرخواه مردم و مهربان و با رفق و مدارا باشد، با گفتار و نيك و بيان خوش آنان را دعوت كند، تفاوت اخلاق و حالات مردم را بشناسد، تا با هر كس فراخور حال و منزلت او رفتار نمايد، به مكر نفس و كيدهاى شيطان بصير و بينا باشد، بر آنچه به او مى رسد صبر كند، در پى انتقام جوئى و شكايت بر نيايد، عصبيّت و حميّت به كار نبرد، نيّت خود را براى خدا خالص كند، از او كمك بخواهد و خشنودى او بجويد، و اگر با او مخالفت و جفا شد شكيبائى ورزد، و اگر با وى موافقت شد و امر و نهيش پذيرفته گشت سپاس گويد، كار خود به خدا وا گذارد، و از عيب خود غافل نشود».

تنبيه : بدان كه كسى كه بايد امر و نهى كرده شود گرچه شرط است كه عاقل و بالغ باشد، امّا اين شرط در بيشتر اوامر و نواهى است نه در همه موارد زيرا كسى كه كودك يا ديوانه اى را ببيند كه شراب مى خورد بر او واجب است كه منعش كند و شرابش را بريزد. و همچنين اگر ديوانه اى را ببيند كه با ديوانه اى ديگر زنا مى كند يا با حيوانى جمع شده بايد او را منع كند، و حال آنكه لازم نيست چارپائى را كه به كشتزار كسى وارد شده و كشت او را تباه مى كند جلوگيرى كند، زيرا نام محتسب (كسى كه امر به معروف و نهى از منكر مى كند) در اين جا بر او صدق نمى كند و آن كه مورد نهى واقع مى شود بايد كار در حق او زشت و منكر باشد، و اين فقط در مورد حيوانات.

## فصل 8 : مراتب امر به معروف

بدان كه امر به معروف و نهى از منكر را مراتبى است :

1- انكار قلبى : به اينكه در دل منكرِ مرتكب معصيت باشد و او را دشمن بدارد. و اين مشروط است به اينكه نهى كننده علم داشته باشد و نهى شونده بر گناه اصرار و پافشارى كند (نادم و پشيمان نباشد).

2- راهنمائى و شناساندن : به اينكه مرتكب منكر و گناه بداند كه اين كار معصيت است، زيرا بعضى از مردم به سبب جهل و نادانى مرتكب بعضى از معاصى مى شوند، و اگر بدانند كه گناه است از آن خوددارى خواهند كرد.

3- اظهار كراهت و نفرت از مرتكب گناه و كناره جوئى و دورى كردن از او.

4- منع و انكار به زبان : ابتدا با پند و نصيحت، و اگر اثر نكرد با ترساندن، و با داشتن تا آنجا كه نبوت به سخنان تند و درشت برسد. مثل اينكه بگويد : اى نادان ! اى احمق ! با پروردگارت مخالفت مكن ! در اينجا دامى بزرگ براى شيطان هست كه بسا بيشتر واعظان را شكار مى كند. بنابراين هر عالم اندرز گوئى بايد اين دام را با نور بصيرت ببيند. آن دام اينست كه شيطان بهنگام وعظ و ارشاد در نزد او حاضر مى شود و خودبينى و برترى او را به سبب علمى كه دارد در دلش وسوسه مى كند قصدش از وعظ خوار ساختن و جاهل شمردن طرف و اظهار بزرگى و شرافت خويش به داشتن علم باشد. و اين حالت آفتى است بزرگ و متضمّن كبر و ريا. و سزاوار است كه هر واعظ ديندارى از اين آفت غفلت نكند، و با نور بصيرت عيوب خود و زشتى درون خويش را بشناسد. و نشانه پاك بودن نفس از اين آفت اين است كه اگر آن گناهكار با پند شخص ديگر پند پذيرد يا خود از معصيت باز ايستد دوستتر دارد تا به وسيله وعظ او پند گيرد.

5- بازداشتن به قهر و تسلطّ : مانند شكستن آلات لهو، و ريختن شراب، و يا كندن و گرفتن جامه و مال غضبى از وى ورد كردن آن به صاحبش، و امثال اينها.

6- تهديد و ترساندن : مثل اينكه بگويد دست از اين كار بدار، وگرنه ترا مى زنم و سرت را مى شكنم ! و مانند اين از آنچه در صورت دست نكشيدن از معصيت جايز است انجام دهد، ولى جايز نيست كه به كارى تهديد كند كه انجام دادن آن جايز نيست، مثل اينكه بگويد : اين كار را رها كن وگرنه گردنت را مى زنم ! يا فرزندت را كتك مى زنم، يا زنت را از خانه بيرون مى كشم، و امثال اينها.

7- زدن با دست و پا بدون اينكه سلاح بر كشد يا جراحتى وارد سازد.

8- مجروح كردن با بعضى از سلاحها، اين را سيّد مرتضى - رضى اللّه عنه - و جمعى از علماى ما جايز دانسته اند، ولى بيشتر علما اذن امام را در اين مورد شرط دانسته اند. زيرا در اين كار بسا به تنهائى قادر نباشد و به ياران مسلّح نيازمند باشد، و آن شخص فاسق هم از اعوان خود استمداد كند و كار به جنگ و كشتار كشد و فتنه اى بزرگ پديد آيد.

فصل 9 و 10 : معنى واجب كفائى بودن امر به معروف و نهى از منكر آنچه در آمر به معروف و ناهى از منكر سزاوار است

هرگاه شرايط امر به معروف و نهى از منكر حاصل باشد، و تنها يك فرد از گناهى مطّلع شود، بر او واجب عينى است. و اگر شخص ديگرى نيز آگاه باشد، و يكى از آن دو به امر و نهى آغاز كرده، اگر ديگرى احتمال بدهد كه مشاركت او زودتر اثر مى كند و در بازداشتن از گناه استوارتر است، بر او نيز واجب است، وگرنه، نه، زيرا غرض حصول و وقوع معروف و از ميان رفتن منكر است، و هرگاه با فعل يك نفر حاصل شود، كوشش ديگرى بيهوده خواهد بود. و معنى وجوب كفائى آنها همين است.

كسى كه امر به معروف و نهى از منكر مى كند بايد خوشخو و بردبار و شكيبا و قوى النفس باشد، تا اگر نسبت به وى ناسزا گفته شد پريشان خاطر و مضطرب نگردد، زيرا بيشتر مردم پيرو هوى و هوسند، و اگر از ميل و خواستشان باز داشته شوند و بر آنان گران آيد، و بسا درباره باز دارنده زبان بگشايند و سخنان درشت و زشت گويند، و حتّى كار را به بى ادبى و دشنام گوئى بكشانند.

و نيز بايد با مردم به رفق و مدارا رفتار كند، كه موعظه با رفق و ملايمت و نرمى در دل بيشتر مردم اثرى بهتر و بيشتر دارد.

و نيز بايد از مردم طمع ببرد، زيرا كسى كه به مال مردم چشم طمع داشته باشد يا اميد دارد كه زبان به مدح و ستايش او بگشايند نمى تواند امر به معروف و نهى از منكر كند. و از اينرو گويند : «يكى از بزرگان در خانه گربه اى داشت، و هر روز از قصّابى كه در نزديكى او بود مقدارى گوشت براى گربه مى گرفت. روزى از آن قصّاب گناهى ديد، نخست به خانه رفت و گربه را بيرون كرد، سپس به نزد قصّاب آمده وى را از آن گناه به شدت نهى و منع نمود. قصّاب گفت : بعد از اين ديگر گربه ات چيزى نخواهد خورد. گفت : تا گربه را بيرون نكردم از تو طمع نبريدم به نهى و منع تو نپرداختم !».

### تتميم : انواع منكرات

بدان كه منكرات يا حرامند يا مكروه، و منكرات يعنى اعمال ناشايسته بسيار و بى شمار است.

از جمله - منكراتى است كه غالباً در مساجد رخ مى نمايد : مثل بد بجاآوردن نماز و اخلال در بعضى افعال آن، و تاءخير از وقت آن، و داخل كردن نجاست در مسجد، و در آنجا سخن دنيا گفتن و خريد و فروش كردن، و كودكان و ديوانگان در آنجا بازى كردن، و به غنا خواندن قرآن، و دخول زنان كه در معرض ريبه و نگاه نامحرم به آنان يا نگاه آن ها با نامحرم باشند، و ورود جنب و حائض در آن، و غنا كردن مؤ ذّن يا ديگر خوانندگان، و پيش از وقت اذان گفتن، و وعظ كسى كه نبايد به اين كار بپردازد مانند كسى كه در گفتار خود دروغ وارد مى كند و يا در مسائل فتوا مى دهد بدون اينكه اهليّت براى آن داشته باشد، يا از موعظه اش آشكار شود كه ريا كار و جاه طلب است، و امثال اينها، اينها افعال ناشايسته اى است كه بعضى حرام و بعضى مكروه است، و هر كه مطّلع شد بايد از آنها نهى كند.

و از جمله - اعمال ناشايستى است كه بيشتر در بازار اتّفاق مى افتد : مثل دروغ گفتن در معاملات، و پوشيدن عيب كالا، و سوگند دروغ، و نزاع به وسيله زدن و دشنام و طعن و لعن و مانند اينها، و كم فروشى و معاملات فاسد كه در فقه بيان شده است.

و از جمله - چيزهايى است كه در راهها و كوچه و خيابان واقع مى شود : مانند ستونها در ميان راه نهادن، و ساختن دكّان براى خود با استفاده از ديوار و بناى ديگران، و راه بر مردم تنگ كردن به گذاردن طبقهاى طعام، و آشغال و كثافت بر سر راه مردم ريختن - به نحوى كه موجب آزار و اذيّت مردم باشد. درباره بعضى از اينها مثل گذاشتن بساط در كنار خيابان در صورتى كه انتقال به جاى وسيع ممكن نباشد مانعى ندارد، زيرا ممكن است مورد نياز مردم باشد - و چارپايان را بيش از طاقت باز كردن، و ذبح كردن حيوان در ميان راه و خون و سرگين ريختن، و خاكروبه و امثال آن بر سر راه مردم افكندن، و آب پاشيدن به نحوى كه موجب لغزش پا و زمين خوردن شود، و ناودان در كوچه هاى تنگ گذاردن و امثال اينها. و همچنين منكرات و اعمال ناشايسته اى كه در حمامها و كاروانسراها و بازارها و مجالس عمومى و دادگاهها و مدرسه ها و خانقاهها و ادارات دولتى و غير اينها يافت مى شود. منكراتى از قبيل آنچه ذكر شد واجب است كه نهى كرده شود، و اگر يك نفر به منع و نهى قيام كرد مسؤ وليّت از ديگران ساقط مى شود، وگرنه به گردن همه اهل شهر خواهد بود. امثال اينها كه ذكر شد از منكرات و معاصى جزئى و كوچك است.

و امّا منكرات و گناهان بزرگ، مانند بدعت در دين، و قتل و ظلم و زنا و لواط و شرابخوارى و غناء به نامحرم و حرامخوارى، و نماز در مكان غصبى و وضو و غسل از آب حرام، و تصرف در مال وقف، و غصب موقوفات، و معامله با ظلمه، و جهل به اصول دين و احكام واجب، و آفات زبان و بسيارى ديگر كه امكان شمارش آنها نيست، بخصوص در مثال زمان ما (زمان مؤ لّف). پس اگر براى مؤمن ديندارى ممكن باشد كه همه يا بعضى از اين منكرات را دفع و منع كند نبايد در خانه بنشيند، بلكه بر او واجب است كه براى نهى و تعليم بيرون آيد. بلكه هر مسلمانى بايد از اصلاح خود آغاز كند و بر طاعت مواظبت نمايد و محرّمات را ترك كند، سپس اهل و اولاد و خويشان خود را هدايت و ارشاد كند، و بعد از آن به اهل محل و سپس به اهل شهر و ديگر شهرها پردازد و همچنين تا هرجاى عالم كه دست او برسد. و اگر شخص نزديكترى به آن قيام كرد از دورتر ساقط است وگرنه هر كسى كه بر آن توانائى دارد مكلّف به آن است، چه نزديك باشد و چه دور. و مادام كه يك فرد جاهل به واجبات دين وجود دارد و كسى مى تواند خود يا به وسيله ديگرى وى را ارشاد و تعليم كند اين تكليف از او ساقط نمى شود. و اين كارى است كه هر كه به امر دين خود اهميّت مى دهد او را از ديگر كارها باز مى دارد و به آن مشغول مى كند. امّا در عصر ما اعراض مردم از امور دينشان به حدى رسيده كه اصلاح و بهبود نمى پذيرد، مگر اينكه مشيّت خداوند به آن تعلّق گيرد و يكى از بندگان سعادتمند و قوىِ خود را برانگيزد تا اين عيب و ننگ را دفع كند و اين رخنه و شكاف را ببندد، و اين سستى را تلافى و جبران كند. (117)

و از آنهاست :

### دورى و كناره گيرى (قهر كردن و جدائى از برادر مؤمن)

اين صفت بدون ترديد از نتايج عداوت و كينه و يا از حسد و بخل است. و بنابراين از رذائل قوه غضب يا شهوت است، و از كارهاى ناپسند بشمار مى رود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «ايّما مسلمين تهاجرا فمكثا ثلاثا لا يصطلحان الاّ كانا خارجين من الاسلام و لم يكن بينهما ولاية. فايّهما سبق الى كلام اخيه كان السابق الى الجنّة يوم الحساب»

«هر دو مسلمانى كه از يكديگر قهر كنند و از هم دورى نمايند و سه روز چنين باشند و با هم صلح نكنند از اسلام بيرون روند و ميان آنها پيوند و دوستى دينى نخواهد بود. و هر كدام كه به صلح و سخن گفتن پيشى گرفت، او در روز حساب زودتر به بهشت در آيد».

و فرمود : «لا يحلّ لمسلم ان يهجر اءخاه فوق ثلاث... » «براى مسلمان روانيست كه بيش از سه روز از برادر خود دورى و قهر كند... »

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «لا يفترق رجلان على الهجران الاّ استوجب اءحدهما البراءة و اللّعنة، و ربّما استحقّ ذلك كلاهما» فقال له معتّب : جعلنى اللّه فداك ! هذا للظالم، فما بال المظلوم ؟! قال : «لانّه لايدعو اخاه الى صلته، و لا يتعامس له عن كلامه. سمعت اءبى - عليه‌السلام - يقول : اذا تنازع اثنان، فعادّ احدهما الاخر، فليرجع المّظلوم الى صاحبه حتّى يقول لصاحبه : اءى اخى، انا الظالم، حتّى يقطع الهجران بينه و بين صاحبه، فانّ اللّه تبارك و تعالى حكم عدل، ياءخذ للمظلوم من الظّالم».

«هيچ دو مردى از روى قهر از يكديگر جدا نمى شوند مگر اينكه يكى از آن دو سزاوار بيزارى [خدا و رسولش از وى] و لعنت (دورى از رحمت خدا) گردد، و چه بسا كه هر دو سزاوار آن شوند»، معتّب (از دوستان آن حضرت) عرض كرد : خدا مرا فداى تو سازد، آن كه ظالم است اين سزاى اوست، مظلوم چه گناهى دارد؟ فرمود : «براى آنكه برادر خود را به آشتى و پيوند با خود نمى خواند و از گفتار او تغافل نمى كند و آن را نشنيده نمى گيرد. از پدرم شنيدم كه فرمود : هرگاه دو تن با هم ستيز كنند و يكى به ديگرى تعدّى كند، آن كه مظلوم است نزد آن ديگرى رود و به او بگويد : اى برادر من ستمكارم و تقصير با من است تا جدائى و قهر از ميانشان بر طرف شود، خداى تعالى حاكم عادل است و داد مظلوم را از ظالم مى ستاند».

و فرمود : «مادام كه دو مسلمان با هم قهرند پيوسته شيطان شادمان است، و همينكه با هم آشتى كنند زانوهايش بلرزد و بندهايش بگسلد و فرياد زند، اى واى ! از هلاكتى كه رسيد».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «انّ الشيطان يغرى بين المؤمنين ما لم يرجع اءحدهم عن دينه، فإ ذا فعلوا ذلك استلقى على قفاه و تمدّد، ثم قال : فزت. فرحم اللّه امرءا اءلّف بين و ليّين لنا. يا معشر المؤمنين، تآلفوا و تعاطفوا»(118)

«شيطان ميان دو مؤمن دشمنى افكند و تا يكى از آن دو از دين خود بر نگردد [دست بر ندارد]، و چون چنين كردند به پشت افتد و دراز كشد و گويد : كامياب شدم. پس خدا رحمت كند كسى را كه ميان دو نفر از دوستان ما الفت بيندازد. اى گروه مؤمنان با هم الفت گيريد و با يكديگر مهربانى كنيد». و اخبار در مذمّت قهر و جدائى و دورى بسيار است.

پس بر هر طالب نجات آخرت لازم است كه در مثال اين اخبار بينديشد، آنگاه ثواب و فوائد ضد آن يعنى دوستى و الفت و ديدار با برادران را به ياد آورد، و خود را از قهر و دورى و بريدن از برادران دينى نگاهدارد و اگر گاهى كدورت و رنجش و قهرى با برادر مؤمن پيش آمد خود را بر آن بدارد كه به آشتى و ديدن او ابتدا كند تا بر شيطان و نفس امّاره غالب گردد، و به اجر و پاداش بزرگى كه متّقيان اميد دارند برسد.

## فصل 11 : الفت و ديدار

چنانكه اشاره شد ضد قهر و دورى كردن، الفت گرفتن و ديد و بازديد است، و اين از نتايج خيرخواهى و محبّت است، و ثواب آن از حد شمار بيرون است.

از حضرت امام باقر عليه‌السلام روايت است كه : «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : جبرئيل مرا خبر داد كه خداى عزوجل فرشته اى را به زمين فرستاد، فرشته مى رفت تا به درِ خانه اى رسيد كه مردى از صاحب خانه اجازه ورود مى خواست، فرشته به او گفت : با صاحب خانه چه كار دارى ؟ گفت : او برادر مسلمان من است براى خداى تبارك و تعالى به ديدن او آمده ام. فرشته گفت : كار ديگرى ندارى ؟ گفت : نه. فرشته گفت : من فرستاده خدا به سوى توام، خداوند تو را سلام مى رساند و مى گويد : بهشت براى تو واجب شد، سپس گفت خداى عزوجل مى فرمايد : هر مسلمانى كه مسلمانى را ديدار كند، او را ديدار نكرده بلكه مرا ديدار كرده، و ثواب او بر عهده من بهشت است».

و امير مؤمنان فرمود : «لقاء الا خوان مغنم جسيم و إ ن قلّوا»

«ديدار برادران غنيمتى بزرگ است، اگر چه [اين گونه برادران] اندك و كميابند».

امام باقر عليه‌السلام فرمود : «إ نّ للّه عزّوجلّ جنّة لا يدخلها الاّ ثلاثة : رجل حكم على نفسه بالحقّ، و رجل زار اءخاه المؤمن فى اللّه، و رجل آثر اءخاه المؤمن فى اللّه»

«خداى عزوجل را بهشتى است كه جز سه كس وارد آن نشوند : مردى كه بر ضد خود به حق حكم كند، و مردى كه برادر مؤمن خود را براى خدا زيارت كند، و مردى كه برادر مؤمن خود را بر خويش ترجيح دهد».

و فرمود : «چون مؤمن از خانه خود براى ديدار برادر خود بيرون مى آيد، خداى عزوجل فرشته اى را بر او مى گمارد كه يك بال خود را در زير گام او نهد و بال ديگر را سايبان او سازد : و چون به منزل وى در آيد خداى تبارك و تعالى ندا فرمايد : اى بنده اى كه حق مرا بزرگ داشتى و از آثار پيغمبرم پيروى كردى، بزرگداشت تو حقى است بر من، از من بخواه تا عطا كنم، بخوان مرا تا اجابت نمايم، خاموش باش تا من آغاز كنم. و چون باز گردد همان فرشته بدرقه اش كند و همچنان بال خود را سايبان او سازد تا به منزل خويش وارد شود، آنگاه خداى تبارك و تعالى ندا فرمايد كه اى بنده اى كه حق مرا بزرگ شمردى، گراميداشت تو حقّى است بر من. بهشت خود را براى تو واجب گردانيدم و تو را درباره بندگانم اذن شفاعت دادم».

و فرمود : «هر مؤمنى كه از خانه خود بيرون آيد كه برادر [مؤمن] خود را از يارت كند و حق او را بشناسد، خداوند به هر گامى براى او حسنه اى مى نويسد، و سيئه اى از او محو مى كند، و درجه اى بلند مى گرداند، و چون درِ خانه را بكوبد درهاى آسمان براى او گشوده مى شود، و چون با هم ملاقات كنند و مصافحه و معانقه (دست به گردن يكديگر كردن) نمايند، خداوند به ايشان توجّه كند و سپس به آنان بر فرشتگان مباهات نمايد و فرمايد : به اين دو بنده من بنگريد كه در راه من با هم ديدار و دوستى كردند، بر من حق است كه بعد از اين به آتش عذابشان نكنم. و چون باز گردد به عدد نَفَسها و قدمها و سخنهاى او فرشتگان بدرقه اش كنند و او را از بلاهاى دنيا و سختيهاى آخرت محافظت نمايند تا سال ديگر مثل آن شب، و اگر بين آن دو شب بميرد از حساب [قيامت] معاف باشد، و اگر ديدار شونده حق ديدار كننده را بشناسد همان اجر زائر براى او نيز هست».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «هر كه برادر [مؤمن] خود را براى خدا و وعده هاى خدا و آنچه نزد اوست نه براى چيز ديگر ديدن كند، خداوند هفتاد هزار فرشته بر او بگمارد كه به وى ندا كنند : پاك گشتى و بهشت برايت خوش باشد!»

و فرمود : «من زار اءخاه فى اللّه، قال اللّه عزّوجلّ : إ ياى زرت، و ثوابك علىّ، و لست اءرضى لك ثوابا دون الجنّة»

«هر كه براى خدا از برادرش ديدن كند، خداى عزوجل فرمايد : مرا ديدن كردى، و ثوابت بر من است، و براى توبه ثوابى كمتر از بهشت راضى نمى شوم».

و فرمود : «هر كه براى خدا از برادر خود در حال بيمارى يا تندرستى ديدن كند، كه براى نيرنگ و دريافت عوض نباشد، خدا هفتاد هزار فرشته بر او گمارد كه از دنبالش ندا كنند : پاك شدى و بهشت برايت خوش باشد! شما زائران خدائيد، و بر خداى رحمان وارد شده ايد، تا به منزلش بر گردد»، بشير گفت : فدايت شوم ! اگر چه مكان دور باشد؟ فرمود : آرى اى بشير! اگر چه مكان او يك سال راه باشد؛ زيرا خدا جواد است، و فرشتگان بسيارند، از او بدرقه كنند تا به منزلش برگردد».

و فرمود : «هر كه در راه خدا و براى خدا به ديدن برادر خود رود، روز قيامت در ميان جامه هاى بافته از نور گام بردارد، و از هر چه بگذرد برايش ‍ بتابد تا در پيشگاه خداى عزوجل بايستد، و خداوند به او مرحبا گويد، و چون مرحبا گويد عطايش را فراوان سازد».

و فرمود : «ديدار مؤمن در راه خدا از آزاد كردن ده بنده مؤمن بهتر است، و هر كه بنده مؤمنى را آزاد كند هر عضو بنده عضوى از او را از آتش ‍ نگاهدارد».

و حضرت به ابى خديجه فرمود : «تا بصره چه فاصله اى دارى ؟ عرض ‍ كرد : از راه دريا اگر باد موافق بوزد پنج روز و از راه خشكى حدود هشت روز؛ فرمود : چه مسافت كمى است ! به ديدن يكديگر رويد و با هم تجديد عهد كنيد، كه هر انسانى در قيامت بايد شاهدى به ديندارى او شهادت دهد».

و فرمود : «مؤمن چون برادر مؤمن خود را ببيند، اگر خدا را ياد كند سبب حيات دين او خواهد بود».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «مثل الاءخوين مثل اليدين تغسل احداهما الاخرى. مالقى المؤمنان قطّ الاّ افاد اللّه احدهما من صاحبه خيرا»

«حكايت دو برادر چون دو دست است كه يكى ديگرى را بشويد، هيچ دو مؤمنى يكديگر را ملاقات نمى كنند مگر اينكه خداوند از يكى خيرى به ديگرى مى رساند».

و اخبار به اين مضمون است. و سرّ اين ترغيب و تاءكيد در زيارت مؤمنان با يكديگر اين است كه حسد و عداوت را از ميان مى برد و الفت و محبّت مى آورد. و اين بزرگترين وسيله براى اصلاح امر دنيا و آخرت است. و به همين جهت در آيات و اخبار خود الفت و رفع دورى و بيگانگى ستايش ‍ شده است، بخصوص اگر پيوند و رابطه بر پايه تقوا و دين باشد. و درباره جدايى و گريز از يكديگر مذمّت شده است. خداى سبحان در مقام منّت نهادن بر مؤمنان به سبب نعمت الفت، مى فرمايد :

«لو اءنفقت ما فى الاءرض جميعا ما الّفت بين قلوبهم و لكنّ اللّه الّف بينهم» (انفال، 63)

«اگر همه ثروت زمين را خرج مى كردى نمى توانستى ميان دلهايشان الفت بيندازى، ولى خدا ميانشان الفت افكند».

و فرمود : «فاءصبحتم بنعمته اخوانا» (آل عمران، 103) «و به سبب نعمت او (يعنى نعمت الفت) برادران گشتيد».

و مى فرمايد : «و اعتصموا بحبل اللّه جميعا و لا تفرّقوا» (آل عمران، 103) «همگى به ريسمان خدا چنگ زنيد و پراكنده مشويد».

و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «اءلمؤمن آلف ماءلوف، و لاخير فى من لاياءلف و لا يؤ لف»

«مؤمن الفت گيرنده است و با او الفت مى گيرند، و هر كه الفت نگيرد و با او الفت نگيرند خيرى در او نيست». و اين است سرّ ترغيب بر سلام كردن و مصافحه و معانقه.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «اولى النّاس باللّه و برسوله من بدا بالسّلام»

«سزاوارترين مردم به خدا و رسول او كسى است كه به سلام آغاز كند».

و امير مؤمنان فرمود : «خشم مگيريد و بخل مورزيد، بلند سلام كنيد، و خوش سخن باشيد، و شب هنگام كه مردم در خوابند نماز گزاريد تا به سلامت داخل بهشت شويد».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «ان اللّه يحبّ إ فشاء السّلام» «خداوند بلند و آشكار سلام كردن را دوست دارد».

و فرمود : «من التّواضع اءن تسلّم على من لقيت» «از تواضع است كه به هر كه مى رسى سلام كنى».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «تصافحوا فإ نّها تذهب بالسّخيمة» «مصافحه كنيد كه مصافحه كينه را مى بَرد».

و فرمود : «مصافحه كردن با مؤمن از مصافحه كردن با ملائكه برتر است».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «وقتى مؤمنان به هم برخورند و مصافحه كنند، خداى تعالى دست خود را ميان دستهاى آنان مى گذارد، و به آن كه رفيقش را بيشتر دوست دارد رو مى كند. و چون خداى متعال به هر دو رو كند (كه يكديگر را به يك اندازه دوست دارند) گناهانش مانند برگ درخت مى ريزد».

و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «إ ذا لقى اءحدكم اءخاه فليسلّم عليه و ليصافحه، فإ نّ اللّه تعالى اءكرم بذلك الملائكة، فاصنعوا صنع الملائكة»

«چون يكى از شما برادر خود را ملاقات كند بايد به او سلام كند و با او دست بدهد، كه خداى تعالى فرشتگان را بدين كار گرامى داشته، پس شما نيز كار فرشتگان كنيد».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «وقتى مؤمنان يكديگر را در آغوش ‍ گيرند رحمت خدا آنان را فراگيرد، و چون يكديگر را در بر كشند و از آن جز خشنودى خدا نخواهند و غرض دنيوى نداشته باشند، به آنها گفته شود : آمرزيده شديد عمل را از سرگيريد [كه گناهان گذشته شما بخشوده شد]، و چون با يكديگر گفتگو كنند، فرشتگان با هم گويند، از ايشان دور شويد، كه رازى دارند كه خدا بر آنها پرده انداخته است (119)».

و از آنهاست :

### قطع رحم

قطع رحم عبارت است از آزردن و رنجاندن خويشان و بستگان و نزديكان، و يارى نكردن و غمخوارى ننمودن با آنان در مال و آسايش و خيرات دنيوى در حالى كه به آن محتاج باشند. و سبب و باعث آن با عداوت است يا بخل و خسّت. بنابراين قطع رحم از رذائل قوه غضب يا شهوت است، و شكّى نيست كه از بزرگترين مُهلكات و تباه كننده دين و دنياى آدمى است.

خداى سبحان مى فرمايد :

«و الّذين ينقضون عهداللّه من بعد ميثاقه و يقطعون ما امر اللّه به اءن يوصل و يفسدون فى الارض اءولئك لهم اللّعنه و لهم سوء الدّار»

(رعد، 25)

«و كسانى كه پيمان خدا را بعد از استوار كردن آن بشكنند و آنچه را خدا به پيوستن آن فرمان داده بگسلند و در زمين فساد كنند براى آنها لعنت و بدى سراى آخرت خواهد بود».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «ابغض الاءعمال الى اللّه : الشّرك باللّه، ثمّ قطيعة الرّحم، ثمّ الاءمر بالمنكر و النّهى عن المعروف».

«دشمن ترين اعمال در نزد خدا شرك به خداست، و بعد از آن قطع رحم، و سپس امر به منكر و نهى از معروف است».

و فرمود : «لا تقطع رحمك و إ ن قطعتك» «قطع رحم خود مكن اگر چه او از تو قطع كند». و از آن حضرت روايت است كه : «من رحمان هستم، و اين زحِم است و نام آن را از نام خود مشتق كرده ام، هر كه خويشى پيوسته دارد با او پيوندم، و هر كه بريده دارد از او ببُرم».

و فرمود : «حافّتا الصّراط يوم القيامة الرّحم و الاءمانة، فإ ذا مرّ الوصول للرّحم المؤ دى للامانة نفذ الى الجنّة، و إ ذا مرّ الخائن للامانة القطوع للرّحم لم ينفعهما معه عمل و تكفّاء به الصّراط فى النّار».

«رحم و امانت روز قيامت در دو طرف صراطند، چون صله رحم كننده و امانتگزار بر صراط بگذرد به بهشت در آيد، و چون خائن امانت و قاطع رحم بگذرد هيچ عملى با اين دو گناه به او سود نبخشد و صراط او را در آتش سرنگون كند».

و امير مؤمنان در خطبه اى فرمود : «اعوذ باللّه من الذّنوب الّتى تعجّل الفناء» «از گناهانى كه در نابودى [گنه كار] شتاب كنند به خدا پناه مى برم»، عبداللّه بن كَوّاء يَشكُرى عرض كرد : يا اميرالمؤمنين ! آيا گناهانى هست كه در فناى آدمى شتاب كنند؟ فرمود :

«نعم و يلك ! قطيعة الرّحم، انّ اءهل البيت ليجتمعون و يتواسون و هم فجرة فيرزقهم اللّه، و انّ اءهل البيت ليتفرقون و يقطع بعضهم بعضا فيحرمهم اللّه و هم اءتقياء».

«آرى واى بر تو! آن قطع حرم است، خانواده اى هستند كه گرد هم مى آيند و يارى هم مى كنند و با اينكه اهل گناهند خداوند به آنها روزى مى دهد، و خانواده اى از هم جدا مى شوند و از يكديگر مى بُرند پس ‍ خداوند آنها را محروم مى كند با اينكه اهل تقوا هستند».

و فرمود : «إ ذا قطعوا الاءرحام جعلت الاءموال فى اءيدى الاءشرار».

«هر گاه مردم قطع رحم كنند، اموال و ثروتها در دست اشرار قرار گيرد».

امام باقر عليه‌السلام فرمود : «فى كتاب علىّ عليه‌السلام : ثلاث خصال لايموت صاحبهن اءبدا حتى يرى و بالهن : البغى، و قطيعة الرّحم، و اليمين الكاذبة يبارز اللّه بها. و انّ اعجل الطّاعات ثوابا لصلة الرّحم. و انّ القوم ليكونون فجارا فيتواصلون فتنمى اموالهم و يثرون. و ان اليمين الكاذبة و قطيعة الرّحم لتذران الديار بلاقع من اءهلها. و تنقل الرّحم، و ان نقل الرّحم انقطاع النسل».

«در كتاب على عليه‌السلام است كه : سه خصلت است كه صاحب آنها نمى ميرد تا وبال آنها را ببيند : ستم، و قطع رحم، و قسم دروغ كه به وسيله آن با خدا مى جنگند و ثواب هيچ طاعتى زودتر از صله رحم به صاحب آن نمى رسد. براستى گاهى مردمى فاجر و گناهكار باشند كه به سبب صله رحم و نيكى كردن با هم اموالشان زياد شود و ثروتمند گردند، و قسم دروغ و قطع رحم خانه ها را ويران و از اهلش خالى مى كند. و خويشاوندى را از جاى بركند، و از جاى بر كنده شدن خويشى همان انقطاع نسل است».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «اتّقوا الحالقة فانّما تميت الرجال»، «از حالقه (وسيله ستردن) بپرهيزيد زيرا كه آن مردان را مى ميراند»، پرسيدند : حالقه چيست ؟ فرمود : «قطيعة الرّحم» «قطع رحم است».

مردى نزد آن حضرت آمد و از خويشان و نزديكان خود شكايت كرد، به وى فرمود : «خشمت را فروخور» عرض كرد : آنها چنين و چنان مى كنند؛ فرمود : آيا تو هم مى خواهى مانند آنها باشى تا خدا نظر و توجّهى به شما نكند(120)؟».

امير مؤمنان عليه‌السلام به يكى از كارگزاران و گماشتگان خود نوشت : «خويشان و نزديكان را امر كن كه به ديدن هم روند ولى همسايگى نكنند»؛ زيرا همسايگى باعث برخورد حقوق مى شود، و چه بسا موجب حسد و بغض و قطع رحم گردد؛ چنانكه اين امر در بيشتر اهل روزگار ما ديده مى شود؛ و شنيدن كى بود مانند ديدن؛ و چون خويشان از هم دور باشند و در مجاورت هم نباشند دوستيشان بيشتر است؛ چنانكه گفته اند : «دورى و دوستى».

### پيوست : ضد قطع رحم : صله رحم

صله رحم عبارت است از شريك ساختن رحم و خويشان در مال و جاه و ديگر خيرات دنيا كه آدمى به آنها دست مى يابد، و اين از بزرگترين وسائل تقرب به خدا و برترين طاعات است، خداى سبحان مى فرمايد :

«و اعبدوا اللّه و لا تشركوا به شيئا و بالوالدين احسانا و بذى القربى و اليتامى... » (نساء، 36)

«خدا را بپرستيد و چيزى را شريك و انباز او مكنيد، و با پدر و مادر و خويشان و يتيمان... نيكى كنيد».

و فرمود : «و اتّقوا اللّه الّذى تساءلون به و الارحام انّ اللّه كان عليكم رقيبا» (نساء، 1)

«بترسيد از خدائى كه به نام او از يكديگر درخواست چيزى مى كنيد، و از [قطع] خويشاونديها بترسيد، كه خدا مراقب شماست».

و فرمود : «الّذين يصدون ما اءمر اللّه به اءو يوصل و يخشون ربّهم و يخافون سوء الحساب... اولئك لهم عقبى الدّار» (رعد، 21، 22)

«و كسانى كه به آنچه خدا فرمان داده مى پيوندند و از خداى خويش ‍ مى ترسند و از سختى حساب بيم دارند... آنان راست سرانجام نيك و ثواب آن سراى».

و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «اوصى الشّاهد من اءمّتى و الغائب و من فى اءصلاب الرّجال و اءرحام النّساء الى يوم القيامة : اءن يصل الرّحم و إ ن كانت منه على مسيرة سنة، فإ نّ ذلك من الدّين»

«به حاضر و غائب امّتم سفارش مى كنم، و به كسانى كه در پشت پدران و رحم مادران هستند تا روز قيامت، كه صله رحم كنند اگر چه فاصله ميان ايشان يك سال راه باشد، كه اين (صله رحم) جزء دين است».

و فرمود : «انّ اعجل الخير ثوابا صلة الرّحم» «خيرى كه پاداش ‍ آن از همه زودتر رسد صله رحم است».

و فرمود : «من سره النّساء فى الاجل، و الزّياده فى الرّزق، فليصل رحمه»

«هر كه تاءخير در مرگ و افزايش روزى را خوش دارد بايد صله رحم كند».

و فرمود : «انّ القوم ليكونون فجرة و لا يكونون بررة فيصلون اءرحامهم، فتنمى اموالهم و تطول اءعمارهم، فكيف إ ذا كانوا ابرارا بررة»

«گاهى مردمى بدكارند و از نيكان نيستند، ولى صله رحم مى كنند، پس ‍ اموالشان افزون مى شود و عمرهاشان دراز مى گردد، پس اگر نيك و نيكوكار باشند چگونه خواهد بود».

از آن حضرت پرسيدند : برترين مردم كيست ؟ فرمود : «با تقواترين آنها براى خدا، و كسى كه بيشتر صله رحم كند، و آن كه در امر به معروف و نهى از منكر كوشاتر باشد».

و فرمود : «برترين فضيلتها اين است كه با آن كه از تو بريده صله رحم كنى، و به كسى كه تو را محروم كرده ببخشى، و از كسى كه به تو ستم كرده در گذرى».

و فرمود : «من سرّه اءن يمدّ اللّه فى عمره، و اءن يبسط له فى رزقه، فليصل رحمه، فإ نّ الرّحم لها لسان يوم القيامة ذلق، تقول : يا ربّ، صل من وصلنى، و اقطع من قطعنى. فالرّجل ليرى بسبيل خير اذا اءتته الرّحم التى قطعها فتهوى به الى اءسفل قعر فى النّار»

«هر كه مى خواهد خدا عمرش را دراز كند، و روزيش را وسيع گرداند، بايد صله رحم كند، زيرا رحم را روز قيامت زبانى گشاده و تيز است، كه مى گويد : پروردگارا بپيوند با هر كه به من پيوست، و بُبر از هر كه از من بُريد. مردى به ظاهر در راه خير ديده مى شود ولى چون خويشاوندى كه از وى بريده نزدش آيد : او را به ته دوزخ مى افكند».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «صلوا اءرحامكم و لو بالتّسليم، يقول اللّه تعالى : و اتّقوا اللّه الّذى تساءلون به و الارحام، انّ اللّه كان عليكم رقيبا»

«صلة ارحام بجا آوريد اگر چه با سلام كردن باشد، كه خداى تعالى مى فرمايد : از خدائى كه به نام او درخواست مى كنيد و از [بريدن] خويشاونديها پروا كنيد، كه خداوند مراقب شماست».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «انّ الرّحم متعلقه يوم القيامه بالعرش، تقول : اللّهمّ صل من وصلنى، و اقطع من قطعنى»

«روز قيامت رحم به عرش آويخته و مى گويد : خدايا هر كه با من پيوست با او بپيوند و هر كه از من بريد از او ببر».

در اين روايت تشبيه معقول به محسوس است، و با رساترين وجه حق رحم را اثبات مى كند، و آويختن به عرش كنايه از اين است كه حق خود را در پيشگاه خدا مطالبه مى كند».

و فرمود : «صله الارحام تحسن الخلق، و تسمح الكفّ، و تطيّب النّفس، و تزيد فى الرّزق، و تنسى ء فى الا جل»

«صله رحم خلق را نيكو، و دست را گشاده، و نفس را پاكيزه، و روزى را زياد مى كند، و مرگ را به تاءخير مى اندازد».

و فرمود : «صله رحم اعمال را پاك و اموال را افزون، و حساب را آسان كند و بلا را بگرداند، و مرگ را به تاءخير اندازد».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «صله الرّحم و البرّ ليهوّنان الحساب و يعصمان من الذّنوب، فصلوا اءرحامكم و برّوا بإ خوانكم و لو بحسن السّلام و رد الجواب»

«صله رحم و احسان حساب را آسان مى كنند و از گناهان نگه مى دارند، پس صله رحم كنيد و به برادران خود نيكى نمائيد اگر چه با خوب سلام كردن و جواب سلام دادن باشد».

و فرمود : «صله الرّحم تهوّن الحساب يوم القيامة، و هى منساءة فى العمر، و تقى مصارع السّوء»

«صله رحم حساب روز قيامت را آسان مى كند، و عمر را دراز مى گرداند، و از افتادنهاى بد (حوادث يا مرگ بد) نگه مى دارد».

و فرمود : «صله الرّحم و حسن الجوار يعمران الدّيار، و يزيدان فى الا عمار»

«صله رحم و رفتار خوب با همسايه شهرها را آباد و عمرها را افزون مى كند».

و فرمود : «چيزى را جز صله رحم نمى دانم كه بر عمر بيفزايد، تا آنجا كه از عمر كسى سه سال باقى مانده باشد و صله رحم كند، خدا سى سال به عمرش بيفزايد و آن سه سال را سى و سه سال كند، و از عمر كسى سى و سال باقى مانده باشد و قطع رحم كند خدا سى سال عمر او را كم كند و سه سال گرداند». (121)

و اخبار وارده در فضيلت صله رحم و بزرگى ثواب آن بيش از حدّ شمار است، و آنچه ذكر كرديم براى بيدارى و آگاهى غافل بس است.

### تنبيه : رحم كيست ؟

مراد از رَحِمى كه بريدن از او حرام و صله با او واجب است، و اگر چيزى به وى بخشيدى باز پس گرفتن آن روا نباشد كسى است كه خويش نَسبى است، هر چند نسبت دورى داشته باشد و نكاح با او جايز باشد (يعنى محروم نباشد). و مراد از قطع رحم اين است كه او را به گفتار يا كردار بيازارى و با او رفتار ناشايست كنى، يا او را نياز شديد به چيزى باشد و تو علاوه بر قدر حاجت ضرورى خود قدرت بر رفع احتياج او داشته باشى، از مسكن و لباس و خوراك، و از دادن آن به او خوددارى و امتناع كنى، يا دفع ظلم از او براى تو ميسّر باشد و نكنى، يا به سبب كينه و حسد از او دورى و كناره كنى و هنگام بيمارى عيادتش نكنى، و چون از سفر آيد به ديدنش ‍ نروى. همه اينها و امثال اينها قطع رحم است. و اضداد آنها، از دفع اذيّت و يارى نمودن به مال و كمك كردن با زبان و دست و پا و مقام و امثال اينها، صله رحم است.

ظاهرا بين قطع و صله رحم حالت واسطه اى وجود دارد، زيرا هر احسانى، ولو خويشاوندى وى بدان محتاج نيست و خود او به آن نيازمند است، صله ناميده مى شود، و حال آنكه عدم اين احسان قطع رحم نيست.

و از آنهاست :

### عقوق والدين (آزردن و رنجانيدن پدر و مادر)

عقوق والدين بدترين و شديدترين انواع قطع رحم است، زيرا نزديكترين و خاصّترين ارحام به سبب ولادت تحقّق مى يابد و بنابراين حق پدر و مادر را دو چندان مى سازد. عقوق والدين مانند قطع رحم يا ناشى از كينه و خشم است و يا از بخل و حُبّ دنيا؛ و بدين ترتيب از رذائل يكى از دو قوه غضب و شهوت است. از اين رو آنچه بر مذمّت قطع رحم دلالت دارد بر ذم عقوق نيز دلالت مى كند، و چون اين شديدترين و بدترين انواع قطع رحم است آيات و اخبار بسيار در نكوهش آن رسيده است، چنانكه خداى تعالى مى فرمايد :

«و قضى ربّك الا تعبدوا الا ايّاه و بالوالدين احسانا، اما يبلغنّ عندك الكبر احدهما او كلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا كريما» (اسراء، 23)

«پروردگار تو فرمان داد كه جز او نپرستيد و به پدر و مادر نيكى كنيد، هرگاه يكى از ايشان يا هر دو نزد تو به پيرى رسند، به آنها اُف (سخن ناخوش) مگو و بر آنها بانگ و فرياد مزن، و با ايشان گفتار خويش و نيكو بگو».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «كن بارا و اقصر على الجنة، و إ ن كنت عاقا فاقصر على النّار».

«[با پدر و مادر] نيكو رفتار باش و در بهشت جاى گير، و اگر عاق باشى در آتش دوزخ خواهى بود».

و از امام محمّد باقر عليه‌السلام روايت است كه : «قال رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فى كلام له: اياكم و عقوق الوالدين، فانّ ريح الجنّة توجد من مسيرة الف عام، و لا يجدها عاقّ، و لا قاطع رحم، و لا شيخ زان و لاجارّ إ زاره خيلاء. انّما الكبرياء للّه رب العالمين».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در ضمن گفتارى فرمود : «زنهار از عقوق والدين حذر كنيد كه بوى بهشت از هزار سال راه شنيده مى شود، ولى عاقّ والدين و قطع كننده رحم و پير زناكار و آن كه از روى تكبّر جامه خود را [بلند كند كه] بر زمين كشد آن را نشنوند. كبريا و بزرگى از آنِ پروردگار جهانيان است».

و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «من اءصبح مسخطا لا بويه اءصبح له بابان مفتوحان الى النار».

«هر كه صبح كند در حالى كه بر پدر و مادر خود خشمگين باشد، دو در جهنم به روى او گشوده است».

و از امام باقر عليه‌السلام روايت است كه فرمود : «انّ اءبى نظر الى رجل و معه ابنه يمشى و الابن متكى ء على ذراع الا ب، قال : فما كلمه اءبى مقتا له حتى فارق الدّنيا».

«پدرم مردى را ديد كه پسرش همراه او بود و پسر بر بازوى پدر تكيه كرده بود، فرمود : پدرم با آن پسر براى بدى آن كارش سخن نگفت تا از دنيا رفت».

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «من نظر الى ابويه نظر ماقت، و هما ظالمان له، لم يقبل اللّه له صلاة».

«هر كه به پدر و مادر نگاه تند و خشم آلود كند، اگر چه به وى ستم كرده باشند، خداوند نمازش را نمى پذيرد».

و فرمود : «اذا كان يوم القيامة كشف غطاء من اغطية الجنة فوجد ريحها من كانت له روح من مسيرة خمسمائة عام الا صنفا واحدا».

«چون روز قيامت شود پرده اى از پرده هاى بهشت برداشته شود، و هر كه روح داشته باشد بوى آن را از پانصد سال راه مى شنود مگر يك دسته»، پرسيدند آنها كيستند؟ فرمود : «العاق لوالديه» «عاقّ والدين».

و فرمود : «لو علم اللّه شيئا هو اءدنى من اءفّ لنهى عنه، و هو من اءدنى العقوق، و من العقوق ان ينظر الرجل الى والديه فيحد النظر اليهما». (122)

«اگر خداوند چيزى را كمتر و پس تر از اُف گفتن مى دانست از آن نهى مى فرمود : و اف گفتن كمترين مرتبه عقوق است، و از جمله عقوق تند نگاه كردن به پدر و مادر است».

و از امام كاظم عليه‌السلام پرسيدند : اگر كسى به يكى از فرزندان خود گويد : پدر و مادرم فداى تو باد، آيا اشكال دارد؟ فرمود : «اگر پدر و مادر او زنده باشند اين را از عقوق مى دانم، و اگر مرده باشند باكى نيست».

اخبارى كه در ذم عقوق والدين رسيده بسيار است، و در يكى از اخبار قدسى آمده : «به عزّت و جلال و بلندى شاءنم سوگند! اگر عاقّ والدين مثل همه انبيا عمل كند از او نمى پذيرم». و نيز روايت است كه : «نخستين چيزى كه خداوند در لوح محفوظ نوشت اين بود : منم خدائى كه جز من خدائى نيست، هر كه پدر و مادر از او راضى باشند من نيز از او راضى هستم، و هر كه پدر و مادر بر او خشمگين و از او ناخشنود باشند من نيز بر او خشمناك و از او ناخشنودم».

و از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت شده كه فرمود : «همه مسلمين در روز قيامت مرا خواهند ديد مگر عاقّ والدين و شرابخوار و كسى كه نام مرا بشنود و بر من صلوات نفرستد».

و از اخبار و تجربه ثابت شده كه دعاء پدر نسبت به فرزند رد نخواهد شد و البته مستجاب خواهد شد. و اخبار دلالت دارد كه سكرات مرگ و عذاب قبر بر كسى كه مادرش از او ناخشنود باشد سخت خواهد بود. و در اسرائيليّات آمده است كه : «خداى تعالى به موسى وحى فرمود كه هر كه با پدر و مادر خود نيكوئى كند و با من عقوق نمايد او را نيكوكار مى نويسم، و هر كه با من نيكى كند و عاق والدين باشد او را عاق خواهم نوشت».

### پيوست : نيكى به پدر و مادر

ضد عقوق والدين نيكى و احسان به ايشان است، و آن برترين وسيله قُرب به خداوند و شريفترين سعادتهاست، و از اين رو آيات و اخبار بسيار در ترغيب به آن وارد شده است. خداى سبحان مى فرمايد :

«و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما كما ربيانى صغيرا» (بنى اسرائيل، 24)

«براى ايشان از روى مهربانى جنبه فروتنى و افتادگى پيش آر و بگو پروردگارا پدر و مادر مرا رحمت كن چنانكه مرا در كودكى پروردند».

و مى فرمايد :

«و اعبدوا اللّه و لا تشركوا به شيئا و بالوالدين احسانا» (نساء، 36)

«خدا را بپرستيد و چيزى را شريك او مسازيد و به پدر و مادر احسان و نيكى كنيد».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «بر الوالدين افضل من الصلاة و الصوم و الحج و العمرة و الجهاد فى سبيل اللّه».

«نيكى به پدر و مادر از نماز و روز و حج و عمره و جهاد در راه خدا برتر است».

و فرمود : «من اءصبح مرضيا لابويه، اءصبح له بابان مفتوحان الى الجنة».

«هر كه روز آغازد و پدر و مادرش از او راضى باشند، دو در از بهشت بر او گشوده باشد».

و از حضرت صادق عليه‌السلام روايت است كه فرمود : «ان رجلا اتى النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فقال : يا رسول اللّه اوصنى. فقال : لا تشرك باللّه شيئا و ان حرقت بالنار و عذبت الا و قلبك مطمئن بالايمان، و والديك فاطعهما و برّهما حيّين كانا اءو ميتين، و ان امراك ان تخرج من اهلك و مالك فافعل، فان ذلك من الايمان».

«مردى نزد پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمد و عرض كرد : يا رسول اللّه ! مرا سفارشى كن، فرمود : چيزى را شريك خدا مگير، هر چند به آتش سوخته شوى و شكنجه بينى، كه دل تو بايد به ايمان مطمئن باشد، و پدر و مادر خود را فرمان بر و با آنها نيكى كن زنده باشند يا مرده، و اگر ترا فرمان دادند كه دست از اهل و مال خود بردار چنان كن، كه اين عمل نشانه ايمان است».

و نيز از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه فرمود : «مردى نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمد و از نيكى به پدر و مادر پرسيد. سه بار فرمود : با مادر خود نيكوئى كن و سه بار فرمود : با پدر خود نيكوئى كن، و مادر را قبل از پدر ذكر كرد».

و نيز از آن حضرت است : «مردى خدمت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمد و عرض كرد : به كه احسان كنم ؟ فرمود : به مادرت. گفت سپس به كه ؟ فرمود : به مادرت، پرسيد : سپس به كه ؟ فرمود : به مادرت. عرض كرد : سپس به كه ؟ فرمود : به پدرت».

و مرد ديگرى خدمت آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمد و عرض كرد : «من مردى جوان هستم و جهاد را دوست دارم، و مادرى دارم كه از آن اكراه دارد. فرمود : برگرد و با مادر خود باش، به خدائى كه مرا به حق برانگيخته است ! آرام گرفتن مادر تو به تو در يك شب بهتر است از يك سال جهاد در راه خدا».

و نيز حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «خواهر رضاعى رسول خدا عليه‌السلام نزد آن حضرت آمد، چون او را ديد شاد شد و روپوش خود را براى او گسترد و او را روى آن نشانيد، سپس به او رو كرد و با تبسّم با او سخن گفت، تا برخاست و رفت و برادرش آمد، حضرت رفتارى كه درباره خواهرش كرد نسبت به او نكرد، گفتند : يا رسول اللّه، با خواهرش رفتارى كردى كه نسبت به او با آنكه مرد است نكردى، فرمود : زيرا آن خواهر با پدر و مادر خود نيكوكارتر بود».

از امام صادق عليه‌السلام سؤال شد : «اى الاعمال افضل ؟ قال : الصلاة لوقتها، و بر الوالدين، و الجهاد فى سبيل اللّه».

«چه اعمال بهتر است ؟ فرمود : نماز در وقت، و نيكوئى با پدر و مادر، و جهاد در راه خدا».

مردى به آن حضرت عرض كرد : «ان ابى قد كبر جدا و ضعف، فنحن نحمله اذا اراد الحاجة. فقال : ان استطعت اءن تلى ذلك منه فافعل، و لقمه بيدك، فانّه جنة لك غدا».

«پدرم بسيار پير شده و ضعف چنان بر او غالب گشته كه براى قضاى حاجت او را بر مى داريم، فرمود : اگر توانى خودت چنان كن، و به دست خود لقمه به دهان او گذار كه فردا سپر تو خواهد بود».

مردى به آن حضرت گفت : «ان لى ابوين مخالفين. فقال : برهما كما تبر المسلمين ممن يتولانا».

«پدر و مادرى دارم كه [در مذهب] مخالف من هستند. فرمود : با آنان نيكوئى كن همچنانكه با مسلمانهاى دوست [و اهل ولاء] ما نيكى مى كنى».

مردى به حضرت رضا عليه‌السلام عرض كرد : «اءدعوا لوالدى اذا كانا لايعرفان الحقّ؟ قال : ادع لهما و تصدّق عنهما، و ان كانا حيين لا يعرفان الحق فدارهما، فان رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ قال : ان اللّه بعثنى بالرحمة لا بالعقوق».

«هر گاه پدر و مادرم [مذهب] حق را نشناسند دعاشان كنم ؟ فرمود : به ايشان دعا كن و براى آنها صدقه بده، و اگر زنده باشند و [مذهب] حق را نشناسند با آنها مدارا كن، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : خدا مرا براى رحمت فرستاد نه براى نافرمانى و بى مهرى».

و اخبار ديگرى نيز در امر به نيكى و احسان به پدر و مادر، با آنكه بر خلاف حق باشند، رسيده است :

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «ما يمنع الرجل منكم اءن يتبر والديه حيين و ميتين، و يصلى عنهما، و يتصدق عنهما، و يحج عنهما، و يصوم عنهما، فيكون الذى صنع لهما و له مثل ذلك، فيزيده اللّه عزوجل ببره و صلاته (صلته) خيرا كثيرا». (123)

«مردى از شما را چه باز مى دارد كه به پدر و مادر خود نيكى كند، زنده باشند يا مرده، كه از جانب ايشان نماز كند و صدقه دهد و حج بجا آورد و روزه بگيرد، تا ثواب آنچه كرده از ايشان باشد و مانند آن هم براى خود او باشد، و خداى عزوجل به سبب احسان و نماز (يا صله) او خير بسيار براى او بيفزايد».

و اخبار در ثواب نيكى به پدر و مادر بى شمار است. و هر مؤمنى را سزاوار است كه در گراميداشت و بزرگداشت و احترام ايشان اهتمام بسيار نمايد، و در خدمت آنان كوتاهى نكند، و در معاشرت و مصاحبت با آنها رفتار نيكو داشته باشد، و اگر به چيزى نياز داشته باشند صبر نكند تا آنها از او بخواهند بلكه پيش از اظهار ايشان تقديمشان كند، كه نياز به سؤال نداشته باشند، همچنانكه در اخبار آمده است. و اگر با او درشتى كنند به آنها اُف نگويد، و حتّى اگر او را بزنند چهره درهم نكشد، بلكه به ايشان بگويد : خدا شما را بيامرزد، و نگاه تند به ايشان نيفكند بلكه با نظر رحمت و عطوفت نگذارد، و جلوتر از ايشان راه نرود، بلكه تا آنجا كه امكان دارد در حضور آنها ننشيند، و هر چه در فروتنى و خاكسارى براى ايشان مبالغه كند اجر و ثوابش بيشتر و بزرگتر خواهد بود.

و بالجمله : اطاعت و فرمانبردارى ايشان و طلب خشنودى آنان واجب است، و فرزند نبايد بى اجازه ايشان مباح و مستحبى را به جا آورد، و از اين رو علما فتوا داده اند كه مسافرت در طلب علم بدون اجازه آنها جايز نيست، مگر در طلب علم واجبات مثل نماز و روزه و اصول عقايد، بشرط آن كه در شهر خودش كسى نباشد كه به او بياموزد، و اگر كسى باشد مسافرتش جايز نيست. و روايت است : «مردى از يمن نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمد كه در خدمت آن حضرت جهاد كند، حضرت فرمود : برگرد و از پدر و مادر خود اجازه بخواه، اگر اجازه دادند جهاد كن، وگر نه تا توانى به آنها نيكى كن، كه اين بعد از توحيد از همه آنچه نسبت به آن تكليف مقرر شده است بهتر است». و ديگرى براى جهاد نزد آن حضرت آمد، فرمود : «آيا مادر دارى ؟» گفت : آرى ! فرمود : «ملازم او باش، كه بهشت زير پاى اوست». و ديگرى آمد كه براى جهاد بيعت كند، و گفت : به خدمت شما نيامدم مگر اينكه پدر و مادرم را به گريه آوردم. فرمود : «برگرد نزد ايشان، و آنها را چنانكه گريانيدى بخندان».

و اگر بين پدر و مادر اختلافى پديد آمد به نحوى كه خشنودى يكى به ناخشنودى ديگرى بسته بود، فرزند بايد در اصلاح و آشتى بين آنها به هر طريق ممكن بكوشد، اگر چه لازم باشد كه نزد فقيه شهر رود تا آنها را بخواهد و با پند و اندرز ميانشان توافق برقرار كند، تا هيچ يك از او شكسته خاطر نشود.

و بدان كه حق برادر بزرگتر بر كوچكتر نيز بزرگ و رعايت آن لازم است. و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «حق برادر بزرگ بر كوچ مثل حق پدر است بر فرزند».

### دنباله : حق همسايه

حقّ همسايگى نزديك به حقّ رحم و خويشان است، زيرا همسايگى حقّى است وراى حق برادرى اسلامى، به اين معنى كه همسايه مسلمان علاوه بر حقّ برادرى اسلامى حق ديگرى نيز دارد و بنابراين هر كه در حق همسايه عداوت يا بخل ورزد گناهكار است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «الجيران ثلاثة : فمنهم من لا ثلاثة حقوق : حق الجوار، و حق الاسلام، و حق القرابة. و منهم من لا حقان : حق الاسلام و حق الجوار. و منهم من له حق واحد : الكافر له حق الجوار».

«همسايگان سه قسمند : همسايه اى كه سه حق دارد : حق همسايگى و حق اسلام و حق خويشاوندى. و همسايه اى كه دو حق دارد : حق اسلام و حق همسايگى، و همسايه اى كه يك حق دارد : كافرى كه حق همسايگى دارد و بس».

و فرمود : «اءحسن مجاورة من جاورك تكن مؤمنا»، «با همسايگان نيكو همسايگى كن تا مؤمن باشى».

و فرمود : «من كان يؤ من باللّه و اليوم الآخر، فلا يؤ ذ جاره». «هر كه به خدا و آخرت ايمان دارد، همسايه خويش را نيازارد».

و فرمود : «لا ايمان لمن لا يامن جاره بوائقه» «كسى كه همسايه از بديها و شرّش ايمن نباشد ايمان ندارد».

به آن حضرت عرض كردند : «فلان زن روزها روزه مى گيرد و شبها به عبادت مى ايستد و صدقه مى دهد، و ليكن همسايگان خود را به زبان آزار مى رساند. فرمود : خيرى در او نيست، او از اهل جهنّم است».

و از حضرت على عليه‌السلام روايت است كه : «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ميان مهاجر و انصار و ديگر اهل مدينه كه به آنها ملحق بودند نوشت : همسايه آدمى مثل خود اوست كه بايد به او ضرر نرساند و او را به گناه نيفكند، و حرمت همسايه بر همسايه مثل حرمت مادر است».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «حسن الجوار زيادة فى الاعمار، و عمارة فى الديار» «نيكوئى با همسايگان باعث فزونى عمر و آبادى ديار مى گردد».

و فرمود : «ليس منا من لم يحسن مجاورة من جاوره» «هر كه با همسايه نيكوئى نكند از ما نيست».

و فرمود : «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرموده است : هر كه سير بخوابد و همسايه او گرسنه باشد به من ايمان نياورده است».

و فرمود : «يعقوب عليه‌السلام وقتى بنيامين از نزدش رفت، ندا داد : پروردگارا به من ترحّم نمى كنى، چشم را گرفتى و پسرم را نيز گرفتى ؟ خداى تبارك و تعالى به او وحى فرستاد : اگر آن دو را ميرانده بودم برايت زنده مى كردم و به تو مى رساندم. و ليكن به يادآر كه روزى گوسفندى را كشتى و كباب كردى و خوردى و فلان شخص در همسايگى تو روزه بود به او چيزى ندادى». و در روايت ديگر آمده است كه : «بعد از آن هر صبح و شام منادى يعقوب تا يك فرسخ ندا مى كرد : هر كه صبحانه يا شام مى خواهد به خانه يعقوب بيايد!» و در بعضى اخبار است كه : «همسايه فقير در قيامت به همسايه توانگر آويزد و گويد : پروردگارا از اين بپرس كه چرا با من نيكوئى نكرد و درِ خانه خود به روى من بست».

### تتميم : حدود همسايگى و حق آن

در شناختن همسايگى رجوع به عرف مى شود، يعنى هر كه را در عُرف همسايه گويند حق همسايگى بايد درباره وى مراعات شود. و از بعضى اخبار مستفاد مى شود كه تا چهل خانه از هر طرف همسايه هستند. و بايد دانست كه حق همسايه تنها اين نيست كه به وى اذيّت نرسد، كه اين حقّى است براى همه، بلكه بايد با او به مهربانى و خير و نيكى رفتار نمود، و در آنچه به آن محتاج باشد مضايقه نكرد، چنانكه از بعضى از اخبار كه ذكر شد برمى آيد. و در سلام بايد بر او پيشى جست، و با او پُر حرفى نكرد، و از احوالى كه مى خواهد پوشيده باشد سؤال ننمود، و به هنگام بيمارى به عيادتش رفت، و در مصيبت تسليتش داد، و در خوشى و شادى تبريك و تهنيتش گفت، و از لغزشهايش عفو و گذشت كرد، و اسرارش را پوشيده داشت، و اگر خواهد بر ديوار همسايه سر تير بگذارد مضايقه نكند، و اگر خواهد آب را در ناودان وى جارى سازد مانع نشود، و اگر خواهد از راه مختصّ وى آمد و شد كند تنگ نگيرد، و از اسباب خانه آنچه خواهد دريغ ندارد، و چشم خود را از اهل خانواده او نگاهدارد، و چون در خانه نباشد از مواظبت خانه او غافل نشود، و با فرزندان او لطف و مهربانى كند، و به آنچه مصلحت دين و دنياى او باشد ارشاد نمايد، و اگر از او يارى خواهد ياريش ‍ كند، و اگر وام خواهد وام دهد، و بناى خانه خود را بدون اجازه او بلند نگرداند كه هواى خانه او را حبس كند، و اگر از خوراكهاى لذيذ و مرغوب به خانه آورد به وى هديه فرستد، و اگر اين كار را نمى كند پنهان به خانه آورد و فرزندانش آن را بيرون نياورند مبادا كودكان همسايه آگاه شوند و خواهش ‍ داشته باشند و خاطر او شكسته شود.

و از آنهاست :

### عيبجوئى و لغزشيابى

جستجوى عيبها و لغزشهاى مردم و آشكار كردن آنها بى شك ناشى از عداوت و حسد است، و گاه در قوه شهويّه پستى و زبونيى پديد مى آيد كه از آشكار شدن عيب بعضى از مسلمين شادى و انبساط دست مى دهد، هر چند كه از روزى عداوت و كينه نباشد، چنانكه گفته اند :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و عين الرضا عن كل عيب كليلة |  | و لكن عين السخط تبدى المساويا |

«چشمى كه از روى خشنودى بنگرد از ديدن هر عيبى ناتوان است، ولى چشم خشم و ناخشنودى بديها و زشتيها را ظاهر مى كند».

و هر كه در آيات و اخبار تتبّع داشته باشد، مى داند كه آن كه در پى عيبجوئى و رسوا كردن مسلمين است بدترين و خبيث ترين مردم است، خداى تعالى مى فرمايد :

«و لا تجسوا» (حجرات، 12) «كنجكاوى [عيوب مردم] مكنيد».

و مى فرمايد :

«ان الذين يحبون ان تشيع الفاحثة فى الذين آمنوا لهم عذاب اليم». (نور، 19)

«كسانى كه دوست دارند زشتكارى و اعمال ناشايست در ميان مؤمنان فاش و شايع شود عذابى دردناك دارند».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «من اءذاع فاحشة كان كمبتدئها، و من عيّر مؤمنا بشى ء لم يمت حتّى يرتكبه (يركبه»).

«هر كه عمل ناشايست كسى را ظاهر و شايع كند مثل آنست كه خود بجاى آورده باشد، و هر كه مؤمنى را به عيبى (يا گناهى) سرزنش كند نميرد تا خود گرفتار (يا مرتكب) آن شود».

و فرمود : «كلّ امّتى معافى الاّ المجاهرين»، «همه امّت من مورد بخشش و عفو قرار مى گيرند مگر تظاهركنان [به فسق]». و مجاهره بازگو كردن كار بد كسى است.

و فرمود : «من استمع خبر قوم و هم له كارهون، صبّت فى اءذنيه الآنك يوم القيامة».

«هر كه به خبر و سخن قومى كه دوست ندارند كسى آن را بشنود گوش ‍ فرا دهد، در قيامت در گوشهاى او سرب ريزند».

و از امام جعفر صادق عليه‌السلام روايت شده كه فرمود : «قال رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : يا معشر من اءسلم بلسانه و لم يسلم بقلبه ! لا تتبّعوا عثرات المسلمين، فانّه من تتبّع عثرات المسلمين تتبّع اللّه عثراته، و من تتبّع اللّه عثراته يفضحه».

«اى گروهى كه به زبان اسلام آورده ايد و دلتان از مسلمانى خالى است ! در پى عيبجوئى و جستجوى لغزشهاى مسلمين نباشيد، كه هر كه درصدد عيبجوئى و لغزشهاى مسلمين باشد خداوند عيوب و لغزشهاى او را دنبال كند، و هر كه خداوند عيوب و لغزشهاى او را دنبال كند رسوايش ‍ گرداند».

و امام محمّد باقر عليه‌السلام فرمود : «من اءقرب ما يكون العبد الى الكفر ان يؤ اخى الرّجل الرّجل على الدّين فيحصى عليه زلاّته ليعيّره بها يوما ما».

«از نزديكترين حالات بنده به كفر اين است كه با مردى عقد برادرى در دين بسته باشد و بديها و لغزشهاى او را بشمارد كه روزى او را به آنها سرزنش كند».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «من اءنّب مؤمنا اءنّبه اللّه فى الدّنيا و الآخرة».

«هر كه مؤمنى را سرزنش كند، خداى عزوجل او را در دنيا و آخرت سرزنش كند».

شخصى به آن حضرت عرض كرد : «مردم مى گويند : عورت مؤمن بر مؤمن حرام است ؟ امام فرمود : مراد آن نيست كه پنداشته اى، عورت مؤمن اين است كه كسى مواظب باشد كه وى سخنى بگويد كه بر او عيب گرفته شود و آن را به خاطر بسپرد تا روزى كه بر او خشمگين است به وسيله آن وى را سرزنش كند».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «انّ اءسرع الخير ثوابا البرّ، و اءسرع الشّرّ عقوبة البغى، و كفى بالمرء عيبا اءن يبصر من النّاس ما يعمى عنه، و اءن يعيّر النّاس بما لا يستطيع تركه، و اءن يؤ ذى جليسه بما لا يعنيه».

«خيرى كه زودتر از همه به پاداش مى رسد نيكوئى كردن است، و شرّى كه زودتر از همه عقوبت مى بيند ستم است. و آدمى را اين عيب بس است كه عيب مردم ببيند و از خود كور و غافل باشد(124)، و مردم را به چيزى سرزنش كند كه خود نمى تواند آن را ترك كند، و به همنشين خود بيهوده آزار رساند». (125) و اخبار وارده با اين مضامين بسيار است.

### پيوست : عيب پوشى

ضد عيبجوئى، عيب پوشى است، و آن از بزرگترين شاخه هاى خيرخواهى است، و چنانكه از اخبار استفاده مى شود ثواب آن بسيار است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «من ستر على مسلم ستره اللّه فى الدّنيا و الآخرة».

«هر كه بر عيب مسلمانى پرده پوشد خداوند در دنيا و آخرت عيب او را بپوشاند».

و فرمود : «لا يستر عبد عيب عبد الاّ ستره اللّه يوم القيامة».

«هيچ بنده اى عيب بنده ديگر را نپوشاند مگر اين كه خدا در قيامت عيب او را بپوشاند».

و فرمود : «لايرى امرؤ من اءخيه عورة فيسترها عليه، الاّ دخل الجنّة».

«هيچ فردى عيبى از برادر مسلمانش نبيند كه آن را بپوشاند، مگر اين كه به بهشت در آيد».

در فضيلت و شرافت پرده پوشى همين بس است كه يكى از اوصاف خداى سبحان است، و از شدت اعتناى الهى در پوشيدن بديها و زشتيها اين است كه ثبوت بدترين فواحش را كه زنا باشد به نحوى مقرر فرمود كه بسيار كم اتّفاق مى افتد كه ثابت شود، يعنى مشاهده چهار عادل چون ميل در سرمه دان. پس بنگر كه خداى تعالى چگونه بر امر گناهكاران بندگان خود در دنيا پرده افكنده و راه كشف آن را تنگ و سخت كرده است. و چنين مپندار كه از پرده پوشى پروردگار در آخرت محروم باشى، كه در حديث وارد شده است كه : «هر گاه خداى تعالى عيب و راز بنده را بپوشاند كريمتر از آن است كه در آخرت آن را آشكار سازد، و اگر در دنيا پرده از آن بردارد كريمتر از آن است كه دوباره در آخرت آن را ظاهر گرداند».

و نيز وارد شده است كه : «در قيامت بنده اى را مى آورند كه گريان است، خداى سبحان خطاب مى كند كه : چرا مى گريى ؟ مى گويد : گريه مى كنم بر آنچه از عيوب و بديهاى من در نزد آدميان و فرشتگان آشكار خواهد شد. خداوند مى فرمايد : اى بنده من تو را در دنيا با كشف عيوب و اعمال ناشايست تو رسوا نكردم، و حال آنكه گناه مى كردى و مى خنديدى ! چگونه امروز تو را رسوا مى كنم و حال آنكه معصيت نمى كنى و گريانى».

در خبر ديگر آمده است كه : «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از خداى سبحان درخواست مى كند كه امّت او را در حضور فرشتگان و پيامبران و ديگر امّتان محاسبه نكند تا عيبهاى آنها برايشان ظاهر نگردد، بلكه طورى آنها را محاسبه كند كه بجز خداى سبحان و پيغمبر او ديگرى بر گناهانشان آگاه نشود، و خطاب الهى رسد كه : اى حبيب من، من به بندگان خود از تو مهربانترم، چون تو روا ندارى كه عيوب ايشان نزد غير تو آشكار شود من روا ندارم كه بر تو نيز ظاهر گردد، من خود به تنهائى آنان را محاسبه مى كنم چنانكه جز من كسى بر لغزشهايشان آگاه نشود».

پس وقتى عنايت خداى سبحان در پوشيدن عيوب بندگان تا اين حد باشد، اى بيچاره مُبتلى به انواع عيوب و گناهان، به كدام حق پرده از عيوب بندگان خدا بر مى دارى، با اينكه تو خود همانند آنها به انواع عيوب و لغزشها گرفتارى ! بينديش كه اگر كسى گناه يا عيبى از تو را در پيش مردم فاش كند حال تو چگونه خواهد بود، حال ديگران را هم در افشاى گناهان و عيوب آنها بر خود قياس كن. و از اخبار و تجربه روشن و واضح است كه : هر كه ديگرى را رسوا كند خود نيز رسوا مى شود، پس اى دوست من، بر خود رحم كن و به پروردگار خود تاءسىّ جوى، و بر عيوب ديگران پرده افكن.

و از آنهاست :

### فاش كردن راز

افشاء و اشاعه راز اعمّ از كشف و آشكار ساختن عيب است. زيرا راز گاهى از عيوب است و گاهى عيب نيست، ليكن افشاء آن موجب ايذاء و اهانت به حق دوستان يا ديگر مسلمانان است، و اگر منشاء آن عداوت باشد از رذائل قوه غضب است، و اگر سرچشمه آن سود مالى باشد از رذائل قوه شهوت به شمار مى رود، يا ممكن است صرفا ناشى از خباثت نفس باشد، و به هر حال مذموم و مورد نهى است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «هرگاه كسى با شما سخنى گفت و نگران [چپ و راست] بود، گفتار او امانت است». و روايت است كه : «از جمله خيانت اين است كه راز برادر خود را فاش كنى». و عبداللّه بن سنان به حضرت صادق عليه‌السلام عرض كرد : «گفته شده است كه عورت مؤمن بر مؤمن حرام است ؟ فرمود : بلى ! گفتم : مراد عورتين اوست ؟ فرمود : نه، چنين نيست، بلكه فاش كردن سرّ اوست (126)».

## فصل 12 : راز پوشى

ضد افشاء سرّ نگهداشتن و كتمان آن است، و از افعال پسنديده به شمار مى رود، و در اخبار به آن امر شده است.

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «طوبى لعبد نومة، عرفه اللّه و لم يعرفه النّاس، اءولئك مصابيح الهدى و ينابيع العلم، تتجلّى عنهم كلّ فتنة مظلمة، ليسوا بالمذاييع البذر و لا الجفاة المرائين».

«خوشا حال بنده اى كه گمنام باشد، خدا او را شناسد و مردم او را نشناسند، اينها چراغهاى هدايت و چشمه هاى دانشند، هر فتنه ظلمانى از بركت وجود آنها بر طرف شود، نه فاش كننده اسرارند و نه ستم پيشه و رياكار».

و امير مؤمنان فرمود : «خوشا حال بنده گمنامى كه به او اعتنا نشود، او مردم را شناسد و مردم او را نشناسند، خدا او را به خشنودى و رضوان شناسد، اينها چراغهاى هدايتند كه هر فتنه تاريكى از بركت ايشان زايل شود، و درهاى رحمت برايشان گشوده گردد، نه فاش سازنده رازند و نه درصدد جفا و آزار و خودنمائى».

و فرمود : «قولوا الخير تعرفوا به، و اعملوا الخير تكونوا من اءهله، و لا تكونوا عجلا مذاييع، فانّ خياركم الّذين اذا نظر اليهم ذكر اللّه، و شراركم المشاؤ ون بالنّميمة، المفرّقون بين الاحبّة، المبتغون للبراء المعايب (127)».

«سخن خير بگوئيد تا به آن شناخته شويد، و كار خير كنيد تا اهل خير باشيد، عجول و فاش كننده راز نباشيد، زيرا خوبان شما كسانى اند كه وقتى به ايشان بنگرند به ياد خدا افتند، و بدان شما سخن چينانى اند كه ميان دوستان جدائى افكنند و عيبجوى پاكان باشند».

### تنبيه : سخن چينى

سخن چينى غالبا به اين گفته مى شود كه سخن كسى را كه پشت سر ديگرى گفته به وى باز گويد، مثلا بگويد فلان درباره تو چنين و چنان گفت ؟ يا نسبت به تو چنين و چنان كرد؛ و بدين سان نوع خاصّى از افشاء سرّ و پرده درى و متضمّن فساد يا بدگوئى و سعايت است. و گاه به شخصى كه پشت سر او سخن گفته شده اختصاص ندارد، بلكه به كشف و افشاء آنچه مورد كراهت است اطلاق مى شود، خواه كراهت كسى باشد كه از او نقل يا به او نقل مى شود يا كراهت شخص سوم و خواه كشف و افشاء به گفتار باشد يا به نوشتن يا به رمز و اشاره، و خواه آنچه نقل شده از اعمال باشد يا از اقوال، و خواه بر كسى كه از او نقل مى شود عيب و نقصى باشد يا نباشد. بنابراين سخن چينى مساوى است با فاش كردن راز و پرده درى و در اين صورت هر چه از احوال مردم ديده شود كه به افشاء آن راضى نباشند اشاعه آن سخن چينى است. پس بر هر مسلمانى لازم است كه از آنچه از احوال ديگران مى داند سكوت كند، مگر وقتى كه حكايت و نقل آن براى مسلمانى سودمند باشد يا از گناهى جلوگيرى شود. چنانكه اگر ببيند كسى مال ديگرى را مى بَرد بر اوست كه براى حفظ حقّ صاحب مال گواهى دهد، امّا اگر ببيند كه كسى مالى را براى خود پنهان مى كند، باز گفتن آن سخن چينى و فاش كردن راز است.

باعث سخن چينى غالبا بدخواهى نسبت به كسى است كه از وى سخن چينى مى شود، و اين داخل در ايذاء است، و گاهى انگيزه آن اظهار محبّت به مخاطب است، و يا براى تفريح و سرگرمى و وقت گذرانى و پُرگوئى است، و به هر حال شكّى نيست كه سخن چينى از پست ترين كارهاى زشت است. و آيات و اخبارى كه در ذم آن رسيده از حدّ شمار بيرون است، خداى سبحان مى فرمايد:

«همّار مشّاء بنميم. منّاع للخير معتد اءثيم. عتلّ بعد ذلك زنيم» (قلم 11 - 13)

«عيبجو و پادوى سخن چينى است، مانع خير است و ستمگر و گناهكار، و با اين همه پررو و حرامزاده است».

از اين كلام الهى مستفاد مى شود كه هر سخن چينى حرامزاده است.

و مى فرمايد : «ويل لكلّ همزة لمزة» (همزه، 1)

«واى بر هر سخن چين غيبت كننده (يا : واى بر هر عيبجوى طعنه زن يا : بدگوى واپس و بدگوى فراروى»).

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «لا يدخل الجنّة تمّام» «هيچ سخن چينى به بهشت نمى رود».

و فرمود : «لا يدخل الجنّة قتات» «سخن چين (يا دروغ پرداز) به بهشت نمى رود».

و فرمود : «اءحبّكم الى اللّه اءحسنكم اءخلاقا، الموّطؤ ون اءكنافا، الّذين ياءلفون و يؤ لفون، و انّ اءبغضكم الى اللّه المشاؤ ون بالنّميمة، المفرقون بين الاءحبّة، الملتمسون للبراء العثرات»(128)

«محبوبترين شما نزد ما كسانى اند كه اخلاقشان نيكوتر باشد، و همنشين نواز باشند، آنان كه با مردم الفت مى گيرند و مردم با آنها الفت مى گيرند، و دشمن ترين شما نزد خدا پادوهاى سخن چينى هستند كه بين دوستان جدائى مى افكنند، و در جستجوى لغزشهاى پاكان بر مى آيند».

و فرمود : «اءلا اءنبئكم بشراركم ؟ قالوا : بلى يا رسول اللّه، قال : المشّاؤ ون بالنّميمة، المفرّقون بين الاءحبّة، الباغون للبراء المعايب »(129)

«مى خواهيد شما را به بدترينتان آگاه كنم ؟ عرض كردند : بلى يا رسول اللّه. فرمود : آنان كه به سخن چينى روند، و ميان دوستان جدائى افكنند، و براى پاكان عيبجوئى كنند».

و فرمود : «هر كه درباره مسلمانى به كلمه اى اشاره كند تا بدان وسيله او را در دنيا به ناحق خوار سازد، خداوند در قيامت او را در دوزخ خوار گرداند».

و فرمود : «هر مردى كه درباره مرد ديگر چيزى را كه از آن برى و پاك است شايع كند تا به اين وسيله او را در دنيا خوار سازد، بر خدا حق است كه وى را در قيامت به خوارى و ذلّت در آتش افكند».

و فرمود : «چون خدا بهشت را آفريد به آن فرمود : سخن بگوى، بهشت گفت : هر كه داخل من شد به سعادت رسيد. خداى جبّار، جل جلاله، فرمود : به عزت و جلالم سوگند! هشت گروه از مردم در تو جاى نخواهند گرفت : باده پرست (دائم الخمر)، اصرار كننده بر زنا، سخن چين، ديّوث، پُليس و لشكر پادشاه ستمگر، مخنّث، آن كه قطع رحم كند، و كسى كه با خدا عهد بندد و به آن وفا نكند».

امام باقر عليه‌السلام فرمود : «بهشت بر غيبت كنندگان و سخن چينان حرام است».

و فرمود : «بنده خدا روز قيامت محشور شود و با اينكه در دنيا خونى نريخته، به اندازه يك حجامت يا بيشتر خون به وى دهند و گويند : اين سهم تو از خون فلانى است. عرض مى كند : خدايا تو مى دانى كه تا وقتى كه جانم را گرفتى خونى نريختم، خداوند فرمايد : آرى، تو از فلانى چنين و چنان شنيدى و به ضرر او بازگو كردى، و اين نقل تو دهان به دهان به فلان ستمكار رسيد و وى با شنيدن آن او را كشت، و اين سهم تو از خون اوست». (130)

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «من روى على مؤمن رواية يريد بها شينه و هدم مرؤ ته ليسقط من اءعين النّاس، اءخرجه اللّه تعالى من ولايته الى ولاية الشّيطان، و لا يقبله الشّيطان». (131)

«هر كه به ضرر مؤمنى داستانى بگويد و قصدش ريختن آبروى او باشد تا از چشم مردم بيفتد خداوند او را از ولايت (دوست و بستگى) خود به ولايت شيطان مى راند، و شيطان هم او را نمى پذيرد».

روايت است كه : «بنى اسرائيل گرفتار خشكسالى و قحط شدند، موسى عليه‌السلام چند بار به دعا باران خواست ولى دعايش مستجاب نشد و اثرى نبخشيد. خداى تعالى به او وحى فرمود : در ميان شما سخن چينى هست كه بر نمّامى اصرار مى ورزد و من از اين جهت دعاى تو و همراهانت را اجابت نخواهم كرد. موسى گفت : پروردگارا او كيست تا از ميان خود برانيم ؟ فرمود : اى موسى، من تو را از سخن چينى نهى مى كنم و خود سخن چينى كنم ؟ پس بنى اسرائيل همگى توبه كردند، آنگاه خداوند به آنها باران رسانيد».

و روايت است كه : «ثلث عذاب قبر از سخن چينى است».

و هر كه واقعيّت و كنه نمّامى و سخن چينى را بشناسد، مى داند كه سخن چين بدترين و خبيث ترين مردم است، زيرا وى از دروغ و غيبت و مكر و بيوفائى و خيانت و كينه و حسد و دوروئى و فساد كردن ميان مردم و خدعه و فريب دور و بر كنار نخواهد ماند. خداى سبحان مى فرمايد :

«و يقطعون ما امر اللّه به اءن يوصل و يفسدون فى الارض». (بقره، 27)

«و آنچه را خدا به پيوند با آن فرمان داده مى گسلند و در زمين تباهى مى كنند».

و سخن چين در بريدن رشته اى كه خداوند به پيوستن آن امر كرده مى كوشد و در زمين فساد مى كند. خداوند مى فرمايد :

«انّما السّبيل على الّذين يظلمون النّاس و يبغون فى الارض بغير الحقّ» (شورى، 40)

«راه [نكوهش و تعرض] بر كسانى است كه به مردم ستم كنند و در زمين به ناحق سركشى نمايند». و سخن چين از اينهاست.

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «قاطع داخل بهشت نمى شود» : يعنى قاطع بين مردم، و نمّام قاطع بين مردم است.

و فرمود : «شرّ النّاس من اتّقاه النّاس لشرّه» «بدترين مردم كسى است كه مردم از شرّ و گزند او بترسند و پروا كنند». و سخن چين از اينهاست، و شرّ و گزند سخن چين از هر كسى بيشتر است.

حكايت كرده اند كه مردى بنده اى فروخت و به خريدار گفت : اين بنده هيچ عيبى ندارد جز سخن چينى، خريدار گفت : قبول كردم، آن را خريد، چند روزى گذشت، روزى غلام به همسر آقاى خود گفت : همسرت تو را دوست ندارد، و مى خواهد زنى ديگر بگيرد، و من مى توانم با موى او براى تو افسون كنم، زن گفت : چگونه به موى او دست يابم ؟ گفت : هنگام خواب تيغى بر گير و چند موى از پشت سر او بتراش و به من ده. سپس به نزد آقا رفت و گفت : همسرت با مردى بيگانه طرح دوستى افكنده و قصد كشتن تو دارد، و اگر مى خواهى صدق گفتار من روشن شود خود را به خواب زن تا بدانى كه راست مى گويم. مرد به هنگام شب خود را خواب وانمود، زن را ديد با تيغ بر بالين او آمد؛ يقين كرد كه اراده قتل او دارد، پس برخاست و زن را كشت، آنگاه غلام نزد خويشان زن رفت و ايشان را از قتل وى آگاه ساخت؛ آنها آمدند و مرد را كشتند، سپس دو قبيله زن و شوهر به جان هم افتادند و ميان آنها كشتار در گرفت و سالها گريبانگيرشان شد.

پس بر هر كسى لازم است كه سخن نمّام را باور و تصديق نكند، زيرا سخن چين فاسق است، و شهادت فاسق مردود است به دليل قول خداى تعالى :

«انّ جاءكم فاسق بنباء فتبيّنوا» (حجرات، 6)

«اگر فاسقى خبرى نزد شما آورد به تحقيق پردازيد».

و بايد او را نهى كرد و پند داد و كار او را زشت شمرد، به دليل اين قول خداى تعالى :

«و اءمر بالمعروف و اءنه عن المنكر» (لقمان، 17)

«امر به معروف و نهى از منكر كن».

و بايد سخن چين را دشمن داشت، چنانكه خداوند او را دشمن داشته، و نبايد به مجرّد گفته وى به برادر مسلمان خود بدگمان شد، كه خداى تعالى مى فرمايد :

«اجتنبوا كثيرا من الظّنّ» (حجرات 12»)

«از بسيارى گمانها بپرهيزيد».

و نبايد درباره سخن نمّام تجسّس و تحقيق و بررسى كرد، به دليل قول خداى تعالى : «و لا تجسّسوا». و نيز نبايد تسليم آنچه نمّام از آن نهى مى كند شد، و نبايد سخن وى را بازگو كرد، مثلا گفت : فلانى چنين و چنان حكايت كرد، زيرا خود اين نيز سخن چينى و غيبت است.

محمّد بن فضل به حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام عرض كرد : «فدايت شوم ! از يكى از برادران دينى ام چيزى به من مى رسد كه آن را ناخوش دارم، و چون از خود او مى پرسم انكار مى كند، و حال آنكه جمعى از اهل وثوق به من خبر داده اند. امام فرمود : اى محمّد، چشم و گوش خود را درباره برادر مسلمانت تكذيب كن، و اگر پنجاه نفر در نزد تو شهادت دهند قول او را تصديق و آنها را تكذيب كن، و چيزى را به ضرر وى شايع مكن كه سبب خوارى و ريختن آبروى او باشد، و در نتيجه از كسانى باشى كه خدا درباره آنها مى فرمايد :

«انّ الّذين يحبّون ان تشيع الفاحشة فى الّذين آمنوا لهم عذاب اليم». (132)

(نور، 19)

«كسانى كه دوست دارند كه كار بد در ميان مؤمنان شيوع يا بد عذابى دردناك دارند».

از امير مؤمنان عليه‌السلام روايت شده كه : «مردى به خدمت آن حضرت آمد و از شخصى بدگوئى و سعايت كرد، حضرت فرمود : استفسار مى كنم اگر راست گفته باشى با تو دشمن خواهم شد، و اگر دروغ گفته باشى تو را مجازات مى كنم؛ و اگر مى خواهى در گذريم در مى گذريم. گفت : در گذر يا اميرالمؤمنين».

نقل شده است كه شخصى به ديدن يكى از حكماء رفت و از شخص ‍ ديگرى سخنى نزد او نقل كرد، حكيم گفت : ديدار ما را دير آينده تر و مرا با برادرم بد كردى، و دلِ آسوده ام را مشغول ساختى، و خود را كه نزد من امين بودى متّهم گردانيدى».

### تتمه : سعايت

سعايت همان سخن چينى است، با اين شرط كه كسى كه نزد او سخن چينى مى شود از او بيم ضرر و اذيّت باشد، مانند سلاطين و امراء و حُكّام و رؤ سا و امثال آنان. و اين بدترين انواع سخن چينى و گناه آن از همه بيشتر است، و آن نيز از عداوت و از مالدوستى و طمع به آن ناشى مى شود، و از پستى و خباثت دو قوه شهوت و غضب است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «كسى كه نزد مردم از مردم سعايت مى كند اين به علّت عدم رشد اوست» : يعنى حلال زاده نيست.

در نزد يكى از بزرگان از سعايت كنندگان سخن به ميان آمد. گفت : چه مى پندارى درباره كسانى كه راستگوئى از هر گروهى ستوده است جز از آنها؟

و از آنهاست :

### فساد كردن ميان مردم

افساد غالبا به سبب سخن چينى پديد مى آيد، هر چند افساد بدون سخن چينى هم تحقّق مى يابد. و شكّى نيست كه اين صفت از مُهلكاتى است كه آدمى را به دوزخ مى كشاند. خداى سبحان مى فرمايد :

«الّذين ينقضون عهداللّه من بعد ميثاقه و يقطعون ما اءمراللّه به اءن يوصل و يفسدون فى الارض اءولئك هم الخاسرون» (بقره، 27)

«كسانى كه پيمان خدا را بعد از استوار كردن آن مى شكنند، و آنچه را خدا به پيوستن آن فرمان داده مى گسلند، و در زمين فساد مى كنند، آنها زيانكارند».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «انّ فساد ذات البين هى الحالقة» «فساد بين دو نفر حالقه (وسيله ستردن و قطع) است».

### پيوست : اصلاح

ضد افساد، اصلاح ميان مردم است، و اين از بزرگترين مصاديق خيرخواهى است، و ثواب آن در نزد خدا بسيار است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «اءفضل الصّدقة اصلاح ذات البين» «برترين صدقات اصلاح ميان مردم است».

و فرمود : «اتّقوا اللّه و اءصلحوا ذات بينكم، فانّ اللّه تعالى يصلح بين المؤمنين يوم القيامة».

«از خدا بترسيد و ميان خويش را اصلاح كنيد كه خداى تعالى در قيامت ميان مؤمنان اصلاح خواهد كرد».

و فرمود : «كسى كه ميان دو نفر اصلاح كند و خير گويد دروغگو نيست». (133)

و فرمود : «هر دروغى را مى نويسند مگر اينكه در جهاد باشد، كه جنگ خدعه است، يا دروغى گفته شود كه براى اصلاح ميان مردم باشد».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «صدقة يحبّها اللّه اصلاح بين النّاس ‍ اذا تفاسدوا، و تقارب بينهم اذا تباعدوا».

«صدقه اى كه خدا دوست دارد اصلاح ميان مردم است هرگاه به اختلاف و فساد افتاده باشند، و نزديك ساختن آنها به يكديگر هرگاه از هم دور شده باشند».

و به مُفضّل فرمود : «اذا راءيت بين اثنين من شيعتنا منازعة، فافتدها من مالى».

«هرگاه ميان دو تن از شيعيان ما نزاعى ديدى، از مال من فديه بده». (134)

و به اين عمّار فرمود : «از جانب من چنين و چنان بگو. اين عمّار گفت : فرموده شما را به آنها مى رسانم، و خودم آنچه شما فرموديد و غير از آنچه فرموديد بگويم ؟ فرمود : آرى، مُصلح دروغگو نيست [مانند اين سخنها صلح است نه دروغ]».

و فرمود : «المصلح ليس بكاذب»(135) «مصلح دروغگو نيست» : يعنى اگر براى اصلاح ميان مردم سخن غير واقعى بگويد ولى اصلاح به آن بستگى داشته باشد سخن او دروغ بشمار نمى رود. و اين دليل بر وجوب اصلاح ميان مردم است، زيرا ترك دروغ واجب است، و واجب جز به واجب مهمتر و مؤ كّدتر ساقط نمى شود.

و از آنهاست :

### شماتت

شماتت عبارت است از گفتن اينكه بلا يا مصيبتى كه به كسى رسيده از بدى و بدكارى اوست، و اين غالبا ناشى از عداوت يا حسد است. علامت آن اين است كه با شادى و سرور همراه است، و گاه از پستى گرائى قوه شهويّه است، كه به سبب جهل به قضا و قدر الهى به آن ميل مى كند، اگر چه كينه و حسد نداشته باشد.

تجربه و اخبار دو دليل و شاهدند بر اينكه هر كه ديگرى را شماتت كند، از دنيا بيرون نمى رود تا خود به آن گرفتار شود و ديگرى او را شماتت كند.

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «لا تبدى الشماتة لاءخيك فيرحمه اللّه و يصيّرها بك».

«در گرفتارى برادر [مسلمان] خود شماتت و اظهار شادى مكن، كه خداوند به او رحم مى كند و آن گرفتارى را به سوى تو بر مى گرداند».

و فرمود : «من شمت بمصيبة نزلت باءخيه لم يخرج من الدّنيا حتّى يفتتن». (136)

«هر كه برادر خود را به مصيبتى كه بر او فرود آمده شماتت كند از دنيا نرود تا خود به آن گرفتار شود».

به علاوه هر بلا و مصيبتى كه بر مسلمانى روى دهد ممكن است كفّاره گناه يا موجب بلندى مرتبه او در آخرت گردد و دليل اين مطلب اين است كه بزرگترين بلاها و مصائب بر انبيا و سپس بر اولياء و بعد به ترتيب بر مؤمنانى كه در درجات بالاترند فرود آمده است. و شكّى نيست كه رنجها و مصيبتهاى ايشان از بدى افعالشان نبوده است.

پس سزاوار است كه هر عاقلى انديشه و تاءمل كند كه (اولا) شماتت مسلمان به واسطه گرفتارى و مصيبتى كه به او روى نموده موجب ابتلاى خود وى به مثل آن در دنيا خواهد بود، و (ثانيا) شماتت باعث ايذاء برادر مسلمان و موجب عذاب آخرت است، و (ثالثا) بلا و گرفتارى و مصيبت دلالت بر بدى و خوارى در نزد خدا نمى كند، بلكه دلالت آن بر حُسن حال و قرب او به خداى سبحان بيشتر است. پس بايد خود را از اظهار شماتت نسبت به هر مسلمانى نگاهداشت، و شماتت كنندگان را از عقوبت اين جهان و عذاب آن جهان ترسانيد.

و از آنهاست :

### مراء و جدال و خصومت

مراء عبارت است از ايراد و اعتراض به سخن ديگرى و اظهار نقص و خلل در آن به قصد تحقير و اهانت وى، و اظهار برترى و هوشمندى خود. و جدال همان مراء است كه مورد و متعلّق آن مسائل اعتقادى و بيان و تقرير آنها باشد. و خصومت نوعى مجادله و لجاج در گفتار است براى به دست آوردن مالى يا مقصودى ديگر، و اين گاهى با ابتدا و شروع به سخن است و گاهى به نحو اعتراض، و مراء جز به صورت اعتراض به كلام ديگرى نيست. پس مراء نوعى ايذاء است، و ناشى از عداوت و حسد مى باشد. ولى جدال و خصومت، زمانى از يكى از اين دو و زمانى از غير اين دو ناشى و صادر مى شود.

بدين گونه، جدال اگر بحق باشد - يعنى به اثبات يكى از عقايد حقّه متعلّق باشد - و قصد و غرض از آن ارشاد و هدايت باشد، و طرف مجادله دشمنى و عناد نداشته باشد، اين «جدال احسن» است و مذموم نيست، بلكه ستوده و پسنديده است و از ثبات در ايمان كه از نتايج نيرومندى معرفت و بزرگى نفس است شمرده مى شود. خداى سبحان مى فرمايد :

«و لا تجادلوا اءهل الكتاب الاّ بالّتى هى اءحسن» (عنكبوت، 46)

«با اهل كتاب جز به طريق نيكو مجادله مكنيد».

و اگر جدال به حق نباشد، مذموم و همراه با عصبيّت يا غلبه جوئى يا طمع مالى است، و از رذائل قوه غضب يا شهوت است، و چه بسا كه موجب شك و شبهه هائى شود كه اعتقادات حقّه را ضعيف سازد، و لذا خداى سبحان آن را نهى كرده و مورد مذمّت قرار داده. و فرموده :

«و من النّاس من يجادل فى اللّه بغير علم و لا هدى و لا كتاب منير».

(حج، 8)

«از مردم كسانى هستند كه درباره خدا بدون علم و هدايت و كتاب روشنى بخش مجادله مى كنند». و فرموده :

«و اذا راءيت الّذين يخوضون فى آياتنا فاءعرض عنهم حتّى يخوضوا فى حديث غيره». (انعام، 68)

«و چون كسانى را ببينى كه در آيات ما به ياوه گوئى فرو مى روند از آنها روى بگردان تا در سخنى غير از آن گفتگو كنند».

و خصومت نيز اگر به حق باشد، يعنى براى استيفاى مال يا حق مسلّمى باشد، آن نيز ستوده و پسنديده است و از فضائل قوه شهويّه به شمار مى آيد؛ و اگر به باطل باشد، يعنى متعلّق به مدّعائى باشد كه دروغ يا بدون علم و يقين است مذموم است و از رذائل به شما مى رود. پس خصومت مذموم در مورد مخاصمه اى است كه شخص مى داند حق با او نيست، و امّا در آنچه نمى داند حق با اوست يا نه، مانند خصومت وكيل قاضى (وكيل تسخيرى)، كه پيش از آنكه بداند كه حق با كدام طرف است از هر طرفى وكيل مى شود، و بدون علم و يقين به مخاصمه مى پردازد، چنين شخصى مانند كسى است كه با حالت سرگشتگى مرتكب لغزشها و شبهات مى شود كه بى قصد و غرض به مسلمين زيان مى رساند، و بدون عوض وزر و وبال غير از متحمّل مى گردد، و چنين كسى زيانكارترين مردم و بدبخت ترين آنها در آخرت است.

همچنين خصومت مذموم شامل مخاصمه كسى مى شود كه حق خود را مى طلبد ولى به قدر حاجت و ضرورت اكتفا نمى كند، بلكه در خصومت به قصد تسلّط و ايذاء لجاج و عناد مى كند، و سخنان خود را با كلام ايذائى كه در اظهار حق و بيان دليل نيازى به آن نيست مى آميزد، و نيز شامل كسى مى شود كه صرفا براى غلبه بر خصم و شكست او به مخاصمه برخاسته و حال آنكه آن مقدار از مال در نظر او كوچك و ناچيز است، و بسا هست كه مى گويد قصدش عناد دو غلبه بر وى و ريختن آبروى اوست، و چون اين مال را بگيريم دو مى اندازم، و بنابراين غرض او عناد و لجاج است.

پس خصومتى كه جايز است منحصر است به خصومتى كه مظلوم حق خود را بطلبد آن هم از راه مشروع و بدون قصد عناد و ايذاء، و در مخاصمه قدر حاجت را رعايت كند و زياده از آن سخنى نگويد. بدين سان كار وى حرام نيست، اگرچه بهتر است طريق مخاصمه را ترك كند و راه ديگرى براى استيفاى حق خود بجويد، زيرا نگاهداشت زبان در وقت مخاصمه ناممكن يا بسيار مشكل است. كه مخاصمه موجب برافروختن و تحريك خشم است، و چون خشم به هيجان آيد مطلب اصلى از ميان مى رود، و كينه بين دو طرف مستحكم مى شود تا جائى كه هر يك از خوشى و سرور ديگرى اندوهگين و از ناخوشى و ضرر ديگرى شاد مى گردد. بدين گونه خصومت خاستگاه همه شرها و بديهاست، و سزاوار است كه جز به وقت ضرورت و به اندازه ضرورت در خصومت را نگشايند و اگر ضرور باشد از حد واجب تجاوز نكنند، زيرا كمترين درجه آن از پريشانى خاطر و مشغولى دل خالى نيست، تا مى رسد به اينكه در نماز نيز مشغول مخاصمه با او مى گردد، و نيز خصومت موجب طعن و اعتراض بر خصم، و نسبت دادن جهل و كذب به او مى گردد، زيرا كسى كه با ديگرى مخاصمه مى كند يا او را نادان و يا دروغگو مى شمارد؛ و بنابراين سخنان بد و ناشايست به وى خواهد گفت؛ و گفتار خوش و سخن نيك را از دست خواهد داد. و همچنين است در مورد مراء و جدال

و بالجمله : مراء و جدال و خصومت، جز در موارد استثنائى، از كارهاى ناپسند و سرچشمه بيشتر شرها و فتنه هاست؛ و از اينرو در اخبار از آنها ذم شديد شده است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «من جادل فى خصومة بغير علم، لم يزل فى سخط حتّى ينزع».

«هر كه در مخاصمه اى بدون علم مجادله كند در خشم و ناخشنودى خداست تا دست بردارد».

و فرمود : «انّ اءبغض الرّجال الى اللّه الالدّ الخصم». «منفورترين مردم در نزد خداوند لجوج خصومتگر (سخت خصومت) است».

و فرمود : «ما اءتانى جبرئيل قطّ الاّ و عظنى، فآخر قوله لى : ايّاك و مشادّة النّاس، فانّها تكشف العورة و تذهب بالعزّ».

«هيچگاه جبرئيل نزد من نيامد مگر مرا موعظه كرد و آخرين سخنش اين بود كه : زنهار از لجاج و سختگيرى بر مردم بپرهيز، كه اين خوى عيب آدمى را آشكار مى كند و عزت او را از ميان مى برد».

و امير مؤمنان فرمود : «ايّاكم و المراء و الخصومة، فانّهما يمر ضان القلوب على الاخوان، و ينبت عليهما النفاق».

«از ستيزه و خصومت بپرهيزيد كه اينها دلهاى برادران را بيمار مى كند و نفاق را مى روياند».

و حضرت امام على بن الحسين عليه‌السلام فرمود : «بدا به حال امُتى كه پيوسته در مراء و ستيزه باشد! واى بر مردم فاجرى كه همواره در مخاصمه باشند! و بد امّت گناهكارى است كه درباره غير خدا پُرگو باشد».

و حضرت امام صادق عليه‌السلام فرمود : «لاتمارينّ حليما و لا سفيها، فانّ الحليم يقليك و السّفيه يؤ ذيك».

«هرگز با شخص حليم مجادله و مراء مكن و نه با سفيهى، كه حليم دشمن تو مى شود و سفيه به تو آزار مى رساند».

و فرمود : «ايّاك و المشادّة، فانّها تورث المعرة و تظهر العورة». «از غلبه جوئى و سختگيرى بپرهيز، كه اين موجب گزند و آسيب است و عيب پوشيده را آشكار مى كند».

و فرمود : «ايّاكم و الخصومة، فانّها تشغل القلب، و تورث النّفاق، و تكسب الضّغائن». (137)

«از خصومت بپرهيزيد، كه دل را مشغول و گرفتار مى كند، و باعث نفاق مى شود؛ و كينه ها پديد مى آورد».

پس هر كس در آنچه دلالت بر ذم و بد فرجامى اين صفات (مراء و خصومت) عقلا و شرعا دارد بينديشد - و در نظر بگيرد كه فايده اى بر آنها مترتّب نيست، و به ياد آورد كه ترك آنها ممدوح و ضد آنها، يعنى گفتار خوش، سودمند است - ترك آنها بر او آسان مى گردد و گرد آنها نمى گردد.

### دنباله : علاج مراء

راه معالجه مراء و جدال و خصومت اين است كه بداند كه اينها باعث دشمنى و بغض و دورى مى شود و مهر و الفت را زايل مى كند و دوستى و يگانگى را از ميان مى بَرد. شكّى نيست كه نظام اصلح بر همبستگى و يگانگى استوار است؛ و اين مقتضاى عنايت الهى و حكمت ازلى است، و اختلاف و تفرقه با آن سازگار نيست، و عاقل نبايد مرتكب خلاف فعل و حكمت پروردگار شود. اين علاج علمى است، و امّا معالجه عملى اين است كه در عمل همواره بر ضد مراء و جدال و خصومت رفتار كند، يعنى گفتار خوش و سخن نيك داشته باشد، و بر آن مواظبت كند، هر چند با زحمت و به تكلّف باشد، تا اينكه ملكه او شود و اضداد آن (مراء و جدال و خصومت) به كلّى بر طرف گردد.

### پيوست : خوش كلامى

اشاره شد كه ضد آن سه رذيله سخن خوش و نيكوست، و آنچه در ستايش اين و در ثواب ترك اضداد آن رسيده است بسيار و بى شمار است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «ثلاث من لقى اللّه تعالى بهنّ دخل الجنّة من اءى باب شاء : من حسن خلقه، و خشى اللّه فى المغيب و المحضر، و ترك المراء و ان كان محقا».

«سه چيز است كه هر كه خدا را با آنها ملاقات كند از هر درى كه بخواهد داخل بهشت مى شود : كسى كه خُلقش نيكو باشد، و كسى كه در نهان و آشكار از خدا بترسد، و كسى كه ترك جدال كند اگر چه حق با او باشد».

و فرمود : «خوش كلامى و اطعام شما را در بهشت جاى مى دهد».

و فرمود : «در بهشت غرفه (قصر و بالاخانه)هائى هست كه [از درخشندگى] بيرون آنها از درون و اندرون از بيرون ديده مى شود، خدا آنها را براى كسانى آماده كرده است كه مردم را اطعام كنند و خوش سخن باشند».

و فرمود : «الكلمة الطّيّبة صدقة». «سخن نيكو صدقه است».

و روايت است كه : «خوكى از نزد عيسى عليه‌السلام مى گذشت، به او گفت : برو به سلامت. شخصى عرض كرد : يا روح اللّه، به خوكى چنين مى گوئى ! فرمود : نمى خواهم زبانم به بدى عادت كند». حكيمى گويد : «سخن نرم كينه هاى نهانى را مى شويد».

و از آنهاست :

### استهزاء و مسخره كردن

استهزاء اين است كه آدمى گفتار يا كردار يا صفات و خلقت مردم را به قول يا به فعل يا به ايماء و اشاره طورى نقل و حكايت و بازگو كند كه سبب خنده ديگران شود، و البتّه اين عمل از ايذاء و تحقير و آگاهانيدن بر عيوب و نقائص مردم خالى نيست، و اگر اين كار در حضور شخص مورد استهزاء نباشد، متضمّن غيبت نيز خواهد بود. و باعث اين صفت و عمل يا عداوت است يا تكبّر و كوچك شمردن شخصى كه به او استهزاء مى شود، در اين صورت از رذائل قوه غضبيّه است. و يا به قصد خندانيدن و دلشاد كردن مالداران و اهل دنياست از راه طمع در چركهاى دستِ آلوده آنها و به دست آوردن پاره اى از اموال حرام ايشان.

شكّى نيست كه اين خوى و عمل شيوه اراذل حزب شياطين است كه بهره اى از دين و ايمان ندارند؛ زيرا اينان سخن دروغين بر هم مى بندند و به كارهاى تعجّب آور دست مى زنند، قيد و قلاده جوانمردى و آزادگى از گردن بر مى دارند، و پرده هاى شرم و حيا را در برابر ديده مردم خردمند مى درند، و عيوب و نقائص و لغزشهاى مسلمانان را آشكار و علنى مى سازند، و افعال نيكان و اخيار را چنان نقل و حكايت مى كنند كه باعث مضحكه فرومايگان و اشرار گرد، و صفات خوبان و ابرار را به رسواترين صورت در انظار مردم تقليد مى كنند. بدون ترديد مرتكب اين افعال به مراحل بسيار از انسانيّت دور است، و مستوجب عقوبت دنيا و عذاب آخرت خواهد بود، و در ديده اهل خرد و دانش لحظه اى از خوارى و پستى بركنار نيست، و در دلهاى اهل ايمان هيچ وقع و اعتبارى ندارد. و در مذمّت اين عمل همين بس كه چنين گناهان خبيثى را وسيله تحصيل مال پليد يا به دست آوردن اعتبار در نظر ابناى دنياى مى گرداند، گويى اعتقاد ندارد كه متكفّل روزى بندگان خداى سبحان است.

راه دفع اين خوى ناپسند - بعد از تاءمّل در بدى عاقبت و وخامت سرانجام آن، و در نظر آوردن ذلّت و خوارى دنيوى كه لازمه آن است - اين است كه اگر باعث آن عداوت و تكبّر است آن را از ميان ببَرد، و اگر انگيزه آن به نشاط آوردن و شادمان گردانيدن دلهاى اهل دنيا به طمع مال آنهاست بايد بداند كه هر كسى آن قدر مال و روزى كه براى او مقدّر شده است از سوى خداى سبحان به وى مى رسد، و هر كه تقواى الهى داشته باشد و بر خدا توكّل كند خداوند گشايشى برايش پيش آورد و از آنجا كه گمان ندارد به او روزى مى رساند، و در آخرت سعادتمند خواهد بود. و اگر شيطان او را بفريبد و به تحصيل درآمدهاى پليد و حرام وا دارد، بيش از آنچه مقدر است به وى نخواهد رسيد، و در آخرت بدبخت و بيچاره خواهد بود.

و نيز بايد دانست كه هر كس بر خدا توكّل كند و متّصف به آزادگى باشد، توكّل و آزادگى را براى دستيابى به پاره اى از اموال خبيث و پليد به اين افعال پست تبديل نمى كند، و نفس خود را عتاب و سرزنش مى كند و او را پند و نصيحت مى دهد، و آنچه از شريعت در مذمّت مستهزئان و عذاب آنها در قيامت (به صورت استهزاء) رسيده متذكّر مى شود. خداى سبحان مى فرمايد :

«لا يسخر قوم من قوم عسى اءن يكونوا خيرا منهم» (حجرات، 11).

«هيچ گروهى گروه ديگر را مسخره نكنند، شايد آن گروه از آنها بهتر باشند».

و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «كسانى كه مردم را مسخره و استهزاء مى كنند براى هر يك درى از بهشت را مى گشايند و مى گويند : بشتاب بشتاب ! او با رنج و غم مى آيد كه داخل شود در را مى بندند، سپس درى ديگر را مى گشايند و به او مى گويند : بشتاب و زود بيا! و چون به نزديك در مى رسد در را مى بندند. و پيوسته با او چنين مى كنند، تا درِ ديگر گشوده مى شود و چون مى گويند : بشتاب و تند بيا! ديگر نمى آيد».

و ابن عبّاس در تفسير اين قول خداى تعالى :

«.. يا ويلتنا ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة و لا كبيرة الاّ اءحصاها... » (كهف، 50).

«... اى واى بر ما! اين چه نامه اى است كه هيچ كوچك و بزرگى را فرو نگذاشته مگر آن را به شمار آورده است... »

گويد : «آن كوچك : تبسّم از روى استهزاء، و آن بزرگ، قهقهه و خنده تمسخرآميز به مؤمن است». و اين اشاره است به اينكه خنده بر مردم از گناهان بزرگ است.

آنچه گفته شد در مورد كسى است كه مردم را با استهزاء و تمسخر خود اذيّت و اهانت مى كند، و امّا كسى كه خود را مورد مسخرگى قرار داده و شاد است از اينكه با او شوخى و تمسخر مى كنند، اگر چه نسبت به خود ستمكار است و از خلق وخوى مؤمنان بدور است، كه خود را خوار و ذليل ساخته، ليكن مسخره كردن ديگران نسبت به او از مزاح و شوخى به شمار مى رود، و بيان شوخى مذموم و شوخى پسنديده خواهد آمد، و حرام آن اين است كه به ايذاء و تحقير بيانجامد : به اينكه بر سخن اشتباه آميز و نامنظّم وى، يا بر افعال آشفته و نامرتّب او، يا بر چهره زشت يا قامت كوتاه يا دراز وى يا به عيب و نقصى كه دارد بخندند، كه خنده بر اين چيزها داخل در مسخرگى و مورد نهى است.

راه علاج آن - بعد از تذكّر آنچه گفته شد - اين است كه استهزاء و مسخره كردن وى موجب خوارى خود او در قيامت در پيشگاه خداى تعالى و در نزد فرشتگان و پيامبران و همه مردم خواهد شد، پس اگر در حسرت و شرم و خجالت و خوارى خود در روزى كه بار گناهانِ كسانى را كه استهزاء كرده بر دوش دارد و به دوزخ رانده مى شود بينديشد، به وحشت مى افتد و از خوار كردن ديگران باز مى ايستد؛ و اگر حقيقت حال خود را در روز قيامت بداند در مى يابد كه سزاوارتر اين است كه گاهى بر خود بخندد و زمانى بگريد، زيرا با استهزاء كردن كسى در نزد اراذل مردم خويشتن را در معرض ‍ آن قرار مى دهد كه آن شخص در قيامت در برابر ديدگان مردم دست او را بگيرد و به ضرب تازيانه، چنانكه خر را مى رانند، وى را به سوى آتش جهنّم ببرد و او را استهزاء كند و از خوارى او و از اجازه الهى براى انتقام از وى شادمان باشد. پس هر كه در اين باره بينديشد و دشمن جان خود نباشد، از استهزاء و مسخره كردن به كلّى اجتناب خواهد نمود.

و از آنهاست

### مزاح و شوخى كردن

مزاح در اصل مذموم و مورد نهى است، و سبب آن يا سبكى و كم و قارى نفس است، كه در اين صورت از رذائل قوه غضبيّه به شمار مى رود، يا تمايل و خواهش نفس به آن است، يا شاد و خندان ساختن بعضى از اهل دنيا به طمع مال آنهاست، كه در اين صورت از رذائل قوه شهويّه مى باشد.

مزاح از آنرو مذموم است كه موجب سقوط مهابت و وقار مى شود، و بسا باعث دشمنى و قهر و كينه مى گردد، و يا به هرزگوئى و استهزاء مى انجامد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «لا تمار اءخاك، و لا تماز حه» «با برادر خويش مراء و ستيزه مكن، و با او مزاح مكن».

يكى از بزرگان به فرزند خود گفته است : «پسرم، با مردم شريف شوخى مكن كه كينه تو را در دل مى گيرند، و با مردم پست و فرومايه نيز شوخى مكن كه با تو جراءت پيدا مى كنند».

و ديگرى گفته است : «زنهار از شوخى بپرهيزيد، كه موجب كينه و جدائى خواهد شد».

و ديگرى گويد : «شوخى آبرو را مى برد، و دوستان را جدا مى كند».

و نيز گفته اند : «هر چيزى تخمى دارد، و تخم دشمنى شوخى است».

و از مفاسد شوخى اين است كه : سبب هرزه خندى مى شود، و حال آنكه از خنده نهى شده است.

خداى تعالى مى فرمايد :

«فليضحكوا قليلا و ليبكوا كثيرا» (توبه، 82).

«بايد كم بخندند و بسيار بگريند»(138).

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «گاهى مرد كلمه اى مى گويد كه همنشينان را بخنداند، و بدان سبب به فاصله بيشتر از ثريّا سقوط مى كند».

و فرمود : «هرگاه آنچه من مى دانم مى دانستيد بسيار مى گريستيد و كم مى خنديديد». و اين روايت دلالت دارد بر اينكه خنده نشانه غفلت از آخرت است.

يكى از بزرگان گفته است : «هر كه بسيار بخندد هيبتش مى رود، و هر كه شوخى كند سبك مى شود، و هر كه زياد به كارى پردازد به آن شناخته شود، و هر كه پرگو باشد لغزشش بسيار باشد، و هر كه بسيار بلغزد شرمش كم شود، و هر كه حيائش كم شود ورع و تقوايش كم شود، و هر كه ورعش كم شود دلش مى ميرد».

عارفى خود را مورد خطاب قرار داد و گفت : «آيا مى خندى و حال آنكه شايد كفن تو اكنون از دست گازر بيرون آمده باشد؟!»

مردى به برادرش گفت : «آيا به تو رسيده است كه به آتش داخل مى شوى ؟ گفت : آرى ! گفت : آيا دانسته اى كه از آن خارج مى شوى ؟ گفت : نه، گفت : پس براى چه مى خندى ؟ بعد از آن كسى وى را تا هنگام مرگ خندان نديد. »

و نيز بزرگى به جمعى كه در روز فطر در حال خنده بودند گفت : «اگر اينها آمرزيده شده اند اين كارِ شاكران نيست، و اگر بخشوده نشده اند اين فعلِ خائفان نيست».

بايد دانست كه خنده مذموم قهقهه است، امّا تبسّم كه دندانها نمايان شود ولى صدائى شنيده نشود مذموم نيست، بلكه پسنديده است به دليل فعل نبىّ اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ (139).

### دنباله : مزاح مذموم

حق است كه مزاح مذموم افراط و مداومت بر آن است، يا مزاحى كه به دروغ و غيبت و امثال اينها بيانجامد و آدمى را از راه حق خارج كند. امّا اندك آن كه موجب گشادگى خاطر و خوشدلى شود، و متضمّن ايذاء و دروغ و باطل نباشد ناپسند نيست، به دليل سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «من مزاح مى كنم ولى بجز حق نمى گويم». و نيز روايت است كه «به آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ گفتند : يا رسول اللّه، شما با ما شوخى مى كنيد! فرمود : من اگر چه شوخى مى كنم ولى بجز حق نمى گويم». و عامّه روايت كرده اند : «پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بسيار تبسّم مى كرد، و از همه مردم خوش طبعتر بود». روزى [به پيرزنى] فرمود : «پيرزن به بهشت نمى رود، پيرزن گريست فرمود : در آن روز ديگر پير نخواهى بود». زنى به خدمت آن حضرت رسيد و گفت : «شوهرم شما را دعوت مى كند. فرمود : شوهر تو همان است كه در چشمش سفيدى است ؟ زن گفت : نه به خدا در چشمش سفيدى نيست ! فرمود چرا، هست. زن گفت : نه به خدا! فرمود : هيچ كس نيست مگر اينكه در چشمش سفيدى هست» امثال اين مطايبات از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و از ائمّه عليه‌السلام روايت شده، و از طرف اين گونه شوخى ها نيز غالبا زنان و يا كودكان بوده اند، زيرا پيامبر اكرم و يا ائمّه عليه‌السلام در مواجهه با آنان متناسب با احساسات و رقّت قلب آنان، با ايشان رفتار مى كرده اند، بى آنكه به هزل و دروغ و باطل كشانده شود، و صدور اين مزاحها گاه گاه و به ندرت اتّفاق افتاده، و البتّه ايشان مى توانستند طورى شوخى كنند كه از حق و اعتدال خارج نشوند، امّا ديگران هرگاه در شوخى را بگشايند چه بسا كه به افراط و باطل افتند. پس در مورد امثال ما بهتر اين است كه مطلقا آن را ترك كنيم.

و از آنهاست :

### غيبت

غيبت آنست كه چيزى نسبت به كسى گفته شود و اگر به گوش وى برسد خوشش نيايد، خواه آن گفته راجع به نقص در بدن او يا در اخلاق يا در اقوال و يا در افعال مربوط به دين يا دنياى او باشد، بلكه اگر مربوط به نقصى در لباس يا خانه يا مرّكب وى باشد.

دليل اين گستردگى و تعميم معنىِ غيبت - علاوه بر اجماع امّت بر اينكه هر كس از ديگرى چيزى بگويد كه چون بشنود ناراحت و آزرده شود غيبت كننده است - رواياتى است كه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و اءئمّه عليه‌السلام رسيده است :

از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت شده است كه فرمود : «آيا مى دانيد غيبت چيست ؟» گفتند : خدا و رسول او داناترند. فرمود : «اين است كه درباره برادر مسلمانت چيزى بگوئى كه خوشش نيايد»، شخصى عرض كرد : اگر آنچه بگوييم در او باشد چطور؟ فرمود : «اگر آنچه مى گوئى در او باشد غيبت كرده اى و اگر نباشد بهتان زده اى».

و روايت است كه : «نام مردى در نزد آن حضرت برده شد، گفتند : چقدر عاجز است ! فرمود : برادر خود را غيبت كرديد، گفتند : يا رسول اللّه، آنچه گفتيم در او هست. فرمود : اگر آنچه در او نيست مى گفتند بهتان زده بوديد».

از عايشه روايت است : «زنى به خانه ما آمد، وقتى باز مى گشت، با دست اشاره كردم كه كوتاه است، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : غيبت كردى». و نيز از او روايت است : «وقتى در خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ درباره زنى گفتم : دامنش دراز است. فرمود : از دهانت بينداز! از دهانت بينداز! پس پاره گوشتى از دهانم بيرون افتاد».

و روايت است : «يكى از شيخين به ديگرى گفت : فلان شخص پر خواب است، پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ سفره خواستند كه از آن نان بخورند. فرمود : خوراك خود را خورديد. گفتند : يادمان نمى آيد، فرمود : بلى ! گوشت رفيقتان را خورديد».

و امّا روايتى كه از امام صادق عليه‌السلام رسيده است كه فرمود : «غيبت آنست كه درباره كسى چيزى بگويى كه در نزد خداوند عيب نباشد و به چيزى او را مذمّت كنى كه دانشمندان آنرا مى ستايند. ولى سخن گفتن درباره غايب به چيزى كه در نزد خدا مذموم و صاحب آن مورد سرزنش ‍ است، اين غيبت نيست، هر چند صاحب آن اگر بشنود ناراحت شود و تو از آن عيب برى و خالى باشى، و در اين سخنت حق را از باطل به وسيله بيان خدا و رسول او جدا و روشن كنى، و ليكن به اين شرط كه گوينده غير از بيان حق و باطل در دين خداى عزوجل مقصود ديگرى نداشته باشد، و امّا هر گاه مرادش ذكر نقص مذكور بدون اين معنى (بيان حق و باطل) باشد، اين شخص اگر چه كارش صواب باشد به سبب فساد مراد و مقصد بازخواست خواهد شد(140)». اين روايت مخصوص موردى است كه صاحبش قبح آن را نداند، يا آن را پوشيده دارد و آشكار شدن آن او را ناخوش آيد. دليل اين مطلب روايت ديگرى است از آن حضرت، كه وقتى از غيبت پرسيدند، فرمود :

«هو اءن تقول لاخيك فى دينه ما لم يفعل، و تبث عليه امرا قد ستره اللّه عليه لم يقم عليه فيه حدّ».

«اين است كه درباره برادرت در دين او چيزى بگوئى كه نكرده است، و به زبان چيزى را منتشر كنى كه خدا بر او پوشانده و حدّى درباره آن اقامه نكرده است».

و فرمود : «الغيبة ان تقول فى اءخيك ما ستره اللّه عليه، و اءمّا الامر الظّاهر فيه، مثل الحدّة و العجلة، فلا».

«غيبت آنست كه درباره برادرت چيزى بگوئى كه خدا بر او پوشانده است و امّا چيزى كه در او آشكار است، مانند تندخوئى و شتابزدگى [گفتن آن] غيبت نيست».

و امام كاظم عليه‌السلام فرمود : «من ذكر رجلا من خلفه بما هو فيه ممّا عرفه النّاس لم يغتبه، و من ذكره من خلفه بما هو فيه ممّا لا يعرفه النّاس ‍ اغتابه، و من ذكره بما ليس فيه فقد بهته (141)».

«هر كه در پشت سرى مردى چيزى بگويد كه در او هست و مردم مى دانند او را غيبت نكرده، و هر كه پشت سر كسى چيزى بگويد كه در او هست ولى مردم نمى دانند غيبتش كرده، و هر كه پشت سر كسى چيزى بگويد كه در او نيست به او بهتان زده است». و خواهد آمد كه هر كس تجاهر به گناه كند و آن را پوشيده ندارد غيبت ندارد.

حاصل آنكه : اجماع و اخبار متّفقند كه حقيقت غيبت اين است كه كسى درباره ديگرى چيزى بگويد كه اگر بشنود بدش آيد، خواه اين چيز نقصى در خود او يا در بدن او يا در دين يا دنياى او يا در چيزى كه متعلّق به اوست باشد.

بعضى گفته اند كه در آنچه مربوط به دين است غيبت نيست، زيرا مذمّت و سرزنش وى همان مذمّتى است كه خدا و رسول او از وى كرده اند، پس ‍ ذكر معاصى و ذم او جائز است. صاحب اين گفتار براى تاءييد قول خود اين روايت را دليل مى آورد :

«در نزد رسول خدا از زنى ياد شد كه نماز و روزه او بسيار است و ليكن همسايگان خود را مى آزارد. فرمود : او در آتش است» و از زنى ديگر ياد شد كه بخيل است، حضرت فرمود : «پس ديگر چه خيرى دارد؟» امّا اين قول باطل است، زيرا ادلّه حرمت غيبت عام است و شامل همه موارد آن مى شود. و آنچه در ذم اشخاص معيّن در كلام خدا و سخن حجج الهى آمده براى تعريف و تبيين احكام است؛ نه براى ذم و آشكار كردن عيب، و لذا اين جز در مجلس پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ يا اءئمّه عليه‌السلام نبوده است.

## فصل 13 : غيبت منحصر به زبان نيست

بدان كه غيبت كردن منحصر به زبان نيست، بلكه هر چيزى كه عيب و نقص غير را برساند و آنچه وى را ناخوش آيد بفهماند غيبت است، خواه به گفتار باشد يا به كردار، يا تصريح يا كنايه يا اشاره و ايماء، يا رمز و طعنه زدن، يا به نوشتن. شكّى نيست كه غيبت با زبان از آنرو حرام است كه نقص ‍ برادرت و چيزى را كه از آشكار شدنش ناراحت مى شود به غير مى فهمانى، نه از اينرو كه زبان آن را مى فهماند و مى شناساند، پس هر چه عيب مسلمانى را بفهماند همان حكم را دارد.

بنابراين غيبت با اظهار نقص و يا تقليد و شبيه سازى (محاكاة) تحقّق پيدا مى كند، مثل لنگ راه رفتن و تقليد او را در آوردن، بلكه اين گونه غيبت از غيبت با زبان بدتر است؛ زيرا اين كار عيب كسى را واضحتر مى فهماند و نشان مى دهد. و همچنين است اشاره دست و سر و چشم و ابرو. روايت است كه : «زنى بر عايشه وارد شد، وقتى بيرون مى رفت عايشه با دست اشاره كرد كه كوتاه است. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : غيبت كردى».

و با نوشتن، زيرا قلم يكى از دو زبان است، و به كنايه، مثل اينكه بگويد : الحمدللّه كه خدا ما را به همنشينى ظلمه يا به حب رياست و مال مبتلا نكرد، يا بگويد : از بى شرمى به خدا پناه مى بريم يا خدا ما را از آن نگاهدارد. و غرض از اينها كنايه به شخصى باشد كه مرتكب اين اعمال شده، و آن را به صورت دعاء ذكر مى كند. و چه بسا كه آدمى وقتى مى خواهد كسى را غيبت كند ابتدا او را مى ستايد، سپس در پى آن به اظهار عيب او مى پردازد، چنانكه گويد : فلانى چقدر حال خوبى داشت، ولى مثل ما به بدحالى دچار شد، و اين كار جمع بين ريا و غيبت است، و در عين حال با تشبّه به نيكان و صالحان كه خود را ذم مى كنند خودستائى مى كند.

و بعضى از غيبت كنندگان از راه نفاق در مقام غيبت مسلمان اظهار غم و اندوه از حال بد او مى كنند، مثلا مى گويند : چقدر از خوارى و اهانتى كه به دوست ما رسيد، يا گناهى كه مرتكب شد، ناراحت و اندوهناك شدم، خدا ذلّت و خوارى او را جبران كند و امر او را به اصلاح آورد. اين منافق بيچاره گرفتار آفتى بزرگ است، و در ادعاى اندوه و ناراحتى و در اظهار دعا دروغ مى گويد، زيرا اگر براستى غم و اندوه او را مى خورد بايستى چيزى كه خوشش نمى آيد نمى گفت، و اگر قصد دعا داشت در خلوت به او دعا مى كرد، پس اظهار حزن و دعا ناشى از خباثت باطن اوست، و حال آنكه مى پندارد كه از پاكى و صفاى درون اوست. آرى اين چنين شيطان كسانى را كه نيروى بصيرت به مكرهاى اين لعين ندارند بازيچه قرار مى دهد و آنان را به مسخره مى گيرد و بر آنها مى خندد، و با نيرنگهاى خود اعمالشان را تباه مى سازد، و آنها مى پندارند كه كار خوبى مى كنند.

و چه بسا يكى از غيبت كنندگان عيب مسلمانى را ياد مى كند و بعضى از حاضران متوجه نمى شوند، آنگاه براى جلب توجّه آنها و اعلام به آنها مى گويد : «سبحان اللّه چقدر اين عجيب است !» تا به او توجّه كنند و مراد او را دريابند. اين بدبخت اسم خدا را وسيله براى تحقّق خباثت خود مى سازد.

شنونده غيبت : آن كه غيبت را مى شنود نيز حكم غيبت كننده را دارد، چنانكه در خبر وارد شده است. (142) و خبرى كه قبلا درباره شيخين نقل كرديم نيز بر آن دلالت دارد. و نيز روايت است كه : «چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ما عزرا به جهت زنا سنگسار كرد، مردى به ديگرى گفت : اين مثل سگ جان داد. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ با آن دو به مردارى گذشت، فرمود : از اين مردار بخوريد. گفتند : يا رسول اللّه ! مردار بخوريم ! فرمود : آنچه از برادر مسلمانتان خورديد از اين گنده تر است». بدين سان حضرت هر دو را شريك در گناه دانست، با اينكه يكى گوينده و ديگرى شنونده بود.

شنونده غيبت مانند غيبت كننده اقسام دارد : يا با شنيدن آن خوشحال نمى شود، ولى با زبان آن را بد و منكر نمى شمارد و در دل نيز بدش نمى آيد، يا از شنيدن آن شاد و خوشحال مى شود، ليكن از راه نفاق و تظاهر به زهد تصديق نمى كند، و گاهى از روى ريا و تزهّد منع هم مى كند، در حالى كه قلبا طالب آن است، و چه بسا حيله ها برانگيزد كه غيبت كننده بيشتر غيبت كند، بدون آنكه وى بفهمد كه او خواستار غيبت بيشتر است، مثل اينكه اظهار تعجّب كند و بگويد : عجب ! من نمى دانستم كه او چنين است، و تاكنون او را شخص خوبى مى شناختم، خدا ما را از مثل اين بلانگاهدارد. اين گونه سخن گفتن تصديق غيبت كننده و باعث غيبت بيشتر است، كه گويى از اين راه غيبت را از او بيرون مى كشد.

خلاصه آنكه : شنونده غيبت از گناه غيبت بر كنار نيست مگر اينكه با زبان آن را بدو منكر بشمارد، يا سخن او را با سخن ديگر قطع كند، يا از مجلس برخيزد، و اگر هيچ يك از اينها را نتواند در دل آنرا زشت و ناپسند شمارد، و اگر به زبان بگويد : ساكت شو، امّا در دل آن را بخواهد از اهل نفاق است، و تا قلبا ناراضى و متنفّر نباشد از گناه بر كنار نخواهد بود. و اگر بتواند جلوگيرى كند اشاره به دست يا ابرو يا سر، به اين معنى كه ساكت باش، كافى نيست؛ زيرا اين كار كوچك شمرده غيبت است، و حال آنكه سزاوار است كه اين گناه بزرگ شمرده شود و صريحا از آن جلوگيرى شود.

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «من اءذلّ عنده مؤمن و هو يقدر على اءن ينتصر له فلم ينصره، اءذلّه اللّه يوم القيامة على رؤ س ‍ الخلائق».

«هر كه مؤمنى را در نزد او خوار و رسوا كنند و او بتواند ياريش كند و نكند خدا او را در روز قيامت در حضور همه خلائق خوار و رسوا خواهد ساخت».

و فرمود : «من ردّ عن عرض اءخيه بالغيب، كان حقا على اللّه اءن يردّ عن عرضه يوم القيامة».

«هر كه در غياب برادر خويش از آبروى او دفاع كند، بر خداست كه در قيامت آبروى او را نگاهدارد».

و فرمود : «من ذبّ عن عرض اءخيه بالغيب، كان حقا على اللّه اءن يعتقه من النّار».

«هر كه در غياب برادرش از آبروى او دفاع كند بر خدا حق است كه او را از جهنّم نجات بخشد».

و فرمود : «من ردّ من عرض اءخيه، كان له حجابا من النّار» «هر كه از آبروى برادر خويش دفاع كند، همان دفاع حايلى از آتش دوزخ براى او خواهد بود».

و فرمود : «هيچ مردى نيست كه برادر مسلمانش پيش او [به بدى] ياد شود، و او بتواند - و لو به كلمه اى - او را يارى كند و نكند، مگر اينكه خداى عزوجل در دنيا و آخرت او را خوار سازد. و هر كه پيش او از برادر مسلمانش [به بدى] ياد شود و او را يارى كند، خداوند در دنيا و آخرت او را يارى مى كند».

و فرمود : «هر كه در دنيا از آبروى برادر مسلمانش حمايت و دفاع كند، خداوند در قيامت فرشته اى را بر خواهد انگيخت تا او را از آتش حمايت كند».

و فرمود : «هر كه بر برادر خويش منّت گذارد درباره غيبتى كه از او در مجلسى بشنود و آن را رد كند خداوند هزار هزار شر را در دنيا و آخرت از او بگرداند، و اگر تواند و غيبت او را رد نكند، گناه او هفتاد برابر آن كسى است كه او را غيبت كرده است».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «هر كه در نزد او غيبت برادر مؤمنش ‍ بشود و او را يارى و كمك كند، خداوند در دنيا و آخرت او را يارى كند، و كسى كه با داشتن قدرت او را يارى نكند و از او دفاع ننمايد، خداوند در دنيا و آخرت او را خوار و پست گرداند». و به اين مضامين اخبار بسيار هست.

## فصل 14 : انگيزه هاى غيبت

بدان كه باعث غيبت غالبا يا غضب است يا كينه يا حسد، و در اين صورت از رذائل قوه غضب است، و انگيزه هاى ديگرى نيز دارد :

1- مسخرگى و استهزاء : كه اين عمل همچنان كه در حضور انجام مى گيرد در غياب نيز واقع مى شود، و منشاء آن را قبلا شناختى.

2- بازى و شوخى و مطايبه : كه از كسى كه سخنى بر سبيل تعجّب و تقليد و محاكات ياد شود تا مردم بخندند. و اينكه انگيزه هزل و مزاح چيست خواهد آمد، و اين حالت متعلّق به قوه شهويّه است.

3- افتخارجوئى و مباهات : كه به وسيله ذكر نقص ديگرى خود را بالا ببرد، و مثلا گويد : فلان كس چيزى نمى داند. و غرضش در ضمن اين گفتار اثبات فضل و برترى خويش باشد. واضح است كه منشاء اين عمل تكبّر يا حسد است، و از رذائل قوه غضب به شمار مى رود.

4- نسبت دادنِ يكى از كارهاى زشت به شخص ديگر، كه با ذكر آن بخواهد خود را از آن برى و پاك نشان دهد، و حال آنكه بر اوست كه خود را از آن تبرئه كند، و متعرض ديگرى كه آن را انجام داده نشود. و گاه ديگرى را به عنوان شريك خود در آن كار ياد مى كند، تا بدين وسيله خود را در اين كار معذور بنمايد. و چه بسا كه منشاء اين عمل كوچكى نفس و خباثت آن است.

5- رفاقت و هماهنگى با همنشينان و همسران، براى اينكه از وى تنفّر پيدا نكنند و با او سرسنگين نشوند، و از اينرو با آنان در اظهار عيوب مسلمانان و ذكر بديهاى آنها همراه و همداستان مى شود، به اين گمان كه اين كار در مقام مصاحبت لازم است، پس خود و آنان را هلاك مى سازد. و انگيزه اين گونه غيبت نيز كوچكى و ضعف نفس است.

6- آگاهى به اينكه كسى مى خواهد بديها و زشتيهاى حال او را در نزد شخص بزرگى ياد كند، يا به ضرر وى شهادت دهد، پس براى اينكه كلام و شهادت او را از اثر بيندازد پيشدستى مى كند و به اظهار دشمنى با وى و يا به تقبيح او مى پردازد. و چه بسا در آغاز چيزهائى را كه قطعا در او هست بگويد، به طورى كه بر شنوندگان ثابت شود، تا بعدا بر او دروغ بندد، و اين دروغ او به وسيله سخن راست اول پذيرفته گردد، و از آن سخن راست استشهاد كند و بگويد : من به دروغ عادت ندارم، و همچنان كه آنچه از حالات او قبلا گفتم درست بود، اين نيز درست است. منشاء اين عمل نيز ترس و ضعف نفس است.

7- مهربانى و دلسوزى، به اين معنى كه به سبب گرفتارى و ابتلائى كه براى كسى پيش آمده است اندوهگين گردد و بگويد : بيچاره فلان كه با كار زشت خود مرا محزون و غمگين ساخته؛ و يا خوارى و اهانتى كه به او شد بر من گران آمد! و در اين غم و اندوه صادق باشد، ولى با ذكر نام و اظهار عيب وى غيبت كننده به شمار مى آيد؛ زيرا اندوهگين شدن او بدون ذكر نام و عيب وى ممكن بود، اما شيطان او را در غيبت افكند تا ثواب اندوه و دلسوزى او را از بين ببرد.

8- شگفتى كردن از صدور كار زشت و منكر و خشم نمودن بر او براى خدا، به اينكه منكرى را از انسانى ببيند يا بشنود، و در نزد جماعتى بگويد : عجب است از فلانى كه چنين منكرى را مرتكب شود! يا از او به خشم آيد و خشم خود و نام و كار ناپسند او را اظهار كند، وى اگر چه در تعجّب از آن كار زشت و خشم بر او صادق باشد لكن آنچه لازم بود تعجّب از وى و خشم بر اوست، نه اينكه نام او را در نزد كسى كه از كار ناپسند وى بى خبر بوده اظهار نمايد، بلكه مى بايست غضب خود را بر او به وسيله نهى از منكر و امر به معروف آشكار كند بدون اينكه آن را براى ديگرى ظاهر سازد، پس چون شيطان او را به بدگوئى وى كشانيد غيبت كننده گرديد، و ثواب تعجّب و خشم او از ميان رفت، و از جائى كه نمى داند گناهكار شد.

درك اين سه نوع غيبت اخير دشوار است؛ زيرا بيشتر مردم مى پندارند كه رحمت و تعجّب و غضب اگر براى خدا باشد عذرى است براى ذكر نام كسى [به بدى]، و اين پندار خطاى محض است؛ زيرا موجب رخصت، حاجات مخصوصى است كه از ذكر نام چاره اى نيست و در غير آن موارد جايز نيست.

روايت است كه : «در عصر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مردى بر جمعى كه نشسته بودند مى گذشت، يكى از آنان گفت : من اين مرد را براى خدا دشمن دارم، آن گروه گفتند : به خدا قسم كه سخن بدى گفتى ! و ما به او خبر مى دهيم، و به وى خبر دادند. آن مرد به خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ رسيد و سخن او را بازگفت. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ او را خواست و از آنچه درباره وى گفته بود پرسيد. مرد گفت : آرى، چنين گفتم. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : چرا با او دشمنى مى كنى ؟ گفت : من همسايه اويم و از حال او آگاهم، به خدا قسم نديدم كه جز نماز واجب هرگز نمازى بگزارد! آن مرد گفت : يا رسول اللّه، از وى بپرس آيا ديدهاست كه من نماز واجب را از وقت خود به تاءخير اندازم يا بد وضو بسازم و ركوع و سجود را درست انجام ندهم ؟ پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پرسيد، مرد گفت : نه، سپس گفت : به خدا نديدم جز ماه رمضان، كه هر نيكوكار و بدكارى روزه مى گيرد، هرگز در ماه ديگر روزه بگيرد! آن مرد گفت : يا رسول اللّه، از وى بپرس آيا ديده است كه من در روز رمضان افطار كرده باشم يا چيزى از حق آن فرو گذاشته باشم ؟ پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پرسيد و وى گفت : نه. باز گفت : به خدا هيچ گاه نديدم كه به سائل و فقيرى چيزى بدهد و نديدم كه چيزى از مال خود انفاق كند مگر اين زكاتى كه نيكوكار و بدكار آن را ادا مى كنند! مرد گفت : از او بپرس آيا ديده است كه چيزى از آن كم گذاشته باشم يا با خواهان آن چانه زده باشم ؟ گفت : نه ؟ آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به آن مرد فرمود : برخيز كه شايد او از تو بهتر باشد». و شكى نيست كه منكر شمردم آن گروه كار وى را بعد از شنيدن سخنش كه براى خدا با او دشمنى مى كنم، دليل است بر اينكه آشكار كردن منكرى كه از شخصى نسبت به ديگرى صادر شده است جايز نيست، اگر چه در مقام غضب و بغض براى خدا باشد.

## فصل 15 : ذمّ غيبت

اكنون كه حقيقت معنى غيبت و اسباب و انگيزه هاى آن را شناختى، اين را نيز بدان كه آن از بزرگترين مُهلكات و بدترين گناهان است كه خداى سبحان به صراحت در كتاب خود آن را مذمّت كرده و غيبت كننده را به خورنده گوشت مردار تشبيه فرموده است :

«و لا تجسّسوا و لا يغتب بعضكم بعضا اءيحبّ اءحدكم اءن ياءكل لحم اءخيه ميتا فكر هتموه». (حجرات، 12)

«كنجكاوى [احوال مردم] مكنيد، و بعضى پشت سر بعضى بدگوئى نكنيد، مگر يكى از شما دوست دارد كه گوشت مرده برادرش را بخورد؟ همه اين را ناخوش مى داريد».

و مى فرمايد :

«لا يحبّ اللّه الجهر بالسّوء من القول الاّ من ظلم و كان اللّه سميعا عليما». (نساء، 147)

«خدا آشكار كردن سخن بد را دوست ندارد مگر از كسى كه ستم ديده است و خدا شنوا و داناست».

و مى فرمايد :

«ما يلفظ من قول الاّ لديه رقيب عتيد». (ق، 18)

«[انسان] سخنى ادا نكند مگر اينكه نزد وى مراقبى آماده است».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «المسلم على المسلم حرام دمه و ماله و عرضه». «خون و مال و آبروى مسلمان بر مسلمان حرام است». و غيبت (بدگوئى) پشت سر كسى باعث مى شود آبروى مسلمانى از بين برود.

و فرمود : «ايّاكم و الغيبة، فانّ الغيبة اءشدّ من الزّنا، فانّ الرّجل فد يزنى و يتوب فيتوب اللّه عليه، و انّ صاحب الغيبة لا يغفر له حتّى يغفر له صاحبه».

«از غيبت بپرهيزيد كه غيبت از زنا بدتر است زيرا مردى كه گاهى زنا مى كند و توبه مى كند خدا توبه اش را مى پذيرد، و غيبت كننده آمرزيده نمى شود تا آن كه غيبت او را كرده از وى بگذرد».

و فرمود : «در شب معراج به مردمى گذشتم كه روهاى خود را با ناخن هاى خود مى خراشيدند، از جبرئيل پرسيدم : اينها كيستند؟ گفت : غيبت كنندگان مردم، و كسانى كه آبروى مردم را مى ريزند».

روزى آن حضرت خطبه اى خواند به گونه اى كه زنان در خانه ها شنيدند، و فرمود : «اى گروهى كه به زبان ايمان آورده ايد و به دل مؤمن نشده ايد! مسلمانان را غيبت مكنيد، و به عيب جوئى آنها مپردازيد، كه هر كه عيب جوئى برادر خود كند خداوند عيب او را ظاهر مى سازد تا آنجا كه در اندرون خانه اش رسوايش مى كند».

و روز ديگر آن حضرت خطبه اى ايراد كرد و از ربا و بزرگى گناه آن سخن گفت و فرمود : «يك درهم كه كسى از ربا به دست آورد بدتر است از سى وشش زنا، و آبروى برادر مسلمان را ريختن از ربا بدتر است».

خداى تعالى به موسى عليه‌السلام وحى فرمود : «هر غيبت كننده اى كه با توبه از دنيا برود واپسين كسى است كه به بهشت رود، و هر غيبت كننده اى كه بى توبه بميرد پيشين كسى است كه به دوزخ رود».

و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «هر كه به دنبال غيبت و كشف عيب برادر مؤمن خود برود اول گامى كه مى نهد در دوزخ است، و خداوند عيب و بدى او را بر همگان آشكار خواهد كرد. و هر كه مسلمانى را غيبت كند روزه اش باطل و وضويش شكسته خواهد شد، و اگر با اين حال بميرد در حالى مرده است كه حرام خدا را حلال شمرده است».

و فرمود : «الغيبة اءسرع فى دين الرّجل المسلم من الآكلة فى جوفه». «غيبت دين مسلمان را زودتر از ميان مى برد كه خوره درون او را»(143).

و فرمود : «نشستن در مسجد به انتظار نماز عبادت است، تا پديده اى پيش نيايد»، پرسيدند : يا رسول اللّه، آن پديده چيست ؟ فرمود : «غيبت».

و فرمود : «هر كه مرد مسلمان يا زن مسلمانى را غيبت كند خداوند چهل شبانه روز نماز و روزه او را قبول نمى كند، مگر اينكه شخص غيبت شده از وى بگذرد».

و فرمود : «هر كه در ماه رمضان مسلمانى را غيبت كند اجرى براى روزه او نخواهد بود».

و فرمود : «هر كه مؤمنى را به چيزى غيبت كند كه در او باشد، خداوند در بهشت هرگز بين آنها جمع نخواهد كرد، و هر كه مؤمنى را به چيزى غيبت كند كه در او نباشد، عصمت (نگاهدارى از گناه) از بين آنها قطع خواهد شد، و غيبت كننده هميشه در آتش خواهد بود و بد سرانجامى است».

و فرمود : «كسى كه گوشت مردم را به غيبت مى خورد و مى پندارد حلال زاده است پندار نادرستى دارد. پس، از غيبت بپرهيز كه آن خورش سگان جهنّم است».

و فرمود : «هيچ مجلسى با غيبت آباد نمى شود مگر اينكه دين را ويران مى كند، پس گوشهاى خويش را از شنيدن غيبت نگاه داريد، كه گوينده و شنونده هر دو در گناه شريكند».

و فرمود : «آتش كه در كاه افتد زودتر آن را نمى سوزاند و از ميان نمى برد كه غيبت حسنات بنده را(144)».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «من قال فى مؤمن ما راءته عيناه و سمعته اءذناه فهو من الّذين قال اللّه عزّوجلّ : (انّ الّذين يحبّون اءن تشيع الفاحشة فى الّذين آمنوا لهم عذاب اليم»).

«هر كه درباره مؤمنى آنچه را كه ديده يا شنيده بگويد، او از كسانى است كه خداى عزوجل درباره آنها فرموده : كسانى كه دوست دارند كه امر ناشايست و قبيح درباره آنان كه ايمان آورده اند فاش شود ايشان را عذابى است دردناك ».

و فرمود : «من روى على مؤمن رواية يريد بها شينه و هدم مروءته ليسقط من اءعين النّاس اءخرجه اللّه من ولايته الى ولاية الشّيطان، فلا يقبله الشّيطان».

«هر كه عليه مؤمنى چيزى بگويد كه او را عيبناك كند و آبرويش را بريزد تا از چشم مردم بيفتد خداوند او را از دوستى و سرپرستى خود به دوستى و سرپرستى شيطان مى راند و شيطان هم او را نمى پذيرد».

و فرمود : «من اغتاب اءخاه المؤمن من غير ترة بينهما فهو شرك شيطان (145)».

«هر كه برادر مؤمن خود را بى آنكه دشمنى و كينه اى بين آنها باشد غيبت كند شيطان در نطفه وى شريك است».

و فرمود : «الغيبة حرام على كلّ مسلم، و انّها لتاءكل الحسنات كما تاءكل النّار الحطب».

«غيبت بر هر مسلمانى حرام است، و آن حسنات را مى خورد همچنان كه آتش هيزم را مى خورد».

و اخبارى كه در مذمّت غيبت وارد شده بى شمار است، و آنچه ذكر كرديم براى بيدارى طالبان كفايت مى كند. و عقل نيز حكم مى كند كه آن خبيث ترين رذائل است، و بزرگان پيشين عبادت را در نماز و روزه نمى دانستند، بلكه در خوددارى از ريختن آبروى مردم مى دانستند؛ كه اين را افضل اعمال مى شمردند، و خلاف آن را صفت منافقان مى ديدند، و معتقد بودند كه وصول به مراتب عالى در بهشت متوقّف بر ترك غيبت است، به دليل روايتى كه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ رسيده كه فرمود :

«من حسنت صلاته، و كثرت عياله، و قلّ ماله، و لم يغتب المسلمين، كان معى فى الجنّة كهاتين».

«هر كه نماز او نيكو، و عائله او بسيار، و مال او كم باشد، و مسلمانان را غيبت نكند با من در بهشت خواهد بود همانند اين دو (انگشتان سبّابه و وسطى).»

و چقدر زشت است كه مرد مسلمان از عيوب خود غافل باشد و در جستجوى عيوب برادران [دينى] خود بر آيد و آنها را ميان مردمان آشكار كند، خارى را در چشم ديگران ببيند و شاخ درختى را در ديده خود مشاهده نكند.

پس اى دوست من، چون خواهى كه عيوب ديگران بگويى، عيوب خود را ياد كن، و به يقين بدان كه به حقيقت ايمان نخواهى رسيد مگر اينكه مردم را به عيبى كه در خود تو هست عيب جوئى نكنى و به اصلاح آن عيب بپردازى. و چون مشغول عيوب خويش باشى به كار خودپردازى و ديگر فرصتى براى اشتغال به عيوب مردم نخواهى داشت، و در اين حال محبوبترين بندگان در نزد خدا خواهى بود به دليل گفتار پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كه فرمود : «طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب النّاس !». «خوشا آن كه مشغول عيوب خود باشد و به عيوب مردم نپردازد».

و بدان كه هرگاه عيبى را كه ياد مى كنى امرى اختيارى باشد ناتوانى ديگران از اجتناب از آن عيب و دشوارىِ بر طرف كردنِ آن همانند عجز تو از آن است، و اگر غير اختيارى و مربوط به خلقت و طبيعت باشد، مذمّت او براى آن عيب مذمّت خالق تعالى است، كه هر كه ساخته اى را مذمّت كند در واقع سازنده آن را ذم نموده است. شخصى به يكى از حكما گفت : اى زشت روى ! گفت : «خلقت صورتم به دست خودم نبود تا آن را زيبا بسازم». و اگر فرض كنيم كه از همه عيوب پاك و برى هستى، بايد خدا را سپاس ‍ گويى، و خود را به بزرگترين عيبها آلوده نسازى زيرا خوردن گوشت مردگان بدترين و زشت ترين عيبهاست، علاوه بر اينكه اگر خود را از همه عيوب خالى بدانى نادانترين مردم خواهى بود، و هيچ عيبى بزرگتر از اين گونه جهل و نادانى نيست.

و سزاوار است كه غيبت كننده بداند كه غيبت حسنات او را از ميان مى برد و به سيّئات او مى افزايد، زيرا در اخبار بسيار ثابت شده است كه غيبت حسنات غيبت كننده را در قيامت به دفتر اعمال شخصى كه غيبت او شده منتقل خواهد كرد، و اگر حسنه اى نداشته باشد از گناهان شخص ‍ غيبت شده به دفتر اعمال او نقل مى شود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «در قيامت يكى از شما را مى آورند و در پيشگاه خداى تعالى نگاه مى دارند و نامه اعمال او را به دست او مى دهند، چون مى نگرد از حسنات خود چيزى نمى بيند، و مى گويد : خدايا اين نامه عمل من نيست، كه من از طاعات خويش هيچ در آن نمى بينم، خطاب مى رسد : پروردگار تو خطا و سهو نمى كند، عمل تو به غيبت مردم رفت. سپس ديگرى را مى آورند و كتاب او را به دستش ‍ مى دهند، در آن طاعات بسيار مشاهده مى كند و مى گويد : اين كتاب من نيست، كه من اين طاعات را انجام نداده ام، خطاب مى رسد : فلان شخص ‍ تو را غيبت كرد و اين طاعات اوست كه به تو داده شده است». و در اين معنى اخبار ديگرى نيز رسيده است. و بى شك آدمى در حالى به جهنّم مى رود كه كفّه سيّئاتش سنگين تر باشد، و ممكن است با انتقال يك گناه از نامه عمل شخصى كه غيبت او را كرده به نامه عمل وى كفّه سيّئاتش بچربد و به سبب همان داخل دوزخ شود. و دست كم ثواب اعمال صالح وى نقصان مى يابد، و اين بعد از تحمّل مخاصمه و سؤال و جواب و سختگيرى در حساب است. نقل شده است كه : «به مردى گفتند : فلان شخص از تو غيبت كرده، وى طبقى از خرماى تازه برايش فرستاد، و گفت : به من خبر رسيده كه قسمتى از حسنات خود را به من اهداء كرده اى، خواستم پاداشى به شما داده باشم، مرا معذور دار كه نتوانستم به نحو كامل جبران نمايم».

حاصل آنكه : عاقل بايد تاءمّل كند كسى را كه غيبت مى كند اگر دوست اوست، اظهار عيوب و لغزشهاى او از مروّت و انصاف دور است، و اگر دشمن اوست، كشيدن بارِ گناهان و خطاهاى او و دادنِ حسنات خود به وى نهايت حماقت و نادانى است.

## فصل 16 : معالجه غيبت

راه معالجه و ترك غيبت اين است كه آدمى اولا مفاسد و عقوبتهاى اخروى آن را به آيد آورد، و ثانيا مفاسد و بديهاى آن را در دنيا متذكّر باشد، زيرا گاهى غيبت كسى كه از او غيبت مى شود به او مى رسد، و اين منشاء عداوت و يا باعث زيادتى دشمنى و بغض وى مى گردد، و در مقام اهانت و اذيّت او بر مى آيد، و بسا ممكن است كار به جائى منجر شود كه چاره آن نتوان كرد، از قبيل زدن و كشتن و مانند اينها. ثالثا فوائد اضداد آن را - كه به آنها اشاره خواهيم كرد - به خاطر آورد. و بعد از اينها مراقب زبان خود باشد، و پيش از آنكه بخواهد زبان به گفتار بگشايد در آن بينديشد، كه هرگاه متضمّن غيبت است خاموش باشد، و به اين شيوه ولو به تكلّف و سختى ادامه دهد، تا ميل آشكار و نهان به غيبت از دلش بيرون رود. اين راه اجمالى معالجه غيبت است.

امّا راه عمده و تفصيلى علاج آن اين است كه اسباب و انگيزه هاى مذكور آن ريشه كن شود، و قبلا علاج خشم و كينه و حسد و استهزاء [كه از عوامل غيبت به شمار مى روند] ذكر شد، و راه معالجه هزل و شوخى و فخرفروشى و مباهات [كه بعضى ديگر از عوامل غيبت اند] خواهد آمد.

امّا پاك و منزّه شمردن خود با نسبت دادن كار زشتى كه از خود او سر زده به ديگرى [به اين نحو كه بگويد من نكرده ام و فلانكس كرده]، معالجه آن اين است كه بداند در معرض غضب خالق قرار گرفتن سخت تر و شديدتر است از اينكه در معرض دشمنى مخلوق قرار گيرد، و كسى كه غيبت مى كند قطعا در معرض خشم و دشمنى خدا واقع مى شود، و نمى داند كه از خشم و ناخشنودى مردم رهائى خواهد داشت يا نه، پس با عمل خود ذم و سخط خداوند را هم اكنون حاصل مى كند، و منتظر دفع ذم مردم در آينده مى ماند، و اين نهايت نادانى و واماندگى و بى بهره بودن است.

و امّا غيبت كردن ديگرى به اين بهانه كه وى نيز فلان كار قبيح را مرتكب شده از اين جهت كه عذرى براى خودش باشد، مثلا بويد من حرام خوردم، چون فلان شخص نيز حرام خورد، و مال سلطان را قبول كردم، زيرا فلانى نيز پذيرفت، با اينكه او از من داناتر است، شكّى نيست كه اين جهل و سفاهت و عذر بدتر از گناه است، زيرا عذر خود را پيروى از كسى كه نبايد به او اقتداء كند قرار داده است. از كسى كه با خدا مخالفت مى كند هر كه باشد نبايد پيروى كرد، كه اگر كسى داخل آتش شود و او بتواند داخل نشود آيا در دخول به آتش از وى پيروى مى كند؟ و اگر داخل شود سفيهى احمق به شمار مى آيد، و فعلش گناه و عذرش كودنى و حماقت است، و بنابراين ميان دو معصيت و حماقت را جمع كرده، و همانند گوسفندى است كه چون ببيند بز پيشاهنگ گله خود را از كوه پرت كرد او نيز خود را به دره اندازد، و اگر اين گوسفند زبان مى داشت و عذر كارش اين بود كه بز پيشاهنگ كه از من زيركتر بود خود را به دره افكند پس من هم چنين كردم، همين غيبت كننده كه عذر مى آورد به او مى خندد، با اينكه حال او مانند حال گوسفند است ولى به خود نمى خندد.

و شگفت اينكه بعضى از اشقياى عوام، كه دلهاشان آشيانه شيطان گشته، و عمرشان در گناهان صرف شده، و آنقدر از مظلمه مردم بر گردنشان جمع آمده كه ديگر اميد خلاصى ندارند، نفس خبيثشان تمايل دارد كه معاد و حساب و حشر و عِقابى نباشد، و چون شيطان اين ميل را در دل آنها يافته، از كمين بيرون آمده، و به وسوسه آنان پرداخته و انواع شك و شبهه در دلشان انداخته، تا آنجا كه عقايدشان را سست و ضعيف و تباه ساخته، و در مقام عذر تراشى از اعمال ناشايست خود به آنها چنين القاء مى كند كه به آنچه در دل دارند و مى خواهند تصريح نكنند، از ترس اينكه احكام مرتد و كافر درباره آنها اجرا شود. و از تلبيس و تزويرى هم كه دارند و از آنجا كه شيطنت چنان بر آنها چيره است كه به نقص و گناه خود اعتراف نمى كنند شيطان وادارشان مى كند كه از اعمال ناشايست خويش عذر تراشى كنند و بگويند كه بعضى از علما همين اعمال ما را مرتكب شده و از مثل اين كارها اجتناب نمى كنند، مانند رياست طلبى و گرفتن اموال حرام. و نمى دانند كه اين عذرها ناشى از جهل و خباثت آنهاست.

به اينان مى گوئيم : اگر عمل اين عالم منشاء زوال ايمان شما به معاد و حساب گشته است، پس شما كافريد، و باعث اين اعمال زشت و ناشايست شما كفر و بى اعتقادى به احوال آخرت است. و اگر ايمان شما را برطرف نكرده، بلكه ايمانتان ثابت است، بايد به مقتضاى ايمان خود عمل كنيد، بى آنكه به سبب عمل ديگرى - هر كه باشد - در شما تزلزلى پديد آيد. پس ‍ عمل فلان شخص چه دليل و حجّتى مى تواند باشد، با آنكه معتقديد كه وى بر باطل است ؟!

و نيز مى گوئيم : اگر انگيزه اعمال ناشايست شما عمل بعضى از علماست، چرا به وى اقتداء كرده ايد با آنكه او از علماى آخرت نيست و به حقيقت علم پى نبرده است ؟ و اگر شما در انتساب به وى راستگوئيد، او كه علم را وسيله رسيدن به دنيا قرار داده و پاره اى از علوم دنيوى را تحصيل كرده تا بدان وسيله به اسباب دنيوى دست يابد، و چنين شخصى در نزد خردمندان دانشمند به شمار نمى آيد، بلكه نام عالم بر خود نهاده و خود را داخل علما كرده است. چرا به علماى آخرت كه به تمام وجود خود از دنيا و حُطام آن روى گردانند اقتداء نمى كنيد؟ و انكار وجود امثال ايشان با اينكه در اطراف زمين بسيارند نهايت لجاج و عناد است. و گيريم راست گوئيد و چنين علمائى نباشند، چرا به سلسله انبيا و اوليا اقتداء نمى كنيد، و حال آنكه به اتّفاق همگان اعلم مردمند، و حقيقت علم فقط در نزد ايشان يافت مى شود؟ و اگر منكر اعلم بودن و عصمت ايشان از گناهان باشند، و آنان را همچون خود پندارند، كفرى كه در باطن پنهان كرده اند آشكار مى شود.

و امّا اگر انگيزه غيبت موافقت و همزبانى با رفيقان و همنشينان است، معالجه آن اين است كه به ياد داشته باشد كه اگر خشنودى مخلوق را بر خشنودى خالق بر گزيند گرفتار خشم و سخط خداوند خواهد شد، و مؤمن چگونه راضى مى شود كه رضا و خشنودى پروردگار خود را براى رضا و خشنودى بعضى از مردم پست و فرومايه ترك كند؟ و آيا اين جز به اين معنى است كه خداى تعالى در نزد او بى مقدارتر از آن اراذل است ؟ و حال آنكه اين حال با ايمان منافات دارد.

و امّا اگر غيبت به اين گمان است كه شخصى مى خواهد در نزد بزرگى از او مذمّت كند يا شهادتى به ضرر وى بدهد و او به غيبت پيشدستى مى كند تا اثر سخن او را از بين ببرد، علاج اين گونه غيبت اين است كه بداند :

اولا - مجرّد گمان و احتمال مستلزم وقوع نيست، و ممكن است آن شخص از او بدگوئى نكند يا شهادتى به ضرر وى ندهد. و بنابراين مؤ اخذه و تلافى به محض توهمّ و خيال با ديانت و ايمان منافات دارد.

ثانيا - اينكه لازمه سخن او موجب از ميان رفتن اثر كلام كسى است كه از او غيبت مى كند توهمّى بيش نيست، ولى دشمنى خدا به سبب غيبت امرى يقينى است، و ارتكاب چنين گناهى به مجرّد چنان توهمّى عين جهل و حماقت است.

ثالثا - فعل آن شخص - يعنى بدگوئى و شهادت وى در نزد آن بزرگ با فرض اينكه واقع شود - معلوم نيست ضررى برساند، زيرا چه بسا كه آن محتشم باور نكند و شهادت وى را شرعا نپذيرد، پس بدگوئى و غيبت وى و كشيدن بار گناهان او بى آنكه يقين حاصل شود كه وى سبب اذيّت شده است نادانى و خسران است.

و امّا ترحمّ و دلسوزى بر گناه كسى و يا تعجّب از وى و يا غضب براى خدا بر او، هر چند اين همه نيكو و پسنديده است، شرطش اين است كه آميخته به غيبت نباشد، و امّا اگر با غيبت همراه باشد، پاداش و اجرش از ميان مى رود و گناهش باقى مى ماند. علاج اين نوع غيبت اين است كه بينديشد كه انگيزه ترحمّ و تعجّب و غضب همانا ايمان و حمايت از دين است، و چون با غيبت همراه باشد به دين و ايمان زيان مى رساند، و هيچ يك از اين امور سه گانه مستلزم غيبت نيست و مى تواند بدون آن نيز تحقّق يابد، پس مقتضاى ايمان و حمايت از دين اين است كه ترحمّ و تعجّب و غضب براى خدا باشد، و در عين حال غيبت و آشكار ساختن گناه و عيب را ترك نمايد، تا ماءجور باشد بى آنكه مرتكب گناهى شود.

## فصل 17 : مواردى كه غيبت در آنها جايز است

چون دانستى كه غيبت عبارت است از ياد كردنِ ديگرى به آنچه اگر بشنود خوشش نيايد، اكنون بدان كه غيبت در صورتى حرام است كه به قصد آبرو ريزى يا تفريح و سرگرمى، يا خنداندن مردم به وسيله آن باشد. و امّا اگر براى مقصود صحيحى باشد كه جز غيبت راهى به رسيدن آن وجود ندارد حرام نيست. و مقاصد و اغراض صحيحى كه غيبت را جايز و روا مى سازد چند چيز است :

1- دادخواهى و تظلّم در نزد كسى كه حكم و حكومت به دست اوست و مى تواند احقاق حق كند، مانند قاضيان و مُفتيان و حاكمان، كه در نزد اينها نسبت ظلم و بدى به كسى دادن براى گرفتن حق جايز است، به دليل قول پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ «انّ لصحاب الحقّ مقالا» «براى صاحب حق سخنى است [كه بايد سخن خود را بگويد]» و نيز گفتار او صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «لىّ الواجد يحلّ عرضه و عقوبته » «سر پيچانيدن و مسامحه آدم دارا [در اداى قرض خود] شرافت و مجازات وى را مباح و روا مى سازد [يعنى به طلبكار حق مى دهد كه آبروى كس را كه مى تواند دين خود را بپردازد و مسامحه مى كند بريزد و در خواست باز داشت وى را بكند]». و وقتى هند در محضر آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ گفت : «ابوسفيان مردى بخيل است و به قدر كفايت به من و فرزندانم خرجى نمى دهد، آيا مى توانم بى آگاهى او از مالش برگيرم ؟ حضرت سخن او را بد و منكر نشمرد، و فرمود : به اندازه اى كه تو و فرزندانت را كفايت كند به نحو نيكو برداشت كن».

2- كمك كردن در رفع منكر و جلوگيرى از گناهان و برگرداندن گناهكار به صلاح، در اين صورت ذكر بدى و غيبت تنها به قصد درست و صحيح جايز است وگرنه جايز نيست.

3- براى خيرخواهى و راهنمائى كسى كه در امر ازدواج و سپردن امانت و امثال اينها مشورت مى كند. همچنين جرح كردن (يعنى شهادت به عدم عدالت) شاهد و مفتى و قاضى هرگاه درباره آنها سؤال شود. در اين صورت ذكر آنچه از عدم عدالت و اهليّت آنها براى فتوا دادن و قضاء مى داند جايز است به شرط آنكه به قصد صحيح و به نيّت ارشاد و راهنمائى باشد و انگيزه حسد يا تلبيس و تزوير شيطانى در ميان نباشد، و همچنين براى حفظ مسلمانان از شر و زيان يا سرايت فسق و بدعت. بنابراين كسى كه عالمى يا غير عالمى از مؤمنان را ببيند كه با بدكار يا فاسق يا بدعتگذارى رفت و آمد دارد، و بترسد كه به وى زيانى برسد و فسق و بدعت او در اثر مصاحبت به وى سرايت كند، جايز است كه او را از شر و فسق و بدعت وى آگاه سازد به شرطى كه انگيزه او صرفا ترس از رسيدن شر و فساد يا سرايت فسق و بدعت به وى باشد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «آيا از ذكر فاجر خوددارى مى كنيد تا مردم او را نشناسند؟ وى را به آنچه در اوست ياد كنيد تا مردم از وى بر حذر باشند».

و از جمله چيزهايى كه در بر حذر داشتن مسلمانان و حفظ آنها از شر و ضرر داخل است اظهار عيبى است كه مى داند در كالاى مورد خريد و فروش هست، هر چند فروشنده را خوش نيايد زيرا اظهار وى خريدار را از ضرر حفظ مى كند. مثلا شخصى را مى بيند كه مى خواهد مركبى بخرد و مى داند كه اين مال دزدى است يا عيب ديگرى دارد، بايد آن را بر خريدار آشكار كند، زيرا سكوت وى موجب زيان خريدار خواهد شد.

4- ردّ كسى كه خود را به ديگرى منسوب نمايد و نسبتى با او نداشته باشد.

5- ردّ اقوال اهل ضلالت يا رد دعوى باطل در دين.

6- شهادت دادن عليه كسى كه فعل حرامى را مرتكب شده باشد، در جائى كه بايد شهادت داد.

7- ضرورت شناسانيدن، كه هرگاه كسى به لقبى معروف باشد كه دلالت بر عيبى كند، و شناسانيدن او فقط به وسيله اين لقب باشد و در ذكر آن گناهى نهفته نيست، به شرط آنكه از راه ديگر معرفى وى ممكن نباشد شناسانيدن او به آن لقب اشكالى ندارد. دليل اين، فعل راويان و عالمان در اعصار و در بلاد اسلامى است، كه مثلا مى گويند : اعمش (آن كه از چشمش ‍ به علّت سستى و بيمارى آب مى ريزد) و اعرج (لنگ) و مانند اينها چنين روايت كرده اند، زيرا غالبا به صورتى است كه صاحب آن را از شنيدنش ‍ ناخوش نمى آيد.

8- هرگاه كسى كه از او سخن گفته مى شود سزاوار خوار داشتن و سبك شمردن باشد، از آنرو كه تظاهر به گناه و فسق مى كند، مثل ظلم و زنا و شرابخوارى و مانند اينها، به شرط آنكه به غير از گناهى كه آشكار ساخته به امر ديگرى تعدى نشود، زيرا گفتن آنچه غير علنى است غيبت و گناه شمرده مى شود. و امّا ذكر گناهى كه علانيه مرتكب شده گناه نيست، زيرا خود صاحبش از ذكر آن باكى ندارد و بلكه به آن تفاخر مى كند و علنى شدن آن را مى خواهد. و علاوه بر اين، اخبار بر جواز غيبت چنين كسى دلالت دارد، چنانكه بعضى از آنها ذكر شد.

رسول خدا فرمود : «من اءلقى جلباب الحياء من وجهه فلا غيبة له» «هر كه پرده حيا از رخسار بيندازد غيبتش رواست».

و فرمود : «ليس لفاسق غيبة» «غيبت فاسق ناروا نيست».

و ظاهر آن است كه ذكر عيوبى كه به آن تظاهر و تجاهر مى شود غيبت نيست، نه شرعا و نه لغة، نه اينكه غيبت است و چون شرعا از مستثنيات غيبت شمرده شده جايز است. جوهرى گفته است : «غيبت آن است كه پشت سر انسان چيزى گفته شود كه اگر بشنود غمگين گردد، كه اگر راست باشد غيبت ناميده مى شود و اگر دروغ باشد بهتان نام مى گيرد».

و جماعتى از علما در دو موضع ديگر غيبت را جايز دانسته اند : يكى آنكه دو يا چند نفر بر عيب كسى مطّلع باشند و بين خود باز گويند بى آنكه براى ديگرى كه از آن آگاه نيست اظهار كنند. و در بعضى از اخبارى كه گذشت دلالتى بر جواز آن هست. و ديگر غيبت كسانى كه محصور نباشند، چنانكه گفته مى شود : «فلان طايفه چنين مى گويند، يا اهل فلان شهر چنين اند». و مثل اينكه گفته شود : «بعضى از مردم چنين مى گويند يا چنين مى كنند، يا كسى كه امروز با او ملاقات داشتيم چنين بود»، در صورتى كه آن بعض يا آن شخص بر شنونده معلوم نباشد، ولى اگر به واسطه قرينهاى به شخص معيّنى دلالت كند غيبت حرام است، و همين طور اگر گفته شود : «يكى از مدّعيان علم»، اگر قرينه اى با آن باشد كه شخص خاصّى از آن فهميده شود غيبت است وگرنه، نه. و همچنين اگر مصنّفى در كتاب خود از فاضل معيّنى نام ببرد و گفتار او را بدون اينكه عذر ضرورى او را ذكر كند زشت و عيبناك گرداند غيبت است، و امّا اگر مطلب را بدون تعيين آن شخص ذكر كند، مثل اينكه بگويد : «يكى از فضلا خطا و لغزشى كرده»، غيبت نيست.

سرّ اينكه در غيبت شرط است كه تعريض (كنايه و گوشه زدن) به شخص معيّنى باشد، و اعتراض و تعرّض نسبت به مبهم و غير محصور غيبت نيست اين است كه با ابهام و منحصر نبودن [اشخاص مورد غيبت]، كسى را ناخوش نمى آيد، چنانكه اين حال معلوم است. و بعضى از اخبار به اين معنى دلالت دارد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ وقتى از كسى چيز ناخوشايندى سر مى زد مى فرمود : «چرا مردمى چنين و چنان مى كنند» بدون اينكه كننده آن را تعيين كند.

### دنباله : كفاره غيبت

كفّاره غيبت - بعد از توبه و پشيمانى براى آنكه ذمّه اش از حق خداوند بيرون رود - اين است كه از عهده حقّ شخصى كه غيبت او را كرده بر آيد. و راهش اين است كه اگر از دنيا رفته و يا در دسترس او نيست، براى او بسيار استغفار و دعا كند، تا اين دعا و طلب آمرزش در قيامت از حسنات وى به شمار رود و جبران سيّئه غيبت را بنمايد. و اگر زنده و در دسترس او باشد و از غيبت با خبر نشده، و در شنيدش احتمال دشمنى و فتنه رود، برايش ‍ بسيار دعا و طلب آمرزش نمايد و وى را با خبر نكند، و اگر خبر آن به او رسيده و يا نشنيده ولى در اظهار آن احتمال فتنه و عداوت نمى رود، از او حلّيّت بطلبد و عذر خواهى كند و اظهار تاءسّف نمايد و در ستايش و دوستى وى مبالغه كند و به اين شيوه چندان ادامه دهد تا دلش خوش شود و حلالش كند، و اگر قلبا راضى نشد و حلال ننمود همين عذر خواهى و اظهار دوستى حسنه اى است كه در قيامت برابر سيئه غيبت قرار مى گيرد.

و دليل اين بيان قول امام صادق عليه‌السلام است : «اگر غيبت كردى و به گوش آن غيبت شده رسيد، از او حلّيّت بخواه، و اگر نشنيده به او مرسان و استغفار كن»(146)، و اين براى آنست كه در حلّيّت خواستن در صورتى كه به گوش او نرسيده فتنه انگيزى و كينه توزى است، و كسى كه با خبر نشده در حكم كسى است كه به او دسترسى نيست يا در گذشته يا غايب است، و بنابراين قول پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «كفّاره غيبت كسى اين است كه براى او استغفار كنى»، بر صورتى حمل مى شود كه به وى دسترسى نباشد، و يا اگر در دسترس باشد آگاهانيدن و حلّيّت خواستن موجب فتنه انگيزى و عداوت گردد. و نيز اين قول آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «هر كه از برادرش مظلمه اى در آبرو يا مال به گردن دارد، از او حلّيّت بخواهد پيش از آنكه روزى بيايد كه درم و دينارى نيست، از حسنات او برگيرند، و اگر حسناتى نداشته باشد از سيّئات آن شخص ‍ بردارند و بر سيّئات او افزايند»، بر اين صورت حمل مى شود كه به گوشش ‍ رسيده يا اگر نرسيده اعلام و استحلال موجب فتنه و عداوت نخواهد شد.

### تتميم : بهتان

از آنچه گفته شد بر مى آيد كه بهتان اين است كه درباره مسلمانى چيزى گفته شود كه او را ناخوش آيد و در وى نباشد. حال اگر اين گفتار در غياب وى باشد دروغ و غيبت است، و اگر در حضورش باشد بدترين نوع دروغ است. و به هر تقدير، گناه آن از غيبت و دروغ بدتر و شديدتر است. خداى سبحان مى فرمايد :

«و من يكسب خطيئة اءو اثما ثمّ يرم به يريئا فقد احتمل بهتانا و اثما مبينا». (نساء، 111)

«هر كه خطايا گناهى مرتكب شود و آن را به گردن بى گناهى اندازد دروغى بزرگ و گناهى آشكار به گردن گرفته است».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «من بهت مؤمنا اءو مؤمنة، اءو قال فيه ما ليس فيه، اءقامه اللّه على تلّ من نار حتّى يخرج ممّا قاله فيه».

«هر كه به مرد مؤمن يا زن مؤمنه اى بهتان زند، يا درباره او چيزى بگويد كه در او نيست، خداوند او را بر تلّى از آتش وا دارد تا از عهده گفته خود بر آيد».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «من بهت مؤمنا او مؤمنه بما ليس ‍ فيه، بعثه اللّه عزّوجلّ فى طينة خبال، حتّى يخرج ممّا قال»، قلت : و ما طينة خبال ؟ قال : «صديد يخرج من فروج المومسات».

«هر كه به مرد مؤمن يا زن مؤمنه اى بهتان زند به آنچه در او نيست، خداى عزوجل او را در «طينت خبال» بر انگيزد و نگهدارد تا از آنچه گفته بيرون آيد، عرض كردم : «طينت خبال» چيست ؟ فرمود : چركى است كه از فرج زنان بدكاره بيرون آيد». (147)

به علاوه آنچه در مذمّت زبان و اينكه بدترين اعضاء و منبع بيشتر گناهان است وارد شده - چنانكه در جاى خود خواهد آمد - بر ذم غيبت و بهتان دلالت دارد، چنانكه بر ذم جميع آفات زبان - از آنچه گفته شد : از دشنام و لعن و طعن و استهزاء و غيره، و آنچه خواهد آمد : از دروغ، و مزاح، و فرو رفتن در باطل، و سخنان هرزه و بيهوده و مانند اينها - دلالت دارد.

### پيوست : ستايش و موارد حسن و قبح آن

چون غيبت بدگوئى است، پس ضدش مدح و ستايش و دفع مذمّت است، و بهتان چون دروغ است، پس ضدش راستگوئى است. و همچنان كه براى هر يك از آفات زبان ضدّ خاصّى هست، همچنين براى همه آنها يك ضد عام و كلّى هست و آن خاموشى است؛ چنانكه قبلا به آن اشاره شد. و ضد بهتان - راستگوئى - در بيان دروغگوئى خواهد آمد. و امّا ضدّ عامّ همه آفات زبان، در جاى خود كه دلالت بر ذمّ همه اين آفات دارد خواهد آمد. پس در اينجا به بيان مدح و آنچه از آن ستوده است اشاره مى كنيم، تا ضدى براى بهتان و فضيلتى براى قوه غضب يا شهوت باشد، و نيز از مدح و ستايشى كه ناپسنديده است و رذيلت يكى از اين دو قوه به شمار مى آيد ياد خواهيم كرد، بنابراين مى گوئيم :

شكّى نيست كه مدح و ستايش مؤمن در غيبت و حضور او پسنديده و مستحب است، زيرا نوعى شادمان ساختن اوست، و مدح و ثواب شادمان كردم مؤمن قبلا دانسته شد، و به علاوه در حديث است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اصحاب خود را مى ستود و تحسين مى كرد، و به جماعتى كه بعضى از مردگان خود را تعريف و تمجيد مى كردند فرمود : «بهشت براى شما واجب شد، و شما گواهان خداوند در زمين هستيد». و در خبر است «كه هر يك از فرزندان آدم را همنشينانى چند از ملائكه هست، كه وقتى برادر مسلمان خود را به نيكوئى ياد كند، فرشتگان گويند : مثل اين براى تو باد، و هرگاه به بدى ياد كند، گويند : اى فرزند آدم كه عيوب تو پوشيدهاست، مشغول خود باش، و خدا را شكر كن كه عيب تو پوشيده داشت».

و ليكن هر گونه مدح و ستايشى خوب و پسنديده نيست، بلكه در صورتى نيك و ستوده است كه از آفات آن مصون باشد، بدين نحو كه آن ستايش، راست باشد و ستاينده راه افراط نپويد كه به دروغ بيانجامد، و رياكار و دورو نباشد، به اين صورت كه اظهار دوستى كند در حالى كه در واقع دلش خالى از محبّت باشد خواه در مدحى كه مى كند راستگو باشد يا نباشد، و ظالم و فاسق را نستايد هر چند در آنچه درباره وى مى گويد صادق باشد، زيرا وى به مدح او شاد مى شود، و شادمان ساختن ظالم يا فاسق جايز نيست.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «انّ اللّه ليغضب اذا مدح الفاسق» «هر گاه فاسق را بستايند خداوند خشمناك مى شود». بلكه ظالم فاسق را بايد با مذمّت غمگين ساخت و ستايش نكرد تا شاد و خوشحال گردد. و نيز چيزى را كه تحقيق نكرده و راهى براى اطلاع از آن نيست نگويد.

اين آفت، در ستايش از اوصاف مطلق و پنهان پديد مى آيد، چنانكه گويى : فلانى متّقى و پارسا و زاهد و خيّر است، يا اينكه فلانى عادل و راضى است، و مانند اينها؛ كه راست بودن مدح در اين موارد متوقّف است بر وجود دلائل و آگاهى از درون اشخاص، و تحقّق اين دو بسيار نادر است. و غالبا ستايش به امثال اين امور بدون تحقّق و درنگ و تاءنىّ است.

و همچنين مدح كسى باعث كبر و خودبينى او نشود كه اينها موجب هلاك است، و سبب نگردد كه ممدوح از خود راضى شود و همين او را در عمل سست كند، زيرا كسى كه زبانها به مدح و ستايش وى گشوده شود خودپسند مى گردد و مى پندارد به اوج رسيده، و اين موجب سستى در عمل مى شود، آن كه دامن عمل به كمر مى بندد خود را مقصّر و كوتاه مى بيند، و از اينرو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به مردى كه در خدمت حضرت ديگرى را مدح كرد فرمود : «واى بر تو! گردن رفيقت را شكستى، اگر به آن گوش دهد [و باورش آيد] رستگار نخواهد شد». و فرمود : «هرگاه برادر خود را در حضور او بستائى، گويا تيغ بر گلوى او كشيده اى». و نيز به كسى كه مردى را مدح مى كرد فرمود : «آن مرد را پى كردى (148) خدا ترا پى كند!» و فرمود : «اگر مردى با كارد تيز به ديگرى حمله كند، براى او بهتر است از اينكه روياروى وى را مدح و ثنا گويد».

رازى كه در اين اخبار هست اين است كه : مدح و ستايش موجب سستى در عمل مى شود، و يا كبر و عُجب پديد مى آورد و همانند گردن زدن و پى كردن و تيغ بر كشيدن كُشنده است. پس اگر مدح از آفات مربوط به ستاينده و ستايش شده سالم و در امان بماند پسنديده است و اگر نه ناپسند است. و با اين بيان مى توان بين اخبارى كه در مدح آن وارد شده - چنانكه گذشت - و آنچه در مذمّت آن رسيده جمع كرد.

پس ستاينده بايد از آفات مربوط به خود بر حذر باشد، و ممدوح نيز بايد از كبر و عجب و سستى و ريا احتراز كند، به اين كه خود را بشناسد و خطر سرانجام كار را به ياد داشته باشد، و از نكات باريك ريا غافل نماند، و كراهت و ناخوشايندى خود را از مدح نشان دهد، و سخن پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به اين معنى اشاره دارد كه فرمود : «اءحثوا التّراب فى وجوه المدّاحين» «بر روى ستايشگران خاك بپاشيد».

و بالجمله : كسى كه او را مدح گويند نبايد حالش به واسطه مدح تفاوت كند، و اين امر فرع بر خودشناسى و تذكّر اين نكته است كه ستاينده لغزشهاى او را نمى داند. و سزاوار است كه اظهار كند كه او آنطور كه معرفى مى كنند نيست. يكى از صالحان وقتى او را مدح كردند گفت : «خدايا اينها مرا نمى شناسند و تو مرا مى شناسى». و امير مؤمنان هنگامى كه او را مدح و ثنا گفتند فرمود : «خدايا آنچه اينان نمى دانند بر من ببخشاى، و به آنچه مى گويند مرا بازخواست مكن، و مرا بهتر از آنكه مى پندارند قرار ده».

نكته ديگر اينكه ظاهرا گشادگى خاطر و سرور و شادمانى به سبب شنيدن مدح مؤ اخذه و بازخواستى ندارد، زيرا اين طبيعى و جبلّى آدميان است كه اگر كمالى به آنان نسبت داده شود شاد و خوشحال مى شوند، ولى شرط است كه از اين شاد شدن خوشش نيايد، و خود را بر اين شادمانى مورد عتاب و سرزنش قرار دهد، و در بر طرف كردن آب بكوشد، زيرا مقتضاى عقل اين است كه آدمى با وجود كمال شاد و خوشحال باشد نه به سبب نسبت دادن آن به وى. پس آنچه به وى نسبت داده مى شود اگر در او باشد، بايد شادى و سرورش از داشتن آن باشد نه از نسبت دادن آن به وى، كه شادمانى به سبب گفتن كسى به اينكه تو صاحب اين كمالى حماقت و سفاهت است. و اگر در او وجود نداشته باشد، بايد اندوهناك و خشمگين شود، زيرا آن مدح در واقع استهزاء و مسخره است.

حاصل اينكه : عاقل نبايد به مدح و ستايش ديگران خوشدل و شادمان شود و يا از مذمّت آنها محزون و اندوهگين گردد، زيرا كسى كه ياقوت سرخ نفيسى دارد او را چه زيان كه كسى بگويد خر مُهره اى است، و اگر مُهره اى دارد چه سود كه ديگرى بگويد ياقوت است.

و از آنهاست :

### دروغ

دروغ اقسامى دارد :

1- دروغ در گفتار، يعنى خبر دادن از چيزهائى بر خلاف آنچه هستند، و آن از عداوت يا حسد و يا خشم ناشى مى شود، و در اين صورت از رذائل قوه غضب است؛ و يا از مالدوستى و طمع سرچشمه مى گيرد و يا از عادتى است كه به سبب معاشرت با دروغگويان پديد مى آيد، و در اين حال از رذائل قوه شهوت است.

2- دروغ در نيّت و اراده، و آن عدم خلوص نيّت براى خداست، به اين نحو كه تنها خداى سبحان برانگيزنده طاعات و اعمال او نباشد، بلكه چيزى از لذايذ و بهره هاى نفسانى به آن آميخته شود. و اين گونه دروغ به ريا بر مى گردد، و گفته خواهد شد كه از رذائل كدام قوه است.

3- دروغ در عزم و تصميم بر كار خير، به اين معنى كه در عزم بر كار خيرى نوعى سستى و ضعف و ترديد وجود داشته باشد كه با صدق در عزم مخالف و متضاد باشد، و اين نيز از فساد و زبونى قوه شهوت است.

4- دروغ در وفاى به عزم، كه نفس گاهى و در حالتى به آسانى تصميم مى گيرد، زيرا وعده دادن برايش سختى و مشقّتى ندارد. ولى چون حقايق به وقوع پيوست، و قدرت و تمكّن [بر لذات] حاصل شد، و شهوتها به هيجان آمد، عزيمت به نابودى مى گرايد، و وفاى به عزم تحقّق نمى يابد، و اين نيز از رذائل قوه شهوت و از انواع شره است.

5- دروغ در اعمال، و آن اين است كه اعمال ظاهرى وى دلالت بر صفتى در باطن او مى كند كه فاقد آن است، و به عبارت ديگر باطنش مثل ظاهرش و يا بهتر از آن نيست. و اين حالتى است غير از ريا، زيرا رياكار كسى است كه در اعمال خود غير از خداى تعالى را در نظر دارد، و چه بسيار كه شخصى در نماز به حال خشوع ايستاده است و مقصودش مشاهده و دين كسى غير از خدا نيست ولى در دل از خدا و از نماز غافل است، به طورى كه اگر كسى به خشوع و فروتنى و تضرّع ظاهريش بنگرد گمان مى كند كه به تمامى وجود از همه چيز و همه كس بريده و به حضرت پروردگار پيوسته، و ما سواى او را از صفحه دل محو نموده، و حال آنكه بكلّى از خداى تعالى غافل و به امور دنيوى متوجّه است. و همچنين گاهى مردى چنان با آرامش ‍ و وقار راه مى رود كه بيننده او را با سكون خاطر و آرامش دل مى انگارد، در حالى كه درونش متّصف به اين صفت نيست. پس چنين شخصى در عمل كاذب است هر چند ريا كار هم نيست كه به خلق التفات داشته باشد. و نجات از اين گونه دروغ جز با يكسان كردن درون و بيرون يا بهتر ساختن باطن از ظاهر ممكن نيست. بر اين گونه دروغ گاهى از رذائل قوه شهوت است و گاهى از رذائل قوه غضب، و زمانى از پستى و تباهى قوه مدر كه، كه باعث آن هم وجود وسوسه هاست.

6- دروغ در مقامات دينى، مانند دروغ در خوف و رجاء، و زهد و تقوا، و حُبّ و تعظيم، و توكّل و تسليم، و ديگر فضائل اخلاقى، زيرا براى اين فضائل مبادى و اصولى است كه نامهاى آنها با تحقّق و ظهور آنها قابل اطلاق است، و نيز حقايق و لوازم و غاياتى دارند كه صادق حقيقى كسى است كه به آنها نائل شده باشد، و هر كه به آنها نرسيده باشد در ادعاى خود كاذب است. مثلا مبداء خوف از خداى تعالى ايمان به خداست، و حقيقت خوف سوز و درد درون است، و لوازم و آثارش زردروئى و لرزش اندامهاى تن و تيرگى معيشت و پريشانى فكر (در امر دنيا) و امثال اينهاست. و غايات و نتايج آن اجتناب از گناهان و بديها و مواظبت بر طاعت و عبادتهاست. پس هر كه به خداى تعالى ايمان داشته باشد خائف بودن از خدا بر او صدق مى كند و نام خوف را مى توان بر او اطلاق كرد، جز اينكه اگر سوز دل و تيرگى زندگى و كوشش در عمل همراه آن نباشد خوف او كاذب است، و اگر اين آثار با او باشد خوفش صادق است، يعنى به خوف حقيقى رسيده است.

امير مؤمنان - صلوات اللّه عليه - فرمود : «ايّاكم و الكذب، فانّ كلّ راج طالب، و كلّ خائف هارب (149)» «از دروغ بپرهيزيد، زيرا هر اميدوارى به دنبال مطلوب خود است، و هر بيمناكى [از چيزى كه مى ترسد] گريزان است». يعنى هر كه به چيزى اميد دارد، در طلب آن و تحصيل اسباب آن مى كوشد و شما اين گونه نيستيد، و هر كه از چيزى ترس دارد از آنچه او را به بيم نزديك مى كند گريزان است، و شما چنين نيستيد. و اين سخن همانند گفتار اوست در نهج البلاغة :

«كذب و اللّه العظيم ! ما باله لا يتبيّن رجاؤ ه فى عمله ! و كلّ من رجا عرف رجاؤ ه الاّ رجاء اللّه، فانّه مدخول، و كلّ خوف محقّق الاّ خوف اللّه، فانّه معلول (150)... ».

«سوگند به خداى بزرگ كه دروغ مى گويد! چگونه است حال او كه اميدواريش به خداوند در عملش نمايان نيست، هر كه به چيزى اميدوار است اميد او [از عملش] شناخته مى شود مگر اميد به خدا كه خالص نباشد، و هر ترسى [آثارش] مسلّم است مگر ترس از خدا كه سست و نا استوار باشد... ».

امّا چون دروغ در موارد مذكور به عدم باز مى گردد (چنانكه دروغ در ايمان، يعنى بى ايمانى و دروغ در خوف، يعنى ترس نداشتن و... ) بنابراين رذيله اى است كه در هر مورد به قوه اى متعلّق است كه فضيلتش نيز به آن متعلّق است. از آنچه گفته شد آشكار است كه : كسى كه ايمان دارد يعنى به شهادتين اقرار مى كند و در عين حال فاقد حقيقت ايمان است، يعنى يقين قطعى به وجود مبداء و معاد، يا به لوازم و غايات آن، يعنى ترس راستين از خداى تعالى و تعظيم حقيقى او و كوشش كافى در فرمان بردن از او امر و نواهى او ندارد، در ادعاى ايمان دروغگوست.

## فصل 18 : ذمّ دروغ

دروغ قبيح ترين و بدترين گناهان و خبيث ترين و زشت ترين عيبهاست. خداى سبحان مى فرمايد :

«انّما يفترى الكذب الّذين لا يؤ منون». (نحل، 105)

«دروغ را كسانى مى سازند كه ايمان ندارند».

«فاءعقبهم نفاقا فى قلوبهم الى يوم يلقونه بما اءخلفوا اللّه ما وعدوه و بما كانوا يكذبون». (توبه، 78)

«خداوند به سزاى آن خلف وعده اى كه با خدا كردند و براى آن دروغها كه مى گفتند در دلشان تا روزى كه به پيشگاه او مى روند نفاق افكند».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «ايّاكم و الكذب، فانّ الكذب يهدى الى الفجور، و الفجور يهدى الى النار».

«از دروغ بپرهيزيد زيرا دروغ به بدكارى مى كشاند و بدكارى آدمى را به جهنّم مى رساند».

و فرمود : «هرگاه مؤمنى بدون عذر [شرعى] دروغ گويد هفتاد هزار فرشته بر او لعنت مى كنند، و از دلش تعفّن و گندى بر آيد تا به عرش رسد، و حاملان عرش وى را لعنت كنند، و خداوند براى آن دروغ هفتاد زنا بر او نويسد، كه آسانترين آنها زناى با مادر است (151)».

از آن حضرت پرسيدند : «آيا ممكن است مؤمن ترسو باشد؟ فرمود : آرى ! پرسيدند : و بخيل باشد؟ فرمود : آرى ! پرسيدند : و دروغگو باشد؟ فرمود : نه!»

و فرمود : «كبرت خيانة اءن تحدث اءخاك حديثا هو لك به مصدق و انت له كاذب».

«خيانتى بزرگ است كه به برادرت سخنى گوئى كه راستگويت شمارد و تو به او دروغ بگوئى».

و فرمود : «الكذب ينقص الرّزق». «دروغ روزى را كم مى كند».

و فرمود : «ويل للّذى يحدّث فيكذب ليضحك به القوم ! ويل له ويل له».

«واى بر آن كه سخن دروغ گويد تا حاضران را بخنداند! واى بر او واى بر او!»

و فرمود : «گويا مردى نزد من آمد و گفت : برخيز، برخاستم و با او روانه شدم تا رسيدم به دو نفر يكى ايستاده بود و ديگرى نشسته، در دست ايستاده قلابى از آهن بود و آن را در كُنج دهان آن كه نشسته بود فرو مى بُرد و مى كشيد تا از شانه به پشت او مى رسيد، سپس بيرون مى آورد و به طرف ديگر فرو مى بُرد و مى كشيد، و همچنان اين عمل را تكرار مى كرد، به آن كه با من گفتم : اين چيست ؟ گفت : اين مرد [نشسته] دروغگوست كه تا روز قيامت اين گونه در گور عذاب مى شود».

و فرمود : «مى خواهيد شما را به بزرگترين گناهان كبيره خبر دهم ؟ شرك به خدا، و رنجاندن پدر و مادر، و دروغگويى».

و فرمود : «بنده وقتى دروغ مى گويد فرشتگان از گند عمل او تا يك ميل از وى دور شوند».

و فرمود : «شيطان سرمه و ليسيدنى و بوئيدنى دارد. ليسيدنى او كذب است، و بوئيدنى اش غضب است، و سرمه اش خواب است (152)».

حضرت عيسى عليه‌السلام به اصحاب خود فرمود : «هر كه بسيار دروغ گويد آبرويش مى رود».

امير مؤمنان فرمود : «لايجد العبد طعم الايمان حتّى يترك الكذب، هزله وجدّه». «بنده مزه ايمان را نمى يابد تا دروغ را ترك كند، چه شوخى باشد و چه جدّى».

و فرمود : «بزرگترين خطاها در نزد خداوند خطاى زبان و دروغ است، و بدترين پشيمانى ها پشيمانى در قيامت است».

و امام على بن الحسين عليه‌السلام فرمود : «اتّقوا الكذب الصّغير منه و الكبير فى كلّ جدّ و هزل؛ فانّ الرّجل اذا كذّب فى الصّغير اجترا على الكبير».

«از دروغ، كوچك و بزرگش و جدى و شوخى اش بپرهيزيد؛ زيرا كسى كه در امر كوچك دروغ گفت بر دروغ بزرگ نيز جراءت پيدا مى كند. »

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «انّ اللّه عزّوجلّ جعل للشّرّ اقفالا، و جعل مفاتيح تلك الاقفال الشّراب، و الكذب شرّ من الشّراب».

«خداى عزوجل براى بدى قفلها قرار داده، و كليد اين قفلها شراب است، و دروغ از شراب بدتر است».

و فرمود : «انّ الكذب هو خراب الايمان». «دروغ ويران كننده ايمان است».

و فرمود : «انّ اءوّل من يكذّب الكذّاب اللّه عزّوجلّ، ثمّ الملكان اللّذان معه، ثمّ هو يعلم اءنّه كاذب».

«اول كسى كه دروغگو را تكذيب كند خداى عزوجل است، سپس دو فرشته اى كه با او هستند، و آنگاه خود او هم مى داند كه دروغگوست».

و امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرمود : «جعلت الخبائث كلّها فى بيت، و جعل مفتاحها الكذب».

«همه پليديها در خانه اى نهاده شده و كليد آن خانه دروغ است».

اخبارى كه در نكوهش دروغ رسيده بيشمار است. و بدترين انواع دروغ از لحاظ گناه و نافرمانى دروغ بر خدا و رسول و ائمه عليه‌السلام است، و در مذمّت آن همين بس كه روزه را باطل مى كند و موجب قضاء و كفّاره مى شود (بنابر اقوى).

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «انّ الكذبة لتفطّر الصّائم». «يك دروغ روزه روزه دار را مى گشايد»، راوى عرض كرد : كداميك از ماست كه چنين كارى از او سر نزند؟ (كه دروغى نگويد)، فرمود : «ليس حيث ذهبت، انّما الكذّب على اللّه تعالى و على رسوله و على الائمّة عليه‌السلام » «آن دروغ كه تو پنداشته اى مراد نيست، بلكه دروغ بر خداى تعالى و رسول او و ائمّه عليه‌السلام است. »

و فرمود : «الكذب على اللّه و على رسوله و على الاءوصياء عليه‌السلام من الكبائر»

«دروغ بر خدا و رسول او و بر اوصياء عليه‌السلام از گناهان كبيره است».

در نزد آن حضرت عليه‌السلام از اينكه «بافنده ملعون است» سخن به ميان آمد، فرمود : «اين، بافنده اى است كه بر خدا و رسول او دروغ مى بافد».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «لا تكذب علينا كذبة، فتلب الحنيفيّة (153)». «بر ما دروغى مبند، كه دين خود را بر باد دهى».

## فصل 19 : موارد تجويز دروغ

دروغ حرام است، زيرا در آن زيانى متوجّه مخاطب يا غير اوست، يا موجب مى شود كه مخاطب به خلاف واقع معتقد شود و اين سبب جهل او مى گردد. اين گونه دروغ با اينكه آسانترين و كم گناهترين درجات آن است نيز حرام است، زيرا القاء خلاف واقع به ديگرى و سبب جهل او شدن جايز نيست جز اينكه هرگاه به دست آوردن مصلحت مهمّى متوقّف بر دروغ باشد، و با راستگوئى نمى توان به آن رسيد، حُرمتش بر طرف مى شود و گناهش از ميان مى رود، و اگر تحصيل اين مصلحت واجب باشد، مانند نجات مسلمانى از قتل و اسارت، يا حفظ آبرو يا مال محترم او، دروغ در اين صورت واجب مى شود. و اگر آن مصلحت به حد وجوب نرسد ولى راجح باشد، دروغ جايز يا مثل آن مصلحت راجح است، مانند اصلاح بين مردم و غلبه بر دشمن در جنگ، و دلشاد و خشنود كردن همسر، و اخبارى وارد شده كه هرگاه به دست آوردن اين مقاصد سه گانه متوقّف بر دروغ باشد گفتن آن جايز است (154)، چنانكه روايت شده است كه : رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در چيزى دروغ را رخصت نمى داد مگر در سه مورد : سخنى دروغى كه آدمى به قصد اصلاح بگويد، سخن دروغى كه در جنگ بگويد، و سخنى كه زن و شوهر با يكديگر گويند».

و فرمود : «ليس بكذاب من اءصلح بين اثنين فقال خيرا». «هر كه ميان دو تن اصلاح دهد و سخن نيكوئى بگويد دروغگو نيست».

و فرمود : «كلّ الكذب يكتب على ابن آدم، الاّ رجل كذب بين رجلين يصلح بينهما».

«هر دروغى بر فرزند آدم نوشته مى شود مگر مردى كه با دو كس دروغ گويد كه ميانشان اصلاح دهد».

و فرمود : «همه دروغها ناگزير ثبت مى شود مگر دروغى كه مرد در جنگ بگويد، كه جنگ خدعه كردن است، يا وقتى ميان دو كس كدورت و ملالى باشد و ميانشان اصلاح كند، يا مرد با زن خود سخنى گويد كه او را خوشدل سازد».

و فرمود : «لا كذب على المصلح» «بر اصلاح كننده دروغى نيست».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «كلّ كذب مسؤ ول عنه صاحبه يوما الاّ كذبا فى ثلاثة : رجل كائد فى حُرُوبِهِ فهو موضوع عنه، اءو رجل اءصلح بين اثنين يلقى هذ بغير ما يلقى به هذا، يريد بذلك الاصلاح ما بينهما، او رجل وعد اءهله شيئا و هو لا يريد اءن يتمّ لهم».

«هر دروغگوئى در يك روزى مورد بازخواست و پرسش است مگر در سه چيز : مردى كه در جنگ نيرنگ زند كه گناهى بر او نيست، يا مردى كه ميان دو كس اصلاح كند كه با اين برخوردى كند غير از آنچه با ديگرى برخورد كند (يعنى سخنى از قول يكى به ديگرى بگويد كه نگفته)، و مرادش از اين كار اصلاح بين آن دو باشد، يا مردى كه به خانواده خود چيزى وعده دهد كه قصد انجام آن را نداشته باشد (يا نمى تواند يا بر او واجب نيست»).

و فرمود : «الكلام ثلاثة : صدق و كذب و اصلاح بين النّاس».

«سخن سه گونه است : راست و دروغ و اصلاح ميان مردم»، پرسيدند : اصلاح ميان مردم چيست ؟

فرمود : «تسمع فى الرّجل كلا ما يبلغه فتخبث نفسه، فتلقاه و تقول : قد سمعت من فلان فيك من الخير كذا و كذا، خلاف ما سمعت منه»(155)

«از كسى سخنى درباره ديگرى مى شنوى كه اگر به گوشش برسد بد دل مى شود، و تو او را ببينى و بگوئى : از فلانى شنيدم كه درباره تو چنين و چنان ذكر خير مى كرد، بر خلاف آنچه شنيدى».

هر چند اين اخبار در خصوص مقاصد سه گانه است، ليكن غير از اينها ممكن است مقاصد ضرورى ديگرى باشد كه در مصلحت بالاتر يا مثل اينها باشد و بنابراين از باب اولويّت يا اتّحاد طريق به آنها مى پيوندد. و از اخبارى كه در ذم پرده درى و كشف عيوب و زشتيهاى مردم وارد شده چنين بر مى آيد كه در اين موارد بايد اظهار بى اطّلاعى نمود، هر چند مطّلع باشد و اظهار بى اطّلاعى دروغ باشد [زيرا مصلحت و دليل موجّهى وجود دارد]. بنابراين هرگاه كسى دروغى گفت كه وسيله بود براى مقاصد صحيح ضرورى به جهت خود يا مسلمانى ديگر بر او گناهى نيست، مثلا اگر ظالمى او را بگيرد و مالش را بخواهد مى تواند انكار كند، و اگر سلطان ستمكارى او را دستگير كند و درباره كار بدى كه بين خود و خدا دارد بپرسد مى تواند انكار كند، و اگر از عيب يا سرّ برادر مسلمانش بپرسد سزاوار است كه اظهار بى اطّلاعى نمايد، و اگر بين دو نفر نزاع و فسادى روى داد مى تواند براى اصلاح ميان آنها دروغ گويد، و اگر همسرش جز به وعده اى كه وى قدرت انجام آن را ندارد اطاعت نمى كند جايز است كه فعلا وعده اى براى دل خوشى او بدهد هر چند كه در وعده خود صادق نباشد. و نيز به كودكان براى ترغيب به درس خواندن و يادگيرى و مانند آن كه جز به وعده و وعيد فرمان نمى برند، دادن چنين وعده هائى جايز است، اگر چه قصدش وفاى به آنها نباشد(156). همچنين اگر كسى از وى مكدّر باشد، و جز به عذرخواهى خوشدل نمى شود، جايز است كه منكر قول يا فعل خطا شود و اظهار دوستى نمايد، هر چند راست نباشد.

حاصل آنكه : دروغ براى دفع ضرر يا شر يا فساد جايز است به شرط آنكه قصد و نيّت صحيح در ميان باشد. در خبر است كه : دروغِ مباح نوشته و محاسبه مى شود تا صحّت نيّت گوينده معلوم گردد، پس اگر قصدش ‍ صحيح بود مورد عفو قرار مى گيرد وگرنه مؤ اخذه و مجازات مى شود. بنابراين سزاوار است كه بكوشد تا نيّتش صحيح باشد، و تا ناچار نشود از آن احتراز جويد، و به حد واجب اكتفا نمايد، و به آنچه ضرورى و مورد نياز نيست تعدى نكند.

و شكّى نيست كه آنچه واجب و ضرورى است دروغى است كه اگر ترك شود محذور (آنچه بايد از آن حذر كرد) يا ضرر مهمّى پيش آيد، ولى هر دروغى كه براى افزايش مال و جاه و مانند اينها كه مى توان از آنها بى نياز بود گفته شود قطعا حرام است، زيرا از دست دادن آنها موجب زيان و تباهى و نابودى نخواهد بود بلكه برخى از لذات نفسانى را از انسان مى گيرد. و همچنين است فتواى عالم در آنچه تحقيق نكرده و فتواى كسى كه اهليّت فتوا دادن ندارد و براى اظهار فضل يا طلب جاه و مال به آن مبادرت مى كند، بلكه گناه و حرمت اين گونه دروغ بدتر و شديدتر است، زيرا در عين اينكه دروغ غير ضرورى است كذب بر خدا و رسول اوست.

بنابراين دروغ هرگاه وسيله اى است براى دست يافتن به چيزى كه ضرورى نيست و مى توان از آن بى نياز بود مطلقا حرام است. و اگر وسيله است براى آنچه نمى توان از آن بى نياز بود بايد محذور دروغگوئى با محذور راستگوئى سنجيده شود، و آنچه در نظر شرع بدتر است رها شود(157). بيان مطلب اين است كه : دروغ فى نفسه محذور (حذر كردنى، مورد ترس و پرهيز) است، و راستگوئى در مواضع مذكور (كه استثنائى است) موجب بروز محذور است، پس بايد دو محذور را مقابل قرار داد و با ترازوى عدل سنجيد، اگر محذور كذب آسانتر و كم ضررتر از محذور صدق است دروغ ترجيح دارد، و اگر محذور صدق آسانتر و كم ضررتر است راستگوئى واجب است، و گاهى دو محذور برابر هم قرار مى گيرد به نحوى كه در آدمى ترديد پيدا مى شود، و در اين حال راستگوئى اءولى و برتر است، زيرا دروغ در اصل حرام است، و تنها به ضرورت يا نياز مهمّى مباح مى شود، و اگر در وجود حاجت مهمّى شك پيش آيد، بايد به اصل تحريم بازگشت.

### تنبيه : توريه (158) و مبالغه

در هر جا كه دروغ رواست، اگر ممكن باشد كه دروغ صريح گفته نشود و به تعريض (159) و توريه تبديل شود البتّه بهتر است. و اينكه گفته شده : در معاريض (سخنهاى پوشيده غير صريح، كلامى كه معنى آن پوشيده و پنهان باشد) فراخى و گشايشى براى دروغ هست، و آدمى را از دروغ بى نياز مى كند، مراد اين نيست كه بدون نياز و ضرورت، تعريض جايز است، زيرا تعريض به دروغ قائم مقام تصريح به آن است. زيرا اشكال و محذور كذب اين است كه چيزى را بر خلاف آنچه فى نفسه هست بفهمانى، و اين امر در دروغ به وسيله معاريض (كنايه و توريه) وجود دارد. بنابراين مراد اين است كه تعريض وقتى جايز است كه انسان به دروغ گفتن ناچار شود و ضرورت و حاجتى پيش آيد و مصلحتى اقتضا كند مثلا مصون ماندن از ظالمان و اشرار، كه اگر كسى به دروغ در اين گونه موارد ناچار شود براى او رواست، زيرا گفتار او بر مقتضاى حق و دين است، و او در حقيقت راستگوست، اگرچه كلام او غير از آن را بفهماند، از اينرو كه قصد و نيّتش راست و صحيح و اراده اش در طريق خير و صلاح است. و چنين سخنى بيرون از حقيقت صدق نيست، زيرا راستگوئى مقصود ذاتى نيست، بلكه بايد به معنى و حقيقت آن توجّه نمود. بلى، در اين موارد بايد به توريه و كنايه متوسّل شد تا راهى يافت كه الفاظ نيز راست باشد، اگرچه معاريض در اينكه خلاف واقع را مى فهماند با دروغ صريح شريك است. و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ وقتى قصد سفرى داشت مقصد را پنهان مى كرد (توريه ) و چنين مى نمود كه مقصد ديگرى دارد، تا خبر به دشمنان نرسد و او را تعقيب نكنند.

و از دلائل جواز تعريض (سر بسته و به كنايه سخن گفتن) به شرط صحّت نيّت، روايتى است در احتجاج كه : «از حضرت صادق عليه‌السلام درباره قول خداى تعالى در داستان ابراهيم عليه‌السلام :

«قال بل فعله كبيرهم هذا فاساءلوهم ان كانوا ينطقون». (انبياء، 63)

«گفت بلكه اين بزرگشان چنين كرده است، اگر سخن مى گويند از خودشان بپرسيد» سؤال كردند، فرمود : نه بت بزرگ بتها را شكسته بود و نه ابراهيم دروغ گفت. پرسيدند : چگونه ؟ فرمود : ابراهيم گفت : اگر سخن گفتن مى توانند از آنها بپرسد(160)، يعنى اگر سخن مى گويند بت بزرگ هم اين كار را كرده، و اگر سخن نمى گويند بت بزرگ هم كارى نكرده، پس نه آنها سخن گفتند و نه ابراهيم عليه‌السلام دروغ گفت». و نيز درباره اين قول خداى تعالى :

«ايّتها العير انّكم لسارقون». (يوسف، 70)

«اى كاروانيان ! شما دزدانيد(161)».

پرسيدند. فرمود : «آنان يوسف را از پدرش دزديدند [امّا جام ملك را ندزديدند]، مگر نمى بينيد كه وقتى [برادران يوسف] گفتند : چه گم كرديد، گفتند : جام پادشاه را گم كرده ايد، و نگفتند : شما جام را دزديدند. آنها يوسف را از پدر دزديده بودند».

و نيز درباره قول ابراهيم عليه‌السلام :

«فنظر نظرة فى النّجوم. فقال انى سقيم» (صافات، 88 و 89)

«پس نظرى به ستارگان كرد و گفت : من بيمارم».

پرسيدند، فرمود : «ابراهيم بيمار نبود و دروغ هم نگفت، قصدش اين بود كه در دين خود بيمار است، يعنى مُرتاد(162) (جوينده) است».

راه تعريض و توريه : اين است كه گوينده با مخاطب به لفظى سخن گويد كه در آن دو احتمال برود يكى غير مطابق با واقع كه احتمالش ظاهرتر باشد و مخاطب گفته وى را بر اين معنى حمل كند، و احتمال دوم كه مطابق با واقع و مراد گوينده است، چنانكه از خبر «احتجاج» [كه نقل شد] بر مى آيد. مثلا : اگر ظالمى ترا بجويد و تو در خانه ات باشى و نخواهى بيرون آيى، به كسى مى گويى انگشت خود را در جايى بگذارد و بگويد : او اينجا نيست. و اگر سخن ناسزائى درباره كسى گفته باشى و به او رسيده باشد، و بخواهى بدون آنكه دروغ بگوئى دل او را خوش كنى، بگو : خدا نخواسته باشد كه من چنين بگويم يا پناه به خدا اگر چنين گفته باشم يا بگو : تو بالاتر از آنى كه چنين سخنى درباره تو بتوان گفت، و امثال اينها.

از آنچه كه گفته شد معلوم است كه هر تعريضى (كنايه و توريه) كه براى غرض باطلى گفته شود در جايز نبودن مانند تصريح است، زيرا ديگرى را به گمان دروغ مى اندازد. بلى، گاهى سخن سربسته و كنايه و توريه براى غرضى اندك و كوچك، مثل خوشدل كردن ديگرى با مزاح، مباح است، مانند قول پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «پيرزن به بهشت نمى رود» و «در چشم شوهر تو سفيدى است»، كه قبلا ذكرشد، و امثال اينها.

و از دروغهايى كه جايز است و موجب فسق نمى شود، مبالغه اى است كه بر حسب عادت ميان مردم متعارف است مثل اينكه بگوئى : صد بار به تو گفتم، و صد مرتبه تو را خواستم، و مانند اينها كه مراد گوينده تفهيم تحقّق اين عدد نيست، بلكه رساندن مبالغه و تاءكيد است. پس اگر او را فقط يك بار مطلب كرده دروغ گفته است، و اگر چند بار طلب كرده كه بيش از حدّ عادت باشد، اگر چه به صد نرسيده باشد، گناه نكرده است.

و از جمله دروغهائى كه گناه نيست آنست كه در انواع مَجاز و استعاره و تشبيه به كار مى رود، زيرا غرض از آنها تفهيم نوعى مناسبت و مبالغه است نه ادعاى حقيقت و مساوات از جميع جهات.

و از دروغهائى كه مردم به آن عادت كرده اند و آن را آسان مى گيرند، آنست كه وقتى كسى را به خوردن طعام تعارف كنند بگويد اشتها ندارم و حال آنكه گرسنه و داراى اشتهاست. اين گونه دروغ مورد نهى است چنانكه بعضى از اخبار بر آن دلالت دارد، مگر اينكه غرض صحيحى در آن باشد. و از دروغهائى كه عادى و متعارف است اين است كه كس بگويد : خدا مى داند كه چنين است در صورتى كه مى داند چنين نيست، و اين بدترين نوع دروغ است. عيسى عليه‌السلام فرمود : «از بزرگترين گناهان در نزد خداوند اين است كه بنده بگويد : خدا مى داند كه چنين است در حالى كه خلاف واقع بگويد». و از دروغهائى كه گناهى بزرگ است و در آن سهل انگارى مى شود، دروغ در نقل خواب است. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «از گناهان بزرگ اين است كه كسى خود را به غير پدرش ‍ نسبت دهد، يا آنچه در خواب نديده بگويم ديده ام، يا سخنى به من نسبت دهد كه نگفته ام».

### دنباله : گواهى دروغ - سوگند دروغ - خلف وعده

از بدترين انواع كذب : شهادت دروغ و قسم دروغ و خلف وعده است.

و بر ذم شهادت دروغ اين قول خداى تعالى در وصف مؤمنان دلالت دارد :

«و الّذين لا يشهدون الزّور و اذا مرّوا باللّغو مرّوا كراما».

(فرقان، 72)

«و كسانى كه گواهى دروغ ندهند و چون بر بيهوده و ناپسند بگذرند بزرگوارانه مى گذرند».

و همچنين گفتار پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «شاهد الزّور كعابد الوثن» «شاهد دروغ مانند بت پرست است».

و بر ذم سوگند دروغ قول رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دلالت دارد : «تاجران فاجرند!» پرسيدند : يا رسول اللّه، مگر نه اين است كه خداوند خريد و فروش را حلال كرده ؟ فرمود : «آرى ! وليكن سوگند مى خورند و گناهكار مى شوند، و دروغ مى گويند».

و فرمود : «سه كسند كه روز قيامت خداوند با آنها سخن نگويد و به آنها ننگرد و آنها را پاك نگرداند : كسى كه با بخشش خود منّت گذارد، و كسى كه قسم دروغ خورد كه جنس خود را بيشتر از قيمت واقعى خريده است، و كسى كه جامه خويش [از روى تكبّر] چندان دراز كند كه وقتى راه رود به زمين برسد».

و فرمود : «هيچ كس به خدا سوگند نمى خورد كه در آن به قدر بال پشه اى [خلاف واقع] داخل كند، مگر آنكه نقطه اى سياه تا روز قيامت در دلش ‍ خواهد بود».

و فرمود : «سه كسند كه خداوند آنان را دشمن دارد : تاجر يا فروشنده اى كه بسيار قسم خورد، و فقير متكبّر، و بخيل منّت گذار».

و بر ذم خلف وعده اين سخن پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دلالت دارد كه : «هر كه به خدا و آخرت ايمان دارد چون وعده دهد بايد به آن وفا كند». و نيز قول امام صادق عليه‌السلام : «وعده مؤمن به برادرش ‍ نذرى است كه كفّاره بردار نيست، پس هر كه خُلف وعده كند با خداى تعالى خلاف وعده كرده و در معرض دشمنى او قرار گرفته، و دليلش قول خداى تعالى است :

«يا اءيّها الّذين آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون. كبر مقتا عنداللّه اءن تقولوا ما لا تفعلون». (صف، 2-3)

«اى كسانى كه ايمان داريد! چرا چيزى مى گوئيد كه نمى كنيد. نزد خدا سخت مبغوض است كه آنچه نمى كنيد بگوئيد».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «چهار چيز است كه در هر كه باشد منافق است و در هر كه يكى از آن خوبها باشد بخشى از نفاق در او هست تا وقتى كه آن را رها كند : چون خبر دهد دروغ گويد، و چون وعده دهد خُلف كند، و چون عهد و قرار نهد مكر نمايد، و به هنگام مخاصمه و محاكمه راه گناه پيش گيرد».

پس كسى كه وعده دهد و در هنگام وعده دادن قصد خُلف و بى وفايى داشته باشد، يا در آغاز قصد وفا كند ولى بعدا بدون عذر ترك عزم نمايد، منافق است. و امّا اگر عنوان عذر براى او پيدا شد و به وعده وفا نكرد منافق و گناهكار نيست. و اگر صورت نفاق پيدا كرد، بهتر آنست كه از صورت نفاق نيز بپرهيزد چنانكه از ذات و واقعيت آن احتراز مى كند، به اين طريق كه قطعا و جزما وعده ندهد، بلكه به خواست خدا موكول و معلّق نمايد يعنى بگويد : اگر خدا بخواهد، يا سخنى مثل اين.

### علاج دروغ

راه معالجه دروغ اين است كه نخست در آيات و اخبارى كه در ذم آن وارد شده بينديشد، تا بداند كه اگر آن را ترك نكند هلاك ابدى گريبانگيرش ‍ خواهد شد. سپس به ياد داشته باشد كه هر دروغگوئى از دلها و نظرها مى افتد و كسى به سخن او اعتنا نمى كند، و چه بسيار كه دروغ گفتن باعث رسوائى نزد مردم مى شود. و از اسباب افتضاح او اين است كه خداى سبحان فراموشى را بر او مسلّط مى كند، تا آنجا كه اگر چيزى بگويد گفته خود را از ياد مى برد و خلاف گفتار خود مى گويد و رسوا مى گردد. و سخن امام صادق عليه‌السلام به اين معنى اشاره دارد كه مى فرمايد : «از چيزهائى كه خداوند بر دروغگويان گماشته است نسيان است». پس از آن در آيات و اخبارى كه در ستايش ضد آن - يعنى راستگوئى - وارد شده تاءمل كند، و بعد از اين اگر دشمن خود نباشد در هر سخنى كه مى خواهد بگويد نخست بينديشد و تفكّر كند، پس اگر دروغ باشد ترك نمايد و از همنشينى فاسقان و دروغگويان اجتناب كند، و با صالحان و راستگويان همنشين شود.

### پيوست : راستگوئى و ستايش آن

ضد دروغگوئى راستگوئى است و آن شريفترين صفات پسنديده و رئيس فضائل اخلاقى است، و آيات و اخبارى كه در ستايش و بزرگى فايده آن رسيده بيرون از شمار است، خداى سبحان مى فرمايد :

«رجال صدقوا ما عاهدوا اللّه عليه» (احزاب، 23)

«مردانى كه به پيمان خويش با خدا وفا كردند».

و مى فرمايد :

«اتّقوا اللّه و كونوا مع الصادقين» (توبه، 120)

«از خدا بترسيد و با راستگويان باشيد».

و مى فرمايد :

«الصابرين و الصادقين و الفانتين و المنفقين و المستغفرين بالاسحار». (آل عمران، 17)

«صابران و راستگويان و فرمانبران و انفاق كنندگان و آمرزش خواهان سحرگاهان».

و مى فرمايد :

«انّما المؤمنون الّذين آمنوا باللّه و رسوله ثمّ لم يرتابوا... اولئك هم الصادقون» (حجرات، 15)

«مؤمنان فقط كسانى اند كه به خدا و رسول او ايمان آورده آنگاه شك نكرده اند... اينها راستگويانند».

و مى فرمايد :

«و لكنّ البرّ من آمن باللّه و اليوم الاخر. ثمّ قال : الصّابرين فى الباءساء و الضّراء و حين الباءس اءولئك الّذين صدقوا». (بقره، 177)

«نيك آن كس است كه به خدا و آخرت... ايمان دارد... سپس فرمود : و شكيبايان در سختى و رنجورى و هنگام جنگ، اين كسانند كه راست گفته اند».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «تقبّلوا لى بستّ اءتقبّل لكم بالجنّة : اذا حدّث اءحدكم فلا يكذب، و اذا وعد فلا يخلف، و اذا ائتمن فلا يخن، و غضّوا اءبصاركم، و كفّوا اءيديكم، و احفظوا فروجكم».

«شما شش چيز را براى من تعهّد كنيد من بهشت را براى شما تعهّد مى كنم : هرگاه يكى از شما سخن گويد دروغ نگويد، و هنگامى كه وعده دهد خُلف نكند، و چون امانت به او سپارند خيانت نكند، و چشم هاى خود را بپوشيد، و دست خود را از [از تعدى و ستم به يكديگر] باز داريد، و دامنهاى خود را [پاك] نگه داريد».

و از صادقين (امام باقر و امام صادق عليه‌السلام) روايت است كه : «انّ الرّجل ليصدق حتى يكتبه اللّه صديقا» «مرد به سبب راستگوئى به مرتبه صدّيقان مى رسد».

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «كونوا دعاة النّاس بالخير بغير السنتكم، ليروا منكم الاجتهاد و الصّدق و الورع».

«مردم را با غير زبان به خير و نيكى دعوت كنيد، آنها بايد از شما كوشش ‍ [در اعمال نيك] و راستگوئى و پارسائى ببينند».

و فرمود : «من صدق لسانه زكى عمله، و من حسنت نيّته زيد فى رزقه، و من حسن برّه باءهل بيته مدّله فى عمره».

«هر كه زبانش راستگو باشد، عملش پاكيزه است، و هر كه نيّت او پاك باشد روزيش بسيار مى شود، و هر كه با خانواده خود نيكى و خوشرفتارى كند عمرش دراز مى گردد».

و فرمود : «لا تنظروا الى طول ركوع الرّجل و سجوده، فانّ ذلك شى ء اعتاده، و لو تركه لاستوحش لذلك، و لكن انظروا الى صدق حديثه و اءداء اءمانته».

«به طول دادن ركوع و سجود كسى منگريد، كه اين عادت او شده، و اگر آن را ترك كند به وحشت مى افتد، و ليكن به راستگوئى و امانتداريش ‍ بنگريد».

آن حضرت به يكى از اصحاب خود فرمود : «بنگر كه على عليه‌السلام به چه چيز در نزد رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به آن مقام و مرتبه رسيد، چنان باش، على عليه‌السلام همانا به راستگوئى و اداء امانت به آن مرتبه در نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ رسيد».

و از آن حضرت روايت است كه : «انّ اللّه لم يبعث نبيا الاّ بصدق الحديث و اءداء الامانة الى البّر و الفاجر». (163)

«خداوند هيچ پيامبرى را مبعوث نكرد مگر به راستگوئى و اداء امانت به نيكوكار و بدكار».

و نيز فرمود : «چهار چيز است كه در هر كه باشد ايمانش كامل است، و هر چند از سر تا قدمش گناه باشد از ايمان او نمى كاهد، و آنها راستگوئى و اداء امانت و حياء و خوشخوئى است». و اخبار بسيار ديگرى نيز به اين مضامين رسيده است.

و از انواع صدق، صدق در گواهى است، و آن ضد گواهى دروغ است؛ و صدق در سوگند، و آن ضد قسم دروغ است؛ و وفاى به عهد، و آن ضد خُلف وعده است، و اين نوع صدق، يعنى وفاى به عهد، برترين و دوست داشتى ترين انواع صدق است، و از اينرو خداى تعالى اسماعيل پيامبر را به آن مى ستايد و مى فرمايد :

«انّه كان صادق الوعد و كان رسولا نبيا» (مريم، 54)

«كه او درست وعده و فرستاده اى پيامبر بود».

گفته اند كه وى با شخصى در جائى وعده كرد و آن شخص نيامد، اسماعيل بيست و دو روز در انتظار او باقى ماند. و روايت است كه : «مردى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بيعت كرد و وعده داد كه در فلان مكان به خدمت حضرت برسد، مرد در آن روز و روز بعد فراموش كرد و روز سوم آمد و پيغمبر را در همان مكان ديد».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «العدة دين» «وعده دين است».

و فرمود : «الواءى - اءى الوعد - مثل الدّين اءو اءفضل» «وعده مانند دَين يا برتر از آن است».

### تكميل : اقسام صدق

صدق مانند كذب شش نوع دارد :

1- صدق در گفتار، و آن خبر دادن از چيزهاست آن چنانكه در واقع هستند، و كمال اين نوع صدق ترك كنايه و توريه بدون ضرورت است، براى احتراز از تفهيم خلاف واقع و تحصيل صورت دروغين در دل، و نيز رعايت معناى حقيقى در الفاظى كه بدانها با خداى سبحان مناجات مى كند، پس كسى كه مى گويد «و جّهت وجهى للّذى فطر السّماوات و الارض» «روى خود را به سوى كسى كردم كه آسمانها و زمين را پديد آورده» و دل دلش غير اين است، و يا مى گويد : «ايّاك نعبد» «فقط تو را مى پرستيم»، و با دلبستگى به دنيا دنيا را مى پرستد، زيرا هر كه دل خود را به چيزى ببندد بنده آن است - چنانكه اخبار بر اين معنى دلالت دارد - چنين شخصى دروغگوست.

2- صدق در نيّت و اراده، و اين معنى به اخلاص بر مى گردد، و آن خالص ساختن نيّت براى خداست، به اينكه انگيزه اى در طاعاتش، بلكه در همه حركات و سكناتش، جز خدا نداشته باشد. بنابراين آميختن نيّت به غير خدا موجب بطلان آن و تكذيب صاحبش خواهد بود.

3- صدق در عزم و تصميم بر كار نيك : انسان گاهى ابتدا عزم بر كارى مى كند، و در دل مى گويد : اگر خدا فلان چيز را روزىِ من كرد فلان مقدار آن را صدقه مى دهم، و اگر خدا مرا از اين گرفتارى نجات داد چنين و چنان مى كنم. حال اگر اين شخص در درون خود عزم را جزم كرده و مصمّم به انجام آن عمل است، عزمش صادق است، و اگر در عزم او نوعى انحراف و سستى و ترديد باشد، عزمش كاذب است، زيرا شك و ترديد در عزمت ضد صدق در آن است، و صدق در اينجا به معنى قوّت و كمال آن است، چنانكه مى گويند : فلانى ميل و خواست راستين دارد، يعنى داراى قوه تام و تمام است، يا ميل و خواست كاذب دارد، يعنى خواهش و ميلش ناقص و ضعيف است.

4- صدق در وفاى به عزم : نفس آدمى گاهى در عزم و تصميم كنونى سخى است، زيرا وعده دادن برايش مشقّتى ندارد، و ليكن چون وقت عمل رسيد تمايلات و شهوات به جنبش مى آيند و با انگيزه دينى به معارضه بر مى خيزند، و بسا چنان بر انسان چيره مى شوند كه عزيمت وى را از ميان مى برند و وفاى به وعده اتّفاق نمى افتد، و اين با صدق در وفاى به عزم منافات و ضديّت دارد، و از اينرو خداى سبحان مى فرمايد :

«رجال صدقوا ما عاهدوا اللّه عليه» (احزاب، 23)

«مردانى كه به پيمان خويش با خدا وفا كردند».

5- صدق در كردار : و آن مطابقت باطن و ظاهر و يكسانىِ نهان و آشكار است، يا بهتر بودن باطن از ظاهر، به اين معنى كه اعمال ظاهر او بر چيزى دلالت نكند كه در باطن به آن متّصف نباشد، البتّه نه به اين كه اعمال را ترك كند بلكه باطن را به تصديق ظاهر بكشاند. و اين بالاترين مراتب اخلاص ‍ است، زيرا نوعى از اخلاص ممكن است به كمتر از اين تحقّق يابد، يعنى باطن بدون قصد و غرض با ظاهر مخالفت كند، و اين ريا نيست، و مى توان نام اخلاص بر آن نهاد.

توضيح آنكه : ريا آن است كه در اعمال، غير خداى سبحان قصد شود. گاهى از انسان اعمالى صادر مى شود كه دلالت مى كند بر اينكه وى داراى فضيلت باطنى است، از قبيل توجّه به خدا و انس به او، يا آرامش و وقار، يا تسليم و رضا و مانند اينها، و حال آنكه وى فاقد آنهاست؛ اين حال يا به سبب اين است كه مانعى در تحقّق آنها بر او غلبه كرده، يا به واسطه اين است كه صدور اين اعمال ظاهرى به اين نحو بدون قصد مشاهده غير خداى سبحان است، پس چنين شخصى در عمل خود صادق نيست و در دلالت و مطابقت ظاهر با باطن كاذب است. اما اگر ريا كار نباشد و توجّهى به خلق نداشته باشد، در اين صورت مخالفت ظاهر با باطن اگر از روى قصد باشد ريا ناميده مى شود، و اخلاص در كار او نيست، و اگر بدون قصد باشد كذب ناميده مى شود و صدق در كار او نيست، و گاهى بعضى از مراتب اخلاص وجود دارد. و اين نوع صدق - يعنى يكسان بودن پنهان و آشكار يا بهتر بودن باطن از ظاهر - كمياب تر و گرانبهاتر از انواع پيشين است؛ و از اينرو سرور فرستادگان الهى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در دعاى خود مكرر آن را از خدا مى طلبد : «خدايا باطنم را بهتر از ظاهرم قرار ده، در حالى كه ظاهرم را شايسته و آراسته سازى».

و در خبر است كه : «چون پنهان و آشكار مؤمن يكسان باشد خداوند به او به ملائكه مباهات مى كند و مى فرمايد : «بنده حقيقى من اين است». يكى از بزرگان گفته است : «كيست كه به من شخصى را نشان دهد كه شبها [در ميان مردم] خندان باشد».

چه خوش گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا السّرّ و الاعلان فى المؤمن استوى |  | فقد عزّ فى الدّارين و استوجب الثّنا |

«هرگاه پنهان و آشكار مؤمن يكسان باشد در دو جهان عزيز و سزاوار ستايش است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و ان خالف الاعلان سرا فماله |  | على سعيه فضل سوى الكدّ و العنا |

«و اگر ظاهر [آراسته] او مخالف باطن باشد برايش هيچ فضيلت و اجرى جز رنج و زحمت نيست».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كما خالص الدينار فى السّوق نافق |  | و مغشوشه المردود لا يقتضى المنا |

«همچنان كه زرناب در بازار رائج است و زر ناسره مردود است و از آن آرزوئى بر نمى آيد».

و از اين گونه صدق : موافقت گفتار با كردار است، كه آدمى آنچه را نمى كند نگويد و به آنچه نمى كند فرمان ندهد، زيرا آن كه پند مى دهد و خود پند نمى گيرد دروغگوست. و از اينروست كه امير مؤمنان فرمود :

«انّى و اللّه ما اءحتّكم على طاعة الاّ و اءسبقكم اليها، و لا اءنهاكم عن معصية الاّ و اءتناهى قبلكم عنها».

«به خدا سوگند كه شما را به طاعتى ترغيب نمى كنم مگر آنكه به آن از شما پيشى مى گيرم، و شما را از گناهى باز نمى دارم مگر آنكه پيش از شما از آن باز مى ايستم».

6- صدق در مقامات دينى : مانند صبر و شكر و توكّل و حُب و رجا و خوف و زهد و تعظيم و رضا و تسليم و امثال اينها. اين گونه صدق بالاترين و ارجمندترين درجات صدق است، و هر كه به حقيقت اين مقامات و لوازم و آثار و غايات آنها متّصف شود حقيقة صدّيق است، و هر كه اسم آنها را بر خود ببندد و از حقيقت و آثار و غايات آنها بى خبر باشد در واقع كاذب است. مگر نمى بينى كه هر كه از سلطان يا قدرتمندى ترسان شود چگونه چهره اش زرد و خور و خوابش دشوار و عيش و زندگانيش تيره و ناگوار و خاطرش پريشان و اعضا و جوارحش مضطرب و لرزان مى گردد؟ و گاه دست از شهر و ديار مى شويد و ترك اهل و عيال خود مى كند و در غربت با تنهائى و رنج و مشقّت مى سازد و خطرها را به جان مى خرد و سختى و زحمت سفرها را بر مى گزيند، اين همه از بيم آن كسى است كه از او ترسيده، چنين خوفى صادق و واقعى است. و اما كسى كه ادعاى ترس از خدا يا آتش دوزخ دارد و هيچ اثرى از آن به هنگام قصد انجام گناه در او ظاهر نيست، خوفش كاذب است. پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «لم اءر مثل النّار نام هاربها، و لم اءر مثل الجنّة نام طالبها» «چون آتش دوزخ نديدم كه گريزان از آن در خواب باشد، و چون بهشت نديدم كه خواهان آن در خواب باشد».

امّا اين مقامات را نهايتى متصور نيست تا براى كسى ممكن باشد كه به نهايت آن برسد، بلكه هر بنده اى به حسب حال و مرتبه خود نصيب و بهره اى دارد، معرفت و بزرگداشت خدا و خوف از او نامحدود است، و از اينرو پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ چون جبرئيل را به صورت اصليش ديد بيهوش بر زمين افتاد، و چون به هوش آمد و به حال طبيعى باز گشت فرمود : «من هيچ يك از مخلوقات خدا را اين چنين گمان نمى كردم ! جبرئيل گفت : اگر اسرافيل را ببينى چه خواهى گفت كه عرش بر دوش ‍ اوست و پاهاى او زمينها را شكافته، و با وجود اين از عظمت خدا همچون گنجشك كوچكى مى گردد!» و فرمود : «شبى كه در سير شبانه - همراه جبرئيل - به ملاء اعلى مى گذشتم عالم بالا از خوف و خشيت خدا همچون پلاس كهنه اى مى نمود».

به فرشتگان مقرّب و پيامبران مرسل بنگر كه از شدّت خشيت چه حالى دارند، و اين همه از قوّت معرفت ايشان به عظمت و جلال خداوند است، و حال آنكه بالاتر از آنچه ايشان دريافته اند مراتب نامتناهى هست. پس ‍ اختلافى كه مردم در مراتب خوف و تعظيم و حُبّ و اُنس دارند به حسب اختلاف آنان در معرفت خداوند است، و براى احدى ممكن نيست كه به نهايت اين معرفت برسد، و اختلاف مردم به قدر معرفتى است كه امكان دستيابى به آن هست، و رسيدن همه مردم به اين مقدار نيز نادر است، و كسى كه در همه اين مقامات صادق باشد جدّا كمياب و بلكه ناياب است.

و از نشانه هاى اين صدق : پوشيده داشتن همه مصائب و طاعات و ناخشنودى از اطّلاع مردم بر آنهاست. روايت است كه : «خداى تعالى به موسى عليه‌السلام وحى فرمود : چون من بنده اى را دوست دارم او را به بلاهائى مبتلا مى كنم كه كوهها توانائى تحمّل آنها را نداشته باشند تا ببينم صدقش چگونه است، پس اگر او را صابر يافتم او را دوست خود مى گيرم، و اگر بى تاب و بى صبر ديدم كه از من به خلق زبان شكوه مى گشايد او را خوار و بيمقدار مى سازم و هيچ باك ندارم».

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «چون بخواهى بدانى كه در دعوى خود صادقى يا كاذب، در راستى نيّت و ادعاى خود بنگر، و آنها را با ترازوى خدائى بسنج كه گوئى در قيامت هستى، خداى عزوجل مى فرمايد :

«و الوزن يومئذ الحقّ» (اعراف، 7)

«و سنجش در آن روز به حق و درست است».

پس اگر حقيقت نيّت و مقصود تو با كُنه دعوى تو هماهنگ و برابر بود صدق تو مسلّم است. و پائين ترين مرتبه صدق اين است كه زبان و دل مخالف يكديگر نباشند. مَثِل شخص صادقى كه وصفش را گفتيم مانند كسى است كه در حال جان دادن است، اگر جان ندهد چه مى تواند بكند(164)».

### تنبيه : زبان زيانبارترين اعضاست

بدان كه بيشتر رذائل مذكور در اين مقام : از دروغ و غيبت و بهتان و شماتت و مسخرگى و استهزاء و مزاح و غير اينها - مانند سخنان بيهوده و باطل - از آفات و مفاسد زبان است و بنابراين زبان زيانبارترين جوارح انسان است و آفات آن بيش از آفات ديگر اعضاء است، و مفاسد آن اگر چه از معاصىِ ظاهر است (كه در علم اخلاق به آنها پرداخته نمى شود) ليكن به اخلاق رذيله و ملكات ناپسند مى انجامد. زيرا اخلاق با تكرار اعمال در نفس آدمى راسخ و استوار مى گردد، و اعمال به توسط جوارح از قلب صادر مى شود، و هر عضوى شايسته است كه از آن كارهاى پسنديده كه پذيراى اخلاق زيبا و نيكوست برخيزد، و نيز مى تواند از آن كارهاى ناپسند كه اخلاق زشت و بد را پديد مى آورد صادر شود. پس طالب فضائل اخلاق بايد مواظب و مراقب باشد كه هم دل و نفس و هم اعضا و جوارح به خيرات و نيكى ها رو آورند و از شرور و بديها جلوگيرى شوند. و عمده عضوى كه مصدر و منشاء افعال زشت و ناپسند ظاهرى است كه مؤ دّى به رذائل باطنى مى شود زبان است، و آن بزرگترين و بهترين آلات شيطان در گمراه كردن نوع انسان است، و از اينرو مراقبت آن مهمتر و محافظت آن واجب تر و لازمتر است. و سرّ آن - چنانكه گفته اند - اين است كه : زبان از نعمتهاى بزرگ خداوند و از لطيف ترين عجايب صُنع اوست، كه هر چند جرمش كوچك است اطاعت و جُرمش بزرگ است، زيرا ايمان و كفر جز با شهادت آن معلوم نمى شود، و به چيزى از امور دو جهان جز به دلالت و راهنمائى آن نمى توان راه يافت، و هيچ موجود يا معدومى نيست مگر اينكه زبان از آن سخن مى گويد و به اثبات يا نفى آن مى پردازد. زيرا هر چه را علم شامل مى شود زبان به حق يا باطل بيان مى كند، و هيچ چيز نيست مگر اينكه علم شامل آن مى شود.

و اين خاصيّت در ديگر اعضاء يافت نمى شود، زيرا چشم جز رنگها و شكلها، و گوش جز اصوات، و دست جز اجسام را نمى يابد، و همچنين ديگر اعضاء، ولى ميدان جولان زبان وسيع و پهناور است، و جلوگير ندارد، و مجال آن را حد و نهايتى نيست، كه در خوبيها ميدان وسيعى دارد و در بديها دامنى گسترده، پس هر كه عنان زبان را رها ساخت شيطان او را به هر ميدانى خواهد كشانيد، و او را به وادى ضلالت و خذلان خواهد افكند، تا سرانجام به پرتگاه سقوط در افتد و به منزلگاه هلاكت برسد. و لذا سرور فرستادگان الهى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «هل يكبّ النّاس ‍ على مناخرهم فى النار الاّ حصائد السنتهم (165)؟». «آيا مردم را جز درو شده هاى زبانشان به رو در آتش مى اندازد؟» پس كسى از شرّ زبان نجات نمى يابد مگر اينكه آن را به لجام شرع مقيّد سازد، و جز در آنچه سود دنيوى و اخروى دارد آزادش نگذارد، و آن را از هر چه بيم مفسده اى در دنيا و آخرت مى رود باز دارد، و شناسائى جاهائى كه آزاد گذاشتن زبان در آنها پسنديده و ستوده يا ناپسند و نكوهيده است بسيار دشوار است، و عمل به مقتضاى آن حتّى براى كسى كه آن موارد را مى شناسد سخت و سنگين است، كه زبان بيش از همه اعضاء نافرمان و گناهكار است، زيرا به حركت درآوردنش رنجى ندارد و در رها كردنش سختى و زحمتى نيست. پس سهل انگارى در اجتناب از آفات و مفاسد آن جايز نيست و احتراز از كمينگاهها و دامهاى آن واجب و لازم است.

و آيات و اخبار وارده در مذمّت و در كثرت آفات آن و در امر به محافظت و پرهيز از مفاسد آن بسيار است، و همه آنها دلالت بر ذم جميع آفات آن - آنچه گفته شد و آنچه خواهد آمد - دارد. خداى سبحان مى فرمايد :

«ما يلفظ من قول الاّ لديه رقيب عتيد». (ق، 18)

«سخنى نگويد مگر اينكه نزد وى مراقبى آماده است».

و مى فرمايد :

«لا خير فى كثير من نجواهم الاّ من اءمر بصدقة اءو معروف اءو اصلاح بين النّاس». (نساء، 113)

«در بسيارى از رازگوئيشان خيرى نيست، مگر آن كه به صدقه دادن يا كار نيك كردن يا اصلاح ميان مردم فرمان دهد»

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «من يتكفّل لى بما بين لحييه و رجليه اتكفّل له بالجنّة».

«هر كه براى من نگهدارى آنچه در ميان دو فك او (يعنى زبان) و در ميان دو پاى اوست تعهّد كند من بهشت را براى او تعهّد مى كنم. »

و فرمود : «هر كه خود را از شرّ شكم و دامن و زبان نگاهدارد، خود را [از همه بديها] نگاهداشته است».

از آن حضرت پرسيدند : «نجات در چيست ؟ فرمود : زبان خود را نگاهدار».

و فرمود : «بزرگتر چيزى كه مردم را به دوزخ مى بَرد دو ميان تهى است : دهان و عورت»، و مراد از دهان : زبان است.

مردى از آن حضرت پرسيد : «از چه چيز بيشتر بر من ترسيده شود؟ زبان او را گرفت و فرمود : «اين».

و فرمود : «لا يستقيم ايمان عبد حتّى يستقيم قلبه، و لا يستقيم قلبه حتّى يستقيم لسانه».

«ايمان هيچ بنده اى راست نباشد تا دلش راست گردد، و دلش راست نباشد تا زبانش راست شود. »

و فرمود : «اذا اءصبح ابن آدم اءصبحت الاعضاء كلّها تكفّر اللّسان، فتقول : اتّق اللّه فينا فانّما نحن بك، فان استقمت استقمنا، و ان اعوججت اعوججنا(166)».

«وقتى فرزند آدم صبح كند همه اعضاء در برابر زبان فروتنى كنند و گويند : درباره ما از خدا بترس، زيرا ما به تو وابسته ايم، اگر راست باشى ما نيز راست مى شويم، و اگر كج شوى ما نيز كج مى شويم».

مردى به آن حضرت عرض كرد : «مرا سفارشى كن ! فرمود : خدا را چنان عبادت كن كه گوئى او را مى بينى، و خود را چنان بينگار كه در ميان مردگانى، و اگر مى خواهى تو را به آنچه از همه بيشتر مالك توست خبر دهم - و با دست زبان اشاره نمود».

و فرمود : «انّ اللّه عند لسان كلّ قائل، فليتّق اللّه امرؤ على ما يقول».

«خداوند مراقب زبان هر گوينده اى است، پس انسان بايد در آنچه مى گويد از خدا بترسد».

و فرمود : «من لم يحسب كلامه من عمله كثرت خطاياه و حضر عذابه».

«هر كه سخنش را از عملش نشمارد خطاهايش زياد شود و عذابش فرا رسد».

و فرمود : «خداوند زبان را عذابى كند كه هيچيك از اعضاء و جوارح را آن عذاب نكند، زبان گويد : پروردگارا! مرا عذابى كردى كه هيچ يك از اعضاء و جوارح را چنين عذاب نكردى. خطاب رسد : يك كلمه از تو سر زد كه به مشرق و مغرب زمين رسيد، و به واسطه آن خود محترم ريخته شد، و مال محترم به غارت رفت، و برده عفّت بر باد رفت، به عزت و جلالم سوگند! ترا عذابى كنم كه هيچ يك از جوارح را چنان عذاب نكنم !»

و فرمود : «ان كان فى شى ء شؤ م ففى اللّسان». «اگر در چيزى شومى باشد در زبان است».

و امير مؤمنان به مردى كه سخن بيهوده مى گفت فرمود : «اى مرد! تو سخنانى را بر محافظان خود املاء مى كنى كه به پيشگاه پروردگارت مى برند، پس سخنى بگو كه براى تو سودى داشته باشد، و سخنان بيهوده را رها كن (167)».

و فرمود : «مردى در زير زبان خود پنهان است، پس سخن خود را بسنج، و بر عقل و معرفت عرضه كن، اگر براى خدا و در راه خدا باشد بگو، و اگر غير از اين است سكوت بهتر است، و براى جوارح عبادتى آسانتر و برتر و با ارزش تر در نزد خدا از سخنى كه در آن خشنودى خداى عزوجل باشد و براى او و در راه نشر نعمتهاى او در ميان بندگانش گفته شود نيست، بدانيد كه خدا ميان خود و فرستادگانش معنايى جز كلام براى كشف آنچه نزد ايشان پنهان بود، از نهفته هاى علم خود و گنجينه هاى وحى خويش، قرار نداد؛ و همچنين ميان رسولان و امّتها. پس معلوم مى شود كه زبان برترين وسيله براى اداى تكليف و عبادت است. و همچنين هيچ گناهى بر بنده سنگين تر و عقوبتش سريعتر در نزد خداوند، و ملامتش شديدتر و ملالتش ‍ زودرس تر در نزد مرد از زبان نيست، و زبان ترجمان درون و خبر دهنده دل است، و سرّ باطن را آشكار مى كند، و خلق در قيامت بر آن محاسبه مى شوند، و سخنى كه براى خدا نباشد همچون خمر است كه عقلها را مست مى كند، و هيچ چيز براى زندانى شدن از زبان سزاوارتر نيست (168)».

و امام سجّاد عليه‌السلام فرمود : «انّ لسان ابن آدم يشرف فى كلّ يوم على جوارحه كلّ صباح، فيقول كيف اءصبحتم ؟ فيقولون : بخير ان تركتنا! و يقولون : اللّه اللّه فينا! و يناشدونه و يقولون : انّما نثاب و نعاقب بك».

«زبان آدميزاد در بامداد هر روز بر همه اعضائش رو كند و گويد : چگونه ايد؟ گويند : اگر تو ما را رها كنى خوبيم ! و گويند : خدا را خدا را درباره ما به ياد آور! و سوگندش دهند و گويند : ما به سبب تو ثواب و عقاب مى بينيم».

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «ما من يوم الاّ و كلّ عضو من اءعضاء الجسد يكفّر اللّسان، يقول : نشدتك اللّه اءن نعذّب فيك !(169)».

«روزى نيست مگر اينكه هر عضوى از اعضاء تن نسبت به زبان فروتنى كنند و گويند : ترا به خدا مبادا درباره تو عذاب شويم».

### تتميم : خاموشى

اكنون كه دانستى كه زبان بدترين اعضاء است و آفات و مذمّت آن بسيار است، بدان كه چيزى جز خاموشى راه نجاتى از خطر آن نيست، و قبلا اشاره شد كه : خاموشى ضد همه آفات زبان است، و با مواظبت بر آن همه آنها برطرف مى شود، و آن از فضائل قوه غضب يا شهوت است، و فضيلت آن بزرگ و فوائد آن شگرف است. در صمت و خاموشى، جمعيّت خاطر و افكار و دوام هيبت و وقار نهفته است و باعث فراغت براى عبادت و فكر و ذكر است، و وسيله سلامت از پيامدهاى گفتار در دنيا و حفظ و ذخيره حسنات در آخرت است. و از اينرو شرع مقدس آن را ستوده و به آن ترغيب كرده است.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «من صمت نجا» «هر كه خاموشى گزيد نجات يافت».

و فرمود : «الصّمت حكم، و قليل فاعله» «خاموشى خردمنديهاست و خاموشى گزينان اند كند».

و فرمود : «من كفّ لسانه ستر اللّه عورته» «هر كه زبان خود را نگهدارد خداوند عيب او را بپوشاند».

و فرمود : «الا اءخبركم باءيسر العبادة و اءهونها على البدن : الصّمت و حسن الخلق» «مى خواهيد شما را به عبادتى كه از همه عبادتها بر بدن آسانتر است خبر دهم ؟ : خاموشى و نيك خوئى».

و فرمود : «من كان يؤ من باللّه و اليوم الآخر فليقل خيرا اءو وليسكت».

«هر كه به خدا و آخرت ايمان دارد يا سخن خيرى گويد يا خاموش ‍ باشد».

و فرمود : «رحم اللّه عبدا تكلّم خيرا فغنم، اءو سكت عن سوء فسلم»

«خدا رحمت كند بنده اى را كه سخن نيك گويد و سود بَرد، يا از بدگوئى سكوت كند و سالم بماند».

مردى اعرابى به خدمت آن حضرت رسيد و گفت : «مرا به كارى راهنمائى كن كه مرا به بهشت بَرد، فرمود : گرسنه را سير كن، و تشنه را سراب ساز، و امر به معروف و نهى از منكر كن، و اگر نمى توان زبانت را از غير سخن خير نگهدار».

و فرمود : «زبانت را از غير سخن خير محافظت كن، كه به اين سبب بر شيطان قالب مى شوى».

و فرمود : «چون مؤمن را خاموش و با وقار ببينيد به او نزديك شويد كه حكمت بر دل او القا مى شود (يا : او حكمت را القا مى كند»).

و فرمود : «مردم سه دسته اند : غانم (بهره مند)، و سالم (تندرست و صحيح)، و شاحب (بيمار رنگ باخته). غانم كسى است كه به ياد خداست، و سالم كسى است كه خاموش است، و شاحب كسى است كه در سخنان باطل فرو مى رود(170)».

و فرمود : «زبان مؤمن در پشت دل اوست، و چون بخواهد سخنى بگويد آن را در دل بينديشد و بسنجد، سپس آن را به زبان جارى نمايد. و زبان منافق در پيش دل اوست، و چون قصد گفتن چيزى كند به زبان روان سازد بى آنكه در دل آن را به انديشه و تفكّر در آورد».

و فرمود : «زبانت را نگهدار، كه اين صدقه اى است كه به خويش ‍ مى دهى».

و فرمود : «هيچ بنده اى حقيقت ايمان را نشناسد تا آنكه زبان خود را نگهدارد».

به مردى كه خدمت آن حضرت آمد فرمود : «نمى خواهى ترا به چيزى راهنمائى كنم كه خداوند به وسيله آن ترا به بهشت برد؟ عرض كرد : چرا يا رسول اللّه ! فرمود : از آنچه خدا به تو داده است به ديگران بده ! گفت : اگر از ديگرى محتاجتر باشم ؟ فرمود : مظلوم را يارى كن، گفت : اگر ضعيفتر از آن باشم كه يارى او كنم ؟ فرمود : كارى براى نادان كن - يعنى نادان را راهنمائى كن -. عرض كرد : اگر خودم از او نادانتر بودم ؟ فرمود : زبانت را جز از خير خاموش دار. آيا شادمان نيستى كه يكى از اين خصلتها در تو باشد كه ترا به بهشت برد؟».

و فرمود : «نجاة المؤمن حفظ لسانه» «نجات مؤمن در نگهداشتن زبانش است».

روزى مردى به خدمت آن حضرت رسيد و گفت : «يا رسول اللّه مرا سفارشى كن ! فرمود : زبان خود را نگهدار. عرض كرد : يا رسول اللّه مرا سفارشى كن ! فرمود : زبانت را نگهدار! واى بر تو! آيا مردم را جز درو شده هاى زبانشان به دوزخ سرنگون مى كند؟».

به عيسى عليه‌السلام گفتند : «ما را به كارى راهنمائى كن كه به وسيله آن به بهشت رويم. فرمود : هرگز سخن مگوئيد، گفتند : نمى توانيم. فرمود : جز به نيكى و خير سخن مگوئيد». و نيز فرمود : «عبادت ده جزء است، نُه جزء آن در خاموشى است، و يكى در گريز از مردم». و فرمود : «در غير ذكر خدا سخن بسيار مگوئيد، زيرا كسانى كه در غير ذكر خدا بسيار سخن مى گويند قساوت دلهاشان را فرو گرفته است و خود نمى دانند».

لقمان به پسر خود گفت : «اى فرزند، اگر پندارى كه سخن گفتن نقره است، بدان كه سكوت طلاست».

امام باقر عليه‌السلام فرمود : «كان اءبوذرّ يقول : يا مبتغى العلم، انّ هذا اللّسان مفتاح خير و مفتاح شرّ، فاختم على لسانك كما تختم على ذهبك و ورقك».

«ابوذر مى گفت : اى جويندگان علم، [بدانيد كه] اين زبان كليد خير و كليد شرّ است، پس همچنانكه بر زر و سيم و پولت مُهر مى نهى بر زبانت نيز مُهر بنه».

و فرمود : «انّما شيعتنا الخرس» «شيعيان ما را زبانشان [مانند] گنگ و لال است». (كم گوى و دير گوى اند).

و امام صادق عليه‌السلام به غلامش، سالم، فرمود : «يا سالم احفظ لسانك تسلم، و لا تحمل النّاس على رقابنا» «اى سالم زبانت را نگهدار تا سالم بمانى، و مردم را برگردن ما سوار مكن (171)».

و فرمود : «فى حكمة آل داود : على العاقل اءن يكون عارفا بزمانه، مقبلا على شاءنه، حافظا للسانه».

«در حكمت آل داود است كه : عاقل بايد به زمان خود آشنا و شناسا باشد، به كار خود پردازد، و نگاهبان زبان خود باشد».

و فرمود : «لا يزال العبد المؤمن يكتب محسنا مادام ساكتا، فاذا تكلّم كتب محسنا اءو مسيئا».

«بنده مؤمن تا زمانى كه خاموش است نيكوكار نوشته مى شود، و چون سخن گويد نيكوكار يابد كار نوشته شود».

و فرمود : «خواب آسايش تن، و سخن آرامش روح، و سكوت راحت عقل است».

و فرمود : «خاموشى گنج پُر گهر، و زينت بردبار، و پرده نادان است».

و امام ابوالحسن الرضا عليه‌السلام فرمود : «احفظ لسانك تعزّ، و لا تمكّن النّاس من قيادك فتذّل رقبتك» «زبانت را نگهدار تا عزيز باشى، و عنان خود را به دست مردم مده كه خوار و زبون شوى».

و فرمود : «من علامات الفقه : الحلم، و العلم، و الصّمت، انّ الصّمت باب من ابواب الحكمة، انّ الصّمت يكسب المحبّة، انّه دليل على كلّ خير».

«از نشانه هاى فهم دين بردبارى و علم و خاموشى است، خاموشى يكى از درهاى حكمت است، خاموشى جلب محبّت مى كند، و راهنماى هر خيرى است».

و فرمود : «كان الرّجل من بنى اسرائيل اذا اءراد العبادة صمت قبل ذلك عشر سنين (172)».

«هر گاه مردى از بين اسرائيل مى خواست به عبادت پردازد، ده سال پيش از آن خاموشى پيشه مى كرد(173)».

و در «مصباح الشريعة» از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود : «خاموشى شعار محقّقانِ حقايقى است كه قلم تقدير بر آن گذشته، و آن كليد هر راحتى دنيا و آخرت است، و در آن خشنودى پروردگار، و سبكى حساب، و محفوظ بودن از خطاها و لغزشهاست، و خداوند آن را پرده جاهل و زينت عالم قرار داده، و همراه آن بر كنارى هوى، و رياضت نفس، و شيرينى عبادت، و زوال قساوت دل، و عفاف و مروّت و ظرافت است. پس زبان را تا ناچار نشدى ببند، بخصوص هنگامى كه شخص ‍ شايسته اى براى كلام نيابى و يار و همدمى در سخن گفتن و مذاكره براى خدا در راه خدا پيدا نكنى. ربيع بن خثيم كاغذى فراروى خود مى نهاد و هر چه مى گفت مى نوشت و شبانگاه حساب خود را مى رسيد كه چه چيز به سود او و چه چيز به زيان او بوده، و مى گفت : آه آه ! خاموشان نجات يافتند و ما مانديم. و يكى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ سنگريزه در دهان خود مى نهاد، و چون مى خواست سخنى بگويد كه مى دانست براى خدا و در راه خدا و رضاى خداست آن را از دهان خود بيرون مى آورد. و بسيارى از صحابه - رضوان اللّه عليهم - نفس كشيد نشان مانند نفس كشيدن غريق بود، و همچون بيماران سخن مى گفتند. و همانا سبب هلاك و نجات خلق تكلّم و خاموشى است. پس خوشا به حال كسى كه عيب كلام و تمايل و خواهشى را كه در آن است بشناسد، و خاموشى و فوائد آن را بداند، كه اين از اخلاق انبياء و شعار اصغياء است. و هر كه اندازه كلام بداند خاموشى را نيكو قرينى خواهد يافت، و هر كه بر لطائف صمت و سكوت آگاه باشد و بر گنجينه هاى خويش واقف و امين باشد سخن گفتن و خاموشى اش هر دو عبادت است، و بر اين عبادت جز خداوند جبّار آگاه نخواهد بود(174)».

از اين اخبار معلوم مى شود كه : صمت و خاموشى با همه آسانى از هر عملى براى انسان سودمندتر است، و چگونه چنين نباشد در حالى كه خطر زبان كه از هر خطر ديگرى بزرگتر و آفات آن از هر چيز هلاك آورتر است جز از راه خاموشى جلوگيرى نمى شود. و هر چند براى بعضى از سخنان فوايدى هست، ليكن فرق نهادن بين خوب و بد سخن بسى دشوار است، و بر فرض اين فرق و تشخيص وقتى زبان به سخن گشوده شود اقتصار بر سخنان نيك و بى عيب دشوارتر است، و بنابراين خاموشى درباره آنچه يقين به خير و ثواب بودن آن حاصل نيست از سخن گفتن بهتر و سودمندتر است.

نقل شده است كه چهار پادشاه - راى هند و خاقان چين و كسرى و قيصر - در مجمعى جمع شدند، و همه بر مذمّت سخن گفتن و ستايش خاموشى متّفق گشتند، يكى گفت من از آنچه گفته ام پشيمان شده ام ولى از آنچه نگفته ام پشيمان نشده ام. و ديگرى گفت : هرگاه من سخنى گفته ام آن سخن مالك من شده است و مرا اختيارى بر آن نيست، و هرگاه نگفته ام مالك آنم و اختيارش را دارم. سومى گفت : از گوينده سخن در عجبم، زيرا اگر سخنش ‍ به خود او برگردد به او زيان مى رساند و اگر بر نگردد سودى به او نمى رساند. چهارمى گفت : من به ردّ آنچه نگفته ام تواناترم از ردّ آنچه گفته ام.

و از آنهاست :

### حُبّ جاه و شهرت

مراد از شهرت، انتشار نام و آوازه است؛ و معنى جاه مالك شدن دلها و تسخير قلوب مردم براى بزرگداشتن وى و فرمانبردارى و گردن نهادن آنها، و به عبارت ديگر : منزلت يافتن در دلهاى مردم است. و دلهاى مردم وقتى مملوك و مسخّر كسى مى گردند كه معتقد شوند آن شخص داراى كمال حقيقى است، يا چنين پندارند كه وى صاحب كمال است، از قبيل علم و عبادت، يا زهد و پارسائى يا نيرو و شجاعت، يا بذل و سخاوت، يا سلطنت و ولايت، يا منصب و رياست، يا مال و ثروت، يا حُسن و جمال، و امثال اينها كه مردم كمال مى انگارند. و تسخير دلهاى مردم و به فرمان در آوردن آنها به قدر اعتقادشان و به حسب درجه آن كمال نزد آنان است، زيرا به اندازه اى كه دلهاى مردم نسبت به وى معتقد گردد به همان مقدار براى وى قدرت حاصل مى شود، و به اندازه قدرتش شادى و نشاط و حب جاه پديد مى آيد. آنگاه آن دلها صاحبان خود را بر مدح و ثنا گوئى وا مى دارند، زيرا معتقد به كمال از ياد آنچه بدان اعتقاد دارد باز نمى ايستد و صاحب آن را مى ستايد، و بر خدمت و از ياد آنچه بدان اعتقاد دارد باز نمى ايستد و صاحب آن را مى ستايد، و بر خدمت و يارى وى مى ايستد، و از بذل جان خويش در اطاعت از او به قدر اعتقادى كه دارد بخل و امساك نخواهد نمود، و از ايثار و ترك منازعه با وى و تعظيم و احترام او و پيشى جستن در سلام و بالا نشاندن در مجالس و مقدّم داشتن وى در همه مقاصدش ‍ خوددارى نخواهد كرد.

تنبيه : اگر باعث حُب جاه و شهرت غلبه و استيلا باشد در حقيقت به حُب اين دو باز مى گردد، و خواستار جاه و شهرت در واقع طالب سلطه و غلبه است، و در اين صورت از رذائل قوه غضب مى باشد، و اگر براى رسيدن به كاميابى شهوات و لذات نفس حيوانى و بهيمى باشد، از رذائل قوه شهوت بشمار مى رود، و اگر از هر دو جهت باشد از رذائل مشترك آن دو قوه است، به اين معنى كه هر دو در پديد آمدن اين صفت دخالت دارند. و اصل اين است كه هر دو قوه در حدوث حُب جاه و شهرت مشتركند، بر خلاف مالدوستى كه بيشتر براى رسيدن به لذات قوه شهويّه است، و نادر است كه صرفا براى استيلا به سبب مالكيّت و توانائى بر تصرف در مال باشد، و از اين رو آن را متعلّق به قوه شهوت ذكر كرديم.

## فصل 20 : مذمت دوستى جاه و شهوت

بدان كه حب جاه و شهرت از مُهلكات بزرگ است، و طالب آن در واقع خواستار آفات دنيوى و اخروى است، و كسى كه نام او مشهور و آوازه اش ‍ بلند شد سلامت دنيا و آخرتش در خطر است، مگر اين كه خداوند وى را براى نشر دين خود مشهور سازد بى آنكه خود در طلب شهرت بكوشد. و از اين رو در مذمّت جاه طلبى و شهرت خواهى آيات و اخبار بيشمار رسيده است : خداى سبحان مى فرمايد :

«تلك الدار الآخرة نجعلها للّذين لا يريدون علوا فى الارض و لا فسادا». (قصص، 83)

«آن خانه آخرت را براى كسانى قرار داده ايم كه در زمين برترى و سركشى و فسادى نخواهند».

و مى فرمايد : «من كان يريد الحياة الدّنيا و زينتها نوفّ اليهم اءعمالهم فيها و هم فيها لا يبخسون. اءولئك الّذين ليس لهم فى الاخرة الاّ النّار و حبط ما صنعوا فيها و باطل ما كانوا يعمدون».

(هود، 15 - 16)

«آنان كه زندگى اين دنيا و آرايش و زيور آن را خواهند پاداش اعمالشان را تمام خواهيم داد و در اينجا كمبودى ندارند. همين كسان در آخرت نصيبى جز آتش ندارند، و هر چه در دنيا كرده اند نابود مى شود و اعمالشان باطل و هدر است».

و اين معناى عام و كلّى شامل جاه طلبى نيز مى شود، زيرا حُب جاه از بزرگترين لذّات زندگى دنيا و بالاترين زيور از زينتهاى آن است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «حبّ الجاه و المال ينبتان النّفاق فى القلب كما ينبت الماء البقل». «دوستى جاه و مال نفاق را در دل مى روياند چنانكه آب گياه را مى روياند».

و فرمود : «ماذئبان ضاريان اءرسلا فى رزيبة غنم باءكثر فسادا من حبّ الجاه و المال فى دين الرّجل المسلم» «و گرگ درنده در آغل گوسفندان خطرناكتر و زيانبارتر از دوستى جاه و مال براى دين مرد مسلمان نيست».

و فرمود : «حسب امرى ء من الشّرّ الاّ من عصمه اللّه اءن يثير النّاس اليه بالاصابع» «مرد را از بدى همين بس كه انگشت نماى مردم باشد، مگر كسى كه خدا او را در پناه عصمت نگاه دارد».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «از جلوه گرى دست بدار و شهرت مجو، و خود را زبانزد مردم مساز، و علم بياموز و پنهان دار، و خاموشى گزين تا سالم بمانى، و بدين وسيله نيكان را شاد كنى و بَدان را به خشم آورى».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «رياست مجو و گرگ صفت مباش، و به نام ما (با وابستگى به ما) مردم رام خور كه خداوند ترا محتاج خواهد ساخت ».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «ايّاكم و هؤ لاء الرّؤ ساء الذين يتراسّون، فواللّه ما خفقت النّعال خلف رجل الاّ هلك و اءهلك !» «از اين رؤ سائى كه رياست را به خود مى بندند بپرهيزيد، به خدا سوگند كه مردى كفشهاى دنبال وى صدا نكند مگر اينكه هلاك شود و ديگران را هلاك كند».

و فرمود : «ملعون من تراءسّ، ملعون من همّ بها، ملعون من حدث بها نفسه!»

«ملعون است كسى كه رياست را به خود بندد (رياست طلب باشد)، ملعون است كسى كه به آن همّت گمارد، ملعون است كسى كه در دل انديشه رياست بپرورد و با آن حديث نفس كند!»

و فرمود : «من اءراد الرّياسة هلك» «هر كه رياست طلبد هلاك گردد».

و فرمود : «اءترى لا اءعرف خياركم من شراركم ؟ بلى و اللّه ! انّ شراركم من اءحب اءن يوطا عقبه انّه لابدّ من كذاب اءو عاجز الرأی»(175).

«آيا مى پنداريد كه من خوبان و بدان شما را نمى شناسم ؟ چرا به خدا! بدان شما آنند كه دوست دارند پشت سرشان راه روند، چنين كسى بايد دروغ پرداز يا سست رأی باشد».

و به اين مضمون اخبار بسيار است، و به سبب كثرت آفات رياست است كه بزرگان علما و اتقيا همواره از آن مى گريزند همچنانكه كسى از مار زنگى مى گريزد، تا آنجا كه يكى از ايشان هرگاه بيش از سه نفر در مجلس خود مى ديد بر مى خاست و مى رفت، و ديگرى مى گريست كه نامش به مسجد جامع رسيده است، و يكى ديگر از آنان چون گروهى از مردم به دنبالش ‍ مى رفتند رو به آنها مى كرد و مى گفت : «براى چه دنبال من مى آئيد، به خدا سوگند اگر از آنچه درِ خانه ام بر آن بسته مى شود (از اعمالى كه در خلوت مى كنم) آگاه شويد دو نفر از شما دنبال من نمى آئيد». و ديگرى مى گويد : «من مردى را نمى شناسم كه دوست داشته سرشناس شود مگر اينكه دينش ‍ از دست رفته و رسوا شده است ». و ديگرى گويد : «مردى كه دوست دارد كه مردم او را بشناسند شيرينى آخرت را نخواهد چشيد». و ديگرى گويد : «به خدا قسم بنده اى با خدا صادق نيست مگر اينكه از گمنامى شاد باشد».

و از مفاسد حُب جاه اين است كه : هر كسى كه اين صفت بر دل او غالب و مستولى شود همه همّت خود را بر مراعات جانب خلق مقصور مى كند، و همواره منافقانه و از روى ريا در گفتار و كردار دوستى خود را با ايشان ظاهر مى سازد و پيوسته متوجّه اين است كه در نظر آنان منزلتش بيفزايد، و همين توجّه تخم نفاق و ريشه فساد است، و ناگزير كارش به سهل انگارى و رياكارى در عبادات و روى آوردن به انواع معاصى و محرّمات براى به دست آوردن دلها مى انجامد، و از اين رو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ جاه طلبى و مالدوستى و فساد آن دو را به دو گرگ درنده تشبيه نمود، و فرمود : «دوستى جاه و مال نفاق را در دل مى روياند چنانكه آب گياه را مى روياند»، زيرا نفاق همان مخالف بودن ظاهر با باطن در گفتار و كردار است، و هر كه در پى يافتن منزلت در ميان مردم باشد ناچار با آنها نفاق و دوروئى پيش مى گيرد، و به صفات و اخلاق پسنديده كه از آنها تهى است تظاهر مى كند، و اين همان نفاق است.

## فصل 21 : جاه از مال محبوبتر است

مالك دلها بودن از چند جهت بر مالك مال بودن ترجيح دارد :

اولا، مال در معرض تلف شدن و نابودى است، زيرا به غصب و دزدى و طمع شاهان و ستمكاران از دست مى رود، و به نگهدارى و پاسدارى نياز دارد، و خطرهاى بسيار در كمين آن است. و امّا دلها اگر به دست آيد از اين آفت ها محفوظ است، مگر اينكه صاحبان دلها پس از اعتقاد به اينكه كسى داراى كمال (حقيقى يا موهوم) است تغيير عقيده دهند.

ثانيا، دست يافتن به مال به وسيله جاه آسانتر است از رسيدن به جاه به وسيله مال، چنانكه براى عالم يا زاهدى كه در دلهاى جاى دارد اگر بخواهد مال به دست آورد به آسانى حاصل مى شود، زيرا اموال مردم مسخّر دلهاى آنهاست، و آن را براى كسى كه اطاعت وى را به گردن گرفته اند و او را داراى صفات كمال مى دانند بذل مى كنند، و امّا كسى كه پست و فرومايه و عارى از كمال باشد! اگر مال فراوانى به دست آورد و جاهى نداشته باشد كه بدان وسيله مال خود را حفظ كند، و بخواهد به وسيله مال به جاه برسد، نمى تواند.

ثالثا، مالك دلها شدن گسترش و فزونى و ازدياد مى يابد بى آنكه به رنج و مشقّتى نياز داشته باشد، زيرا وقتى دلها نسبت به شخصى اعتقاد پيدا كرد و او را به علم و عمل يا كمالى ديگر وصف نمود، ناگزير زبانها به ستايش وى گشوده مى شود، و اعتقاد خود را براى ديگران وصف و تعريف مى كند و او نيز براى ديگرى باز مى گويد، و به اين ترتيب پيوسته گسترش و سرايت پيدا مى كند، تا آنكه بيشتر دلها وى را به بزرگى و قبول مى پذيرند. و امّا مال، اگر كسى مالك آن شد جز به رنج و زحمت فزونى نمى يابد. پس به اين جهات است كه اموال در برابر بزرگى جاه و شهرت و آوازه و گشوده شدن زبانها به مدح و ثنا كوچك و ناچيز است.

## فصل 22 : مقدار ضرورى جاه

همچنانكه مقدارى از مال كه براى خوراك و پوشاك و مسكن ضرورت دارد مذموم نيست، همچنين حدّاقلّى از جاه براى زندگى با مردم ضرورى است، زيرا انسان همچنانكه از خوردن بى نياز نيست و جايز است كه خوراك و مالى را كه به وسيله آن غذا خريدارى مى شود دوست بدارد، همين طور از خدمتگزار و رفيق و مددكار و صاحب قدرتى كه او را حفظ كند و از ستم اشرار نگهدارد بى نياز نيست، پس اگر دوست داشته باشد كه در دل خادم خود براى انجام خدمت، و دل دل رفيقش براى حُسن رفاقت و همراهى و يارى، و دل دل قدرتمندى براى دفع شر منزلتى داشته باشد مذموم نيست. زيرا جاه مانند مال وسيله براى مقاصد و اغراض است، و فرقى بين آن دو نيست، جز اينكه خود مال و جاه نبايد محبوب باشند بلكه از اين حيث محبوبند كه وسيله براى رسيدن به هدف ديگرى هستند. و شكّى نيست كه هر چيزى را كه انسان براى رسيدن به محبوبى در نظر مى گيرد محبوب همان هدف و مقصود است نه وسيله.

و نظير اين دوستى مانند دوستى انسان نسبت به هر چيزى است كه به وسيله آن حاجات خود را بر مى آورد، و چون چنين چيزهائى براى زندگى آدمى وسيله ضرورى است دوستى آنها (نه لذاته) مذموم نيست، و مذموم اين است كه خود آنها لذاته دوست داشته شود. پس اگر چه حب جاه و مال براى خود آنها (لذاته) مذموم و مرجوح است، دارنده آن به فسق و عصيان وصف نمى شود، البتّه مادام كه اين حُبّ او را به گناه آلوده نكند و او را به دروغ و خدعه و تزوير نكشاند، مثل اينكه به گفتار و كردار تظاهر به علم و ورع يا بزرگى نسب نمايد تا مردم او را به وصفى كه در او نيست بشناسند، و از اين راه در دلهاى آنها منزلت پيدا كند، و مادام كه نخواهد به وسيله عبادت به آن دو برسد، زيرا رسيدن به مال و جاه به وسيله عبادت جنايت بر دين است و حرام مى باشد، و معناى رياى حرام همين است، چنانكه شرح آن خواهد آمد.

و امّا طلب آن دو با صفتى كه در او هست مباح و غير مذموم است، مانند سخن يوسف عليه‌السلام :

«اجعلنى على خزائن الاءرض انى حفيظ عليم» (يوسف، 55)

«گنجينه هاى اين سرزمين را به من بسپار كه من نگهدار و دانايم».

كه مى خواست به سبب امانت و علم خود در دل پادشاه راه يابد و در گفتار خود صادق بود. و همچنين طلب آن دو از راه پنهان داشتن عيب و گناه خود، كه آگاه نكند و منزلتش از دست نرود، مباح و غير مذموم است، زيرا پرده پوشى بر زشتيها جايز است، بلكه پرده درى و فاش كردن زشتيها روا نيست، و اين كار دروغ و تلبيس نيست بلكه بستن راه علم نسبت به چيزى است كه دانستن آن سودى ندارد، مثل آنكه كسى شرابخوارى خود را پنهان نگه دارد ولى ادعا و تظاهر به پارسائى نكند، كه ادعاى پارسا بودن تلبيس و تزوير است، و عدم اقرار به شرابخورى موجب اعتقاد به پارسائى نمى شود، بلكه مانع علم به شرب خمر است، و اين شرعا و عقلا جايز است.

## فصل 23 : دفع اِشكال در دوستى جاه و مال

اگر گفته شود : دليل و توجيه درباره حُبّ مال و جاه بالعرض و به اندازه ضرورت زندگى ظاهر و معلوم است، امّا دوستى آن دو كه بذاته و بيش از قدر ضرورت باشد چه وجه و دليلى دارد؟ مثل حُبّ گردآورى مال و گنجينه ساختن و مال اندوزى و افزون كردن آب بدون هيچ نيازى، و همچنين حب فراخى و گشادگى جاه و انتشار شهرت و آوازه در شهرهاى دورى كه مى داند هرگز به آنجاها نخواهد رفت و اهل آن بلاد را نخواهد ديد تا او را بزرگ شمارند يا براى مقصودى او را يارى كنند، ولى با وجود اين از آن كمال لذّت مى برد و بى نهايت شادمان مى شود، به طورى كه لذتى نيرومندتر و برتر از آن در نفس خويش نمى يابد.

در پاسخ مى گوئيم : دليل و وجه اين امر دو چيز است :

اول - دفع درد و رنجى كه از بيم ناشى از بدگمانى و آرزوى دراز دارد. زيرا انسان اگر چه اكنون مال كافى داشته باشد، امّا به سبب آرزوى دراز گاهى به خاطرش چنين خطور مى كند كه اين مال ممكن است از دست برود پس به غير آن مال نيز محتاج است، و چون اين انديشه در خاطرش ‍ مى گذرد ترس از تنگدستى در آينده در دلش به حركت در مى آيد، و پيوسته درد و رنج ترس وجود دارد مگر اينكه احساس امنيّتى كه حاصل از وجود مال ديگرى غير از مال موجود باشد بكند كه اگر به اين مال آفت رسيد به آن مال ديگر پناه برد. پس وى به سبب عشق به زندگى و دوست داشتن خود همواره در انديشه زندگى دراز و نگران رو آوردن حاجات است، و در پى احتمال كه از رسيدن آفات به اموال خود مى دهد دچار ترس مى شود، و براى دفع ترس چاره مى جويد، و اين چاره را در كثرت مال مى پندارد، كه اگر به قسمتى از مالش آسيب رسيد به قسمت ديگر پناه بَرد. و اين ترس با مقدار مخصوصى از مال از ميان نمى رود، و بدين سبب ميل او براى به دست آوردن همه آنچه در دنياست متوقّف و محدود نخواهد شد، و از اين رو پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «منهومان لا يشبعان : منهوم العلم، و منهوم المال» «دو گرسنه اند كه سيرى نپذيرند : گرسنه علم، و گرسنه مال». نظير همين انگيزه و علّت در مورد جاه طلبى و كسب شهرت و منزل در دلهائى كه از وطن و شهر او بسيار دورند وجود دارد، زيرا اين احتمال را مى دهد كه از وطن خود كنده و آواره شود، يا آنان از وطن خود دور افتند و به سرزمين وى درآيند، و به كمك آنها نيازمند شود، و تا آنجا كه اين احتمالات هست نفس آدمى از پيدا كردن منزلت در دلها لذت مى برد، زيرا در آن امنيّتى از اين ترس احساس مى كند.

دوم - انسان از اصول و قواى مختلف تركيب يافته : قوه شهويّه، قوه درندگى و سبعيّت، و قوه شيطنت و مكر، و روح مجرّدى كه امر ربّانى است. و از اين رو آدمى مايل به صفات حيوانى و بهيمى، مانند خوردن و آميزش، و صفات درنده خويى، مانند كشتن و آزار دادن، و صفات شيطانى، مانند مكر و خدعه و نيرنگ، و صفات ربوبى، مانند علم و قدرت و بزرگى و عزت و فخر و برترى خواهى است. پس وى از جهت داشتن امر ربّانى طبعا ربوبيّت را دوست دارد، و معنى ربوبيّت يعنى يگانگى در كمال، و تفرّد در وجود و استقلال، و غلبه و استيلاء بر همه اشياء، و اينكه همه وابسته به او باشند.

و بالجمله : مقتضى ربوبيّت، يگانگى در وجود و كمال، و بستگى و رجوع هر وجود و كمالى به اوست، زيرا او تام و كامل فوق هر تمام و كاملى است، و اين جز با يگانه بودن در وجود و كمال و قدرت و استيلاء بر ديگران متحقّق نمى شود. زيرا مشاركت در وجود، ناگزير نقص است، چنانكه كمال خورشيد در اين است كه يگانه است، و اگر خورشيد ديگرى وجود داشته باشد اين درباره او كمبود و نقص است، زيرا در كمالى كه در معنى خورشيد بودن نهفته است يگانه نيست. پس چون معنى ربوبيّت يگانه بودن در وجود و كمال است، و چون در هر انسانى امرى ربّانى هست، يگانگى در وجود و كمال بالطبع محبوب اوست، و ضد آن - يعنى عبوديّت - بر نفسش ‍ چيره است، زيرا مى داند كه يگانه در وجود و كمال همانا خداى تعالى است، از آنرو كه موجود ديگرى با او نيست، كه موجودات ديگر اثرى از آثار قدرت اويند و به ذات خود قيام و قوام ندارند، بلكه قائم و وابسته به او هستند، و در وجود نسبت به خداى تعالى معيّت و همبودى ندارند، زيرا معيّت و همبودى موجب مساوات در مرتبه است، و اين تساوى در رتبه همان نقص در كمال است، زيرا كامل حقيقى كسى است كه در وجود و كمال به هيچ وجه نظيرى ندارد هر چند براى غير او بعد از آنكه از او صادر شدند و معلول اويند وجود و كمالى باشد، زيرا تحقّق موجودات و ممكنات موجب نقصانى در ذات مقدس او نيست بعد از آنكه همه مستند و وابسته به اويند و در شدّت و قوّتِ وجود و كمال، بى نهايت از وى ضعيف ترند. پس همان گونه كه تابش نور خورشيد بر اقطار و آفاق جهان نقص و نقصانى در خورشيد پديد نمى آورد، بلكه از كمال آن است، و نقص ‍ آن فقط به وجود خورشيد ديگرى است كه در رتبه مساوى آن و بى نياز از آن باشد، همين طور وجود هر چه در عالم است از آنجا كه از تابش نور قدرت الهى و تابع آن است، موجب نقص و نقصانى در واجب سبحانه و تعالى نخواهد بود، بلكه براى او كمال است.

و چون انسان اين حقيقت را دانست و يقين كرد كه تفرد و يگانگى در وجود و كمال و استيلاء كامل بر همه اشياء در حدّ او نيست، زيرا كه وى بنده اى مملوك و مقهور قدرت الهى است، در مى يابد كه از درك منتهاى كمالى كه همانا تفرد در وجود و استيلاء يعنى وابستگى وجود غير او به اوست عاجز است. ليكن ميل و خواهش او براى كمال از ميان نمى رود، بلكه دوستدار آن است و از آن به خاطر آن (كمال) نه چيزى غير از آن لذت مى برد، و خواستار آن است كه به اندازه ممكن آن را تحصيل نمايد. پس ‍ مطلق كمال نزد او محبوب است، جز اينكه جستجوى او به كمالى كه براى او ممكن است تعلّق مى گيرد، و از جمله كمالات ممكن در حق او اين است كه نوعى استيلا بر موجودات پيدا كند، و اين نزد او محبوب و براى او مطلوب است. و موجودات تقسيم مى شوند به آنچه تغييرناپذير است، مانند ذات و صفات واجب و عالم مجردات، و آنچه تغيير مى پذيرد ولى خلق نمى تواند بر آن استيلا و تصرف نمايد، مثل آسمانها و ستارگان و ملائكه و جن و شياطين و كوهها و درياها و غير اينها، و آنچه تغيرپذير است و بندگان مى توانند بر آن استيلاء پيدا كنند، مانند زمين و عناصر آن و معادن و گياهان و حيوانات، و از جمله دلها و نفوس آدميان كه اينها نيز مانند اجسادشان و اجساد ديگر حيوانات تغيير و تأثیر مى پذيرند. و انسان چون نمى تواند بر همه چيز استيلا پيدا كند در جستجوى آن بر نمى آيد، بلكه دوست دارد كه به نوعى استيلا كه در حق او ممكن است دست يابد، و استيلائى كه براى او نسبت به دو قسم اول ممكن است احاطه علمى و اطّلاع بر اسرار آنهاست، كه اين خود نوعى استيلاست. زيرا آنچه مورد احاطه علمى است تحت قدرت در مى آيد، و عالِم گوئى بر آن مستولى است. و از اين رو انسان دوست دارد كه واجب تعالى و ملائكه و آسمانها و ستارگان و شگفتيهاى مُلك و ملكوت را بشناسد، زيرا اين نوعى استيلاست، و استيلا نوعى كمال است.

امّا نسبت به قسم سوم، براى وى ممكن است كه زمينها و املاك را تحت تصرف در آورد و در آنها كشت و زرع كند، و اجساد حيوانى و گياهى و جمادى را با سوار شدن و حمل كالا و ديگر تصرّفات مورد استيلا و بهره بردارى قرار دهد، و جانها و دلهاى آدميان را با اشاره و اراده خود به وسيله اعتقادى كه به كمال او دارند مسخّر خود سازد. و چون اين نوع استيلاء نوعى كمال است، انسان اين استيلاء بر اموال و دلها را دوست دارد، اگر چه براى خوراك و پوشاك و خواهشهاى نفسانى خود به آنها نيازى نداشته باشد، و بدين جهت خواهان برده گيرى و لو با قهر و غلبه است.

از آنچه گفته شد آشكار است كه : محبوب نفس ذاتا كمال به وسيله علم و قدرت است، و مال و جاه از آنرو محبوبند كه از اسباب قدرت به شمار مى روند. و چون معلومات و مقدورات نامحدود است، نفس آدمى به حدّى از علم و قدرت متوقّف نمى شود، و براى اين دو درجات و مراتب نامتناهى است، و بنابراين شادمانى و لذت هر نفسى به اندازه و درجه ادراك آن است.

فصل 24 : كمال حقيقى در علم و قدرت و مال و جاه

چون دانستى كه محبوب انسان علم و قدرت و مال و جاه از جهت كمال بودن آنهاست، اين را نيز بدان كه به سبب اغواء شيطان چنان امر بر آدمى مشتبه مى شود كه كمال حقيقى را با كمال وهمى و خيالى اشتباه مى كند، و همه آنها را كمال مى داند و به همه دل مى بندد. امّا تحقيق مطلب اين است كه بعضى از اينها كمال حقيقى و بعضى كمال وهمى است كه اصل و ريشه اى ندارد، و سعى در طلب آن نادانى و زيانكارى و تضييع وقت و زبونى است.

بيان مطلب : شكّى نيست كه مال و جاه و كمال نيست، زيرا قدرت و استيلا بر اموال از راه تصرف در آنها و بر دلها و بدنها به وسيله تسخير و به فرمان در آوردن آنها با مرگ پايان مى پذيرد، پس هر كه آن را كمال پندارد نادان است. و مردم همگى در گرداب اين نادانى گرفتارند، و گمان مى كنند كه قدرت بر اجساد به قهر و غلبه و حشمت، و بر اموال به وسيله گسترش ‍ ثروت و توانگرى، و بر تعظيم دلها به سبب جاه و منزلت، كمال است. و چون عقيده به كمال بودن اينها پيدا كردند آنها را دوست مى دارند، و چون به آنها دل بستند در جستجوى آنها بر مى آيند، و چون به دنبال آنها رفتند بدانها مشغول مى شوند و جان و عمر خويش بر سر آنها مى گذارند. در نتيجه كمال حقيقى، يعنى علم و آزادگى، را كه موجب قرب به خداست فراموش مى كنند. «اينانند كه زندگى دنيا را به آخرت خريدند، پس در عذاب ايشان هرگز تخفيف داده نخواهد شد و يارى نمى شوند»، و همين كسانند كه اين قول خداى تعالى را نفهميدند :

«المال و البنون زينة الحياة الدّنيا و الباقيات الصّالحات خير عند ربك ثوابا و خير اءملا» (كهف، 47)

«مال و فرزندان زيور زندگى دنياست، و كارهاى ماندنى و شايسته را نزد پروردگارت پاداشى بهتر و اميدى بيشتر است».

و علم و آزادگى و فضائل اخلاق باقيات صالحاتند كه بعد از ويرانى تن به عنوان كمال نفسانى باقى مى مانند، و مال و جاه همانست كه از قُرب الهى باز مى دارد، چنانكه خداى تعالى به طريق تمثيل مى فرمايد :

«انّما مثل الحياة الدّنيا كمآء اءنزلناه من السّماء فاختلط به نبات الارض... » (يونس، 24)

«مَثَل زندگى دنيا مانند آبى است كه از آسمان فرستيم و به وسيله آن گياهان زمين... به هم آميخته شود... »

و هر چه را كه باد مرگ فرو ريزد و پراكنده كند همان زيور زندگى دنياست، و هر چه را كه مرگ نتواند نابود كند همان باقيات صالحات است.

پس معلوم است كه كمالِ حاصل از قدرت مال و جاه كمال و همى و بى اصل و ريشه است، و كسى كه وقت و عمر خويش را در طلب آنها مقصور كند و آنها را مقصود پندارد نادان است، مگر مقدارى از آنها كه وسيله نيل به كمال حقيقى است.

و امّا علم، شكّى نيست كه آنچه حقيقت علم است كمال حقيقى است، زيرا كمال حقيقى آنست كه متّصف خود را به خداوند نزديك گرداند، و بعد از مرگ نيز كمال نفس باشد. و بى ترديد علم به خدا و صفات و افعال و حكمت او در ملكوت آسمانها و زمين و ترتيب دنيا و آخرت و آنچه بدان تعلّق دارد بنده را به خداوند نزديك مى كند، زيرا اين علم ثابتى است كه تغيير و دگرگونى نمى پذيرد و متعلّقات اين علم، ازلى و ابدى است و طورى نيست كه به سبب تغيّر آنها علم نيز تغيير كند مانند چيزهائى كه به سبب دگرگونى و تغيّرشان علم به آنها نيز دگرگون و متغيّر مى شود، مثل علم به بودن زيد در خانه.

پس آن علم، علم ثابت ازلى و ابدى بدون تغيّر و اختلاف است، مانند علم به جايز بودن امور جايز و علم به وجوب واجبات و علم به محال بودن محالات. و اين علم - يعنى معرفت خدا و معرفت صفات و افعال او - همان كمال حقيقى است كه بعد از مرگ باقى مى ماند و در آن، علم به نظام كلّى و اصلح و جميع معارف محيط به موجودات و حقايق اشياء مندرج و منطوى است، زيرا همه موجودات از افعال اوست، و هر كه اين افعال را از اين حيث كه فعل خداوند است و از اين جهت كه با قدرت و اراده و حكمت مرتبط است بشناسد، اين معرفت مكمّل معرفت خداست كه بعد از مرگ به عنوان كمال نفس باقى مى ماند، و نورى براى عارفان خواهد بود كه پس از مرگ پيشاپيش و طرف راستشان مى رود : «يقولون ربّنا اتمم لنا نورنا» «گويند پروردگارا نور ما را كامل كن». و اين معرفت سرمايه اى است كه انسان را به كشف آنچه در دنيا برايش مكشوف نبود مى رساند. چنانكه كس كه چراغى پنهان دارد، اين چراغ ممكن است سبب شود براى افروختن چراغى ديگر از آن، و بدين سان اين نور به وسيله آن نور پنهان كامل گردد، و كسى كه اصلا چراغ با خود ندارد اميد و طمعى در نور ندارد. پس آنكس كه از اصل معرفت خداوند محروم است او را هيچ گونه اميد و طمعى در اين نور نيست، بلكه در «ظلمتهائى است در دريائى ژرف كه موجى آنرا فراگرفته و بالاى آن موج ديگر است و بالاى آن ابرى است، ظلمتهاست بر همديگر».

و غير از اين معرفت، معرفتهاى ديگر يا اصلا فايده اى در آن نيست، مثل معرفت شعر و انساب عرب و امثال آن، يا در معرفت اللّه فايده اى در بردارد، مانند شناخت لغت عرب و تفسير و فقه و اخبار، و معرفت طريق تزكيه نفس ‍ كه وسيله و مقدمه است براى راه يافتن به معرفت خداوند، چنانكه خداى تعالى مى فرمايد :

«قد اءفلح من زكّاها» «شمس، 9)

«هر كه جان خود پاك كرد رستگار شد».

و مى فرمايد :

«و الّذين جاهدوا فينا لنهدينّهم سبلنا» (عنكبوت، 69).

«كسانى كه در راه ما بكوشند به راههاى خود هدايتشان مى كنيم».

كه چون اين گونه شناخت وسيله براى معرفت خدا و تحصيل آزادگى است بالعرض لازم و ضرورى است.

امّا معرفتى كه كمال حقيقى براى انسان است كمال علم و رسيدن به آخرين مرتبه آن نيست، زيرا كمال علم و نهايت آن جز براى واجب تعالى تصور شدنى نيست كه كمال علم به سه امر تحقّق مى يابد :

اول - احاطه به همه معلومات، و اين در علم بشر تحقّق نمى پذيرد. زيرا به بشر جز اندكى علم نداده اند، بلكه علمى كه بر همه معلومات احاطه دارد علم خداى تعالى است، و علم بنده به قسمتى از معلومات تعلّق مى گيرد، و هر چه معلوماتش بيشتر باشد علمش به علم خداى تعالى نزديكتر است.

دوم - دست يافتن به معلوم آنچنانكه هست، و معلوم چنان كامل و واضح براى او منكشف باشد كه انكشافى تمامتر از آن ممكن نباشد. و اين نيز درباره انسان امكان پذير نيست، زيرا كه علم او از تيرگى و ابهام خالى نيست، بلكه كشف تام و تمام كه غايت ظهور است به علم خداى تعالى اختصاص دارد، زيرا معلومات او به كاملترين نوع كشف چنانكه در واقع هست مكشوف است، و علم بنده كشف بعضى از مراتب است، و هر اندازه واضحتر و روشنتر و استوارتر و با معلوم در تفصيل صفات آن بيشتر سازگار و موافق باشد، به علم خدا نزديكتر است.

سوم - جاويدان و براى هميشه باقى باشد، به طورى كه دگرگونى و زوال نپذيرد. و اين نيز مختص به علم خداى تعالى است، زيرا علم الهى باقى است و تصور اختلاف و تغيير و زوال در آن نمى رود، ولى علم انسان تغيير و زوال مى پذيرد، و هر چه علم وى به معلومات تغيير و دگرگونى نپذيرد به علم خداى تعالى نزديكتر است.

و نيز از كمالات انسان : آراستگى به فضائل اخلاق و صفات است، كه موجب صفا و پاكى نفس خواهد بود كه خود به سرور و شادمانى دائمى و آزادگى، يعنى رهائى و خلاصى از اسارت شهوات و غم و اندوه دنيا و غلبه و استيلا بر آنها، رهنمون و راهبر خواهد بود، و به فرشتگان كه دست شهوت و غضب از دامنشان دور است شبيه مى گردد؛ زيرا برداشتن و رفع آثار شهوت و غضب از نفس، كمال حقيقى است و از صفات ملائكه بشمار مى رود. و از صفات كمال خداى سبحان اين است كه تغيير و تأثیر بر حريم كبرايى او راه نمى يابد، و هر كه از تغيّر و تاءثّر عوارض دورتر باشد به خداوند نزديكتر است.

و امّا قدرت، يكى از علما گفته است : «در قدرت كمال حقيقى براى بنده نيست، زيرا قدرت حقيقى از آن خداست، و آنچه در پى اراده و قدرت و حركت بنده پديد مى آيد، خداى تعالى آن را پديد مى آورد. بلى، آدمى را كمالى از جهت قدرت نسبت به حال هست، و آن وسيله اى است براى كمال علم، همچون سلامت اندامها و نيروى دست براى گرفتن و پا براى راه رفتن و حواس براى ادراك، كه اين قُوا آلت و ابزارى هستند براى رسيدن به حقيقت كمال علم، و گاهى در فراگرفتن تمام اين قُوا به نيروى مال و جاه نيازمند است تا به خوراك و پوشاك دست يابد، و اين به اندازه معلوم و معيّنى است، و اگر آن را براى وصول به معرفت خداوند به كار نبَرد البتّه خيرى در آن نيست، مگر از جهت لذت كنونى كه بزودى از ميان مى رود، و بنده را به كسب قدرت باقى بعد از مرگ راهى نيست، زيرا قدرت وى بر اشياء اين عالمِ خاكى است، مانند مال و بدنهاى آدميان، كه با مرگ پايان مى پذيرد».

و مى دانى كه بى شك نوعى قدرت براى بندگان تحقّق پذير است، اگر چه اسباب و اصل آن از خداى سبحان است، ليكن قدرت بر امور دنيوى و فانى مانند مال و اشخاص و غير اينها كمال حقيقى نيست زيرا با مرگ از ميان مى رود. بلى، حق اين است كه براى بنده قدرت نفسانى هست - يعنى تأثیر نفس وى در كائنات، كه تأثیرى روحانى و معنوى است - چنانكه اين امر از انواع تأثیر بعضى از نفوس در انسان و حيوان و گياه و جماد ظاهر و معلوم است. و مانند اين قدرت بعد از مرگ نيز براى نفوس باقى مى ماند و از اينرو مى بينى كه كسى كه به بعضى از نفوس كامله در گذشتگان استغاثه و فريادرسى مى كند تأثیرات و بهره هاى شگفت انگيزى مشاهده مى كند. پس ‍ اين گفته بعضى از علما كه قدرت نفوس بعد از مرگ باقى نمى ماند جاى نظر و تاءمّل است.

از آنچه گفته شد معلوم است كه : كمال حقيقى براى انسان همانا علم حقيقى و فضائل اخلاق و آزادگى و قدرت است.

## فصل 25 : علاج دوستى جاه

بدان كه علاج حُب جاه مركّب است از علم و عمل.

امّا علاج علمى اين است كه : بداند كه سببى كه براى آن جاه را دوست دارد - يعنى كمال قدرت بر آدميان و بر دلهاى ايشان در صورت صفا و خلوص - با مرگ پايان مى پذيرد، و از باقيات صالحات به شمار نمى رود بلكه اگر همه اهل زمين تا پنجاه سال يا بيشتر براى او سجده كنند سرانجام ساجد و مسجود را ناگزير مرگ فرا خواهد رسيد، و حال وى همانند صاحب جاه و قدرتى است كه پيش از او با همه فروتنان و خاكسارانى كه داشته مرده است. شايسته خردمند نيست كه دينى را كه حيات ابدى و بى انقطاع است با چنين حالى رها كند. و كسى كه كمال حقيقى و كمال وهمى را باز شناخت - چنانكه گذشت - جاه و مقام و حشمت در نظرش ‍ كوچك است، و البتّه اين در چشم آنكس كه به آخرت نظر دارد كوچك مى نمايد كه گوئى آخرت را مى بيند و دنيا را حقير مى شمارد و مرگ را همچون امر حاضر و موجودى در برابر خود مى انگارد. ولى ديدگان بيشتر مردم ضعيف و تنها متوجّه دنياست و نور آن را ياراى مشاهده عاقبت و سرانجام كار نيست، چنانكه خداى تعالى مى فرمايد :

«بل تؤ ثرون الحياة الدّنيا و الآخرة خير و اءبقى» (اعلى، 16 - 17)

«بلكه زندگى دنيا را برمى گزينيد و حال آنكه آخرت بهتر و پاياتر است».

و مى فرمايد : «كلاّ بل تحبّون العاجلة و تذرون الآخرة».

(قيامت، 20 - 21)

«نه چنين است بلكه شما دنيا را دوست داريد و آخرت را وا مى گذاريد».

پس هر كه اين مرتبه دارد، سزاوار است كه دل خود را از راه شناخت آفات دنيا از حبّ جاه معالجه كند، و درباره خطرهائى كه آماج آن صاحبان جاه در دنيا هستند بينديشد، كه هر صاحب جاهى مورد حسد و هدف ايذاء است، و پيوسته بر مقام و منصب خود ترسان، و همواره در نگرانى و ترس از اينكه مبادا منزلتش در دلها دگرگون شود. با توجه به اينكه دلهاى مردم از ديگ جوشان زودتر و بيشتر در تغيير و دگرگونى است، و همواره بين روى آوردن و پشت كردن در نوسان و رفت و برگشت است، پس هر چه بر دلهاى خلق بنا شود همانند ساختمانى است كه بر امواج دريا كه ثبات و استقرارى ندارد ساخته شده باشد. و اشتغال به رعايت دلها و حفظ جاه و دفع كيد و مكر حاسدان و جلوگيرى از آزار دشمنان در واقع فراموشى و غفلت از خداوند و در معرض ناخشنودى و دشمنى او قرار گرفتن در دنيا و آخرت است، و اين همه غمهاى حاضر و زودرسى است كه لذّت جاه را مكدر مى سازد، پس در دنيا اميدى بى ترس نيست، تا چه رسد به آنچه در آخرت از دست مى رود. از اينرو سزاوار است كه بصيرت ضعيف درمان شود، و امّا كسى كه بصيرتش عميق و ايمانش قوى است توجّه و التفاتى به دنيا ندارد. اين است علاج علمى.

و امّا علاج عملى : دور افكندن جاه و منزلت از دلهاى خلق است با انس ‍ به ضد جاه يعنى گمنامى و خرسندى به قبول و خشنودى خالق، و نيرومندترين راه علاج براى از ميان بردن جاه طلبى كناره گيرى از مردم و روى آوردن به مواضع گمنامى است، نه صرفا گوشه گيرى در خانه خود در شهرى كه در آن مشهور است، زيرا كسى كه در خانه خويش در شهرى كه در آن مشهور است عزلت مى گزيند ممكن است در اين حال از حُب جاه و منزلتى كه براى او در دلها راسخ گشته خالى نباشد، و بسا چنين پندارد كه ديگر جاه طلب نيست در حالى كه فريب نفس را خورده و گمان مى كند كه به مقصود دست يافته است، و اگر مردم درباره او تغيير عقيده دهند و او را برنجانند يا به چيزى ناشايسته نسبت دهند، چه بسا نفسش بى تابى كند و دردمند شود و به عذر تراشى و چاره جويى از آن امر پردازد تا آن غبار را از دلها ايشان بزدايد، و حتّمى ممكن است در برطرف كردن آن از دلهاى آنان به دروغ و تزوير و حقيقت پوشى نيازمند شود، و بدين گونه معلوم است كه هنوز دوستدار جاه و منزلت است. بنابراين براى آدمى ممكن نيست كه منزلت در دلهاى مردم را مادام كه به مردم طمع دارد دوست نداشته باشد، و قطع طمع از مردم جز با قناعت امكان پذير نيست، كه هر كه قناعت پيشه خود كند از مردم بى نياز گردد، و چون بى نياز شود دلش به مردم مشغول نباشد و منزلت داشتن در دلها نزد وى ارزشى ندارد، بلكه كسى كه در مردم طمع نبندد و از اهل معرفت باشد مردم و چارپايان نزد او يكسانند، پس ‍ چگونه طالب منزلت داشتن در دل آنهاست ؟

حاصل آنكه : غالبا انگيزه منزلت داشتن در دلهاى مردم طمع به آنهاست، و از اينرو مى بينى كه خواستار منزلت داشتن در دلهاى مردمى كه در دورترين نقاط مشرق يا مغربند نيستى، زيرا طمعى به آنها ندارى.

سپس بايد در معالجه حب جاه از اخبارى كه در ذم جاه طلبى رسيده - چنانكه گذشت - و از اخبارى كه در مدح گمنامى وارد شده - چنانكه خواهد آمد - كمك گيرد.

## فصل 26 : حُبّ گمنامى

ضد حُبّ جاه و شهرت محبّت گمنامى است و آن شعبه اى از زهد است، چنانكه جاه طلبى شعبه اى از حب دنياست. بنابراين حُب دنيا و زهد ضد يكديگرند.

گمنامى از صفات مؤمنان و خصال اهل يقين است، و طايفه هائى از عارفانِ خداشناس و همانند ايشان بسيارى از گذشتگان صالح، دوستدار و طالب آن بوده اند. و هر كه خدا را بشناسد و حب و انس به او داشته باشد، دوستدار گمنامى و گريزان از جاه و شهرت و آوازه است، چنانكه كتب سرگذشتها و تواريخ گوياى آن است. و در ستايش آن اخبار بسيار رسيده است، چنانكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد : «اندكى ريا شرك است، و خداوند پرهيزكاران پوشيده نام را، كه چون غايب شوند كسى ايشان را نجويد و هرگاه حاضر باشند شناخته نشوند، دوست دارد؛ دلهاشان چراغ هدايت است، كه از هر تيرگى و ظلمتى رسته اند».

و فرمود : «بسا ژنده پوشى كه كسى به وى اعتنا نكند ولى اگر خدا را قسم دهد سوگندش را رد نكند، و چون گويد : خدايا مرا بهشت عطا كن ! به او اعطا كند ولى از دنيا چيزى به او ندهد».

و فرمود : «مى خواهيد اهل بهشت را به شما معرفى كنم ؟ هر ضعيف مستضعفى كه اگر خدا را قسم دهد پاسخش خواهد داد».

و فرمود : «اهل بهشت كسانى هستند ژوليده مو و خاك آلود و ژنده پوش ‍ كه به ايشان اعتنا نكنند، اگر از امراء اجازه ملاقات خواهند اجازه نيابند، و اگر به خواستگارى روند كسى نپذيرد، و چون سخن گويند به سخنشان گوش ندهند. حاجاتشان در سينه هاشان مانده و بر نيامده، اگر نور ايشان را در قيامت قسمت كنند همه مردم را فراگيرد».

و فرمود : «از امّت من كسانى هستند كه اگر نزديكى از شما آيند و دينارى يا درهمى خواهند نخواهيد داد، و اگر از خداى تعالى بهشت خواهند به ايشان عطا فرمايد، ولى اگر دنيا بخواهند به آنان نخواهد داد، البته نه براى اينكه نزد او خوار و بى قدرند».

و فرمود : «خداى عزوجل مى فرمايد : رشك آورترين دوستانم نزد من مرد سبك خرجِ كم مال است، از نماز خود بهره و لذت مى برد، و عبادت پروردگار خود را در پنهان نيكو بجا مى آورد، و در ميان مردم گمنام است، با اينكه روزيش را بقدر كفاف قرار داد بر آن صبر مى كند، مرگش زود فرا رسد در حالى كه ميراثش اندك و گريه كنندگانش كم باشند»(176).

و نير وارد شده است كه : «خداى تعالى در مقام منّت بر بعضى از بندگان خود مى فرمايد : آيا بر تو انعام نكردم ؟ آيا تو را از مردم پوشيده نداشتم ؟ آيا تو را گمنام نساختم ؟»

يكى از نيكان صحابه گويد : «چشمه هاى علم، چراغهاى هدايت، فرشهاى خانه ها، چراغهاى شب، راههاى دلها، كهنه جامگان باشيد : تا در ميان اهل آسمان شناخته و در ميان اهل زمين پنهان و ناشناس باشيد».

و هر كه از احوال بزرگان دين و شايستگان پيشين آگاه و با خبر باشد كه گمنامى و فرودستى را با جاه و شهوت و فرا دستى بر مى گزيدند، و آنگاه اخبارى را كه در مدح گمنامى و فقدان جاه و حشمت وارد شده از نظر بگذراند، يقين مى كند كه اينها از اوصاف مؤمنان است، و مؤمن بايد به آنها متّصف باشد، و لذا در خبر است كه : «مؤمن از حقارت يا بيمارى يا كم دارى خالى نخواهد بود».

و از آنهاست :

### حُبّ مدح و كراهت ذم

دوست داشتن ستايش و مكروه داشتن نكوهش از نتايج حُبّ جاه و از مُهلكات بزرگ است، زيرا هر دوستدار مدح و ثنا از مذمّت و بدگوئى ترسان است، و همواره افعال و حركات خود را بر وفق خواهش و رضاى خلق ظاهر مى سازد به اميد آنكه او را بستايند و از ترس آنكه او را نكوهش كنند. بدين سان خشنودى مخلوق را بر خشنودى خالق بر مى گزيند، و محرّمات را مرتكب مى شود و واجبات را ترك مى كند، و در امر به معروف و نهى از منكر سستى و مسامحه مى نمايد، و از حق و اتصاف تعدى و تجاوز مى كند، و اين همه از مُهلكات است، و مؤمن را نرسد كه تا اين اندازه ملاحظه اطرافيان خود را بكند، بلكه مؤمن كسى است كه هرگز رضاى مخلوق را بر رضاى خالق اختيار نكند، و در راه خدا از سرزنشِ كسى نهراسد. و به سبب فساد بزرگِ حُب مدح و تنفّر و دشمنى مذمّت است كه اخبار بسيار در نكوهش آن دو رسيده است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «هلاك مردم بواسطه پيروى هوى و دوستى مدح و ثناست».

و فرمود : «اساس تواضع اين است كه ستوده شدن به نيكوكارى و تقوا را ناخوش و مكروه بدارى».

و به كسى كه در خدمت آن حضرت ديگرى را ثنا مى گفت فرمود : «اگر آن كسى را مدح مى كنى حاضر مى بود و به گفتار تو راضى و خوشحال مى شد و با اين حال مى مُرد به دوزخ مى رفت».

و نيز به شخص ديگرى كه مدح مى گفت فرمود : «واى بر تو! كمرش را شكستى ! و اگر ستايش تو را به گوش قبول بشنود در قيامت رستگار نيست».

و فرمود : «هان كه مدحگو نباشيد! و هرگاه ستايشگران را ببينيد بر چهره آنها خاك بيفشانيد».

و فرمود : «واى بر روزه دار! و واى بر شب زنده دار! و واى بر پشمينه پوش ! مگر آن كه درون وى از دنيا گسسته باشد، و مدح خود را دشمن دارد، و مذمّت خود را دوست دارد».

## فصل 27 : مراتب حُبّ مدح و كراهت ذم

بدان كه حُبّ مدح و كراهت ذم دو مرتبه دارد : يكى آنكه : آدمى از مدح و خوش آمدگوئى مسرور و شادمان گردد و ستاينده را سپاس گويد، و از مذمّت و بدگوئى به خشم آيد و كينه نكوهنده را به دل گيرد، و درصدد مقابله و مكافات بر آيد با چنين ميلى در او باشد. و اين حالِ بيشتر مردمان است، و حد و پايانى ندارد. و ديگر اينكه : در دل از مدح و ثنا شاد و خوشحال شود و از ستايشگر خوشش آيد و ليكن در ظاهر از اظهار سرور خوددارى كند، و در باطن بر نكوهنده خشمگين باشد و ليكن دست و زبان خود را از مكافات باز دارد. اين مرتبه اگر چه نقصان است، اما نسبت به مرتبه اول كمال بشمار مى آيد.

و به اعتبارى ديگر، حُبّ مدح درجاتى دارد :

1- آنكه طالب و آرزومند مدح و آوازه باشد به طورى كه از هر راهى كه ممكن است درصدد رسيدن به آن برآيد، حتّى به رياى در عبادات و ارتكاب محرّمات، تا دل مردم را به دست آورد و زبانشان را به مدح بگشايد. چنين شخصى از هالكان است.

2- آنكه طالب مدح باشد ولى آن را به وسيله امور مباح بخواهد نه به وسيله عبادات و ارتكاب محرّمات، چنين شخصى اگر چه هنوز به هلاكت نرسيده در كنار آن قرار دارد. زيرا كسى كه مى خواهد دل مردم را به دست آورد ممكن نيست كه بتواند خود را در همه اقوال و افعال ضبط كند، و بسيار محتمل است كه براى نيل به مدح و ستايش خود به حرام افتد، و بنابراين به هلاك شوندگان نزديك است.

3- آنكه نه مدح بخواهد و نه در طلب آن بكوشد، امّا اگر كسى او را مدح گويد شاد و با نشاط گردد، و از اين شادى و خوشحالى احساس كراهت نكند. و اين درجه نيز اگرچه نقصان است گناهش نسبت به درجات قبلى كمتر است.

4- اينكه شاد شود و به نشاط آيد، و ليكن از اين شادى و نشاط كراهت داشته باشد و دلگير باشد، و دل خود را به تنفّر و كراهت از آن وادار سازد، چنين شخصى در مقام مجاهده است، و با اينكه نتواند دائما خود را بر كراهت مدح وادارد اميد مى رود كه خدا با او به مسامحه رفتار كند.

## فصل 28 : علل و اسباب حب مدح

دوستى مدح و خوش آمدگوئى را چهار سبب است :

1- آگاهى نفس به كمال خود، زيرا وقتى كمال محبوب بود هرگاه كسى كمال خود را دريابد به نشاط مى آيد و لذت مى برد، و مدح و ستايش ‍ ديگران باعث مى شود كه شخص به كمال خود آگاهى يابد. پس اگر كمال مشكوكى كه به آن وصف مى شود از شخص خبير و بصيرى كه گزاف نمى گويد صادر شود، مانند وصف به كمال علم و ورع و هر حُسنى، لذت و ابتهاج آن بيشتر خواهد بود، زيرا بسا هست كه انسان درباره كمال علم و كمال حُسن و نيكوئى خود شك داشته باشد و دوست دارد كه اين شك برطرف شود، و چون ديگرى آن را درباره وى ذكر كند، بخصوص اگر از اهل بصيرت باشد، گفتارش در دل وى آرامش و اطمينانى به وجود آن كمال پديد مى آورد، و بدين ترتيب لذتى بزرگ حاصل مى كند. و اگر آن مدح از شخص نادان و بى بصيرتى صادر شود، لذتش به سبب آنكه چندان اطمينانى به سخن او ندارد كم خواهد بود. و اگر صفت مورد ستايش وصفى آشكار باشد، مانند اعتدال قامت و سفيدى رخسار، لذتش بسيار كم خواهد بود، زيرا خوش آمدگوئى وى موجب اطمينان نخواهد شد، ولى به هر حال بدون لذتى نيست، زيرا نفس گاهى از آن غافل مى شود، و لذتى نمى برد و تنبّه وى به سبب مدح و خوش آمدگوئى اندك لذتى پديد مى آورد. و بواسطه ضد اين علّت مذمّت و نكوهش را دشمن دارد؛ زيرا به نقص و كمبود خود پى مى برد، و نقصان ضد كمال است.

2- مدح دلالت دارد بر اينكه دل مادح (ستاينده) ملك ممدوح است، و مريد و معتقد او و مسخّر اراده اوست؛ و تملّك و تسخير دلها محبوب انسان، و ادراك و آگاهى به حصول آن لذت بخش است. و لذا هر گاه از شخص مقتدر و محتشمى كه بدست آوردن دل وى باعث حصول فوايد مى گردد، مانند پادشان و بزرگان، صادر شود لذّت و نشاط آن عظيم خواهد بود. و به واسطه ضدّ اين علّت مذمّت را مكروه مى دارد و دلش به سبب آن دردمند است.

3- مدح باعث صيد دل هر كسى است كه آن را بشنود، بخصوص اگر ستايشگر كسى باشد كه مردم به قول او اعتنا و اعتماد داشته باشند، و اين در مورد مدحى است كه آشكارا و در ملاء عام باشد.

4- مدح دلالت بر حشمت و بزرگ ممدوح و نياز و حاجتمندى ستاينده به مدح و ثناى وى با اختيار و يا بى اختيار دارد. و حشمت و هيبت از آنرو كه غلبه و قدرت را در بردارد محبوب است، و توجّه و آگاهى نفس به آن لذتبخش است، و اين لذت حاصل مى شود اگر چه ممدوح بداند كه مادح به آنچه مى گويد اعتقاد ندارد، زيرا مطلوبش حاصل شده است، و به واسطه ضد اين علّت مذمّت گوئى را مكروه و مبغوض مى دارد.

و اين علل و اسباب گاه در يك مدح جمع مى شود و در نتيجه لذت آن بيشتر و بزرگتر است، و گاه پراكندگى و نقصان مى پذيرد و آگاهى و ادراك كمال از ميان مى رود، و اين در صورتى است كه ممدوح بداند كه مادح در مدح خود راستگو نيست، و اگر بداند كه مادح به گفته خود معتقد نيست لذت دوم، يعنى استيلا بر دل او، نيز از بين مى رود، و تنها لذت استيلا به سبب حشمت كه زبان ستايشگر را به مدح گوئى ناچار ساخته باقى مى ماند.

## فصل 29 : علاج حُبّ مدح و كراهت ذم

چون دانسته شد كه حُبّ مدح و كراهت ذم از مهلكات است، پس بايد درصدد معالجه آن بر آمد.

علاج حُبّ مدح به اين است كه : آدمى اسباب و انگيزه هاى آن را ملاحظه كند، و بداند كه هيچ يك از اينها در خور آن نيست كه سبب مدح و خوش آمدگوئى قرار گيرد. اما درباره آگاهى و التفات به كمال به سبب مدح، اگر مادح راستگو باشد پس شادى و نشاط بايد از فضل خداوند باشد كه اين صفات را عطا فرموده، و اگر دروغ گويد بايد از مدح او اندوهگين شود نه آنكه شادمان گردد زير اين مدح در واقع استهزاء است، علاوه بر اينكه حتّى در صورت صدقِ مدح شادمانى مطلقا از سفاهت است، زيرا وصفى كه وى را به آن ستوده اند اگر از چيزهائى است كه سزاوار شادى نيست، مانند ثروت و جاه و ديگر مطالب دنيوى، شادى و سرور به آنان از كمى عقل است، زيرا اينها كمالات موهومى است كه اصل و واقعيّتى ندارد، و اگر از امورى است كه شايسته شادى و خوشحالى است مانند علم و ورع، شادى به آن بايد از اين جهت باشد كه انسان را به خدا نزديك مى كند، و اين در صورتى است كه نتيجه و فايده آن كمالات سرانجام نيك و عاقبت خير باشد و اين معلوم نيست. پس ترس از خطر پايان كار دل را مشغول مى سازد و جائى براى شادى و نشاط نمى ماند.

و اما اگر محبّت مدح به سبب اين است كه دل ستاينده در تسخير او و نيز وسيله تسخير دلهاى شنوندگان است، چنين محبّتى به حب جاه و منزلت در دلها باز مى گردد، و راه معالجه آن گفته شد، و امّا دلالت آن بر حشمت و هيبت، اين جز قدرت عارضى و ناقص كه دوام و ثباتى ندارد نيست، و خردمند به اين گونه چيزها شادمانى نمى كند.

امّا معالجه كراهت ذم، از مقايسه با علاج حب مدح دانسته مى شود. و خلاصه سخن درباره آن اين است كه : اگر كسى كه تو را مذمّت و بدگوئى مى كند راستگوست و قصدش نصيحت و ارشاد است، نبايد نسبت به او دشمنى و خشم نمائى، بلكه سزاوار آنست كه از مذمّت او شاد شوى و در ازاله آن صفت مذموم از خود بكوشى، و چه زشت است كه مؤمن بر كسى كه به او نيكى مى كند و هدايت او را مى خواهد خشم گيرد. و اگر قصد وى ايذاء و نكوهش است، باز هم نبايد بدحال شوى و بر او خشم گيرى و بغض ‍ وى را به خود راه دهى، زيرا تو را به عيبى كه به آن جاهل بودى آگاه ساخته، و اگر از آن غافل بودى به يادت آورده، و اگر متذكّر بودى زشتى آن را به تو نموده. و به هرحال از او سود برده اى، و شايسته است كه مذمّت او را مغتنم شمارى و به رفع عيب خودپردازى. و اگر دروغگوست و تو از آن افترا برى و پاك هستى، باز هم سزاوار است كه ناراحت و بد حال نشوى و دل به مذمّت وى مشغول ندارى، زيرا اگر چه از اين عيب پاكى، ولى از عيوب ديگر كه مساوى با آن يا بدتر از آن است خالى نيستى. پس خداى تعالى را شكر كن كه آنها را پوشيده و پنهان كرد و كسى را بر آنها آگاه و مطّلع نساخت، و با ذكر عيبى كه از آن برى هستى آنها را دفع نمود، و اين مذمّت و بدگوئى كفّاره ديگر بديهاى تو است. و كسى كه تو را مذمّت كرد حسنات خود را به دفتر اعمال تو منتقل نمود و به دين خويش خيانت كرد تا آنجا كه از نظر رحمت الهى ساقط شد و با افترا زدن به تو خود را هلاك ساخت، پس چه جاى اندوه كه گناهانت فرو ريخته و حسنات به تو اهدا شده ؟ و چرا بر او خشم گيرى، با آنكه خداى سبحان بر او غضب نموده و وى را از رحمت خويش دور ساخته ؟ كه اين براى انتقام تو از وى كافى است.

### پيوست : ضد دوستى مدح

ضدّ حُبّ مدح و كراهت ذم : يا كراهت مدح و حُبّ ذم است، يا مساوى بودن آن دو نزد انسان به طورى كه نه مدح گفتن او را شاد و خوشحال كند و نه مذمّت گوئى وى را غمگين سازد. بعضى از اخبارى كه دلالت بر مذمّت شخص فاقد حالت اول (كراهت مدح و حُبّ ذمّ) دارد ذكر شد. اين صفت اگر چه كمياب است، زيرا بسياراند كند - بخصوص در اين عصرها - كسانى كه مدح و ذم بر ايشان يكسان باشد، تا چه رسد به كسانى كه از مدح كراهت داشته باشند و از ذم شاد شوند، امّا تحصيل اين حالت ممكن است زيرا هر كه بداند كه مدح به دين او ضرر مى رساند و كمرش را مى شكند تا گزير از آن بدش مى آيد و ستايشگر را دشمن دارد، و اين در صورتى است كه عاقل و بر جان خويش مشفق باشد. و همچنين هر كه بفهمد كه عيب گو و نكوهنده وى را به عيوبش آگاه مى سازد و بعضى از حسنات خود را [به سبب بدگوئى يا غيبت] به او هديه مى كند، بايد آن را دوست دارد و به سبب مذمّت او شاد گردد.

و امّا حالت دوم (مساوات مدح و ذم)، بالاترين درجات كمال است، و كسى كه داراى اين صفت نباشد ناقص است. و بر هر مؤمنى لازم است كه داراى اين صفت باشد. بعضى از مردم مى پندارند كه متّصف به آن هستند و حال آنكه فاقد آنند. از اينرو هر كه خود را داراى آن مى انگارد، بايد خويشتن را بيازمايد و نشانه هاى آن را در خود سراغ گيرد تا صدق و كذب گمانش ‍ معلوم شود. و نشانه هاى آن اين است كه : سعى و نشاطش در بر آوردن حاجات ستاينده از سعى و كوشش در انجام نيازهاى نكوهنده بيشتر نباشد، و غم و اندوهش در مرگ و گرفتارى و مصيبت آندو يكسان باشد و تفاوتى نكند، و ذلّت ستاينده در دل و ديده اش از ذلّت نكوهنده گرانتر نباشد، و همنشينى عيبگو برايش سنگين تر و دشوارتر از مجالست با مدحگو و برخاستن ذم كننده آسانتر و بهتر از برخاستن ستايشگر نباشد. و بالجمله : هر دو در نظرش از هر جهت يكسان باشند. و هر كه خود را چنين بيابد، مدح و ذم برايش مساوى است.

و از آنهاست :

### ريا

ريا عبارت است از طلب كردن اعتبار و منزلت در دلهاى مردم به وسيله صفات و خصال نيك و پسنديده يا آثارى كه دلالت بر صفت نيك كند، و آن از اقسام جاه طلبى است، زيرا جاه طلبى عبارت است از طلب منزلت در دلها از هر راهى كه ممكن باشد، و ريا طلب منزلت است به وسيله خصال و صفات نيك يا چيزى كه از آن پى به صفات نيك توان برد. و خصال نيك شامل همه اعمال نيك مى شود، و اعمال نيك اعمّ است از عبادات به معنى اخص، مثل نماز و روزه و حج و صدقه و امثال اينها، و اگر مراد از عبادت هر فعلى باشد كه به قصد تقرب انجام شود و پاداش و ثواب داشته باشد با خصال نيك در معنا مساوى خواهد بود. زيرا به اين معنى هر عملى از اعمال خير، از واجبات يا مستحبّات يا مباحات، هرگاه به قصد قربت انجام شود اصولا طاعت و عبادت به شمار مى آيد، و اگر به قصد قربت نباشد نه عبادت است و نه عمل خير، اگر چه نماز باشد. و بسا هست كه ريا عادة به طلب منزلت در دلها به وسيله عبادت (به معنى اخص) گفته مى شود.

و مراد از آثارى كه دلالت بر خير مى كند هر فعلى است كه خود آن فعل خير نيست، و ليكن از آن مى توان به امور خير پى برد.

و اين آثار يا متعلّق به بدن است، مانند اظهار ضعف و لاغرى و زردى روى براى فهمانيدن كم خوراكى يا روزه دارى و بيدارى شب، تا نشانه كوشش بسيار و بزرگى اندوه بر امر دين و شدّت خوف از خدا و از اهوال آخرت باشد، و مِثل بلند نكردن آواز تا از خود وقار دينى و تقدس نشان دهد... و از اين گونه امور بدنى كه دلالت بر خوبى و خير مى كند و مقصود از آنها تحصيل منزلت در دلهاى مردم است. همه اينها به دين انسان زيان مى رساند و با ورع و يقين منافات دارد، و از اينرو عيسى عليه‌السلام فرمود : «هرگاه يكى از شما روزه مى گيرد، سر را روغن زند و موى را شانه كند و سرمه كشد»، نكند شيطان وى را به ريا گرفتار سازد(177). رياى اهل دين با بدن چنين است، و امّا اهل دنيا را امور بدنى خود را فربه و شاداب و پاكيزه تن و خوشرو و مانند اينها مى نمايند.

يا [آن آثار] متعلّق به هيئت و پوشش و لباس است مانند كوتاه كردن شارب و سر را هنگام راه رفتن فرو افكندن، و آرام حركت كردن، و باقى گذاشتن اثر سجده در پيشانى، و پوشيدن لباس پشمين يا درست و خشن يا سفيد و بزرگ كردن عمامه و پوشيدن جبّه و جامه زاهدان و درويشان، و امثال اينها كه دلالت بر علم و تقوا يا كناره گيرى از دنيا مى كند.

و اهل دين كه به وسيله هيئت و پوشش ريا مى كنند چند دسته اند : بعضى طلب منزلت را با جامه درشت و ژنده مى بينند، و بعضى با لباس ‍ فاخر و آراسته، برخى با جامه چركين و برخى با لباس پاكيزه، و مردم را در آنچه بدان عشق مى ورزند راه و روشهاست. و امّا ريا و نمايش اهل دنيا بى شك با پوشيدن جامه هاى گرانبها و سوار شدن بر مركبهاى عالى و امثال اينهاست.

يا [اين آثار] متعلّق به گفتار و حركات است مانند اظهار خشم و نفرت بر منكرات و جدائى و كناره گيرى از مردم براى گناهانشان، تا بدين وسيله حمايت خود را از دين و اهتمام خويش را بر امر به معروف و نهى از منكر نشان دهد، در حالى كه دلش متاءثّر از آنها نيست، و مثل ديده فروهشتن و سر به زير افكندن بهنگام سخن گفتن، و اظهار آرامش در راه رفتن، براى نشان دادن وقار خويش. و چه بسيار كه ريا كار براى حاجتى سريع رود و چون كسى را ببيند از بيم آنكه به عدم وقار منسوب شود آرام و آهسته رود، و چون آن شخص ناپديد شد به شتاب خود باز گردد.

يا متعلّق به غير اينهاست مانند كسى كه به تكلّف مى خواهد كه مردمان به ديدن او آيند و از اشخاص بخصوص از عالمان و پارسايان و بزرگان دعوت و مهمانى مى كند تا گفته شود كه اهل دين و بزرگان به ديدار او شوق دارند و به وى تبرّك مى جويند.

## فصل 30 : نكوهش ريا

ريا كردن از گناهان هلاك كننده و معاصى كبيره است و آيات و اخبار بر ذمّ آن اتّفاق و هماهنگى دارند، خداى سبحان مى فرمايد :

«فويل للمصلّين، الّذين هم عن صلاتهم ساهون، الّذين هم يراؤ ن، و يمنعون الماعون» (ماعون، 4-7)

«واى بر نمازگزاران، كه از نماز خود غافل و سهل انگارند، آنان كه ريا كنند و از زكات دادن باز دارند».

و مى فرمايد :

«فمن كان يرجو لقاء ربّه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعبادة ربّه احدا» (كهف، 110)

«هر كه ديدار پروردگار خويش را اميد دارد، بايد كار كند كارى شايسته و هيچ كس را در عبادت پروردگارش شريك قرار ندهد».

و مى فرمايد : «يراؤ ن النّاس و لا يذكرون اللّه الاّ قليلا» (نساء، 142)

«با مردم ريا مى كنند و جز اندكى خدا را ياد نمى كنند».

و مى فرمايد :

«كالّذى ينفق ماله رئاء النّاس» (بقره، 264).

«چون كسى كه مال خويش به رياى مردمان انفاق مى كند».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «انّ اخوف ما اءخاف عليكم الشّرك الاءصغر». «بيش از هر چيز بر شما از شرك كهين بيم دارم». پرسيدند : شرك كهين چيست ؟ فرمود : «ريا، خداى عزوجل وقتى بندگان را در قيامت جزاى اعمال دهد مى فرمايد : نزد كسانى رويد كه در دنيا براى ايشان ريا مى كرديد و ببينيد كه آيا پاداش شما در نزد آنها هست».

و فرمود : «از جبّ الحزن»«[چاه اندوه] به خدا پناه بريد» گفتند : يا رسول اللّه، جب الحزن چيست ؟ فرمود : «واديى است در دوزخ براى قاريان رياكار».

و فرمود : «خداى تعالى مى فرمايد : هر كه عملى و عبادتى كرد و ديگرى را با من شركت داد آن عمل براى آن ديگرى باشد كه من از آن عمل بيزار و از انباز بى نيازم».

و فرمود : «لا يقبل اللّه تعالى عملا فيه مثقال ذرّة من رياء» «خداى تعالى عملى را كه يك ذره ريا در آن باشد نمى پذيرد».

و فرمود : «انّ اءدنى الرّياء الشّرك» «اندك ريا شرك است».

و فرمود : «روز قيامت مرائى را ندا كنند، اى نابكار اى غدّار اى رياكار عمل تو تباه و مزد تو باطل شد، برو و مزد از آن بگير كه كار براى وى كردى».

روزى آن حضرت مى گريست، شخصى پرسيد : چرا مى گرييد؟ فرمود : «بر امّت خويش از شرك بيمناكم. نه آنكه بت يا آفتاب يا ماه يا سنگى را پرستند وليكن در اعمال خود ريا كنند».

و فرمود : «سياءتى على النّاس زمان تخبث فيه سرائرهم و تحسن فيه علاتيتهم طمعا فى الدّنيا لا يريدون به ما عند ربهم، يكون دينهم رياء لا يخالطهم خوف، يعمّهم اللّه بعقاب فيدعوته دعاء الغريق فلا يستجيب لهم».

«زمانى بر مردم خواهد آمد كه براى طمع در دنيا باطنشان پليد و خبيث و ظاهرشان زيبا و نيكو شود و آنچه را كه نزد پروردگارشان است (ثواب الهى) نمى جويند، دينشان رياء است و ترس از خدا در دلشان جاى ندارد، عقاب خداوند همه آنها را فرو مى گيرد و آنگاه همچون كسى كه در حال غرق شدن است خدا را مى خوانند ولى دعاشان را اجابت نكند».

و فرمود : «انّ الملك ليصعد بعمل العبد مبتهجا به فاذا صعد بحسناته يقول اللّه عزّوجلّ : اجعلوها فى سجّين انه ليس ايّاى اءراد بها»(178).

«فرشته با مسرّت و خوشحالى عمل بنده را بالا مى برد و چون حسنات او را بالا بُرد خداى عزوجل مى فرمايد : اين اعمال را در سجّين (دفتر بدكاران) گذاريد كه براى من بجا نياورده».

و فرمود : «فرشتگانى كه نگهبانان اعمالند عمل بنده را از روزه و نماز و انفاق و اجتهاد و ورع كه آوازى همچون آواز رعد و درخشندگيى مانند روشنى خورشيد دارد به آسمان هفتم بالا مى برند و سه هزار فرشته همراه آن عملند، تا به آسمان هفتم رسند، فرشته اى كه بر آسمان هفتم موكّل است مى گويد : بايستيد و اين عمل را بر روى و بر جوارح صاحبش بزنيد، با آن دل او را قفل كنيد، من هر عملى را كه براى خدا نباشد رد و منع مى كنم، مراد صاحب اين عمل خدا نبوده، او مى خواسته نزد فقها رفعتى پيدا كند و در مجالس علما نام او را ياد كنند و آوازه اش در شهرها منتشر شود، خداوند مرا امر فرموده كه نگذارم عملش از من در گذرد و به ديگرى برسد، و هر عملى كه خالص براى خدا نباشد رياء است، و خداوند عمل رياكار را نمى پذيرند».

و فرمود : «فرشتگان نگهبان عمل بنده را از نماز و زكات و روزه و حج و همره و خُلق نيكو و خاموشى و ذكر خداى تعالى بالا مى برند و ملائكه آسمانها آن عمل را مشايعت مى كنند تا از همه حجابها مى گذرد و در پيشگاه خدا مى ايستند و همه گواهى مى دهند كه اين عمل شايسته و با اخلاص ‍ است. فرمود : آنگاه خداى تعالى به آنها مى فرمايد : شما نگهبانان عمل بنده من هستيد و من نگهبان دل وى ام، اين عمل را براى من نكرده و در دل نيّتى ديگر داشته پس لعنت من بر او باد، و همه فرشتگان گويند لعنت تو و لعنت ما بر او باد، و آسمانها و هر كه در آسمانهاست گويند لعنت خدا بر او باد».

و امير مؤمنان فرمود : «اخشوا اللّه خشية ليست بتعذير، و اعملوا للّه فى غير رياء و لا سمعة، فانّه من عمل لغير اللّه و كله اللّه الى عمله يوم القيامة»

«از خدا بترسيد ترسى كه در آن تقصير (يا عذر تقصير) نباشد، و براى خدا بدون ريا (نماياندن كار نيك خود به مردم) و سُمعه (شنوانيدن عمل خير خود به مردم) كار كنيد، كه هر كس براى غير خدا كار كند خدا او را در قيامت به عملش وا گذارد».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «الا بقاء على العمل اءشدّ من العمل» «نگاهدارى عمل از خود عمل دشوارتر است» پرسيدند : نگاهدارى عمل چيست ؟ فرمود : «مردى صله بجا مى آورد و براى خداى يكتاى بى شريك انفاق مى كند پس ثواب آن عمل پنهانى برايش ثبت مى شود سپس آن كار را نزد مردم ذكر مى كند آن ثواب محو مى گردد و ثواب عملِ آشكارا [كه كمتر است] برايش نوشته مى شود بار ديگر آن را باز مى گويد اين ثواب نيز محو مى گردد و در نامه اش عمل ريائى نوشته مى شود».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «خداى تعالى مى فرمايد : من بهترين شريكم (ديگرى را در عبادت شريك من قرار مده) هر كه براى من و ديگرى عملى انجام دهد عمل او براى غير من خواهد بود».

و فرمود : «خداى تعالى مى فرمايد : من از همه بى نيازانِ از شريك بى نيازترم، هر كه ديگرى را در عملى با من انباز سازد عملش را نمى پذيرم مگر آنچه خالص براى من باشد».

و فرمود : «كلّ رباء شرك، انّه من عمل للنّاس كان ثوابه على النّاس، و من عمل للّه كان ثوابه على اللّه» «هر ريائى شرك است، هر كه براى مردم كار كند پاداشش به عهده مردم است، و هر كه براى خدا كار كند ثوابش بر خداست».

و از آن حضرت در بيان قول خداى عزوجل :

«فمن كان يرجو لقاء ربّه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعبادة ربه اءحدا»

روايت شده است كه فرمود : «الرّجل يعمل شيئا من الثّواب لا يطلب به وجه اللّه انّما يطلب تزكية النّاس، يشتهى اءن يسمع به النّاس فهذا الّذى اءشرك بعبادة ربّه» ثمّ قال : «ما من عبد اءسرّ خيرا فذهبت الايّام اءبدا حتّى يظهر اللّه له خيرا، و ما من عبد يسرّ شرا فذهبت الايّام حتّى يظهر اللّه له شرا».

«شخصى كار خيرى مى كند كه نيّتش خالص براى خدا نيست بلكه غرض او ستايش مردم است، و مى خواهد كه مردم آن را بشنوند، اين است كسى كه در عبادت پروردگار خود شرك آورده است» سپس فرمود : «هيچ بنده اى نيست كه كار خيرى را پنهان كند و روزگارى بگذرد مگر اينكه خدا خيرى براى او ظاهر مى سازد، و هيچ بنده اى نيست كه كار شرّى را در نهان انجام دهد و روزگارى بگذرد جز اينكه خدا برايش شرّى آشكار كند».

و فرمود : «ما يصنع اءحدكم اءن يظهر حسنا و يسرّ سيّئا اءليس يرجع الى نفسه فيعلم اءن ذلك ليس لذلك ؟ و اللّه عزّوجلّ يقول : «بل الانسان على نفسه بصيرة»، انّ السّريرة اذا صحّت قويت العلانية».

«چه مى كند آن كس از شما كه خوبى را آشكار و بدى را پنهان مى سازد، مگر به باطن خود رجوع نمى كند تا بداند كه چنين نيست (چنانكه مى نمايد نيست)؟ و خداى عزوجل مى فرمايد : «بلكه انسان به درون خويش ‍ بيناست»، باطن اگر درست شد ظاهر هم نيرومند مى شود».

و فرمود : «من اءراد اللّه بالقليل من عمله اءظهر اللّه له اءكثر ممّا اءراده به، و من اءراد النّاس بالكثير من عمله فى تعب من بدنه و سهر من ليله اءبى اللّه الاّ اءن يقلّله فى عين من سمعه».

«هر كه عمل اندك خود را براى خدا انجام دهد خدا آن را بيش از آنچه قصد كرده برايش آشكار سازد. و هر كه عمل بسيار را با رنج تن و بيدارى شب براى ريا و نماياندن به مردم انجام دهد خداوند حتما آن [اعمال] را در نظر هر كه بشنود اندك نمايد».

و به عبّاد بصرى فرمود : «ويلك يا عباد! ايّاك و الرّياء فانّه من عمل لغير اللّه و كله اللّه الى من عمل له»، «اى عبّاد! از ريا بپرهيز كه هر كه براى غير خدا كار كند خداوند او را به كسى كه براى او كار كرده واگذار خواهد كرد».

و فرمود : «اجعلوا اءمركم هذا للّه و لا تجعلوه للنّاس فانّه ما كان للّه فهو للّه و ما كان للنّاس فهو لا يصعد الى اللّه» «كار خود را براى خدا قرار دهيد نه براى مردم، زيرا هر چه براى خدا باشد از آنِ اوست (او مى پذيرد و پاداش مى دهد) و هر چه براى مردم باشد به سوى خدا بالا نمى رود».

و حضرت رضا عليه‌السلام به محمد بن عرفه فرمود : «ويحك يابن عرفة اعملوا لغير رياء و لاسمعة فانّه من عمل لغير اللّه و كله اللّه الى ما عمل، ويحك ما عمل اءحد عملا الاّ اءراده اللّه به ان خيرا فخيرا و ان شرا فشرا»(179).

«اى پسر عرفه بدون ريا و سمعه عمل كنيد، زيرا هر كه براى غير خدا كار كند خداوند او را به كارش وا مى گذارد، هيچ كس عملى نكند مگر اينكه خداوند به سبب آن عمل اراده [پاداش براى] او مى كند، اگر عملش خوب باشد پاداش خوب و اگر بد باشد بد».

و همين قدر در بدى و مذمّت ريا كافى است كه موجب كوچك شمردن خداوند است و دلالت مى كند بر اينكه رياكار خدا را از بندگان ضعيفش كه قادر به نفع و ضررى نيستند حقيرتر مى شمارد، زيرا كسى كه در عبادت پروردگار قصد پسند و خوش آمد بنده اى از بندگان او را مى كند بى شك براى اين است كه مى پندارد اين بنده در بر آوردن مطلوب او از خدا تواناتر و تقرب به او از تقرب به خداى متعال بهتر است و كدام اهانت و استحقار به خداوند عالم و پروردگار عالميان از اين بدتر است ؟

## فصل 31 : اقسام ريا

ريا يا در عبادات است يا در غير عبادات. اوّلى مطلقا حرام است و صاحب آن مبغوض و مغضوب درگاه خداوند است و اصل عبادت را باطل مى كند زيرا كه اعمال به نيّات است. و قصد رياكار در عبادت فرمان بردن و امتثال امر خداوند نيست بلكه قصد و نيّت او رسيدن به مال يا جاه يا غرضى ديگر است پس مطيع امر خدا نيست و از عهده انجام تكليف بر نيامده است، و علاوه بر اينكه عبادتش باطل است و از عهده تكليف بيرون نيامده به سبب ريا گناه جداگانه به گردن اوست، چنانكه آيات و اخبار بر اين نكته دلالت دارد، و بنابراين از كسى كه عبادت را از اصل ترك مى كند بدحالتر است، و چرا چنين نباشد كه ريا كار در عبادت ميان استهزاء به خدا و تزوير و مكر جمع كرده، زيرا اين تصوّر بيجا را در ذهن مردم انداخته كه از اهل ديانت و مطيع امر خداوند است و حال آنكه چنين نيست.

و امّا ريا در غير عبادات، گاهى مذموم و گاهى مباح و گاه مستحب و گاه واجب است، زيرا بر مؤمن واجب است كه آبروى خود را حفظ كند و كارى كند كه بر او عيب گيرند. بنابراين براى اهل مروّت روانيست كه در انظار مردم به كارهاى پست پردازند اگر چه در خلوت جايز باشد، و هر كه خود را به لباس يا غير آن در چشم مردم بيارايد تا ايشان را ناخوش نيايد و او را سرزنش نكنند و پليد نشمرند براى وى مباح و جايز است، زيرا جذر كردن از رنج مذمّت ديگران مذموم نيست، جز اينكه اين امر به اختلاف زمانها و شهرها و اشخاص تفاوت مى كند، چه بسا بعضى از اقسام ريا به غير عبادات نظر به وقت يا شخص يا شهرى مذموم است و از نظر ديگر مذموم نيست. روايت است كه : «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روزى مى خواست به جمع اصحاب آيد، در خم آب (بجاى آينه) نگاه مى كرد و عمامه و موى خود را مى آراست، شخصى گفت، يا رسول اللّه شما نيز چنين مى كنيد؟ فرمود : آرى، خداى تعالى دوست دارد كه بنده وقتى ميان برادران خود مى رود آراسته باشد». و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «هر يك از شما براى برادر مسلمانش چنان خود را بيارايد كه براى شخص بيگانه اى كه دوست دارد او را در بهترين صورت ببيند». امام صادق عليه‌السلام فرمود : «جامه پاكيزه دشمن را سرافكنده مى كند». و روايت است كه حضرت شخصى از اهل مدينه را ديد كه براى خانواده خود چيزى خريده و به خانه مى برد، چون حضرت را ديد شرمسار شد، حضرت فرمود : اين را براى عائله خود خريده اى و به خانه مى برى، به خدا سوگند اگر [مذمت] اهل مدينه نبود دوست داشتم براى عائله خود چيزى بخرم و خود به خانه برم»(180). مراد آن حضرت اين بود كه اگر بيم آن نمى رفت كه مردم بر او عيب گيرند همانند آن شخص عمل مى كرد جز آنكه چون چنين كارى در آن زمان بر او عيب شمرده مى شد براى او جايز نبود، ولى چون در زمان امير مؤمنان عيب شمرده نمى شد، حضرت به آن كار مبادرت مى كرد و اين براى او ستودگى و منقبت و ضمنا تعليم به ديگران بود. پس معلوم شد كه از ارتكاب و عدم ارتكاب بعضى كارها گاهى رياى پسنديده و گاهى رياى ناپسنديده است.

## فصل 32 : تأثیر ريا بر عبادت

ريا، يا اين است كه عملى بكلّى خالى از قصد قربت و ثواب باشد به طورى كه اگر صاحب عمل تنها و منفرد بود آن كار را ترك مى كرد و اين بدترين درجات ريا و گناهش بزرگتر است. يا با قصد قربت و ثواب همراه است و اين قسم ريا دو گونه است : يكى آنكه قصد قربت ضعيف و مرجوح باشد به نحوى كه اگر قصد ريا نبود قصد قربت نمى توانست او را به عمل برانگيزد و اگر قصد قربت و ثواب نبود قصد ريا او را به عمل بر مى انگيخت. اين گونه ريا نزديك به قسم اول است و حق اين است كه موجب بطلان و فساد عمل است چنانكه ظواهر اخبار نيز دلالت دارد. و اگر قصد قربت بر قصد ريا برتر و غالب باشد به طورى كه قصد ريا و اطلاع مردم نشاط وى را بر عمل تقويت مى كند و اگر ريا هم نباشد عمل را ترك نمى كند يعنى تنها به قصد ريا عمل نمى كند، در اين گونه ريا بعضى از علما بر آنند كه اصل عمل و ثواب از ميان نمى رود بلكه از ثواب كاسته مى شود يا صاحب عمل به اندازه قصد ريا عقاب مى شود و به مقدار از قصد ثواب پاداش مى گيرد.

اما در اين نظر اشكال هست، زيرا اخبار دلالت دارد بر اينكه چون ريا بر آن عمل صدق مى كند و عامل آن رياكار به شمار مى آيد اصل عمل و ثواب باطل است، به دليل قول امير مؤمنان عليه‌السلام : «ثلاث علامات للمرائى : ينشط اذا رأی النّاس، و يكسل اذا كان وحده، و يحب اءن يحمد فى كلّ اءموره» «ريا كار سه نشانه دارد : چون مردم او را [بهنگام عمل و عبادت] ببينند به نشاط آيد، و وقتى تنها باشد كسل گردد، و دوست دارد در هر كارى او را بستايند».

و اخبارى كه ذكر شد و دلالت داشت بر اينكه هر عملى كه در آن ديگرى را با خداى تعالى شريك گيرند خداوند از آن بيزار است و آن را نمى پذيرد بر اين سخن ما صراحت دارد. و حمل اين اخبار بر موردى كه قصد ريا و قصد قربت مساوى باشد يا قصد ريا برتر و بيشتر باشد خلاف ظاهر است. و نكته ديگر اينكه ظاهرا بطلان در اين صورت تنها هنگامى است كه قصد او اين باشد كه دوست داشته باشد مردم بر آن مطلّع شوند تا در دل آنان منزلتى پيدا كند و بدين وسيله به يكى از اغراض دنيوى دست يابد، و اما اگر خوشحالى و قصد او از آگاهى مردم براى يكى از مقاصد صحيح باشد - كه در آينده بيان خواهد شد - در آن باكى نيست و عمل را باطل نمى كند.

### تنبيه : خوشحالى به آگاهى مردم بر عبادت

كسى كه قصد او پنهان داشتن طاعت و خالص كردن نيّت براى خدا باشد، هرگاه اتّفاقا مردم بر طاعت او مطّلع شوند و او شكفته خاطر و مسرور گردد عمل او فاسد نمى شود و اشكالى ندارد، از اينرو كه مى داند خداوند آنان را بر آن آگاه ساخته و عمل و حال نيكوى وى را آشكار نموده است، و بدين سان فهميده مى شود كه خداوند با او رفتارى نيكو كرده زيرا كه خود وى طاعت و معصيت را پنهان داشته، و خداى تعالى گناهش را پوشانيده و طاعتش را آشكار ساخته، پس شادى و سرورش به واسطه نظر لطف و فضل الهى به اوست نه به سبب ستايش مردم و پيدائى منزلت در دل آنها. و خداى تعالى مى فرمايد :

«قل بفضل اللّه و برحمته فذلك فليفرحوا» (يونس، 58)

«بگو به فضل و رحمت خدا بايد شاد شوند».

و گويى به سبب آشكار شدن طاعتش دريافته است كه عملش نزد خداوند پذيرفته شده و از اينرو شاد و شكفته گشته است. يا از اين جهت كه خداوند در دنيا كار نيكوى وى را آشكار ساخته و كار زشت او را پوشانيده و اين را دليل مى گيرد كه در آخرت نيز چنين خواهد كرد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «آنچه را كه خداوند در دنيا بر بنده اش پوشيده مى دارد در آخرت نيز پوشيده خواهد داشت». پس در حالت اول، فرح و سرور به سبب قبول كنونى در دنياست بدون توجه به آينده و آخرت؛ و حالت دوم، التفات به آينده و آخرت است. يا از اين حيث كه گمان مى برد كه آگاهان به طاعت و عمل نيك او از وى پيروى مى كنند و اجر و پاداش او دو چندان خواهد شد. زيرا براى او دو اجر است : اجر پنهان داشتن كه در آغاز قصد كرده بود، و اجر آشكار شدن در انجام كار، و كسى كه مردم در كار خير و طاعت به وى اقتدا كنند پاداش اعمال پيروان نيز براى او هست بدون آنكه از اجر آنها چيزى كم شود. يا از اين جهت كه شادى و شكفتگى او به واسطه طاعت كسانى است كه با اطلاع بر عمل او براى خدا مطيع او را مى ستايند و دوست مى دارند، و در دلشان ميان به طاعت وجود دارد، زيرا بعضى از مردم از اهل طاعت بدشان مى آيد و به آنها حسد مى ورزند و آنان را مسخره مى كنند و به رياكارى نسبت مى دهند. پس اين سرور و نشاطى است به خوبى ايمان بندگان خدا، و نشانه اخلاص در آن اين است كه : شادى و شكفتگى اش به مدحشان درباره ديگرى همانند سرور و خوشحالى اش به مدح آنها درباره وى باشد.

و دليل بر اينكه شادى و نشاط در موردى كه ذكر شد اشكالى ندارد دور روايت ذيل است : «مردى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ عرض ‍ كرد : من عملم را پنهان مى دارم و دوست ندارم كه كسى بر آن مطلّع شود و اتّفاقا بر آن مطلّع مى گردند و من از اين اطلاع خوشحال مى شوم. فرمود : براى تو دو اجر است : اجر پنهان داشتن و اجر آشكار شدن». و «از امام محمّد باقر عليه‌السلام سؤال شد كه مردى عمل خيرى مى كند و چون كسى مى بيند او خوشحال و شكفته خاطر مى شود، فرمود : باكى نيست، هيچ كس نيست مگر اينكه دوست دارد كه خداوند كار خوب او را در ميان مردم آشكار كند حتّى وقتى كه آن را براى اين مقصود انجام نداده باشد». عموميّت و اطلاق اين دو خبر دلالت دارد بر اينكه سرور و خوشحالى براى مقاصد مذكور مانعى ندارد، و تخصيص اطلاق آن دو حديث فرح مذمومى است كه از اطلاع مردم پديد مى آيد، هر چند قصد وى در آغاز پنهان داشتن بود، و اين در موردى است كه شادى و خوشحالى او براى منزلت يافتن در دل مردم باشد تا او را مدح و تعظيم كنند و حاجاتش را بر آورند، و اين تخصيص به واسطه معارض (اخبار) قوى تر در برابر شمول اطلاق آن دو حديث است.

و قبلا گفته شد كه اگر قصد انسان حتّى در آغاز عمل و طاعت، اطلاع مردم بر آن باشد و از اين آگاهى نيز خوشحال شود در صورتى كه براى يكى از مقاصد مذكور باشد اشكال ندارد، و عدم اشكال مخصوص موردى نيست كه قصد اطلاع مردم و شكفتگى از آن بعد از عزم به عمل يا بعد از تمام شدن عمل باشد.

مطلب ديگر : همان گونه كه سرور و خوشحالى از آشكار شدن طاعات براى مقاصد مذكور اشكالى ندارد، همين طور پنهان ساختن گناهان و ناخشنودى و ناراحتى از اطلاع مردم بر آنها به جهاتى كه ذكر خواهيم كرد مانعى ندارد، بلكه حق اين است كه مكتوم داشتن گناه بعد از ارتكاب آن رجحان دارد، هر چند اصل در اخلاص اين است كه نهان و آشكار يكى باشد. و از اينرو يكى از بزرگان گفته است : «بر تو باد عمل علانيه و آشكار يعنى چنان عمل كن كه اگر هويدا شود شرمنده نشوى». و ديگرى گويد : «من كارى نمى كنم كه از آگاهى مردم بر آن باك داشته باشم مگر آميزش با همسرم و دفع بول و غايط»، اما اين مرتبه اى است رفيع كه آبشخور هر فرود آينده اى نيست و جز افرادى معدود به آن نمى رسند. زيرا هيچ انسانى - مگر كسى كه خداوند او را در پناه عصمت برده باشد - از گناهان درونى و پنهانى خالى نيست، مخصوصا آرزوهاى باطل و امور شهوانى كه به خاطرش ‍ مى گذرد، و خدا بر آنها آگاه است و از مردم پنهان است، و كوشش در پنهان داشتن آنها و كراهت از آشكار شدنشان جائز بلكه راجح است، به شرط آنكه انگيزه پنهان كردن آنها اين قصد نباشد كه درباره او به ورع و صلاح معتقد شوند، بلكه باعث آن يكى از چند چيز باشد :

1- يا پنهان داشتن [گناه] كه به آن ماءمور است.

2- يا چون پرده درى و آشكار كردن گناهان مورد نهى است. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «هر كه يكى از اعمال ناشايست را مرتكب شود بايد با پوشش خداى تعالى آن را بپوشاند». و صدق اين سخن به كراهت آشكار شدن آن اعمال از غير شناخته مى شود، يا چون خداوند در دنيا آن را پوشيده داشته در آخرت نيز پنهان مى دارد، كه در خبر آمده است : «آنچه را خداوند در دنيا بر كسى پوشيده دارد در آخرت نيز پوشيده خواهد داشت. »

3- يا علنى و آشكار شدن معاصى موجب نكوهش و ملامت مردم خواهد شد، و مذمّت مردم دل آدمى را متاءلّم و از طاعت خداوند غافل مى كند، و از اشتغال به تحصيل آنچه براى آن آفريده شده باز مى دارد. و چون تاءلّم و ناراحتى از مذمّت و ملامت ديگران طبيعى است و دفع آن به آسانى ميسور نيست، پنهان داشتن آنچه آشكار شدنش رنج و ناراحتى پديد مى آورد جايز است. بلى براى كسى كه كمال صدق حاصل است مدح و ذم يكسان است، اما اين گونه اشخاص بسيار نادر و اندكند، و بيشتر طبايع دز بدگوئى و سرزنش رنجيده و پريشان خاطر مى شوند، زيرا از شنيدن مذمّت و ملامت احساس نقص و عيب در خود مى كنند. البته آزردگى و رنجش از نكوهش هرگاه از جانب اهل بصيرت در دين باشد ستوده است، و ذم وى دلالت بر وجود نقص و عيب در شخص ملامت شده مى كند، و سزاوار است كه ناراحت و متاءلّم شود و براى دفع آن دامن همّت به ميان زند.

4- يا چون مردم در قيامت گواه وى خواهند بود، چنانكه در خبر وارد شده، پس جايز است كه بدى و گناه خود را پنهان دارد تا در آن روز عليه او شهادت ندهند.

5- يا بترسد كه چون مردم به گناه وى آگاه شوند مورد آزار و بدى آنها قرار گيرد.

6- يا از ترس اينكه نكوهنده به سبب نكوهش خود گناهكار شود، و اين از كمال ايمان است [كه انسان از گناه ديگرى ناراحت شود نه از اينكه مورد سرزنش و بدگوئى واقع شده]، و نشانه آن اين است كه ذم او و ذم ديگرى [توسط نكوهنده] برايش يكسان باشد.

7- يا بترسد كه وقع گناهان از نظرش بيفتد يا ديگران به وى اقتدا كنند و بر گناه دلير شوند و اين علّت اظهار طاعت را مباح مى كند، و البته اين نكته مختصّ كسانى است كه مقتداى مردمند. و به اين جهت است كه بايد گناه را از اهل خانه و فرزندان پنهان داشت تا در گناه از او پيروى نكنند.

8- يا دوست دارد كه محبوب مردم باشد نه براى اغراض دنيوى بلكه بدين وسيله پى برد كه خداى تعالى او را دوست دارد، زيرا هر كه را خداوند دوست دارد او را در دلهاى مردم محبوب مى سازد.

9- يا صرفا براى حيا و شرمندگى از ظهور كارهاى ناشايست، و اين غير از ترس از مذمّت و بدى و آزار ديگران است بلكه از اين جهت كه حيا از فضائل اخلاق و از بزرگوارى و كرامت نفس است. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «الحياء خير كلّه» «حيا سراسر نيكى است ». و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «الحياء شعبة من الايمان» «حيا شعبه اى از ايمان است». و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «الحياء لاياءتى الاّ بالخير» از حيا جز نيكى نمى آيد». و فرمود : «انّ اللّه تعالى يحبّ الحيىّ الحليم» «خداى تعالى با حياى بردبار را دوست دارد». و كسى كه گناهى مرتكب شده و از ظهور و علنى شدن آن در ميان مردم باكى ندارد ميان گناهكارى و پرده درى و بى حيائى - وقاحت و بى شرمى - جمع كرده، و حال چنين كسى بدتر است از آن كه گناه مى كند و از گناه خود شرمنده است و آن را مى پوشاند.

و بسيار است كه حيا با ريا مشتبه مى شود، و رياكار ادعاى حيا و شرمندگى مى كند، و مى پندارد كه وقتى بديها را ترك مى كند يا آنها را پنهان مى دارد يا عبادات را خواب انجام مى دهد اينها به سبب حياء از مردم است نه ريا، و حال آنكه دروغ و خلاف واقع است. و بيان مطلب اين است كه : حيا خُلق و خوبى است كه از طبع كريم سرچشمه مى گيرد، و ممكن است به دنبال آن ريا نيز پيدا شود و حيا به ريا آميخته گردد، و ممكن است به دنبال حيا انگيزه اخلاص پديد آيد و با هم جمع شود. مثلا اگر كسى از دوستش وامى بخواهد، اگر وى صريحا و بى پروا و بدون هيچ ملاحظه و بهانه اى درخواست او را رد كند مرتكب وقاحت و بى شرمى شده، و اگر وام را بپردازد صرفا به سبب توجه به قبح ردّ رويا روى وى بدون اينكه رغبتى به ثواب داشته باشد يا از ملامت و بدگوئى او بترسد يا مدح و ثناى وى را دوست داشته باشد به طورى كه اگر با نامه يا توسط شخص ديگرى درخواست مى كرد نمى پذيرفت، عمل اين شخص فقط از روى حياست و خالى از ريا يا اخلاص است. و اگر به سبب حيا رد كردن وى بر او دشوار باشد و بخل درونى مانع از دادن وام گردد انديشه ريا در او پديد مى آيد و با خود فكر مى كند كه بايد به او وام دهد تا وى را به سخاوت بستايد و به بخل مذمّت نكند و وام را مى پردازد در اين صورت عمل وى آميزه اى است از ريا و حيا، و محرّك ريا به حركت آمدن حياست. و اگر رد كردن وى به سبب حيا، و دادن وام به واسطه بخل بر او سخت باشد، در اين صورت انگيزه اخلاص در او به حركت مى آيد و به او مى گويد : قرض دادن اجر و ثواب بسيار دارد، و خوشحال كردن دل دوست مسلمان موجب خوشنودى خداست، پس نفس خود را به دادن وام رام مى سازد، و بدين ترتيب حيا و اخلاص را جمع مى كند.

نكته ديگر اين است كه حيا جز در آنچه شرعا يا عقلا يا عرفا قبيح است معنى و موردى ندارد، مثل بخل و گناهكارى و ظلم و صدور برخى حركات كه در ديده مردم زشت است، ولى ريا در امور مباح نيز پيدا مى شود، تا آنجا كه اگر كسى كه مى خندد به گرفتگى چهره بر گردد يا شخصى كه به سرعت مى رود بعد از اطلاع مردم حالت آرامش و وقار به خود بگيرد رياكار است. و چه بسا باعث آن را حيا پندارد و اين از جهالت است، زيرا انگيزه آن فقط رياء است. و اينكه گفته اند : گاهى حيا از ضعف است، مراد اين است كه حيا از آنچه قبيح نيست ناشى از ضعف نفس است، مثل حيا از موعظه كردن مردم و اقامه نماز و امر به معروف و نهى از منكر، مگر وقتى كه عذرى در ميان باشد كه در اين صورت حيا نيكو و مستحسن است، مثل اينكه كسى از پيرى سالخورده گناه ببيند و از ريش سفيد و پيرانه سرش شرم كند كه او را مورد عتاب و سرزنش قرار دهد، زيرا احترام مسلمان پير بزرگداشت خداوند است، ولى اگر از خدا شرم كند و امر به معروف را ضايع و ترك نكند بهتر است. و كسانى از اهل ايمان كه نفوس قوى دارند حياء از خدا را بر حياء از خلق بر مى گزينند، و اما ضعيف نفسان را ياراى چنين كارى نيست.

## فصل 33 : متعلقات ريا

ريا بر چند قسم است : 1- يا در اصل ايمان است، و آن عبارتست از اظهار شهادتين و انكار و تكذيب آن در دل، و اين ريا كفر نفاق است و در صدر اسلام بسيار بود. ولى در امثال زمان ما كم يافت مى شود، اگر چه انكار بعضى از ضروريات دين مانند بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و اعتقاد و علاقه باطنى به بر چيده شدن احكام شرع و تمايل به قول ملحدان و اباحى مذهبان بسيار است ولى در ظاهر [از ترس] خلاف آن اظهار مى شود. و اين نيز از كفر نفاق بشمار مى رود، و صاحب آن از دين خارج و گسسته است و در آتش جهنّم جاويدان خواهد بود. و حال صاحب كفر نفاق از حال كافر محارب بدتر است، زيرا وى بين كفر باطن و نفاق ظاهر را جمع كرده است.

2- يا ريا در عبادات با تصديق اصل دين، مثل اينكه در حضور مردم نماز مى گزارد ولى در خلوت ترك مى كند، و با اطلاع يافتن مردم روزه مى گيرد و بى آگاهى آنها روزه مى گشايد. چنين شخصى اگر چه از اصل دين بيرون نيست و از كفّار محسوب نمى شود ولى بدترين اهل اسلام است، زيرا خلق را بر خالق ترجيح داده، و تقّرب به مردم را از تقّرب به خدا دوستتر دارد، و ترسش از مذمّت آنها از ترس از عقاب الهى بيشتر است.

3- يا ريا به مستحبّات، و اين نيز مذموم و مُهلك است و ليكن به درجه اى پائين تر از قسم قبل، زيرا صاحب آن اگرچه ستايش خلق را بر مدح خالق مقدّم داشته اما ترس از مذمّت آنها را بر خوف عقاب خداوند مقدّم نداشته است، از آنرو كه ترك مستحب عقاب ندارد.

4- يا ريا در چگونگى و وصف عبادت واجب يا مستحب، مانند انجام دادن آنچه تركش نقصانى باشد يا ترك آنچه انجام دادنش نقصان باشد يا به زياداتى علاوه بر خود مستحبّات، مانند حضور در نماز جماعت پيش از مردم به قصد صف اول و امثال اين. همه اينها مذموم است اما بعضى از آنها بدتر است.

## فصل 34 : انگيزه هاى ريا

انگيزه ريا يا دستيابى و تمكّن به گناه است، مانند ظاهر ساختن پارسايى و تقوا تا مشاغل حكومت و قضا به او واگذار شود و از اين راه به جاه و استيلا نائل گردد و به ظلم و جور حكم كند و رشوه ستاند يا امانتها و صدقات و اموال يتيمان و امثال اينها به او سپرده شود، تا بتواند از آنها براى خويشتن بر گيرد، و مثل حضور در مجالس علم و وعظ و سوگوارى براى نگاه كردن زنان و كودكان. اين گونه ريا بدترين درجه آن و گناهش از همه بيشتر است. و نزديك به اين نوع ريا اظهار ديانت و تقواست براى اينكه تهمتِ گناهانى را كه مرتكب شده از خود دفع كند، يا به بهره و لذّتى مباح از لذّات دنيوى دست يابد، مانند اشتغال به موعظه و امامت نماز و تدريس و اظهار صلاح و ورع، تا اموال به او بذل شود و زنان به همسرى وى رغبت نمايند، يا ترس از اينكه به ديده نقص و حقارت در وى نگرند، يا تنبلى و بطالت به او نسبت دهند مانند ترك شتاب و خنده بعد از اطلاع مردم بر آن، از بيم اينكه به بازى و شوخى شناخته شود و مورد تحقير قرار گيرد، و مثل شب زنده دارى و اداى نافله هنگامى كه در بين نمازگزاران شب بسر مى بَرد تا به كسالت و تنبلى منسوب نگردد، و حال آنكه در خلوت مطلقا به نمازهاى مستحبّى نمى ايستد. و همچنين خوددارى از خوردن و آشاميدن در روزى كه روزه مستحبّى دارد و تظاهر و تصريح مى كند كه من روزه ام. و چه بسا تصريح نمى كند كه روزه دارم، بلكه مى گويد : عذرى دارم، و در اينجا دو ريا را با هم جمع مى كند : يكى ريا به روزه داشتن، و ديگرى و يا به اخلاص و بى ريائى. و اگر كسالت و شهوت وى را به انجام ندادن مستحبّات و نوافل و صبر نكردن از خوردن و نوشيدن وادار كند، پيش خود به تصريح يا كنايه عذر مى آورد كه گويى ترك نماز و روزه [مستحبّى] به سبب مرض يا ضعف يا شدت عطش يا خوشحال كردن فلانكس بوده است، و سخنان و عذرهاى ديگر، كه از زبانش جارى نمى شود مگر به سبب آنكه ريشه ريا در جانش استوار و راسخ شده است. امّا انسان مخلص جز خدا و تقرب به او چيزى نمى خواهد، و به خلق و حصول منزلت در دل ايشان اعتنائى ندارد، و اگر روزه دار نيست دوست ندارد كه ديگران درباره وى اعتقادى پيدا كنند كه مخالف علم خدا (يعنى خلاف واقع) است و بدين سبب اهل تزوير و تلبيس شود، و اگر روزه دار است به علم خدا خرسند است و در آن كسى را شريك او قرار نمى دهد.

و چون اين انگيزه ها بعضى از پستى قوه غضب ناشى مى شود و بعضى از زبونى قوه شهوت، پس بعضى از انواع ريا از رذائل قوه غضب است و برخى از رذائل قوه شهوت.

### تنبيه : رياى جلى و رياى خفى

ريا دو گونه است، جلى و خفى، و رياى جلى آنست كه آدمى بدون قصد ثواب اخروى به عملى برانگيخته شود. و رياى خفى آنست كه انسان عملى را صرفا براى ريا و بدون قصد ثواب الهى انجام ندهد بلكه عملى را كه براى تقرب به خدا انجام مى دهد در خلوت بكاهد و سبك انجام دهد. نشانه اين گونه ريا آنست كه اگر مردم بر آن عمل آگاه شوند خوشحال گردد، البته نه براى مقاصدى كه قبلا ذكر شد، بلكه براى كسب نوعى منزلت در دل مردم، و از آنان توقّع احترام و تعظيم و بر آوردن حاجات داشته باشد و اگر در احترام او كوتاهى كنند آن را بعيد و خلاف انتظار شمرد، كه گويى دلش از مردم تقاضاى اكرام و احترام نسبت به طاعت پنهان خود دارد با اينكه كسى بر آن اطلاع نيافته است. شكّى نيست كه اين تقاضا از شائبه پنهانى ريا كه از رفتن مور پوشيده تر است خالى و بر كنار نخواهد بود، و اگر نزد وى وجود و عدم طاعت در هر چه متعلّق به خلق است يكسان باشد و به علم خدا درباره آن قانع و خرسند شود اين توقّع موجّه نخواهد بود. و نشانه خلوص ‍ عمل از ريا اين است كه فرقى بين آگاهى انسان يا حيوان چهارپا بر عبادت او وجود نداشته باشد، و مادام كه چنين فرقى مى يايد در واقع از توقّع چيزى از مردم در مورد طاعت خود خالى و منفك نيست، و اين توقّع عمل را ناچيز و باطل مى كند. امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «خداى تعالى در روز قيامت به قرآن خوانان مى فرمايد : آيا [در دنيا] كالا به شما ارزان نفروختند؟ آيا ابتدا بر شما سلام نكردند؟ آيا حاجتهاى شما بر نياوردند؟ امروز شما را ثوابى نيست، اجر خود به تمامى گرفتيد!»

## فصل 35 : چگونه ريا عمل را تباه مى كند

اگر قصد و نيّت عمل بر اخلاص بوده و تا پايان استمرار داشته باشد سرور و شكفتگى خاطر بعد از ظهور و علنى شدن آن، نه قبل از آن، عمل را باطل نمى كند چنانكه بعضى از اخبار گذشته بر اين مطلب دلالت داشت، و نيز اگر اين شادى و نشاط براى يكى از مقاصد سابق الذكر باشد. ولى اگر اين شادمانى براى گمان حصول منزلت در دلها باشد گناه نوشته مى شود. و اگر آشكار شدن عمل بعد از انجام آن از جانب خود او وبا باز گفتن آن همراه رغبت و شادى باشد بسا گفته شده است كه عمل او باطل است، زيرا حُب باز گفتن آن دلالت بر اين دارد كه دل وى به هنگام عبادت از وجود رياى خفى خالى نبوده است. مؤ يّد اين قول اين روايت است كه : «مردى به پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ گفت : روزه پيوسته دارم. فرمود : نه روزه دارى و نه بى روزه !» و اين روايت ديگر كه : «ابن مسعود از مردم شنيد كه مى گويد : دوش سوره بقره خواندم. گفت : نصيب وى از آن همين بود».

امّا ظاهر اين است كه عمل او باطل نمى شود بلكه ثواب آن محفوظ است اگرچه به سبب ريائى كه بعد از فراغ از عمل از او صادر شده عقوبت مى شود. و دليل آن اين است كه اگر عمل تمام شد بطلان را نمى رساند، زيرا به آنچه انسان توجه و آگاهى ندارد مؤ اخذه نمى شود، وگرنه تكليف به محال لازم مى آيد. و آن خبر اگر صحيح باشد، انكار پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نسبت به روزه پيوسته آن شخص بوده نه براى اظهار آن. و سخن اين مسعود اگر ثابت هم باشد حجّيّت ندارد.

و اگر عمل را با اخلاص و نيّت درست آغاز كرده ولى در اثناى آن بعضى از مردم بر آن آگاه شدند و براى او سرور و خوشحالى پيدا شد، چنانچه اطلاع مردم باعث عمل و مؤ ثّر در آن نباشد به طورى كه اگر كسى هم مطّلع نمى شد او عمل را با اخلاص و بدون سستى انجام مى داد، و نيز اگر شادى او براى يكى از مقاصد صحيحى كه قبلا ذكر شد باشد، عمل باطل نمى شود و گناهى هم مرتكب نشده، به دليل اخبارى كه گذشت. ولى اگر آگاهى مردم باعث عمل نبوده و ليكن براى يكى از مقاصد مذكور نبوده بلكه گمان مى برده كه با ظهور عمل به جاه يا مال مى رسد حق اين است كه عمل باطل است و او گناهكار شمرده مى شود به دليل عموميّت اخبار پيشين. و اگر اطلاع مردم باعث و مؤ ثر در عمل بوده اين رياى حرام است، خواه نيروى آن انگيزه نسبت به قصد تقرب بيشتر يا مساوى يا كمتر باشد، پس عمل باطل است و اگر عمل واجب و فريضه است بايد اعاده و قضا كند، به دليل اخبار سابق الذكر، و به دليل اين قوم پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «عمل مانند ظرف است، اگر آخرت نيكو و خوش باشد اوّلش نيز چنين است». و نيز اين قول آن حضرت : «هر كه ساعتى با عمل خويش ريا كند، عمل قبل آن نيز باطل است».

امّا اين در عمل مركّبى است كه اجزاء دارد و صحّت آن متوقّف بر صحّت هر يك از آنهاست، مانند روزه و نماز و حج. و امّا عملى كه هر جزء آن مستقل است و صحّت بعضى از اجزاء موقوف بر صحّت بعضى ديگر نيست، مانند صدقه و قرائت قرآن، پس ريائى كه در اثنا پديد آيد همين عملى كه بعد از ريا واقع شده باطل مى شود و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمى گردد، و پديد آمدن رياء نسبت به گذشته مانند پديد آمدن آن بعد از انجام عمل است. و اين حكم در موردى است كه ريا بعد از عقد نيّت طاعت بر پايه اخلاص پديد آمده، خواه تا پايان عمل از ريا بازنگشته، يا بعدا در اثناء عمل پشيمان شده و از ريا استغفار كرده باشد. و امّا همزمان با قصد و نيّت، كه مثلا نماز را با قصد ريا شروع كند، اگر با اين حال عمل را تمام كند بى شك گناهكار است و آن عمل مقبول نيست. و اگر در اثناى عمل پشيمان شده و از ريا بازگشته و استغفار نموده، مجرّد قصدى كه باعث اطلاع مردم براى بعضى از مقاصد صحيح كه گفته شد و خوشحالى به آن اشكالى ندارد و عمل را باطل نمى كند، و اگر غير از اين باشد عمل فاسد و تباه است، و همه شقوقى كه ذكر شد در اين معنى يكسان است.

### فايده : شائبه ريا عمل را باطل مى كند

چون ملاك و مناط صحّت و فساد اعمال قصد و نيّت است، كه اعمال به نيّات است و براى هر كسى همان است كه نيّت كرده «انّما الاعمال بالنّيّات و لكلّ امرى ء مانوى» پس هر عملى كه شائبه هاى ريا در آن باشد باطل و فاسد است، خواه پنهانى واقع شود يا آشكارا، و هر عملى كه خالص براى خدا باشد و صاحبش ريا در آن داخل نكند در پنهان و آشكار كردنش باكى نيست.

امّا اگر در اظهار عمل يا بازگو كردن آن بعد از انجام عمل قصد صحيحى داشته باشد، مانند ترغيب مردم به كار خير يا تشويق آنها در اقتدا به وى، اظهارش بهتر از اخفاء است به شرط آنكه آلوده به ريا يا فساد ديگر، مثل اهانت به فقير در صدقه دادن، نگردد و اگر مشتمل بر چيزى از اين قبيل باشد پنهان كردنش از علنى كردن بهتر است، و بدين گونه مى توان بين اقوال و اخبار را جمع كرد.

خلاصه آنكه : هرگاه قبل از شوائب ريا پاك و خالى شود، به طورى كه اخلاص در هر دو حالت يكسان باشد، آشكار ساختن كار خيرى كه الگو قرار مى گيرد برتر است، ولى اگر شوائب ريا وجود داشته باشد اقتداى غير به او سودى نمى بخشد، زيرا چنين حالتى هلاك كننده است و پنهان ماندنش بهتر است. بنابراين كسى كه عمل را آشكار مى كند بايد بداند يا گمان برد كه از او پيروى مى شود، و مراقب دل خود باشد كه رياى خفى در آن پديد نيايد. و چه بسا عمل را به بهانه اينكه مورد پيروى ديگران است آشكار مى كند و حال آنكه در درون خود قصد نيك نمائى به وسيله آن عمل و مقتدا شدن دارد، و در واقع حالِ هر كه عمل خود را آشكار مى سازد همين است مگر كسى كه خداوند او را به قوّت نفس و خلوص نيّت تاءييد گردد باشد. پس سزاوار نيست كه ضعيف النفس خود را بفريبد و از جائى كه نمى فهمد خود و ديگران را گمراه كند و به هلاكت افكند. زيرا ضعيف مثل غريقى است كه اندكى شنا مى داند و كسانى را در حال غرق شدن مى بيند و دلش مى سوزد و براى نجات آنها خويشتن را به دريا مى زند و در نتيجه خود و ديگران را به هلاكت مى افكند. و اينجا لغزشگاه گامهاى عالمان و عابدان است كه در آشكار ساختن عمل به صاحبان نفس قوى تشبّه مى جويند ولى دل خود را با اخلاص تقويت نمى كنند و اجرشان به سبب ريا ناچيز و باطل مى شود. و درك و فهم اين مطلب جدّا دشوار است و جز شناوران درياى علم اخلاق آن را در نمى يابند. و خلوص در اين مورد با اين نشانه شناخته مى شود كه اگر مردم به يكى از اقران و امثال او اقتدا كردند حالش دگرگون نشود، و اگر ميل قبلى اش اين است كه او مقتدا باشد در اين صورت آشكار كردن عمل خالى از شوائب ريا نخواهد بود.

### بيدار باش

اكنون كه دانستى ملاك و مناط در صحّت و فساد اعمال همانا قصد و نيّت است، اين را نيز بدان كه هر عملى كه خالص براى خداى سبحان نباشد و غير او در نظر باشد سزاوار است كه ترك شود، و اگر خالص براى خداى تعالى و بر قصد صحيحى باشد، ترك آن به مجرّد وسوسه ها و انديشه هاى شيطانى شايسته نيست. زيرا شيطان نخست به ترك عمل مى خواند و اگر پاسخ مثبت نيافت به ريا دعوت مى كند، و چون از آن نيز نااميد گشت مى گويد : اين عمل خالص نيست، بلكه ريائى است، پس چه فايده اى دارد؟!

امّا اعمال يا از طاعات لازمى است كه مربوط به غير نيست، مانند نماز و روزه و حج و امثال اينها، يا از طاعاتى است كه به خلق مربوط است، مانند امامت و قضاء و حكومت و فتوا دادن و موعظه كردن و تعليم و تدريس و انفاق مال و مانند اينها.

امّا قسم اول : اگر قبل از فعل ريا داخل آن شود، به طورى كه انگيزه آن ريا باشد نه خلوص و قربت، بايد آن را رها كرد و از شروع آن خوددارى نمود. و اگر بعد از قصد و عزم و يا مقارن آن پديد آيد، نبايد عمل را ترك كرد زيرا در آغاز انگيزه دينى داشته، و ريا بر آن طارى شده، پس بايد در دفع ريا و تحصيل اخلاص بكوشد، و نفس خويش را با معالجاتى كه ذكر خواهيم كرد قهرا به اخلاص بر گرداند. و مادام كه در مقام مجاهده با نفس خود است و او را در ميلى كه به ريا دارد مورد عتاب قرار مى دهد و در درون خود از تمايل به ريا بيزار و متنفّر است، اميد نجات درباره وى هست؛ و شايد خداوند به رحمت گسترده خود با او به مسامحه رفتار كند. و امّا اگر در مقام مجاهده نيست، و در دل خود از ميلى كه به ريا دارد ناخشنودى و كراهتى احساس نمى كند، بلكه زمام اختيار را به نفس امّاره سپرده است، و اين نفس ‍ در اعمال ريا مى كند و او هم در اين كار بى آنكه راهى براى قهر و غلبه بر آن بجويد و از رياكارى ناراضى و ناراحت باشد به دنبال آن مى رود، در فساد و بطلان اعمالش شكّى نيست و هر چه زودتر بايد آن را ترك كند، هر چند باعث آن در آغاز قصد قربت بوده و ريا در حين عزم يا بعدا پديد آمده باشد.

و امّا قسم دوم : كه با مردم سروكار دارد - يعنى پيشنمازى و قضاء و تدريس و فتوا كردن و وعظ و ارشاد و امثال اينها - خطرهايش بزرگ و ثواب آن نيز عظيم است. پس كسى كه از حيث علم صلاحيت اين كارها را دارد - اگر داراى نفسى قوى است كه به مردم اعتنا و توجّهى ندارد و وسوسه هاى نهانى او را تحريك نمى كند و به عظمت و قدرت و ديگر صفات كماليّه پروردگار خود معرفت كامل دارد به طورى كه اين معرفت او را از التفات به خلق و آنچه در دست آنهاست و ممكن است به خاطر آنها ريا كند و رضاى آنان را بر رضاى خداوند برگزيند باز دارد - در اين صورت براى چنين شخصى بهتر اين است كه اين منصبها را ترك نكند تا به ثواب عظيم آن نائل شود. و اگر داراى نفسى ضعيف است، همچون پَرِ كاهى در هوا كه باد هر دم آن را به سوئى مى بَرد، چنين كسى از ريا و ديگر خطرهاى آن ايمن نيست، و لازم است آن منصبها را ترك كند.

از اينرو بود كه گذشتگان اهل يقين از اين منصبها مى گريختند و پيرامون آنها نمى گشتند. و در بزرگى خطر و كثرت آفات آنها و لزوم درنگ و احتياط براى كسى كه به آنها اشتغال مى ورزد اخبار بسيار وارد شده است، و آنچه در تهديد و وعده هاى ترس آور درباره علماى بدكردار رسيده براى حذر كردن از فتنه هاى علم و آفات و غائله آن كافى است. و از آنچه پشت عالمان بى عمل و اهل گفتار بى كردار را شكسته سخن عيسى بن مريم عليه‌السلام است : «اى علماى بد! روزه مى گيريد و نماز مى گزاريد و صدقه مى دهيد و آنچه ديگران را به آن امر مى كنيد خود به جا نمى آوريد! و چيزى را كه علم نداريد درس مى دهيد پس چه بد است آنچه حكم مى كنيد! توبه شما به گفتار و آرزوست، و به هواى نفس عمل مى كنيد، شما را چه سود مى بخشد كه تن هاى خود را پاكيزه كنيد و حال آنكه دلهاى شما چرك آلود است ! حق را به شما مى گويم : مانند آردبيز مباشيد كه آرد پاكيزه از آن بيرون مى رود و نخاله در آن مى ماند! شما نيز چنين ايد! حكمتها از دهانتان بيرون مى آيد و غل و غش در سينه هاى شما بجا مى ماند! اى بندگان دنيا! كس كه خواهش ‍ و شهوت او از دنيا به سر نيامده و علاقه و رغبت او از دنيا گسسته نشده چگونه آخرت را در مى يابد! حق را به شما مى گويم : دلهايتان از اعمالتان مى گريد، دنيا را زيرا زبانتان و عمل را زير پايتان نهاده ايد. به حق با شما سخن مى گويم : آخرت خود را براى آبادى دنياتان ويران كرديد، كه صلاح دنيا را بيش از صلاح آخرت دوست داريد! پست تر از شما كيست اگر بدانيد! واى بر شما! تا كى راه به شب روان مى نمائيد و خود در محّله حيرت زدگان ايستاده ايد گويا اهل دنيا را دعوت مى كنيد كه آن را بيفكنند تا شما برداريد! آهسته آهسته ! واى بر شما! خانه تاريك را چه سود كه چراغ بر پشت بامش نهند و اندرون آن وحشتناك و تيره باشد! و همچنين شما را سودى ندهد كه نور علم در دهان شما بدرخشد ولى درونتان از آن خالى و تاريك باشد. اى بندگان دنيا! نزديك است كه دنيا شما را از بيخ بر كند و به رو دراندازد و بينى شما را به خاك مالد، و آنگاه گناهان شما گريبانگيرتان شود (يا به سبب گناهانتان موى پيشانى شما را بگيرند و به دوزخ برند)! علمتان شما را از پشت مى راند تا به پادشاه جزا دهنده بسپارد برهنه و تنها! و شما را در جايگاه زشتى و رسوائى بدارد، و سپس به سزاى اعمال بدتان به زبونى و خوارى گرفتار سازد!!»(181).

و از اهل اين منصبها صادق مخلص از اينجا شناخته مى شود كه هرگاه كسى عادلتر و خوش گفتارتر و عالمتر از او و مقبولتر براى مردم يافت شود شاد و خوشحال گردد و حسد نورزد، و چون بزرگان در مجلس او حاضر شدند يا به او اقتدا كردند سخنش دگرگون نشود و حالش تفاوت نكند، بلكه بر همان حال و روش باقى بماند، و به بندگان خدا با يك چشم بنگرد.

تنبيه : چون حقيقت ريا را شناختى، خواهى دانست كه هرگاه كردار يا گفتار بعضى از شايستگان محرّك ديگران براى اشتغال به طاعت شود اين طاعت اگر با خلوص آغاز شده باشد ريائى نيست، هر چند آن ديگرى اگر طاعت يكى از صالحان را نمى ديد يا نمى شنيد آن را انجام نمى داد. پس ‍ كسى كه به سحر خيزى و نماز شب عادت ندارد ولى در جائى با شب زنده داران و نماز شب گزاران باشد و چون ايشان برخيزند و به نماز پردازند نشاط پيدا كند و در تهجّد با آنان موافقت نمايد، اين عمل بعد از آنكه به قصد ثواب و تقرب به خدا باشد ريا نيست، زيرا هر مؤمنى به عبادت پروردگار و نماز شب رغبت دارد، و ليكن موانع و غفلت او را باز مى دارد، و چون اشخاص شب زنده دار و متهجّد را ببيند مشاهده طاعت ايشان سبب زوال غفلت از او خواهد شد، همچنانكه سخن و وعظ آنان نيز مى تواند چنين تأثیرى داشته باشد و انگيزه دينى بدون ريا محرّك اوست و وى را به موافقت با ايشان مى خواند. و چه بسا مواردى كه در آن مانعى نباشد و فرصت را غنيمت شمرد و او را از موضع ايمان به طاعت برانگيزد. و بر همين قياس است ديگر اعمال نيك از قبيل روزه و صدقه دادن و قرائت قرآن و ذكر و امثال اينها.

## فصل 36 : علاج ريا

از آنجا كه اسباب و انگيزه هاى ريا محبّت لذتِ مدح و ستايش، و نفرت و گريز از درد و رنج مذمّت و نكوهش، و طمع به مال و منافع مردم است، راه علاج آن قطع و ريشه كنى اين اسباب و عوامل است و راه علاج قطع دو انگيزه اول (دوستى مدح و نفرت و رنج و درد ذم) قبلا گفته شد. و راه بر طرف كردن عامل سوم (طمع) خواهد آمد. آنچه در اينجا ذكر مى كنيم علاج علمى رياء است، و آن اين است كه بداند چيزى مورد رغبت قرار مى گيرد كه سودمند باشد، و اگر دانست كه زيان آور است البته از آن اِعراض خواهد نمود. در اين صورت، سزاوار است كه هر مؤمنى به ياد داشته باشد كه ريا چه زيانها به او مى رساند و چگونه صفا و پاكى دل وى را از ميان مى برد و از توفيق در اين دنيا و قرب و منزلت در پيشگاه خدا محرومش مى كند و او را با چه دشمنى و عذابى روبرو مى سازد. و چون اينها را به خاطر آورد و آنچه را كه در دنيا به سبب ريا از مردم به دست مى آورد با آنچه را كه در آخرت از ثواب اعمال از دست مى دهد بسنجد هر آينه ريا را ترك خواهد كرد. علاوه بر اين گناهى يك عمل اگر از روى اخلاص باشد كفّه حسناتش را سنگين مى كند، ولى اگر به واسطه ريا فاسد شود كفّه سيّئات را سنگين مى كند و به آتش دوزخ مى افكند. وانگهى رياكار در دنيا به سبب ملاحظه دل مردم پريشان خاطر و مشوّش است، زيرا رضاى مردم حد و پايانى ندارد، و هرگاه طايفه اى را از خود خشنود مى كند گروهى ديگر از او مى گسلند، در هر كه رضاى مردم را با ناخشنودى خداوند بجويد خدا بر او خشم خواهد گرفت و مردم را نيز از او ناراضى و خشمگين خواهد ساخت.

ديگر آنكه از ستايش مردم چه نفعى مى بَرد كه بخاطر مدح آنها مذمّت و ملامت خداوند را بر مى گزيند و حال آنكه ستايش مردم نه روزى او را افزون مى كند و نه مرتبه او را بالا مى برد و نه در روز فقر و درماندگيش يعنى در روز قيامت سودى براى او دارد؟! و كسى كه رياء او براى طمع به مال مردم است بايد بداند كه دلها مسخّر خداوند است و اوست كه به منع و بخشش ‍ وا مى دارد، و مردم در اين كار وسيله اى بيش نيستند، و رازقى جز خدا وجود ندارد، و هر كه طمع در خلق بندد از ذلّت و زبونى بر كنار نخواهد بود، و اگر هم به مقصود برسد از منّت و خوارى خالى نخواهد ماند. و هرگاه درباره اين مطلب بينديشد و منكر فرداى قيامت نباشد، غفلتش زايل شود و رغبتش از ريا به سستى و كاستى گرايد و با دل خويش به خدا روى آورد، و با تمام وجود از ديگران گسسته و به جناب مقدّس پروردگار پيوندد.

و براى رياكار كافى است كه بداند اگر مردم از قصد ريا كه در اندرون دارد و اخلاصى كه اظهار مى كند آگاه شوند وى را دشمن خواهند داشت، و خداوند سرّ ضمير او را مكشوف خواهد ساخت تا او را مبغوض و منفور دارند. اما اگر اين شخص براى خدا اخلاص داشته باشد خداوند اخلاص او را آشكار مى كند و او را محبوب مردم و دلهاشان را مسخّر آنان قرار مى دهد، و زبانشان را به مدح و ثناى وى مى گشايد، با اينكه او را به واسطه مدح مردم كمالى حاصل نمى شود و به سبب ذم آنان نقصانى پديد نمى آيد.

مطلب ديگر آنكه هر كه دلش به نور ايمان روشن و سينه اش با يقين و عرفان گشاده شود، و معنى واجب و حقيقت ممكن را بشناسد، و يقين كند كه واجب تعالى - يعنى حقيقتى كه ذات او مقتضى تحقّق و بقاء است و وجود صِرف مى باشد - ضرورى است كه تام و كامل مطلق باشد و حقيقتى تمامتر و كاملتر از او نتوان تصور كرد، و حقيقتى كه چنين قدر و مرتبه اى دارد واجب است كه همه ما سواى او به وى مستند و وابسته باشند و از او صادر شوند به بهترين و شريفترين انحاء صدور. و از اين نحو صدور كه اشرف و اقواى صدور است قويتر در اختراع و دلالت كننده تر بر كمال عظمت و قدرت موجد آن نمى توان تصور كرد، به اين معنى كه ماسواى او از موجودات با اعتبارات و شئونات درجات ذات و اشراقات تجلّيات صفات اويند، چنانكه گروهى از حكما بر آنند، يا ماسواى او ماهيّات امكانى اند كه علما (در وجود ذهنى) و عينا (در وجود خارجى) اختراع او و صادر از او به نحو وجودات خاصّه متعدده ارتباطيّه به صِرف اراده و مشيّت اويند، چنانكه جمعى ديگر بر آنند(182)، و اگر موجوداتِ ماسَوى به قويترين انحاء استناد به او مستند و وابسته نباشند، تمام و فوق تمام نخواهد بود، زيرا ذاتى كه همه موجودات به او وابسته اند از آنها كاملتر و شريفتر است. و چون دانست كه خداى سبحان چنين است، مى داند كه در وجود حقيقى جز او نيست و غير او در حقيقت عدم است و آنچه از وجود و ظهور دارد از اوست، و بعد از اين معرفت ديگرى را بر او اختيار نمى كند، و مى داند بندگان همگى عاجزند و مالك سود و زيان خويش نيستند و زندگى و مرگشان به دست خودشان نيست، پس دلش به ديدار خلق دگرگون نمى شود، و به آنها جز با انديشه هاى ضعيفى كه به خاطرش خطور مى كند و بر طرف ساختن آنها دشوار نيست توجه و التفاتى ندارد، و طورى عمل مى كند كه اگر جز خودش كسى بر روى زمين نباشد همان گونه عمل مى كرد.

و اما علاج عملى، اين است كه خود را به پنهان داشتن عبادات عادت دهد و به هنگام عبادت در به روى ديگران ببندد، همچنانكه معاصى و اعمال زشت خود را از مردم پنهان مى دارد، تا دلش به علم و اطلاع خدا بر عبادت او قانع و خرسند شود، و نفس او ديگر براى طلب آگاهىِ غير خدا به آن عبادت با او كشمكش نكند. و اين كار اگر در آغاز مجاهده دشوار باشد پس از مدتى صبر و مقاومت اگر چه به تكلّف باشد با رسيدن الطاف الهى و حسن توفيق و تاءييدى كه به مدد عبادت حاصل مى شود آسان خواهد شد :

«انّ اللّه لايغيّر ما بقوم حتّى يغيّروا ما باءنفسهم» (رعد، 11)

«خدا آنچه را كه نزد گروهى هست تغيير ندهد تا آنها آنچه را كه در نفسهايشان هست تغيير دهند».

پس از بنده مجاهده است و از خدا هدايت :

«انّ اللّه لا يضيع اجر المحسنين» (توبه 120)

«خدا پاداش نيكوكاران را تباه نمى كند».

### تتميم

كسى كه نهال ريا را با قطع طمع از مردم و كوچ شمردن مدح و ذمّ آنها از دل بر مى كند چه بسا شيطان او را، بخصوص در اثناء عبادت، رها كند و از سوى ديگر به وسيله انديشه ها و وسوسه هاى ريا با وى به معارضه برخيزد تا در قلب او ميلى پنهانى به ريا و دوستى آن پديد آورد. حق اين است كه اين خواطر (آنچه بر خاطر گذرد) و وسوسه ها حرام نيست و عبادت را فاسد و باطل نمى كند، البته به شرط آنكه از اين ميل و حبّ نهانى خوشش ‍ نيايد و بر نفس خود غلبه كنند و از اثر پذيرى و دگرگونى آن از وسوسه هاى شيطان ناراضى و متنفّر باشد و با شيطان ستيزه نمايد و براى دفع خاطرها و انديشه هاى شيطانى بكوشد، زيرا خداوند بندگان خود را جز به اندازه اى كه طاقت دارند مكلّف نمى سازد، و در اختيار و قدرت آنها نيست كه شيطان را از وسوسه هايش باز دارند و سرشت و طبيعت خويش را از بيخ و بن بر كنند تا به شهوات ميل پيدا نكنند، بلكه آخر چيزى كه مقدور آنهاست مقابله با وسوسه ها و تحريكات شيطان و ميل طبع به وسيله كراهت و غلبه بر نفس ‍ در اين ميل است، همراه با كوشش و مجاهده در دفع اينها از طريق تذكّر معالجاتى كه براى ريا و وسوسه ها مقرر است، و چون چنين كردند وظيفه واجب خود را به جا آورده اند. و دليل اين مطلب اخبارى است كه دلالت بر مؤ اخذه نشدن به مجرد وسوسه دارد، و نيز اين سخن پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «سپاس خداى را كه كيد شيطان را به وسوسه باز گردانيد». پس وسوسه شيطان و ميل نفس در صورتى كه با كراهت و سرپيچى و امتناع رد شود زيانى نمى رساند، زيرا وسوسه ها و خواطر و انديشه ها و تخيّلاتى كه آدمى را به ريا بر مى انگيزد از شيطان است، و ميل و رغبتى كه بعد از اين خواطر پديد مى آيد از نفس است، و امتناع و سرپيچى و كراهت از ايمان و از آثار عقل است و آنچه از نفس [امّاره] و شيطان است هرگاه عقل و ايمان به مقابله آنها برخيزد زيانى نمى رساند. و از اينرو يكى از بزرگان گفته است : «آنچه از نفس توست و نفس تو آن را براى نفس تو مكروه مى دارد، آنچه از جانب دشمن توست تو را زيانى نمى رساند، و آنچه از نفس توست و نفس ‍ تو آن را براى نفس تو خوش مى دارد پس نفس خود را ملامت كن».

امّا راههاى دفع خواطر و انديشه هاى ريا در اثناء عبادت، در حالى كه انسان از آنها كراهت دارد، چهار است :

اول - اينكه در ردّ وسوسه هاى شيطان با وى به جدال و ستيزه پردازد و آن را ادامه دهد.

دوم - آنكه بر تكذيب و دفع شيطان اقتصار كند بدون اينكه به جدال وى برخيزد.

سوم - به تكذيب او نيز نپردازد، بلكه در ضمير خود به كراهت ريا و كذب شيطان اكتفا كند، و بر اين حال استمرار نمايد بدون اينكه به مخاصمه و تكذيب اشتغال ورزد.

چهارم - بر آنچه در آن اخلاص و توجّه به خدا هست، يا به اينها رهنمون مى شود، مانند پنهان داشتن عبادت و صدقه، بيفزايد زيرا اينها شيطان را به خشم مى آورد و موجب ياءس او مى شود و اگر به اين عادت بنده پى برد از بيم آنكه مبادا بر حسناتش بيفزايد دست او بر مى دارد.

و شكّى نيست كه اشتغال به مجادله و تكذيب و ادامه و اطاله آن مانع از حضور قلب مى شود و از توجّه به خدا باز مى دارد، و اين براى اهل سلوك نقصان است. پس راه درست براى هر مؤمنى اين است كه همواره در نهانخانه دل خويش ريا را مكروه دارد و شيطان را تكذيب كند، و هميشه بر اين عزم باشد كه هرگاه شيطان بر او هجوم آرد و با وسوسه هاى ريا به مبارزه وى برخيزد او هم بر آنچه شيطان را به خشم مى آورد (اخلاص) بيفزايد و موجب ياءس او شود، و اگر در اثناء عبادت انديشه هاى شيطانى به ذهنش ‍ خطور كند بر قصد و نيّت نخست خويش پايدارى و مداومت كند، و به اخلاص و مقدمات آن بيفزايد كه اين روش موجب نااميدى شيطان مى شود، و چون بنده را به اين صفت شناخت ديگر متعرض او نخواهد شد.

و شايسته مؤمن آنست كه در همه صفات و ملكات همين روش را داشته باشد، مثلا هرگاه يقين كامل و عقيده محكم به خدا و صفات كماليّه او حاصل شد و در جان وى جاى گرفت، و كراهت شك و وسوسه در دلش ‍ استوار گشت، اگر در اثناء عبادت يا غير آن وسوسه اى پديد آمد، سزاوار است كه يكسره به معارضه با شيطان مشغول نشود، بلكه به همان يقين قلبى و كراهت شك و وسوسه اكتفا كند، و به اين اعتقاد باشد كه اين وسوسه ها اصل و ريشه اى ندارد و قابل اعتنا نيست. و همچنين اگر خيرخواهى براى مسلمين و كراهت و بيزارى از حسد را در جان خويش ‍ جاى داده، هرگاه شيطان وسوسه هاى حسد را در دلش مى افكند بايد به آنها اعتنا و التفاتى نكند، و به همان خوى خيرخواهى مسلمانان و نفرت از حسد ادامه دهد، و بر همين قياس درباره ديگر صفات و اخلاق.

مثال كسى كه زمانى دراز به معارضه با شيطان مشغول مى شود مِثل كسى است كه بخواهد به مجلس علم و وعظ برود تا به فايده و هدايتى نائل شود در راه شخص گمراه فاسقى به او بر بخورد و او را به مجلس فسق دعوت كند و وى امتناع نمايد و كار او را ناشايست و منكر شمارد، پس چون شخص گمراه ! ابا و امتناع او را دانست به مجادله با وى مشغول شود و او نيز براى رد كردن گمراه با وى در بر آورده شدن مقصودش همدست گردد، به اين گمان كه مصلحتش اين است، و حال آنكه غرض گمراه از مجادله همين است كه او را از نيل به مقصودش باز دارد. اما مثل كسى كه به تكذيب شيطان سرگرم مى شود مِثل كسى است كه به مبارزه و نبرد با گمراه كه او را به مجلس گمراهى مى خواند مشغول نشود، بلكه بايستد تا او را از راه خود دفع كند و آنگاه با شتاب راهى شود، و گمراه به اندازه توقّف او براى دفع وى شادمان گردد. و اما مثال كسى كه به حالت عزم قلبى خود بر اخلاص و اجتناب از ريا اكتفا مى كند مِثل كسى است كه اصلا به دعوت گمراه اعتنا و توجّهى نمى كند، و به راه و روش خود ادامه مى دهد. و اما مثال كسى كه به اخلاص و مقدّمات آن (آنچه به آن رهنمون مى شود) مى افزايد مثل كسى است كه بعد از دعوت گمراه بر شتاب خود بيفزايد تا او را به خشم آورد. و شكى نيست كه فاسق گمراه اگر اين اشخاص را دوباره در راه ببيند همه را به گمراهى مى خواند مگر شخص اخير را، از ترس اينكه مبادا در راه هدايت خود سرعت و شتاب گيرد.

### پيوست : اخلاص و حقيقت آن

ضدّ ريا اخلاص است، و آن عبارت است از پاك و خالص ساختن قصد و نيّت از غير خدا. پس هر كه از روى ريا طاعت كند مطلقا رياكار و مرائى است، و اگر كسى طاعتى را بجا آورد و قصد قربت داشته باشد و ليكن با آن غرضى دنيوى بياميزد عملش مشوب و غير خالص است، مثل اينكه در روزه قصد فايده از پرهيز داشته باشد، يا براى خلاصى از خرج برده يا بدخُلقى از وى را آزاد كند، يا در حج قصد صحّت مزاج يا خلاصى از بعضى از گرفتاريهاى وطن و شرور بدخواهان داشته باشد، يا در تعلّم علم قصد برترى و عزت در ميان مردمان يا سهولت طلب مال، يا در وضو و غسل قصد خنك شدن يا پاكيزگى، يا در صدقه دادن قصد رهائى از اصرار و ابرام سائل داشته باشد. بنابراين در اين گونه موارد انگيزه طاعت تقرب است و ليكن بعضى از خواطر و انديشه ها اضافه مى شود و عمل او را از اخلاص خارج مى كند و مشوب مى سازد. پس اخلاص آنست كه عمل از همه اين شائبه ها، زياد يا كم، خالى باشد. و مُخلص كسى است كه عملش ‍ فقط براى تقرّب به خداى سبحان باشد، بدون قصد و نيّت ديگر.

بالاترين مراتب اخلاص - يعنى اخلاص مطلق و اخلاص صدّيقين - آنست كه در عمل صرفا رضاى خداى سبحان خواسته شود، بدون هرگونه غرض دنيوى و اخروى. و اين مرتبه تحقّق نمى يابد مگر براى كسى كه خداى تعالى را مُحبّ عاشق صادق و مستغرق درياى عظمت و جلال الهى باشد، و مطلقا توجّه و التفاتى به دنيا نكند.

و كمترين درجه اخلاص، اخلاص نسبى است و آن به قصد ثواب و نجات از عذاب است، و سرور رسولان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به حقيقت اخلاص با اين گفتار خود اشاره فرموده است كه : «اخلاص اين است كه بگوئى پروردگار من اللّه است و آنگاه چنانكه فرمانت داده اند استوار بمانى (183)، براى خدا عمل كنى، و دوست نداشته باشى كه تو را براى آن بستايند! يعنى هواى نفس خو درا نپرسى، و جز پروردگارت را عبادت نكنى، و در عبادت خود چنانكه دستورات داده اند استقامت ورزى». و اين حديث اشاره است به قطع نظر از ماسِوى اللّه، و اخلاص حقّا همين است و تحصيل آن به اين است كه لذات نفاسى و هوى و هوس ‍ شكسته شود و از دنيا طمع بريده گردد و تنها آخرت مورد توجّه باشد، بطورى كه اين حالت بر قلب انسان غالب شود و به تفكر درباره صفات و افعال خداى تعالى پردازد و به مناجات او اشتغال ورزد تا نور جلال و عظمت او بر ساحت دلش پرتو افكند و حب و انس با او در جان وى جاى گيرد. و چه بسيار اعمالى كه انسان در آنها خود را به تعب مى افكند و گمان مى كند كه خالص براى خداست، و حال آنكه به سبب پى نبردن به آفات آنها مغرور و فريفته شده است، چنانكه يكى از حكايت مى كنند كه گفت : «سى سال نماز خود را كه در مسجد به جماعت در صف اول گزارده بودم قضا كردم، زيرا يك روز به واسطه عذرى دير به مسجد رسيد و [چون در صف اول جا نبود] در صف دوم ايستادم، در اين حال در درون خود از مردم خجالت كشيدم كه مرا در صف دوم مى ديدند، پس دانستم كه نگاه مردم به من در صف اول مرا خوشحال مى كرده و سبب خوشدلى و اطمينان خاطر من چيزى بوده كه از آن آگاه نبودم». و اين معنى دقيق و درك آن دشوار است و كم است اعمالى كه از اين آفات سالم باشد، و كم اند كسانى كه از خواب غفلت بيدار شوند، و غافلان از اين دقايق همه حسنات خود را در آخرت سيّئات مى بينند، چنانكه خداى تعالى مى فرمايد :

«و بدالهم سيّئات ما عملوا» «جائيه، 33)

«اعمال بدى كه كرده اند برايشان هويدا شود».

«و بدالهم من اللّه ما لم يكونوا يحتسبون» (زمر، 47)

«از جانب خدا چيزهائى كه به حساب نمى آوردند برايشان آشكار شود».

«قل هل ننبّئكم بالاءخسرين اءعمالا؟ الّذين ضلّ سعيهم فى الحياة الدّنيا و هم يحسبون انّهم يحسنّون صنعا» (كهف، 103 و 104)

«بگو مى خواهيد شما را از آنها خبر دهم كه به عمل زيانكارترند؟ همان كسان كه كوشش آنان در زندگى دنيا تباه شده و پندارند كه كردارى نيكو دارند».

## فصل 37 : ستايش اخلاص

اخلاص يكى از منزلهاى راه دين است و از مقامات اهل يقين بشمار مى رود. و راستى كبريت احمر است، و توفيق وصول به آن از خداى اكبر است، و از اينرو در فضيلت آن آيات و اخبار بسيار رسيده است، خداى تعالى مى فرمايد :

«و ما اءمروا الاّ ليعبدوا اللّه مخلصين له الدّين» (بيّنه، 5)

«و ماءمور نبودند جز اينكه خدا را پرستند در حالى كه دين را براى او پاك و خالص كنند».

و مى فرمايد :

«الاّ الّذين تابوا و اءصلحوا و اعتصموا باللّه و اخلصوا دينهم للّه»

(نساء، 146)

«مگر كسانى كه توبه كنند و راه اصلاح پيش گيرند و به خدا پناه برند (به دامن لطف خدا چنگ زنند) و دين خويش براى خدا خالص گردانند».

و مى فرمايد :

«فمن كان يرجو لقاء ربّه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعبادة ربّه اءحدا» (كهف، 110)

«هر كه اميد ديدار پروردگار خويش دارد بايد كارى شايسته كند و در عبادت پروردگار خود هيچ كس را شريك نسازد».

[گويا] اين آيه درباره كسى نازل شده كه براى خدا عمل مى كند ولى دوست دارد كه بر كار خود مورد ستايش قرار گيرد.

و در خبر قدسى است : «اخلاص رازى از رازهاى من است، آن را در دل هر يك از بندگان خود كه دوست دارم به وديعت مى نهم».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «اءخلص العمل يجزك منه القليل» «عمل خود را خالص كن (با اخلاص بجا آور) كه اندك آن را تو را بسنده است».

و فرمود : «ما من عبد يخلص العمل للّه تعالى اءربعين يوما الاّ ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه».

«هيچ بنده اى نيست كه چهل روز عمل را براى خداى تعالى خالص كند (با اخلاص بجاى آورد) مگر اينكه چشمه هاى حكمت از دل او بر زبانش ‍ جارى مى شود».

و فرمود : «سه چيز است كه بر آنها غل نهاده نمى شود» : و يكى از آنها را دل مسلمانى كه عمل را براى خدا خالص انجام دهد بر شمرد.

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «لا تهتمّوا لقلّة العمل، و اهتمّوا للقبول» «انديشه كمىِ عمل مداريد، بلكه در انديشه قبول آن باشيد».

و فرمود : «طوبى لمن اءخلص للّه العبادة و الدّعاء، و لم يشغل قلبه بماترى عيناه، و لم ينس ذكر اللّه بما تسمع اءذناه، و لم يحزن صدره بما اءعطى غيره !».

«خوشا آن كه عبادت و دعايش را براى خدا خالص كند، و دلش را به آنچه چشمش مى بيند مشغول نسازد، و به آنچه كوشش مى شنود ياد خدا را فراموش نكند، و بر آنچه به ديگرى داده شده اندوه نخورد».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «هيچ بنده اى چهل روز ايمان به خدا را خالص نگرداند - يا فرمود : هيچ بنده اى ياد خدا را چهل روز نيكو بجا نياورد - مگر اينكه خداى تعالى او را نسبت به دنيا زاهد سازد و درباره درد و دواى آن بينا گرداند، و حكمت را در دلش ثابت و استوار كند، و زبانش را به آن گويا سازد».

و امام صادق عليه‌السلام درباره قول خداى عزوجل :

«ليبلوكم ايّكم اءحسن عملا» «تا شما را بيازمايد كه كدام نيك كردارتريد»

فرمود : «مراد پُر كردارتر نيست، بلكه مقصود درست كردارتر است. و درستى همان ترس از خدا و نيّت صادق است»، سپس فرمود : «پايدارى بر عمل تا خالص بماند از خود عمل سخت تر است، و عمل خالص آنست كه نخواهى كسى جز خداى عزوجل تو را بر آن بستايد، و نيّت برتر از عمل است، بدانيد كه نيّت همان عمل است»، سپس اين قول خداى عزوجل را تلاوت فرمود : «قل كلّ يعمل على شاكلته» «بگو هر كسى بر طبيعت و خُلق و خوى خويش عمل مى كند» و شاكله يعنى نيّت (184).

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «اخلاص جامع اعمال فاضله است، كليد آن قبول پروردگار و توفيق آن رضاى الهى است، و هر كه خداوند عمل او را بپذيرد و از او راضى باشد با اخلاص است اگر چه عملش اندك باشد، و هر كه خدا عمل او را قبول نكند مخلص نيست هر چند عملش بسيار باشد، به اعتبار عمل آدم عليه‌السلام و ابليس. و علامت قبول عمل وجود استقامت و پايدارى است به وسيله بذل همه محبوبها همراه با علم و آگاهى نسبت به هر حركت و سكونى، و انسان مخلص جان خود را در اين طريق ذوب مى سازد و ثمره قلب خويش را در راه استوارى علم و عمل بذل مى كند، زيرا اگر اين را دريافت همه را دريافته و اگر اين را از دست داد همه را از دست داده است، و معنى تنزيه در توحيد همين است چنانكه اوّل (تعالى) فرمود : «عمل كنندگان هلاك شدند مگر عبادت كنندگان آنها، و عابدان هلاك شدند مگر عالمان آنها، و عالمان هلاك شدند مگر صادقان آنها، و صادقين هلاك شدند مگر مخلصان آنها، و مخلصين هلاك شدند مگر متّقيان آنها، و متّقين هلاك شدند مگر اهل يقين، و اهل يقين بر لب خطرى عظيم واقعند! خداوند به پيامبر خويش فرمود : «و اعبد ربّك حتّى ياءتيك اليقين» : پروردگارت را عبادت كن تا آن امر يقينى (مرگ) فرا رسد. و كمترين حدّ اخلاص آنست كه بنده آخرين درجه توانائى و طاقت خود را به كار بَرد، و در عين حال براى عمل خود ارزش و قدرى نزد خداوند قائل باشد يعنى تصور نكند كه بر خداست كه پاداش ‍ عمل او را بدهد، زيرا بايد بداند كه اگر خداوند از او بخواهد كه حقّ عبوديّت را ادا و ايفا كند عاجز خواهد بود، و كمترين مقام مخلص در دنيا سالم ماندن از همه گناهان و در آخرت نجات از دوزخ و دستيابى به بهشت است»(185).

و هر كه در اين اخبار و اخبارى كه در اينجا ذكر نشد تاءمّل كند، خواهد دانست كه اخلاص بر تارك همه فضائل است، و ملاك قبول اعمال و صحّت آنهاست، و عملى كه اخلاص با آن نباشد اعتبارى ندارد، و خلاصى از شيطان جز به اخلاص ممكن نيست، چنانكه خداى تعالى [از قول شيطان] مى فرمايد :

«و لا غوينّهم اءجمعين، الاّ عبادك منهم المخلصين» (حجر، 39 و 40)

«همه آنها را گمراه مى كنم، مگر بندگانِ ويژه كار و برگزيده تو را».

## پی نوشت ها :

1- اين حديث و روايتِ بعد هم از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت شده و هم از امام صادق عليه‌السلام.

2- اين حديث را از روى «سفينة البحار»، ج 1 ص 195، تصحيح كرديم.

توجه : همه مصادرى كه در پاورقى آورده شده از مرحوم استاد محمدرضا مظفر مصحح متن عربى كتاب است.

3- اين سخن در «احياء العلوم» (ج 2، ص 86) از سعيد بن مسيّب نقل شده نه از گفتار پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌. مصحح

4- تمام اين گفتار ماءخوذ از كلام غزالى در احياء العلوم (ج 3 ص 87) است.

5- يكى از مطالبى كه در كتابهاى اخلاق اسلامى به طور گسترده مطرح شده مذمت دنيا و مال دنياست. اين گونه ماطلب بر دو نوع است : يك نوع آن اصلا مربوط به اسلام نيست و از تعاليم صوفيان و گفته هاى بعضى از زاهدان است و به همين جهت در آنها در نكوهش دنيا و كناره گيرى از آن مبالغه و افراط شده است (چنانكه مؤ لف ما گاهى و تا اندازه اى تحت تأثیر كتاب «احياء علوم الدين غزالى» همين موضع را دارد و نظر غزالى تقريبا همان نظر اهل تصوف است كه در مواردى با نظر اسلام سازگار و موافق نيست) و حتى اخبارى در اين زمينه نقل شده كه صدور آنها از ناحيه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و ائمه عليه‌السلام مسلّم نيست و با موازين معتبر اسلامى سازش ندارد.

و نوع ديگر سخنانى است براى اينكه حرص و علاقه مردم به دنيا كم شود تا از شدت حرص و علاقه به دنيا فسادى پديد نيايد نه براى اينكه مردم دنيا را بكليرها كنند و به اصلاح و تنظيم آن نپردازند. در قرآن كريم و روايات معتبر اسلامى از دنيا و مال دنيا و دوستى دنيا مذمت شده اما نه براى اينكه يكسره از آن دست بردارند و آن را مهمل گذارند بلكه براى اينكه از آن استفاده معتدل و صحيح كنند و در دام آن گرفتار نگردند.

براى توضيح بيشتر در اينجا مناسب دانستيم خلاصه اى از نظر اسلام درباره دنيا و مال دنيا بياوريم تا به سؤالى كه ممكن است در ذهن خلجان كند پاسخ داده باشيم، و آن سؤال اين است كه در صورتى كه يكى از دو هدف دين اصلاح و منظم كردن دنياست چرا غالبا در دين از دنيا مذمت شده است ؟ پيش از آنكه به اين سؤال پاسخ داده شود تكرار اين نكته بجاست كه همچنانكه مؤ لف ما قبلا درباره فضيلت گرسنگى متذكر شد چون طبع آدمى در مورد ميلها و شهوتها طرف افراط را خواستار است شرع در منع از آن مبالغه مى كند به نحوى كه جاهل مى پندارد طرف تفريط مطلوب است، ليكن عالم در مى يابد كه مقصود حد وسط است. مثلا چون طبع آدمى نهايت سيرى را مى طلبد شرع گرسنگى را مى ستايد تا در اين كشاكش كه طبع انگيزنده و شرع منع كننده است اعتدال و ميانه روى حاصل شود. اين مثال در مورد دنيا و مال و حبّ دنيا نيز صادق است.

نظر اسلام درباره دنيا و مال دنيا : دنيا جاى زندگى و مال دنيا وسيله زندگى آدميان است لكن همان گونه كه جايگاه و وسيله زندگى است وسيله قرب و گرفتارى و هلاك نيز هست. آدميان از يك سو به دنيا و مال دنيا نيازمندند و در نظرشان جلوه مى كند و از سوى ديگر چون به دنبال آن مى روند تا به آن برسند دچار آفتها و صدمه هاى آن مى شوند. مفاسد و كارهاى زشت از دزدى و قتل و غارت و رشوه و ربا و دروغ و تقلب و حسد و حرص و طمع و... بر سر مال دنياست.

بنابراين دنيا و مال دنيا كه محل و وسيله زندگى انسان است رسيدن يا نرسيدن به آن در زندگى و در حالات انسان مؤ ثر است يعنى اگر به آن برسد خود را بى نياز مى بيند و مغرور مى شود و طغيان مى كند و حالاتى مانند تكبر و طمع در او پديد مى آيد و كارهائى از قبيل تجاوز به حقوق ديگران و ستمكارى و فساد و عيّاشى از وى سر مى زند و اگر به آن نرسد دچار فقر و نوميدى و اندوه مى گردد و احساس پستى و خوارى مى كند و مرتكب كارهائى از قبيل دزدى و گدائى و فريب و خيانت و حيله و دروغ مى شود. پس از آنجا كه كسى از دنيا و مال دنيا بى نياز نيست و وقتى آن را به دست آورد از آفت و زيان ايمن نيست بايد سود و زيان آن را از هم باز شناسد.

بعضى مى پندارند كه نظم و سامان و آبادانى دنيا به اين است كه مردم هر چه بيشتر به آن روى آورند و به آن اهميت بدهند، و حال آنكه همين حالت باعث تباهى و ويرانى دنيا مى شود. زيرا در اين حالت رقابت به ميان مى آيد و ارزش هر چيز در نظر مردم بيش از اندازه حقيقى اش جلوه مى كند و باعث گمراهى مى شود. اما اگر مردم آن را فقط به عنوان وسيله بنگرند به هدف، و بدانند كه در دنيا جاويد نمى مانند و لذات دنيا موجب سعادت حقيقى و هميشگى آنها نيست و حالات دنيا دستخوش دگرگونى و غير قابل اعتماد است از آفات و صدمه هاى آن محفوظ و در امان خواهند بود. دين هم براى اصلاح دنيا همين راه را پيشنهاد مى كند يعنى مردم را به حقيقتى ماوراى اين دنيا يعنى زندگى جاويدى كه بعد از زندگى دنيا خواهند داشت متوجه مى كند، و اين منافاتى با نظم و بهبود و پيشرفت در زندگى ندارد. پيشرفت در زندگى امرى است مطلوب و سودمند، و اين باعث داناتر شدن و استفاده از موجودات جهان به نحو بهتر است و دين هم مخالف با اين نيست. آنچه مخال دين و عقل است اين است كه انسان دنيا، يعنى خوردن و پوشيدن و بهره بردارى از مساديات، را مقصد اصلى خود قرار دهد و فعاليت او صرفا براى رسيدن به اين چيزها باشد.

سرچشمه همه گرفتاريها نياز به خوراك و پوشاك و مسكن است. ديگر گرفتاريهاى دنيوى از اينهاست و محروم ماندن از تحصيل كمالات و فهم حقايق از اينجاست. شكم چرانى و شهوترانى و تجمل پرستى و سرگرمى به زرق و برق زندگى انگيزه دنبال اموال دنيا دويدن و آنها را به كف آوردن و بر هم نهادن و وسيله تفاخر و نماياندن به مردم قرار دادن است و اينها شب و روز آسايش فكر و جسم را از آدمى سلب مى كند. اگر كسى تمام فكر و همتش متوجه دستيابى به اين امور باشد و جز اين هدف و مقصد ديگرى نداشته باشد چنين كسى از هيچ كار زشتى براى رسيدن به اين مقصود رو گردان نيست و به هيچ دستور دينى و اخلاقى پايبند نخواهد بود. آن كه دچار حسد و طمع و حرص و بخل است از دروغ و فريب و ستم و خيانت و شهوترانى چه باك دارد و براى راستى و درستى و عدالت و حق پرستى چه ارجى مى نهد.

پس آنچه درباره مذمت دنيا و اينكه دشمن خدا و دوستان خدا است نقل شده از اين روست كه توجه و علاقه مردم را به دنيا كم كنند تا از آن فسادى زايش نكند نه اينكه مردم به اصلاح و تنظيم امور دنيا نپردازند. ديدگاه اسلام را درباره دنيا به خوبى مى توان از آيات قرآن كريم و احاديث دريافت. در حديث است كه «دنيا براى شما آفريده شده و شما براى آخرت آفريده شده ايد». و خداى تعالى در قرآن كريم مى فرمايد : «هو الذى خلق لكم ما فى الارض جميعا» (بقره، 29).

پس انسان بايد دنيا را فداى خود كند نه خود را فداى دنيا و اگر كسى براى رسيدن به دنيا خوبيها را كنار گذاشت و بديها را مرتكب شد در حقيقت خودرا فداى دنيا كرده است. و نيز مى فرمايد :

«فمن الناس من يقول ربنا آتنا فى الدنيا و ما له فى الاخرة من خلاق. و منهم من يقول ربنا آتنا فى الدنيا حسنة و فى الاخرة حسنة و قنا عذاب النار. اولئك لهم نصيب مما كسبوا... » (بقره، 200-202)

«از جمله مردم كسى است كه مى گويد : خدايا در دنيا به ما بده و او را در آخرت بهره اى نيست. و از جمله آنها كسى است كه مى گويد : پروردگارا در دنيا به ما بهره نيك بده و در آخرت بهره نيك بده و ما را از عذاب دوزخ نگه دار. آنان، از آنچه كرده اند نصيبى دارند... »

بنابراين اسلام نمى خواهد مردم دنيا را رها كند يا مهمل گذارند يا گوشه نشينى و كناره گيرى را پيشه سازند بلكه مى خواهد كه آدمى در طلب دنيا حريص نباشد و حدودى را رعايت كند و اين حدود همان تعاليم اسلام است. شخص مسلمان نبايد به دزدى و دروغ و رشوه و معاملات نامشروع و احتكار و ربا و بى عفتى و اسراف و مفاخره به مال دنيا و تن به ذلت و پستى دادن و حرص و طمع و بخل آلوده شود و تقوى و عفّت و قناعت و عدالت و امانت و صداقت و احسان و درستكارى و مروّت و عزت نفس را از دست بدهد.

دانشمندان اسلامى براى دنيا و مال دنيا سود و زيانهائى ذكر كرده اند كه حاصل و نتيجه اش اين است كه انسان نبايد دنبال دنيا بدود و هر چيزى را به دست آورد و نبايد دنيا و همه چيزش را رها سازد، نبايد پى هر لذتى برود و نبايد هر لذتى را هم ترك كند، بلكه بايد حد اعتدال و ميانه روى را نگه دارد و از تنعمّ و تن پرورى و مفاخره به مال و افزون طلبى بپرهيزد و بداند كه كرامت و شرافت انسان به داشتن ثروت زياد نيست و آنچه باعث برترى و بزرگوارى است فهم و عقل و صفات پاك و اعمال نيك است، كه هر كس اينها را داشته باشد شريف است خواه فقير باشد يا غنى و هر كه اينهارا نداشته باشد پست است چه درويش باشد و چه توانگر.

انسان مى تواند به وسيله مال دنيا از ذلت سؤال و از احتياج و نياز به ديگران برهد و حوائج ضرورى خود را بر آورد و از لذات مشروع بهره مند شود و سلامت خود و خانواده خودرا حفظ كند و در پى تحصيل علم و كمال بر آيد و به بى نوايان كمك كند و به كارهاى خير مبادرت نمايد. اما همين مال دنيا چه بسيار كه صاحب خود را به گناه مى كشاند و وسيله براى برخوردارى انواع لذتها مى شود و همين ها انسان را غرق در نعمت ها و لذتها مى سازد و به آنها انس و عادت مى دهد و چون به آنها خو گرفت هر گاه از راه حلال و مشروع فراهم نشد ناچار مى گردد به خيانت و دروغ و ريا و تملق و تقلب و ديگر خوهاى بد تن دهد و از اينها دشمنى ها و حسد و كينه و فسادها و معاصى ديگر پيش مى آيد.

در اسلام دستورهائى داده شده كه اگر انسان آنها را رعايت كند مى تواند از فوائد مال بهره مند شود و از ضررهايش مصون بماند. مهمترين اين دستورها عبارتند از : اول اينكه آدمى بايد هدف و مقصود از مال دنيا را بشناسد كه براى چه آفريده شده و انسان براى چه بايد آن را به دست آورد و چه اندازه بايد به آن ارزش بدهد تا چنانكه گفته شد خود را فداى مال دنيا نكند. دوم آنكه تحصيل مال ازراه حلال باشد نه حرام. سوم آنكه در تحصيل مال اندازه احتياج خود را در نظر بگيرد و آن را مقصود اصلى قرار ندهد و همواره در تكاپوى جمع آورى و بر هم نهادن مال نباشد. چهارم آنكه در خرج كردن ميانه روى را از دست ندهد، نه بر خود و كسان خود تنگ بگيرد و نه زياده روى و اسرا كند. پنجم آنكه مال دنيا را به قصد رفع حاجت خود و كمك به ديگران تحصيل كند نه به قصد تكبر و مفاخره.

از آنجا كه انسان به سبب هوى و هوس غالبا در معرض آنست كه از اعتدال و حدود شرع تجاوز كند - زيرا نفس آدمى را اين حالت است كه به هر كار واداشته شود هر چه در آن بيشتر رود ميل و رغبتش بيشتر مى شد و حرصش شديدتر مى گردد و هر لذت تازه اى او را به لذتى ديگر مى كشاند تا سرانجام به تبهكارى و هلاك مى افتد و به اين جهت لذات دنيا را به آب شور تشبيه كرده اند كه هر چه آدمى بيشتر بياشامد تشنه تر مى شود مگر آنكه همواره مهار نفس را بكشد كه افزون طلبى نكند و به حد مشروع و متوسط قانع باشد تا ايمن و سالم بماند - از اين رو از دنيا و مال دنيا مذمت شده تا هشدارى باشد به انسان براى مراقبت از خود. م

6- بزودى خبر اين معنى خواهد آمد.

7- يعنى رابطه او با خدا گسيخته است؛ يا از رحمت و رضا يا از ولايت خدا در او هيچ نيست.

8- حديث را از روى كافى در باب ذمّ دنيا تصحيح كرديم. حديث چنين آغاز مى شود : «جابر گويد : خدمت امام باقر عليه‌السلام رسيدم. حضرت فرمود : اى جابر به خدا كه اندوهگينم، عرض كردم : قربانت گردم، غم و اندوه شما چيست... » تا آخر حديث.

9- در «كافى» در باب حب دنيا از امام صادق عليه‌السلام بتمامى ذكر شده است.

10- اين حديث را مى توان مقياس و ميزان جامعه براى نظر اسلام درباره دنيا و مال دنيا دانست. م.

11- سند اين روايت و اينكه از چه كتابى است ذكر نشده و صحّت و اعتبار آن معلوم نيست. اين كه در قيامت از كيفيت به دست آوردن و خرج كردن مال، به نحوى كه خدا مى داند سؤال خواهد شد پذيرفته است. اما عبارات آخر روايت كه اگر شخص از عهده محاسبه برآيد بايد باز هم بايستد تا شكر نعمت بگزارد و همواره مورد سؤال و محاسبه باشد روايت را ضعيف مى نمايد. م.

12- و شايد گرايش به درجه متوسط بهتر است تا از خطرها و آفات نيازمندى و بينوائى ايمن باشد. م.

13- حديث را از روى «كافى»، باب ذم دنيا، تصحيح كرديم.

14- حديث در اصول «كافى» در باب ذم دنيا روايت شده و در اين كتاب نيز قبلا ذكر شد.

15- حديث را از روى «كافى»، باب ذم دنيا، تصحيح كرديم.

16- حديث را از روى «بحار» جزء دوم از مجلد پانزده در باب زهد ص 101 تصحيح كرديم.

17- حديث را از روى «سفينة البحار» ج 1 ص 568 تصحيح كرديم.

18- اين حديث در «بحار» جزء دوم از مجلد پانزدهم در باب زهد ص 102 روايت شده است.

19- حديث را از روى «بحار» جزء دوم از مجلد پانزدهم در باب زهد ص 100 تصحيح كرديم و حديث از «مصباح الشريعة» نقل شده كه در جلد اول اين كتاب درباره آن سخن رفت.

20- يعنى فقر مراتب و اقسامى دارد كه لفظ فقر براى آنها مشترك است اما معانى مختلف دارد، و بنابراين بعضى از اقسام آن ممدوح و بعضى مذموم است.

راغب در «مفردات» مى گويد : فقر بر چهار گونه است : اول : وجود حاجت ضرورى، و اين مادام كه آدمى در دنياست عموميت دارد بلكه براى همه موجودات عام است، و قول خداى تعالى : (يا ايها الناس انتم الفقراء الى اللّه) به اين معنى دلالت دارد.

دوم : نداشتن اسباب دنيوى و اين معنى در اين قول اوست : (للفقراء الذين احصروا... من التعفف) و (ان يكونوا فقراء يغنهم اللّه من فضله) و (انما الصدقات الفقراء و المساكنى).

سوم : فقر نفس (يا فقر روحى) و آن آزمندى است و مراد سخن پيامبر عليه الصلاة و السلام : «كاد الفقر ان يكون كفرا» همين است، [در اينكه اين حديث به اين معنى حمل مى شود يا به معنى دوم جاى تاءمل و ظاهرا به معنى دوم حمل مى شود، اگر چه فقر دينى يا فقر در اعتقادات را مى توان يكى از انواع فقر شمرد، چنانكه در «كافى» روايتى است از امام صادق عليه‌السلام كه فرمود : «الفقر الموت الاحمر : فقر مرگ سرخ است» (مقصود از مرگ سرخ، مرگ سخت و خونين است، و اين سخن در ذم آن است).

راوى گويد به امام عرض كردم : «الفقر من الدينار و الدرهم»؟ (آيا مقصود نداشتن دينار و درهم است ؟) فرمود : «لا و لكن من الدين» (نه، بلكه فقر در دين است)] و اين در مقابل سخن ديگر اوست : «الغنى غنى النفس».

چهارم : فقر نسبت به خدا كه در گفتار پيامبر عليه الصلاة و السلام : «اللّهم اءغننى بالافتقار اليك، و لا تفقرنى بالاستغناء عنك» [كه اين فقر عارف و زاهد حقيقى است] و شاعر به اين معنى اشاره مى كند و مى گويد :

و يعجبنى فقرى اليك و لم يكن ليعجبنى لولا محبّتك الفقر

[و فقر به اين معنى است كه اقبال لاهورى مى گويد : چيست فقر اى بندگان آب و گِل؛ يك نگاهِ راه بين، يك اهل دل]. م.

21- اين گفتار به امير مؤمنان عليه‌السلام نيز منسوب است (باب حكم نهج البلاغه، 154)

22- از آنچه در متن و در زير نوشت سابق (راجع به اقسام فقر) آمده مى توان دريات كه مدح و ذمّ فقر به كدام يك از اقسام آن تعلق مى گيرد. با وجود اين براى روشنتر شدن فقر مذموم مى گوئيم : فقر (نادارى و نيازمندى به حاجات زندگى) در آدميان معمولى و نمى توانند صبر و قناعت پيشه كنند موجب بدخوئى و اخلاق ناشايسته مى شود و آنها را به سؤال (گدائى) و غفلت از خدا، با اينكه روزى رسان در حقيقت اوست، مى كشاند. به سبب پى آمدهاى بد فقر است كه مؤمن از فقر به خدا پناه مى برد (و اين فقر است كه درباره آن در خبر آمده : الفقر سواد الوجه فى الدارين ) زيرا در شاءن مؤمن نيست كه از خدا بخواهد كه او را (اگر مى تواند خود را از عواقب فقر نگاه دارد) فقير نسازد تاخوش بگذراند. پس اين گونه فقر علاوه بر اينكه موجب خفت و خوارى است باعث سؤال مى شود و وقتى آدمى به سؤال (گدائى) افتاد و از ديگرى روزى خواست به ستايش و تملق از مردم وادار مى گردد، در حالى كه حمد بر نعمت جز براى خدا روا نيست؛ حتى اگر سؤال هم نكند همين كه به غير خدا طمع داشته باشد يعنى بخواهد كه ديگرى براى او كارى بكند و چيزى به او بدهد همين غفلت از خداست؛ و منشاء اعمال زشت و بدبختى هاى دنيوى و اخروى و اخلاق ناپسند، خدا ناشناسى است، زيرا كسى كه خدا را مى شناسد مى داند كه «لامؤ ثر فى الوجود الاّ اللّه».

بنابراين فقر مذموم آن است كه عواقب و پى آمدهاى بد (پريشانى خاطر، نداشتن فراغت براى مطالعه و تفكر و عبادت، سؤال، طمع به مال ديگران، دزدى، آلودگى دامن، مدح و ذم بيجا از ديگران و... ) داشته باشد. در نهج البلاغه (باب حكم، 311) امام على عليه‌السلام به فرزند خود محمد ابن حنفيه مى فرمايد :

«يا بنى انى اخاف عليك الفقر فاستعذ باللّه منه، فان الفقر منقصة للدين، مدهشة للعقل، داعية للمقت».

«پسرم، بر تو از فقر مى ترسم، پس، از آن به خدا پناه ببر كه فقر نقصان در دين و سرگردانى عقل و انگيزه اى براى دشمنى است». م.

23- محقق (فيض) در «احياء الاحياء» مى گويد : «دو آيه مذكور دلالت بر مدح فقر ندارد، بلكه در بيان مصرف مال در مورد فقرائى است كه متصف به اين صفات باشند».

(اگر هر دو آيه به تمامى مورد مطالعه و دقت قرار گيرد كلام مؤ لف بى وجه نيست و ظاهرا هر دو آيه لااقل در مورد فقراء ياد شده ستايش آميز است. حرف حسابى اين است كه هيچ يك از فقر و غنا به خودى خود نه قابل مدح و ستايش است و نه در خور ذم و نكوهش. فقر اگر همراه ايمان باشد از آن جهت كه از آفات و پى آمدهاى بد فقر مصون و ايمن است قابل ستايش است. و در اخبار ما هم از فقير مؤمن ستايش شده نه هر فقيرى). م.

24- با اين كلمات، اين بيت حافظ به ياد مى آيد :

دولت فقر خدايا به من ارزانى دار كاين كرامت سبب حشمت و تمكين من است

25- درباره اين فقر (كه مايه فخر افتخار آدميان رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ است) سعدى در گلستان (جدال سعدى با يكى در صورت درويشان و نه بر سيرت ايشان، باب هفتم در تأثیر تربيت) از زبان مدّعى مى گويد : گفت : نشنيده اى كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود : «الفقر فخرى» گفتم : «خاموش؛ كه اشاره خواجه عليه‌السلام به فقر طايفه اى است كه مردان ميدان رضااند و تسليم تير قضا، نه اينان كه خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار نوشند. درويش بى معرفت نيارامد تا فقرش به كفر انجامد. كاد الفقر ان يكون كفرا.

بدين گونه اين معنى چهارم فقر است (از گفتار راغب اصفهانى كه ذكر كرديم). اما تفسير ديگرى نيز از قول رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ (الفقر فخرى) مى توان كرد كه به معنى دوم (نداشتن اسباب دنيوى) حمل مى شود از اين رو كه براى شخصيت عظيم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فضيلت و افتخار و بلكه معجزه است كه با وجود قدرت براى دستيابى به بزرگترين ثروتها، چنانكه حتى در مكه از جانب قريش به او پيشنهاد شد، سبكبار مى زيست تا روح عظيمش سبكبال در قضاى قدس ملكوت پرواز كند و اندك گردى از دنيا بر دامن بس پاكش ننشيند. و با فقيران مساوات و مواسات مى كرد تا رنج فقر و تنگى معيشت را كمتر احساس كنند و اين بار فقر را با زحمت و سختى بار رسالت به تنهائى بر دوش مى كشيد، و نكته هائى ديگر... م.

26- اين اخبار همه از اهل سنّت (عامّه) رسيده، و آنها را از روى «احياء العلوم» و «احياء الاحياء» تصحيح كرديم.

27- شايد اين شعر ملك الشعراء بهار (بالهجه خراسانى) مراد اين روايت را روشن تر كند :

عاقل در دكين براى پنج شاهى معطّله جاهل مييّنِ اُتُل پسر شاى پندرى

يعنى خردمند براى خريد از دكان معطل پنج شاهى پول است، اما جاهل ميان اتومبيل [نشسته] گوئى پسر شاه است.

28- خريف كه در لغت به معنى پائيز است در روايات به معنى يكسال آمده، چنانكه در حديث است : «من صام يوما فى سبيل اللّه باعده اللّه من النار اربعين خريفا». و گاهى به هزار سال تفسير شده كه بنابراين چهل خريف چهل هزار سال مى شود. و ليكن شايد اين زمانها اصلا حسابى ديگر داشته باشد چنانكه آيه شريفه «و ان يوما عند ربك كاءلف سنة مما تعدون» : «هر روزى نزد پروردگار تو چون هزار سال است از آنچه شمار مى كنيد». بر اين معنى گواه است. م.

29- بيشتر احاديثى را كه از اهل بيت (عليهم السلام) در اين فصل روايت شده از روى «كافى»، باب فقر، و «سفينة البحار» 2/377، و «احياء الاحياء»، كتاب فقر، تصحيح كرديم.

30- زيرپوش و روپوش استعاره است براى اختصاص عظمت و بزرگ منشى به خداى تعالى چنانكه زيرپوش و روپوش هر كسى به خود او اختصاص دارد و ديگرى را در آن شركت نمى دهد. م.

31- فرق است بين فقير و گدا. فقير آن است كه از دنيا دست برداشته و روى بر گردانده و گدا آن است كه دنيا از او دست برداشته و روى برگردانده. پس فقير خشنود است و گدا ناخشنود. م.

32- اين حديث از امام صادق عليه‌السلام نيز نقل شده (وسائل» كتاب زكاة ابواب صدقه باب 32 حديث 5).

33- حديث را از روى «وسائل» (كتاب زكاة ابواب صدقه باب 33 حديث 4) تصحيح كرديم و روايت آن از «كافى» است.

34- از اين دو روايت و اين گونه روايات ممكن است ذهن بعضى از افراد چنين نتيجه بگيرد كه پس ايمان و قرب به خدا با تنگى معيشت، و دورى از خدا با فراخى و گشايش نعمت رابطه مستقيم دارد و هر كه ايمانش بيشتر است در تنگدستى و سختى و اندوه بيشتر است، و هر كه از خدا دورتر باشد نعمت و فراخى اش افزونتر است. اما اين گونه روايات، در صورت صحت و اعتبار، براى رفع اين تصور و خيال باطل است كه در ذهن بسيارى از مردم خلجان مى كند كه هرگاه كسى گرفتار تنگدستى و بلا و مصيبت شد دچار قهر و غضب خداوند است و هر كه در فراخى و خوشى و نعمت باشد مورد لطف و مهر اوست ! حقيقت مطلب اين است كه نه هميشه نعمت نشانه سعادت است و نه تنگدستى نشانه بدبخيتى. اگر بر كسى مصيبتى وارد شد يا در تنگى معاش بود اين نشانه قطعى آن نيست كه وى مورد قهر و غضب الهى قرار گرفته، و اگر انواع نعمت ها به او روى نمود اين دليل آن نيست كه وى حتما مورد لطف خدا واقع شده است. هر يك از نعمت و مصيبت ممكن است نشانه لطف يا قهر خدا باشد، يعنى نعمت گاهى علامت لطف و رحمت خدا و گاهى نشانه قهر و عقوبت اوست. همچنين مصيبت و سختى و تنگى گاهى نمودار لطف و رحمت الهى و گاهى اثر قهر و عذاب الهى است.

اما از كجا مى توان فهميد كه نعمت و فراخى يا مصيبت و تنگى كه به كسى مى رسد نشانه لطيف يا قهر خداوند است ؟ اين را از روى آثار آن مى توان دريافت. هرگاه در پى نعمت حالات و انديشه ها و اعمال نيكو و شايسته در آدمى پديد آيد آن نعمت نشانه لطف خداست كه به وى رسيده و براى او وسيله سعادت و براى ديگران وسيله خير خواهد بود. و هرگاه صفات و افكار و افعال بد و ناشايسته به دنبال آيد آن نعمت اثر قهر خداست. همچنين اگر با رخ نمودن تنگى و مصيبت حالت تنبه و صبر و توجه به خدا در او پديد آيد آن مصيبت اثر لطف خدا و وسيله بيدارى و پاك شدن و پيمودن راه كمال خواهد بود؛ و اگر به هنگام مصيبت و سختى دچار نااميدى و اضطراب شد آن مصيبت و تنگى نشانه قهر و عقوبت الهى است. اين بيان از آيات 42 تا 44 سوره انعام استفاده مى شود كه خداى تعالى مى فرمايد :

«به امت هاى پيش از تو نيز پيامبران فرستاديم و به تنگدستى و سختى گرفتارشان كرديم شايد [متنبه شوند و] زارى كنند. ولى هنگامى كه سختى و صلابت ما به آنها رسيد زارى نكردند بلكه دلهاشان سخت شد و شيطان كارهاى [بد] آنها را در نظرشان [نيك] جلوه داد. و همين كه آنچه را پندشان داده بودند به فراموشى سپردند درهاى همه چيز (نعمتها) را به روى آنها گشوديم تا به آنچه داشتند شادمان شدند، ناگهان بگرفتيمشان و يكباره نوميد شدند».

35- اين چند حديث را از روى «كافى» - باب بى نيازى از مردم - و «وسائل» : كتاب زكات، ابواب صدقه، تصحيح كرديم.

36- اين احاديث همه از اهل سنت است و آنها را از روى «احياء العلوم» و «احياء الاحياء» تصحيح كرديم.

37- «بحار»، ج 15 ص 221، باب سخاء و سماحت.

38- اين حديث را از روى «سفينة البحار» : ج 1 ص 607 و «وافى» : ج 5/293، باب جود و بخل، تصحيح كرديم.

39- اين روايات از طريق اهل سنت است و آنها را از روى «احياء العلوم» ج 3، ص 210 تصحيح كرديم.

40- اين حديث را از روى «وافى»، 5/294، باب جود و بخل، تصحيح كرديم.

41- زكات در لغت به دو معنى است : يكى فزونى و نماء، و ديگرى طهارت. در اصطلاح (كه در قرآن غالبا همراه صلوة آمده است) به معنى انفاق مالى است كه به معنى اخص در لسان شرع صدقه گفته مى شود و به طلا و نقره و گندم و جو و خرما و كشمش و شتر و گاو و گوسفند در صورتى كه به حد نصاب برسد تعلق مى گيرد و مقدار معين و مصارف خاصى دارد. صدقه يا زكات با تطهير و تزكيه ارتباط دارد، به دليل اين قول خداى تعالى :

«خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزكيهم بها» (توبه، 103).

اما در قرآن به معنى مطلقِ انفاق مالى اعم از زكات به معنى اصطلاح فقه (صدقه) و خمس و انفاقات مستحب است به دليل اينكه در سوره هائى كه در مكه نازل شده اين كلمه وجود دارد در صورتى كه زكات در مدينه واجب شده و به معناى معروف در فقه هنوز واجب نشده بود. بنابراين در قرآن زكات به معنى اخصّ (فقهى) صدقه خوانده مى شود :

(انما الصدقات للفقراء و المساكين... توبه، 60) و به معنى اعمّ شامل هرگونه انفاق مالى است. م.

42- همه اين احاديث را از روى «وافى» : ج 6/241 - 242، باب زكات، تصحيح كرديم.

43- اين حديث را از روى «وافى» : ج 6/286، باب آداب اعطاء، تصحيح كرديم.

44- حديث را از روى «وافى» : ج 6/290، كتاب زكات، باب 57، نيكى و فضيلت آن، تصحيح كرديم.

45- حديث را از روى «وافى» : ج 6/291، كتاب زكات، باب آداب نيكى، تصحيح كرديم.

46- حديث را از روى «وافى» : ج 6/262، باب فضيلت صدقه، تصحيح كرديم.

47- حديث را از روى «مصباح الشريعة»، باب 22، تصحيح كرديم و در نسخه هاى جامع السعادات اختلاف بسيار ديده مى شود.

48- حديث را از روى «جامع الاخبار»، باب 2، فصل 6 تصحيح كرديم.

49- سه حديث اخير را از روى «وسائل» : كتاب امر به معروف، باب 17، تصحيح كرديم.

50- «وسائل» : كتاب تجارت، باب 22، و مستدرك.

51- «وسائل» : كتاب نكاح. ابواب نفقات، باب 21. و همچنين حديث آينده : «ملعون ملعون... »

52- «وافى» : 6/289. مضمون اين حديث از مشهورات است كه عامه و خاصه روايت كرده اند.

53- حديث را از روى «احياء العلوم» : 1/203 تصحيح كرديم.

54- «وسائل» : كتاب نكاح، ابواب نفقات، باب 20 و 21.

55- «وافى» : 6/296، باب فضيلت اعتدال بين اسراف و بخل.

56- بيشتر اين اخبار نبوى از طريق اهل سنت رسيده و ما از روى «احياء العلوم» ج 1، ميان فضيلت صدقه، تصحيح كرديم.

57- اغلب اين اخبار كه از اهل بيت - عليهم السلام - در اين مقام روايت شده از «وافى» 6/282، 286، باب فضيلت صدقه و باب فضيلت صدقه پنهانى است.

58- اين احاديث را از روى «بحار» ج 15 ص 110 باب اطعام مؤمن، و ص 242 - 244 : باب آداب ميهمانى، و از روى «كافى» : باب اطعام مؤ من، و وسائل : در آداب سفره از كتاب خوردنيها و نوشيدنيها تصحيح كرديم.

59- «وافى» : 6/281 باب حقوقى كه در مال است.

60- همان مدرك : باب آنچه در آن زكات واجب است؛ «وسائل» : 2/7، باب حقوق در مال غير از زكات.

61- حديث را از روى «وافى» : 6/281 و «وسائل» : 2/7 تصحيح كرديم.

62- حديث را از روى «وافى» : 6/282 و «فروع كافى»، كتاب زكات، باب حصاد، تصحيح كرديم.

63- به اين معنى كه گوئى مال را به زكات داده، يا مال او رو به فزونى است. م.

64- اين احاديث را از روى «وافى» : 6/292، باب قرض تصحيح كرديم.

65- همه اين حاديث را كه درباره اين مطلب آمده از روى «وافى» : 6/292، باب مهلت دادن به تنگدست و بحل كردن او، و «فروع كافى» : باب مهلت دادن به تنگدست، كتاب زكات، تصحيح كرديم.

66- «وافى» : 6/282، باب فضيلت صدقه.

67- اين احاديث را بر «وافى» : 6/289 - 290، و بر «وسائل» : كتاب امر به معروف، ابواب فعل معروف، باب 1-6 تطبيق كرديم.

68- اين احاديث نبوى - غير از پنجم - در «احياء العلوم» 2/81 ذكر شده. اما پنجم در «وسائل» از «كافى» : كتاب تجارت : باب 1، حديث 1 روايت شده است.

69- «وسائل» : كتاب تجارت، باب جايز نبودن انفاق از كسب حرام، حديث 3.

70- «وسائل» : كتاب تجارت، باب 1، حديث 6.

71- براى اين دو خبر اخير سندى نيافتيم. اين دو در «احياء العلوم» : 3/30 ذكر شده، از اولى : به «در خبر است» و از دومى : به «و گويند» تعبير شده است.

72- بر «وسائل» : كتاب تجارت، ابواب ربا، باب 3، حديث 1 تطبيق كرديم.

73- «وسائل» : كتاب تجارت، باب 116، حديث 1.

74- «وسائل» : كتاب تجارت، باب 116، حديث 2.

75- اين دو حديث نبوى را از روى «احياء العلوم» : 2/137 تصحيح كرديم.

76- احاديث اين فصل را با «كافى»، باب طاعت و تقوى و باب ورع، و «بحار» : 2 مج / 96-98 باب طاعت و تقوى و باب ورع و اجتناب از شبهات، تصحيح كرديم.

77- بيشتر احاديث را با «وسائل» : كتاب تجارت، باب 4 و با «فروع كافى» : كتاب معيشت، باب ازترغيب بر طلب روزى، تصحيح كرديم.

78- اين حديث را از روى «وسائل» : كتاب تجارت، تصحيح كرديم.

79- اين روايت از مصباح الشريعة : باب 83 اقتباس شده است.

80- اين سه حديث را با «بحار» : 2 مج 15 / 123 - 124، باب صدق و لزوم اداء امانت، و «كافى» : باب صدق و اداء امانت، و «وسائل» : كتاب وديعه باب 1 تصحيح كرديم.

81- اين حديث در «كافى» باب نيكى به پدر و مادر، از امام عليه‌السلام روايت شده و در آن چنين آمده است : «ثلاث لم يجعل الله عزوجل لاحد فيهن رخصة... » ولى در «وسائل»، كتاب وديعه باب 2، از «كافى» عبارت متن روايت شده است.

82- اين حديث در «كافى» باب حسن خلق از امام صادق عليه‌السلام روايت شده ولى در آن «كان ابى يقول» نيست.

83- اين حديث را با «كنز العمال» : 2 / 112 تصحيح كرديم.

84- احاديث اين باب را با «احياء العلوم» : 3 / 93 - 99 و «كنز العمال» : 2 / 130، 184 تصحيح كرديم.

85- اين روايت از ابن عباس در «احياء العلوم» 3 / 97 با اختلافاتى آمده است.

86- مجلسى (در شرح اصول كافى) درباره جمله اول اقوالى ذكر مى كند كه خلاصه اش اينست كه : مراد از فقر احتياج و نياز به مردم و عدم توجه و اعتماد به خداوند است. چنين فقرى به خدا نسبت بى عدالتى مى دهد و بسا مرتكب گناهانى مانند دزدى و خيانت و رشوه ستانى و امثال اينها مى شود و اين اعمال به كفر نزديك است. اما در شرح جمله دوم اقوالى ذكر مى كند از جمله : حسد گاهى موجب زوال نعمت و يا موجب ازدياد نعمت محسود مى شود و بر مقدرات او غلبه مى كند. و قول ديگر اينكه ممكن است اشاره به چشم زخم باشد زيرا حسد سبب چشم زدن است، چنانكه بعضى از مفسران آيه كريمه «و من شرّ حاسد اذا حسد» را به چشم زدن تفسير كرده اند. م.

87- احاديث اين فصل را از وى «بحار» : 3 مج 15 / 131 - 132، باب حسد، و «كافى»، باب حسد، و «سفينة البحار» : 1 / 250 - 251 و «احياء العلوم» : 3 / 162 - 164و «وسائل» : ابواب جهاد نفس، باب 54 تصحيح كرديم.

88- شايد به اين معنى باشد كه اعمال نيك حسود به ترازوى اعمال محسود نهاده مى شود. م.

89- اين خبر در «مصباح الشريعة» : باب 51 است و با آن تصحيح كرديم،

90- رغبت نمودن در چيزى به طريق همچشمى.

91- رشك بردن و آرزو نمودن به حال كسى بى آنكه زوال آن را از او خواهد.

92- احاديث مربوط به خيرخواهى را از روى «كافى»، باب نصيحت مؤمن و باب كسى كه برادرش خيرخواهى نكند، تصحيح كرديم.

93- اين دو حديث را با «جامع الاخبار» : باب 7، فصل 4 تصحيح كرديم.

94- اين احاديث را از روى «اصول كافى»، باب كسى كه مسلمين را آزار و تحقير كند، و «احياء العلوم»، 2 / 171، 172 تصحيح كرديم.

95- اين حديث را با «فروع كافى» : كتاب جهاد و با «اصول كافى» : باب همت گماشتن با امور مسلمين، تصحيح كرديم.

96- اين چهار حديث اخير را با «احياء العلوم» : 2/171، 172 تصحيح كرديم.

97- اين احاديث را با «اصول كافى» : باب مهربانى كردن به مؤمن و گرامى داشتن او، تصحيح كرديم.

98- اين دو حديث پيش از اين (در بحث خمس) ذكر شده است.

99- اين دو حديث را با «اصول كافى» : باب همت گماردن به امور مسلمين، تصحيح كرديم.

100- اين در صورتى است كه مظلوم ظلم پذير (منظلم) نباشد يعنى از حق خود دفاع كند ولى نتواند ظلم را از خود دفع نمايد. م.

101- سخن چين و سعايت كننده نزد سلطان، از آن رو كه سه تن را به هلاك افكند : خود و برادر خود و سلطان را.

102- اين احاديث با «اصول كافى» : باب ظلم و باب انصاف و عدل، تصحيح شد.

103- اين احاديث را با «اصول كافى» : باب خوشحال كردن مؤمن، و باب گشودن گرفتارى مؤمن، تصحيح كرديم.

104- اين حديث را با «وسائل» : كتاب حج، باب تحريم استخفاف، تصحيح كرديم.

105- اين احاديث را با «اصول كافى» : باب روا كردن حاجت مؤمن، و باب كسى كه مؤمنى را از چيزى كه دارد منع كند، و باب اهتمام به امور مسلمين، تصحيح كرديم.

106- اين حديث را با «وسائل» : كتاب امر به معروف، باب استحباب قضاء حاجت مؤمن تصحيح كرديم.

107- ملتزم، قسمتى است از ديوار خانه كعبه.

108- اين احاديث را با «اصول كافى» : باب بر آوردن حاجت مؤمن، و باب سعى در حاجت مؤمن، تصحيح كرديم.

109- اين حديث در «فروع كافى» - باب امر به معروف - از حضرت رضا عليه‌السلام روايت شده، و حديث قبل از آن نيز در «فروع كافى» آمده است.

110- اين احاديث را با «فروع كافى» : باب امر به معروف، و با «وسائل» : كتاب امر به معروف، و با «مستدرك» : 2/360 - 361 كتاب امر به معروف، تصحيح كرديم.

111- اين حديث در «نهج البلاغه» : باب المختار من حكم اميرالمؤمنين عليه‌السلام، نيز به اين صورت آمده :

«و ما اعمال البر كلها و الجهاد سبيل اللّه عند الامر بالمعروف و النهى عن المنكر الاكنفثة فى بحر لجى» (يعنى بدون قسمت اول حديث متن). م.

112- اين سه حديث نبوى را با (احياء العلوم) : 2/271، 272 تصحيح كرديم.

113- اين حديث را با «مستدرك» : كتاب امر به معروف، باب سه؛ و با «وسائل» : كتاب امر به معروف، تصحيح كرديم و همچنين حديث بعد از آن را.

114- حديث را با «فروع كافى» : كتاب جهاد، باب امر به معروف تصحيح كرديم.

115- «فروع كافى» : باب امر به معروف.

116- اين احاديث را با «فروع كافى» : باب امر به معروف و نهى از منكر؛ و با «وسائل» كتاب امر به معروف، تصحيح كرديم.

117- روشن بينى مؤ لف در اين كه فساد و گناه وقتى شايع شد ديگر با پند و اندرز و اصلاح و بهبود نمى پذيرد و نياز به قيام و اقدامى اساسى دارد از گفتار او آشكار است. به نظر وى وقتى منكرات و افعال ناشايسته و گناهان بزرگ از ميان مى رود كه خداوند يكى از بندگان سعيد و نيرومند خود را بر انگيزد و به دست او ريشه فساد و گناه كنده شود. بحمداللّه اين آرزوى علامه نراقى در زمان ما جامه عمل پوشيد. بسيارى از منكراتى كه وى ياد كرده با بسيارى ديگر كه به قول او امكان شمارش آنها نيست در جامعه گذشته ايران آشكارا و بى پروا جريان داشت و كسى را ياراى امر به معروف و نهى از منكر نبود تا آنكه با انقلاب اسلامى ايران به رهبرى مردى كه او وصف نموده بيشتر آن گناهان يا بكلى رخت بر بست يا كم شد. اميد است همه تعاليم و احكام اسلام مخصوصا اخلاق اسلامى كه چاره نهائى و مكمّل همه اصلاحات است در سراسر اجتماع ما نفوذ و تأثیر عميق و حقيقى نمايد، و اين كمال مطلوب وقتى تحقق خواهد يافت كه هم رهبران و مسؤ ولان كشور به كوشش و تلاش تواءم با علم و تقواى خود بيفزايند و هم مردم در اجراى آنچه موجب صلاح حال همگان و خشنودى خاى تعالى است مُجريان و كارگزاران را يارى دهند. م.

118- اين اخبار را با «كافى»، باب هجران، تصحيح كرديم.

119- اين احاديث را با «كافى»، باب زيارت اخوان، و باب مصافحه، و باب معانقه؛ و با «سفينة البحار» : 1/568 تصحيح كرديم.

120- اين احاديث را با «اصول كافى» : باب قطع رحم، و باب صله رحم تصحيح كرديم.

121- همه اين احاديث را با «اصول كافى» : باب صله رحم؛ و با «سفينة البحار» : 1/514 تصحيح كرديم.

122- اين احاديث را با «اصول كافى» : باب عقوق، و با «مستدرك الوسائل» : 2/631 كتاب نكاح، و با «وسائل» : كتاب نكاح، تصحيح كرديم.

123- اين احاديث را با «اصول كافى» : باب نيكى به پدر و مادر؛ و با «وسائل» : كتاب نكاح، و باب وجوب نيكى به والدين؛ و با «مستدرك» : 2/628، كتاب نكاح، تصحيح كرديم.

124-

همه عيب خلق دين نه مروت است و مردى نگهى به خويشتن كن كه همه گناه دارى

125- اين احاديث را با «اصول كافى» : باب جستجوى لغزشها و عيبهاى مؤمنان، و با «وسائل»، باب 150، و با «مستدرك» : 2/104؛ و با «بحار» : 4 ج 15/175، باب پى گيرى و فاش كردن عيوب مردم، تصحيح كرديم.

126- اين احاديث را با «بحار» : 4 ج 15/175، باب پى گيرى عيوب مردم، تصحيح كرديم.

127- اين احاديث را با «بحار» ج 4 مج 15 باب فضيلت كتمان سرّ؛ و با «اصول كافى» : باب كتمان سرّ، تصحيح كرديم.

128- اين حديث را با «مستدرك» : كتاب حج، تصحيح كرديم.

129- حديث را با «وسائل» : كتاب حج، و با «مستدرك» : كتاب حج؛ و با «اصول كافى» : باب سخن چينى، تصحيح كرديم.

130- اين حديث را با «اصول كافى» : باب اذاعه (فاش كردن اسرار) تصحيح كرديم.

131- اين حديث را با «وسائل» : كتاب حج؛ و با «اصول كافى» : باب داستان سرائى عليه مؤمن، تصحيح كرديم.

132- حديث را با «وسائل» : كتاب حج، تصحيح كرديم.

133- ظاهرا مراد اين است كه اگر براى اصلاح ميان مردم دروغى گفته شود شخص مصلح دروغگو بشمار نمى آيد. م.

134- يعنى اگر اختلاف بر سر مال باشد، از مال من بده و اصلاح كن. م.

135- احاديثى را كه از امام صادق عليه‌السلام روايت شده با «اصول كافى» : باب اصلاح ميان مردم؛ و احاديث نبوى را با «كنزالعمال» : 2/14، 128، تصحيح كرديم.

136- اين دو حديث را با «اصول كافى» : باب شماتت، تصحيح كرديم.

137- اين احاديث را با «اصول كافى» : باب مراء و خصومت؛ و با «وسائل» : كتاب حج؛ و با «احياء العلوم» : 2/102 تصحيح كرديم.

138- درست است كه خنده بسيار، دل را تاريك مى كند و مى ميراند و آبرو و وقار را از ميان مى برد، اما اين آيه درباره منافقان است (نه اينكه حكم كلى تكليفى باشد) كه به سزاى اعمالى كه مى كردند (تخلف از جهاد و منع ديگران از حركت بسوى ميدان نبرد) بايد كم بخندند و زياد بگريند :

«... قل نارجهنم اءشد حرا لو كانوا يفقهون. فليضحكوا قليلا و ليبكوا كثيرا جزاء بما كانوا يكسبون». م.

139- به اخبار مزاح و خنده و تبسم : كتاب «وسائل» : باب 80-84 رجوع شود.

140- اين حديث را با «مصباح الشريعة» : باب 49، تصحيح كرديم. و در جزء اول گفتيم كه در صحت «مصباح الشريعة» شك است.

141- اين سه حديث را با «وسائل» : كتاب حج، و با «اصول كافى» : باب غيبت و بهتان؛ و با «بحار» : 4 ج 15/184 باب غيبت، تصحيح كرديم.

142- اشاره است به خبرى كه ابوالفتوح رازى در تفسير خود از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت مى كند كه آن حضرت فرمود : «مستمع يكى از غيبت كنندگان است» و به قول امير مؤمنان «شنونده غيبت يكى از غيبت كنندگان است» (بحار الانوار) : ج 15/179.

143- «بحار» : 4 مج 15/177.

144- اين احاديث را با «وسائل» : كتاب حج، باب 152؛ و با «بحار» : 4 مج 15/177؛ و با «مستدرك» : 2/106؛ و با «احياء العلوم» : 3/123 تصحيح كرديم.

145- اين سه حديث را با «وسائل» در جاى مذكور؛ و با «اصول كافى» : باب غيبت و بهتان؛ و با «مستدرك» تصحيح كرديم.

146- اين قسمتى از حديثى است كه قبلا از «مصباح الشريعة» نقل شده است.

147- اين احاديث را با «اصول كافى» : باب غيبت و بهتان، و با «وسائل» : كتاب حج\* باب تحريم بهتان مؤمن؛ و با «مستدرك» : 107 باب مذكور، تصحيح كرديم.

148- عقر، پى كردن مرد يا حيوان، يعنى به يك ضربت شمشير پاى او را قلم كردن، كنايه از كشتن و هلاك كردن است.

149- اين روايت را با «اصول كافى» : باب كذب؛ و با «بحار» 3 مج 15/39، باب كذب تصحيح كرديم.

150- اين سخن در «وافى» : 3/409، باب كذب؛ و در «بحار» 3 مج 15/35 روايت شده، و چنانكه علامه مجلسى تصريح كرده از «نهج البلاغة» نقل شده است.

151- اين دو حديث را با «جامع الاخبار» : باب 12 فصل 7 تصحيح كرديم.

152- مِثل مضمون اين روايت در «وسائل» باب 138 و در «مستدرك» و در «سفينهة البحار» : 2/473 آمده است.

153- بيشتر اين احاديث را با «وسائل» : باب 138 - 140؛ و با «مستدرك» : 2/100 - 102؛ و با «اصول كافى» : باب كذب؛ و با «بحار» : 3 مج 15/35، باب كذب، تصحيح كرديم.

154- در اين فصل به استناد بعضى از روايات سه مورد دروغ جايز انگاشته شده : جنك و اصلاح و همسر. در مورد جنگ حرفى نيست زيرا در جنگ چه بسا اگر راست گفته شود موجب شكست وى مى گردد (بنابر آنكه طرف جنگ، دشمن اسلام و مسلمين است و جهاد و كوشش براى پيروزى اسلام و مسلمين است، اگر گفتن دروغ باعث پيروزى و گفتن راست باعث شكست شود در اين مورد البته دروغ جايز است) اما در مورد اصلاح و همسر جاى بحث و گفتگوست كه در صورتى كه چنين روايات و اخبارى صحيح و معتبر باشد و صدور آن از طرف معصوم عليه‌السلام قطعى باشد (كه معمولا درباره اين گونه روايات نمى توان ادعاى چنين قطعيتى كرد) بايد روايات ديگر و اصول قطعى و مورد قبول را در نظر گرفت و به تفسير و تبيين آنها پرداخت. همچنانكه مؤ لف در چند جاى مبحث دروغ و در آخر همين فصل ذكر كرده : «دروغ در اصل حرام است» و «دروغ فى نفسه محذور است»، و روايتى كه صريحا دروغ را در رديف شرك به خدا شمرده (روايت از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در مذمت دروغ در همين بحث)، و روايات بسيارى ديگرى كه در اين كتاب نيامده، و همچنين مفسده هاى بزرگ و شديدى كه دروغ از لحاظ فردى و اجتماعى در بردارد، از مجموع اينها مى توان دريافت كه دروغى كه جايز است بايد مصلحتى چنان بزرگ داشته باشد كه جبران مفسده هاى مهم آن را بكند و به عبارت ديگر راستگوئى مفسده اى پيش آورد كه از مفسده دروغ بزرگتر و سخت تر باشد (مثل اينكه ظالمى بخواهد خون مسلمانى را بريزد يا مال و ناموسش را ببرد و از كسى بخواهد كه جاى وى را به او بگويد و وى در حالى كه مى داند، از دروغ بگويد نمى دانم) اين دروغ نه تنها جايز است بلكه واجب است. اما غير از اين موارد بسيار نادر گفتن دروغ دليل شرعى قابل قبولى مى خواهد و آن وقتى است كه مصلحت بسيار مهمى در ميان باشد تا جبران مفسده هاى دروغ را بكند، و به عبارت ديگر دروغ محذورى است شديد و چنين محذورى را نبايد مرتكب شد جز به ضرورت شديد.

اما دروغ گفتن براى اصلاح ميان دو نفر و وعده دروغ دادن شوهر به زن براى دلخوشى او، اين موارد را نبايد از قاعده كلى، يعنى اينكه مصلحت دروغ بايد بزرگتر از مفسده بزرگ آن باشد و بايد ضرورت مهمى در كار باشد، مستثنى كرد. مثلا بر اين فرض كه اگر ميان دو نفر اصلاح برقرار نشود نزاع واقع خواهد شد و جان يكى يا هر دو به خطر مى افتد و رفع اين فتنه جز به گفتن دروغ امكان پذير نيست. چنين موردى نادر و استثنائى است. اما در شرايط عادى در مقام اصلاح ميان دو نفر بايد كوشيد تا از راه نصيحت ميان آنها اصلاح كرد و اگر از يكى سخن بدى شنيده شد نبايد براى ديگرى گفت و آتش دشمنى و كينه را شعله ور ساخت نه اينكه به دروغگوئى دست يازيد يعنى هر راستى را كه باعث فتنه مى شود نبايد گفت نه اينكه دروغى گفت؛ نگفتن راست غير از گفتن دروغ است. و وعده دروغ نيز همين طور است. اولا دروغگوئى است و ثانيا اثر آن يكى دو بار بيشتر نيست زيرا وقتى به كسى وعده اى داده شود كه به آن وفا نشود ديگر باور نمى كند و اثرى ندارد و ثالثا ممكن است خود وى را نيز به دروغگوئى و وعده دروغ دادن بكشاند و قبح آن از نظرش برود و به اين ترتيب كمك به گناه او شود. دروغ آن اندازه مفسده دارد كه حتى موارد جايز آن از مفاسد بر كنار نيست و بنابراين در گفتن آن بايد بسيار احتياط كرد و حد ضرورت شديد و مصلحت بسيار مهم را نگاه داشت. م.

155- اين اخبار را با «اصول كافى» : باب كذب؛ و «وسائل» : كتاب حج؛ و «كنزالعمال» : 2/128 و «احياء العلوم» : 3/119، تصحيح كرديم.

156- با اينكه ممكن است مصلحت يا ضرورتى براى اين گونه دروغگوئيها وجود داشته باشد كه آن را توجيه كند يا روا بشمارد مع هذا ممكن است مفسده اى در برداشته باشد كه اهميتش كمتر از آن مصلحت نباشد مثل آنكه ديگر به قول و وعده او اعتماد نكنند يا اين روش كودك را به دروغگوئى يا خلف وعده عادت دهد و باز آورد. پس بايد ديد كه مفسده اى كه از آن دروغ بر مى خيزد بزرگتر و مهمتر است يا مصلحتى كه در آن است. م.

157- براى اين موازنه به طور عام دليل شرعى ثابت نشده است، و آنچه ثابت شده همان مواضع سه گانه مذكور است كه دروغ در آنها جايز است يعنى : اصلاح و جنگ و همسر، و محدود بودن اين مواضع در روايات دليلى است بر جايز نبودن دروغ در غير آنها. بلى، بعضى از مواضع استثناء ثابت شده مانند دفع ظلم، ولى از اين موارد نبايد فراتر رفت. مصحح.

158- توريه آنست كه متكلم خلاف ظاهر كلام خود را اراده كند؛ پوشيدن حقيقت چيزى و ظاهر كردن غير آن؛ پنهان كردن خبرى و ظاهر ساختن غير آن را.

159- تعريض : سربسته و به كنايه سخن گفتن.

160- به اين ترتيب بايد در معنى عبارت آيه تقديم و تاءخير قائل شد به اين نحو : «ان كانوا ينطقون فاساءلوهم».

161- بايد توجه كرد كه اين سخن يوسف نيست بلكه آيه چنين است : ثم اذن مؤ ذن ايتها العير انكم لسارقون.

162- مرتاد، نعت فاعلى از ارتياد : به معنى جستجو و طلب كردن.

163- بيشتر اين احاديث را با «اصول كافى» : باب صدق و اداء و امانت؛ و با «وسائل» كتاب حج، باب وجوب صدق؛ و با «مستدرك» : 2/84 - 89 تصحيح كرديم.

164- اين حديث در «مصباح الشريعة» : باب 75، آمده است.

165- اين روايت در «اصول كافى» : باب خاموشى و حفظ زبان، است و با آن تصحيح كرديم.

166- اين حديث را با «كنزل العمال» : 2/111 تصحيح كرديم.

167- اين چهار حديث را «با اصول كافى» : باب خاموشى و حفظ زبان؛ و با «وافى» : 2/340؛ و با «بحار» : 2 مج 15/188، 189، باب خاموشى، تصحيح كرديم.

168- اين حديث را با «مصباح الشريعة» : باب 46 تصحيح كرديم.

169- اين دو حديث اخير در «كافى» : باب خاموشى؛ و در «وافى» 2/340، روايت شده است.

170- ظاهرا معنى حديث اين است كه مردم سه گروهند : يا سخن خيرى گويند و بهره برند، يا خاموش باشند و سالم بمانند، و يا سخنان ياوه و باطل گويند و به هلاكت افتند. م.

171- شايد به اين معنى كه با سخنان بيهوده و بيجا زبان مردم را بر ما دراز مكن. و شايد به اين معنى باشد كه آنچه خلاف تقيه است به مردم مگو كه دشمن بر ما بهانه گيرد. م.

172- اين احاديث را با «اصول كافى» : باب خاموشى؛ و با «وسائل» : كتاب حج، باب 117؛ و با «مستدرك» : 2/88، 89؛ و با «سفينة البحار» : 2/50، 51؛ و با «بحار» : 2 مج 15/189 باب خاموشى، و با «احياء العلوم» : 3/93 - 95؛ و با «كنزل العمال» : 2/72 و 111 تصحيح كرديم.

173- ظاهرا به اين معنى كه كم سخن مى گفت و سخنان بيهوده نمى گفت و متوجه معارف الهى مى شد و به تفكر مى پرداخت. م.

174- «مصباح الشريعة» : باب 27.

175- پنج حديث اخير را با «اصول كافى» : باب طلب رياست؛ و با «وسائل» : كتاب جهاد، باب 49 از ابواب جهاد نفس، تصحيح كرديم.

176- اين حديث قبلا در فصل «ستايش زهد» ذكر شد.

177- مراد اين است كه آرايش و زينت نمايد تا نخواهد بفهماند كه روزه دار است، «رانجيل متى (باب ششم) آمده است : «اما چون روزه داريد مانند رياكاران، ترشرو مباشيد، زيرا كه صورت خويش را تغيير مى دهند تا در نظر مردم روزه دار نمايند». م.

178- اين حديث و حديث قبل از آن را با «اصول كافى»، باب رياء، و باقى احاديث نبوى را با «احياء العلوم» ج 3 ص 254 تصحيح كرديم.

179- احاديثى را كه از اهل بيت عليهم السلام است با «اصول كافى» باب ريا؛ و با «بحار» مج 15 : 3/43؛ و با «وسائل» : ج 1، باب 11، 12، 14 از ابواب مقدمات عبادات تصحيح كرديم.

180- اين حديث در ج 1 (ترجمه) ص 434 آمده است، و سه حديث اخير را با «وسائل»، كتاب صلوة، باب 4-6 تصحيح كرديم.

181- اين حديث در «احياء العلوم» : 3/281 از حارث محاسبى روايت شده است.

182- قول اول مبنى بر اصالت وجود است، و قول دوم بر اصالت ماهيت. و اين بحثى كه مؤ لف ذكر كرده از والاترين دقايق فلسفه الهى است، و جدّا نيكو بيان فرموده است. و آن مبنى بر فهم معنى واجب الوجود لذاته است، و اوست كه ذاتش بذاته است با قطع نظر از غير او، و از اين حيث كه او منشاء انتزاع وجود خويش است، و از اينرو واجب است كه وجود صرف باشد، وگرنه «ممكن» خواهد بود، و واجب است كه به همه كمالات موصوف باشد و از جمله اينكه موجودات به او مستند و متكى باشند. و اگر متصف به همه كمالات نباشد به عدم آنها متصف خواهد بود و در اين صورت در حقيقت او عدم راه مى يابد و ديگر وجود صرف نخواهد بود، و بنابراين واجب الوجود لذاته نخواهد بود، و اين خلاف فرض است، و به اين طريق بر اتصاف او به همه صفات جمال و جلال مى توان استدلال كرد.

183- اشاره است به قول خداى متعال خطاب به پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : «فاستقم كما امرت».

184- اخبارى را كه از اهل بيت عليهم السلام روايت شده با «كافى» : باب اخلاص؛ و با «وافى» : 3/328، 329 تصحيح كرديم.

185- اين روايت را با «مصباح الشريعة» : باب 77؛ و با «بحار» : مج 15 : 3/86 باب اخلاص، كه از «مصباح الشريعة»

فهرست مطالب

[مقام سوم از بخش سوم درباره رذائل و فضائل قوه شهويه و راه علاج رذائل 2](#_Toc382997595)

[امّا دو جنس رذائل متعلّق به قوه شهوت، يكى : شره (آزمندى) 3](#_Toc382997596)

[فوائد گرسنگى 8](#_Toc382997597)

[شهوت جنسى 9](#_Toc382997598)

[خمود 15](#_Toc382997599)

[پيوست : (عفت) 17](#_Toc382997600)

[دنيا دوستى 20](#_Toc382997601)

[دنباله : مؤمن را كسب و شغل بايد 23](#_Toc382997602)

[فصل 1 : دنياى مذموم همان هوى است 25](#_Toc382997603)

[فصل 2 : نكوهش دنيا و اينكه دشمن خدا و انسان است 27](#_Toc382997604)

[فصل 3 : پستى صفات دنيا 47](#_Toc382997605)

[دنباله : تشبيهات دنيا و اهل آن 52](#_Toc382997606)

[فصل 4 : سرانجام حُبّ و بغض ذنيا 54](#_Toc382997607)

[مالدوستى 59](#_Toc382997608)

[فصل 5 : مذمت مال 60](#_Toc382997609)

[فصل 6 : نكوهش و ستايش مال چگونه با هم سازگارند 65](#_Toc382997610)

[فصل 7 : مفاسد و فوائد مال 66](#_Toc382997611)

[فصل 8 : رهائى از مفاسد مال 70](#_Toc382997612)

[پيوست : زهد 73](#_Toc382997613)

[فصل 9 : ستايش زهد 74](#_Toc382997614)

[فصل 10 : اعتبارات و درجات زهد 87](#_Toc382997615)

[تتميم : زهد حقيقى 99](#_Toc382997616)

[غنا 100](#_Toc382997617)

[فصل 11 : نكوهش غنا 101](#_Toc382997618)

[پيوست : فقر 102](#_Toc382997619)

[فصل 12 : اختلاف احوال فقيران 103](#_Toc382997620)

[فصل 13 : مراتب فقر و ستايش آن 107](#_Toc382997621)

[فصل 14 : موازنه فقر و غنا 116](#_Toc382997622)

[فصل 15 : آنچه شايسته فقير است 121](#_Toc382997623)

[فصل 16 : وظيفه فقرا و بينوايان 124](#_Toc382997624)

[فصل 17 : موارد قبول و ردّ عطا و بخشش 125](#_Toc382997625)

[فصل 18 : سؤال بدون نياز روا نيست 126](#_Toc382997626)

[حرص 131](#_Toc382997627)

[پيوست : قناعت 133](#_Toc382997628)

[فصل 19 : علاج حرص 137](#_Toc382997629)

[طمع 141](#_Toc382997630)

[پيوست : بى نيازى از مردم 142](#_Toc382997631)

[بخل 144](#_Toc382997632)

[فصل 20 : مذمت بخل 145](#_Toc382997633)

[پيوست : سخاوت 149](#_Toc382997634)

[فصل 21 : معرفت بذل و بخشش واجب 154](#_Toc382997635)

[تنبيه : ايثار 157](#_Toc382997636)

[فصل 22 : معالجه بيمارى بخل 159](#_Toc382997637)

[دنباله 162](#_Toc382997638)

[زكات 163](#_Toc382997639)

[فصل 23 : سرّ وجوب زكات و فضيلت ديگر انفاقها 165](#_Toc382997640)

[فصل 24 : ترغيب بر شتاب در انفاق و بخشش 167](#_Toc382997641)

[فصل 25 : فضيلت آشكارا دادن صدقه واجب 169](#_Toc382997642)

[فصل 26 : نكوهش منّت نهادن و ايذاء در صدقه 170](#_Toc382997643)

[فصل 27 : آنچه شايسته بخشنده است 172](#_Toc382997644)

[فصل 28 : آنچه براى فقرا در گرفتن صدقه سزاوار است 178](#_Toc382997645)

[تتميم : زكات بدن 179](#_Toc382997646)

[خمس 181](#_Toc382997647)

[انفاق بر خانواده خود 183](#_Toc382997648)

[فصل 29 : آنچه در مورد انفاق بر عائله بايد رعايت كرد 185](#_Toc382997649)

[صدقه مستحب 187](#_Toc382997650)

[فصل 30 : فضيلتِ پنهان دادن صدقه مستحب 190](#_Toc382997651)

[هديه 194](#_Toc382997652)

[ميهمانى (مهماندارى) 194](#_Toc382997653)

[فصل 31 : آنچه در ميهمانى بايد مقصود باشد 198](#_Toc382997654)

[فصل 32 : آداب مهماندارى 199](#_Toc382997655)

[حق معلوم و حق حصاد (درو) و افزونى چيزى 201](#_Toc382997656)

[قرض دادن 204](#_Toc382997657)

[مهلت دادن به تنگدست و حلال كردن او 205](#_Toc382997658)

[بذل پوشاك و مسكن و مانند اينها 206](#_Toc382997659)

[آنچه براى حفظ آبرو و نفس بذل مى شود 207](#_Toc382997660)

[آنچه در مورد منافع عمومى خرج مى شود 207](#_Toc382997661)

[تنبيه : فرق بين انفاق و بِرّ و معروف 207](#_Toc382997662)

[طلب حرام (حرامخوارى) 211](#_Toc382997663)

[فصل 33 : كميابى و دشواريابى حلال 214](#_Toc382997664)

[فصل 34 : انواع اموال 215](#_Toc382997665)

[فرق بين رشوه و هديه 217](#_Toc382997666)

[پيوست : پرهيز و ورع از حرام 221](#_Toc382997667)

[فصل 35 : ستايش ورع 222](#_Toc382997668)

[فصل 36 : درآمدهاى حلال 227](#_Toc382997669)

[فصل 37 : درجات ورع 228](#_Toc382997670)

[تتميم 229](#_Toc382997671)

[غدر و خيانت 229](#_Toc382997672)

[انواع فجور 231](#_Toc382997673)

[خوض در باطل 232](#_Toc382997674)

[سخن بيهوده و پُر گوئى 233](#_Toc382997675)

[فصل 38 : شناخت سخن بيهوده 236](#_Toc382997676)

[فصل 39 : علاج بيهوده گوئى 238](#_Toc382997677)

[پيوست : خاموشى 238](#_Toc382997678)

[مقام چهارم از بخش سوم : در بيان رذائل و فضائلى كه متعلق به دو يا سه قوه عاقله و غضب و شهوت است 241](#_Toc382997679)

[حسد 242](#_Toc382997680)

[فصل 1 : مذمت حسد 243](#_Toc382997681)

[فصل 2 : منافسه و غبطه 248](#_Toc382997682)

[فصل 3 : انگيزه هاى حسد 252](#_Toc382997683)

[فصل 4 : ميان علماء آخرت و خداشناسان حسدى نسبت به يكديگر وجود ندارد 256](#_Toc382997684)

[فصل 5 : علاج حسد 260](#_Toc382997685)

[تنبيه : آن مقدار از حسد كه واجب است برطرف شود 264](#_Toc382997686)

[پيوست : خيرخواهى 267](#_Toc382997687)

[ايذاء و اهانت و تحقير 271](#_Toc382997688)

[پيوست : خوددارى از آزردن مسلمانان 273](#_Toc382997689)

[تنبيه : مذمّت ظلم به معنى اخصّ 278](#_Toc382997690)

[پيوست : عدالت به معنى اخص 284](#_Toc382997691)

[پيوست : شاد ساختن مؤمن 286](#_Toc382997692)

[كمك نكردن به مسلمين و بى اعتنائى به امور آنان 290](#_Toc382997693)

[پيوست : برآوردن حوائج مسلمين 293](#_Toc382997694)

[سستى و مسامحه در امر به معروف و نهى از منكر 298](#_Toc382997695)

[پيوست : كوشش در امر به معروف و نهى از منكر 303](#_Toc382997696)

[فصل 6 : وجوب و شرايط امر به معروف 307](#_Toc382997697)

[فصل 7 : در امر به معروف و نهى از منكر عدالت شرط نيست 310](#_Toc382997698)

[فصل 8 : مراتب امر به معروف 314](#_Toc382997699)

[تتميم : انواع منكرات 316](#_Toc382997700)

[دورى و كناره گيرى (قهر كردن و جدائى از برادر مؤمن) 319](#_Toc382997701)

[فصل 11 : الفت و ديدار 321](#_Toc382997702)

[قطع رحم 327](#_Toc382997703)

[پيوست : ضد قطع رحم : صله رحم 330](#_Toc382997704)

[تنبيه : رحم كيست ؟ 334](#_Toc382997705)

[عقوق والدين (آزردن و رنجانيدن پدر و مادر) 335](#_Toc382997706)

[پيوست : نيكى به پدر و مادر 338](#_Toc382997707)

[دنباله : حق همسايه 343](#_Toc382997708)

[تتميم : حدود همسايگى و حق آن 345](#_Toc382997709)

[عيبجوئى و لغزشيابى 346](#_Toc382997710)

[پيوست : عيب پوشى 349](#_Toc382997711)

[فاش كردن راز 351](#_Toc382997712)

[فصل 12 : راز پوشى 351](#_Toc382997713)

[تنبيه : سخن چينى 352](#_Toc382997714)

[تتمه : سعايت 359](#_Toc382997715)

[فساد كردن ميان مردم 360](#_Toc382997716)

[پيوست : اصلاح 360](#_Toc382997717)

[شماتت 361](#_Toc382997718)

[مراء و جدال و خصومت 363](#_Toc382997719)

[دنباله : علاج مراء 367](#_Toc382997720)

[پيوست : خوش كلامى 368](#_Toc382997721)

[استهزاء و مسخره كردن 369](#_Toc382997722)

[مزاح و شوخى كردن 372](#_Toc382997723)

[دنباله : مزاح مذموم 374](#_Toc382997724)

[غيبت 375](#_Toc382997725)

[فصل 13 : غيبت منحصر به زبان نيست 379](#_Toc382997726)

[فصل 14 : انگيزه هاى غيبت 383](#_Toc382997727)

[فصل 15 : ذمّ غيبت 386](#_Toc382997728)

[فصل 16 : معالجه غيبت 393](#_Toc382997729)

[فصل 17 : مواردى كه غيبت در آنها جايز است 398](#_Toc382997730)

[دنباله : كفاره غيبت 402](#_Toc382997731)

[تتميم : بهتان 403](#_Toc382997732)

[پيوست : ستايش و موارد حسن و قبح آن 404](#_Toc382997733)

[دروغ 408](#_Toc382997734)

[فصل 18 : ذمّ دروغ 411](#_Toc382997735)

[فصل 19 : موارد تجويز دروغ 415](#_Toc382997736)

[تنبيه : توريه و مبالغه 419](#_Toc382997737)

[دنباله : گواهى دروغ - سوگند دروغ - خلف وعده 423](#_Toc382997738)

[علاج دروغ 425](#_Toc382997739)

[پيوست : راستگوئى و ستايش آن 425](#_Toc382997740)

[تكميل : اقسام صدق 429](#_Toc382997741)

[تنبيه : زبان زيانبارترين اعضاست 435](#_Toc382997742)

[تتميم : خاموشى 440](#_Toc382997743)

[حُبّ جاه و شهرت 446](#_Toc382997744)

[فصل 20 : مذمت دوستى جاه و شهوت 448](#_Toc382997745)

[فصل 21 : جاه از مال محبوبتر است 451](#_Toc382997746)

[فصل 22 : مقدار ضرورى جاه 452](#_Toc382997747)

[فصل 23 : دفع اِشكال در دوستى جاه و مال 454](#_Toc382997748)

[فصل 25 : علاج دوستى جاه 464](#_Toc382997749)

[فصل 26 : حُبّ گمنامى 467](#_Toc382997750)

[حُبّ مدح و كراهت ذم 469](#_Toc382997751)

[فصل 27 : مراتب حُبّ مدح و كراهت ذم 470](#_Toc382997752)

[فصل 28 : علل و اسباب حب مدح 472](#_Toc382997753)

[فصل 29 : علاج حُبّ مدح و كراهت ذم 474](#_Toc382997754)

[پيوست : ضد دوستى مدح 476](#_Toc382997755)

[ريا 477](#_Toc382997756)

[فصل 30 : نكوهش ريا 479](#_Toc382997757)

[فصل 31 : اقسام ريا 485](#_Toc382997758)

[فصل 32 : تأثیر ريا بر عبادت 487](#_Toc382997759)

[تنبيه : خوشحالى به آگاهى مردم بر عبادت 488](#_Toc382997760)

[فصل 33 : متعلقات ريا 495](#_Toc382997761)

[فصل 34 : انگيزه هاى ريا 496](#_Toc382997762)

[تنبيه : رياى جلى و رياى خفى 498](#_Toc382997763)

[فصل 35 : چگونه ريا عمل را تباه مى كند 499](#_Toc382997764)

[فايده : شائبه ريا عمل را باطل مى كند 501](#_Toc382997765)

[بيدار باش 503](#_Toc382997766)

[فصل 36 : علاج ريا 507](#_Toc382997767)

[تتميم 510](#_Toc382997768)

[پيوست : اخلاص و حقيقت آن 514](#_Toc382997769)

[فصل 37 : ستايش اخلاص 516](#_Toc382997770)

[پی نوشت ها : 521](#_Toc382997771)

[فهرست مطالب 543](#_Toc382997772)